وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

کتاب مستطاب متن کبیر مؤلفه دار الافاضل ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی مشتهر بسیاحی قدوری مختار و کنز و قایه و نقایه و ملتقی الابحر بر حاشیه و ترجمه فارسی شرح وقایه در دو جلد

ترجمه مذکوره مؤلفه شیخ التاریخ عالم نحریر فاضل نظیر مولوی عبد الحق بجنول سرهندی ساکنه بلده فی وسط الجنان

در مطبع فخر المطابع باهتمام اضعف البنان حافظ عبد الصمد صورت اتمام پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین بعد بزبان گوید احقر عباد الله الغنی عبد الحق سجادل سر سند
کرار ایام عنفوان جوانی زمام التفات این حقیر را قاید توفیق الهی عز شانه بصحبت کثیر البرکت قبلة الاقطاب ملاذ الاوتاد موصل الطلاب
الی نهایات الکمال شیخ العالمین وارث الانبیاء والمرسلین الشیخ الاکبر الاعظم شیخنا وسیدنا خضر شیخ محمد معصوم ادام الله تعالی
ظلال افاداته رسانید و به یمن انفاس الخضرت بقدر استعداد از فواید موایدصحبت های شگرف بهره مند میشد بمثابه که تفصیل آن
طولانی دارد **بیت** گر بر تن من زبان شود هر موئی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + باوجود آن نعمت بعنایت لیزدی جل
شانه در ساعات فراغ ازان صحبت بنا بر مناسبت جلی که بمطالعه کتب دیگر از طلبه علم داشتم اشتغال به ترجمه شرح وقایه نمودم
بطریقی که در حین مطالعه مبتدئین طلبه علم بکار آید و متوسطین التیام را دریابند تکرار آن قوت افزاید چنانکه حل عبارت و ترکیب آن
و حل بعضی از الفاظ و اعراب آن از ان مفهوم می شود اما چون مقصود ازان این بود که مبتدی در رعایت رفتن مرده و آن باصرام نمی رسد
لهذا بعضی از اهل زمانه بر مراد نارسیده بر عبارات آن گفتگو داشتند خصوصا بعضی از شاگردان این فقیر دقت و کاوش را از کرده
بودند که بعضی بار مخلصان آمده ازان گله می کردند و خاطر این حقیر از ان آزرده میشد لیکن چون بر ترجمه مذکور خیلی متفق
گشته بود دست داشتن ازان بر خلاف گران می آمد اما چون گفتگو ایشان پریشانی بجائی کشید که بتعصبها آمده بالنسبة چیزها گفتند
لهذا از نو شروع کرده بهمان قدر اکتفا نمود و چون بگوش خاطر بود که بعد از اتمام آن بعباراتی که قریب الفهم مردم باشد خواهد نوشت
بهمان طریق از سر نو شروع کرده در سنه هزار و هشتاد و شش تمام نموده بمسایل شرح وقایه سمی گردانید و چون شروع و اتمام

۲

واما مام آن در آوان سلطنت محب العلماء والاتقیاء ومعین الفقراء العرفا وصاحب السیف والزهد والورع والتقوی سلطان محمد اورنگ زیب شاه عالمگیر
بود ترین آنرا بدعای خیر آن لازم دیده بفقره چند از دعای خیر آن بادشاه دین پناه دیباچه این کتاب زمین ساخت اللهم احسن عاقبته وامنه
علی افتتاح شعائر الاسلام کاخذ الجزیة ونحوها من الامور العظام کما ارعیته علی اداء الصلوة مع الاطمینان التام وعن حادثة عاجلة
فی اعوامه وعلی ترک ما لایجوز من اعمالهم کالظلم واخذ الرشوة ونحوها من اموال الحرام اللهم اغلط علی من لم یرض بهذا وارحم علی من قال
آمین بدانکه مراد از لفظ امام که درین کتاب مذکور است امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه واز صاحبین امام ابو یوسف وامام محمد رحمهما الله
امام اعظم وامام ابو یوسف واز طرفین امام اعظم وامام محمد در شرح شرح ملا مجد فخر الدین بر مختصر وقایه چون خلوص نیت وصفای طویت این حقیر
است وکرم او سبحانه جل شانه عام وکثیر امید که مقبول خاص وعام شود وهر که ازین تصنیفی گیرد این حقیر را بدعای خیر یاد آرد والله ولی التوفیق
کتاب الطهارت
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم
وارجلکم الی الکعبین مسئله فرض در وضو چهار چیز است یکی شستن روی از جوی پیشانی تا زیر ذقن واز نرمه گوش تا نرمه گوش دیگر وتر شستن
شمس الائمه اگر میانه گوش وعذاره را تر کرد وبران آب جاری نساخت کفایت کند بنا بر روایت ابو یوسف رحمه الله وتحقیقی اگر تر کرد
اعضاء وضو را وبران آب روان نساخت وضو جایز است لیکن در تاویل این گفته اند که وضو وقتی جایز است که در هر عضوی یک
قطره یا دو قطره جاری شود اگرچه بر وجه تعاقب آن روان نشده باشد ودوم شستن هر دو دست تا هر دو بند سیوم شستن هر دو
پای تا هر دو شتالنگ بخلاف امام زفر که نزد یک وی شستن آنچه در شتالنگ است وضو واجب نیست چهارم مسح ربع سر بخلاف
امام شافعی که نزد یک وی مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر انکه خدای تعالی مطلق بمسح سر حکم کرده است وقدر آنرا بیان نفرموده
است پس معتبر اقل مرتبه مسح باشد که آن یک موی یا سه موی است ما میگوییم قول او سبحانه مجمل است مطلق نیست وحدیث مشهور
بر وجه معتبره تفسیر است مر قول مجمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة والسلام بر کلخن قومی آمده قبول کرد وضو ساخت ورناصیه مبارک
خویش مسح کرد وکمتر ازان مروی نیست پس معتبر در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر ازان جایز می بود سرور علیه السلام از بهر
تعلیم احکام آنرا نیز بیان میفرمود ونزد یک امام مالک مسح تمام سر فرض است چنانکه در تیمم بقول الله تعالی فامسحوا بوجوهکم مسح
تمام روی فرض است ما می گوییم مسح سر را بر مسح روی قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر فعل پیغمبر علیه السلام است بر وجه اجمال که
دلیل است بر قدر مسنون چنانکه گذشت ودر تیمم مسح روی بجای شستن روی است پس بمقدار فرض حکم شستن روی باشد
بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزد یک امام بقیاس مسح سر ونزد یک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است بر آنکه

بسبب سبق آب شستن پوست که زیر ریش است ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن تمام زیر ریش فرض شد بدانکه بروایت اصح
مرد چهارم حصه از ریش است که متصل پوست روی است اما در شهر روایت از امام مسح تمام موی ریش که روی را پوشیده است
فرض است و هو الاصح المختار کذا فی شرح جامع الصغیر قاضیخان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضوی که بر آن مسح فرض است
شرط آنکه تر کرده باشد دست را آب نو یا تر مانده باشد دست بعد از شستن اعضای وضو پس اگر دست را از بعض اعضای
تر کرده مسح کند یا دست بعد از مسح عضوی تری مانده باشد بآن مسح کند روا باشد مسئله اگر بعد از مسح سر تراشیدن واجب
نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر بعد از وضو ناخن تراشید واجبیت که وضو
تراشش را بار دیگر بشوید مسئله سنت در وضو چهارده چیز است یکی نشستن بر دو دست است تا بند دست این سنت نزدیک
بعضی پیش از استنجاست و نزد یک بعضی بعد از استنجا و نزدیک بعضی هم پیش از استنجاست دوم بعد از استنجاست و طریق
نشستن آنست که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را تا سه بار بشوید بعد ازان ظرف را بدست راست
گرفته دست چپ را همچنان بشوید و اگر ظرف کلانست که برداشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ را جمع نموده از لطف
انگشتان آب گیرد و دست راست بشوید بعد ازان دست راست را تا هر قدر که بخواهد در آب درآورده بدست راست آب گرفته
دست چپ را بشوید اگر بر دو دست وی نجاست باشد روا نیست که دست را در آب درآرد بلکه دست را از نجاست پاک کردن
بروجهی که آب ظرف نجس نشود فرض است دوم تسمیه در آغاز وضو در حاشیه حلبی است که منقول است از سلف گفتن بسم الله العظیم
والحمد لله علی دین الاسلام و الفضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است سیوم مسواک کردن چهارم بیاله در دهن آب جنبانیدن پنجم
در بینی آب کردن نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق هر دو سنت است نه فرقه سنت است نه خرقه سنت است نه بجا آوردن شش خلال
ریش در حاشیه حلبی است که انگشتان را از زیر ریش بجانب خارج بکند چنانچه پشت دست بجا متوضی باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست در حاشیه
حلبی است که در آرد بعضی انگشتان را در بعضی دیگر کذا فی الکبیر العتابی هشتم خلال انگشتان هر دو پا در حاشیه حلبی است که انگشت چپ از خنصر پا
شروع کند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم هر عضو را سه بار شستن دهم تمام مسح کردن یکبار بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه بار سنت
است و در جامع ترمذی است که علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه اعضاء وضو را سه بار شست و مسح کرد بر سر خود یکبار
و فرمود این است وضوء رسول صلی الله علیه وسلم و در صحیح بخاری مثل این است یازدهم مسح هر دو گوش کردن آب بر یکبار بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مسح
گوش سنت است دوازدهم نیت وضو سیزدهم ترتیب بدین وجه که اول آنرا می شوید بعد ازان هر دو دست بعد ازان مسح سر کند

بعد از آن هر دو پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزد یک وی نیت و ترتیب هر دو فرض است چهارم تر بر تر شستن بخلاف امام مالک
که آن نزد یک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو دو چیز است یکی شروع کردن از جانب راست زیرا که مخاطبت رسول صلی الله علیه
وسلم بر شروع از جانب راست بطریق عادت بود و سنت آنست که مخاطبت بر آن بطریق عبادت باشد دوم مسح بر گردن زیرا که صلی
الله علیه وسلم مسح کرده است بر گردن مبارک خویش در حاشیه چلپی است که بعد از مسح هر دو گوش نیز هر دو سنت مسح بر گردن
کند زیرا که بر پشت دست تری مستعمل نیست **فصل در نواقض وضو** ناقض وضو دوازده چیز است یکی بر آمدن چیزی از پیش
یا از پس معتاد باشد یا غیر معتاد چون کرمی از دبر بر آید یا بادی که از قبل یا از دبر بر آید دلیل ما در اختلاف مشایخ است
دوم بر آمدن چیزی از جراحت بشرط آنکه از جای خود روان شود و بر سد بموضعی که شستن آن در وضو واجب است پس اگر چیزی
چیزی را از جراحت برآرد بعد ازان خود چیزی نیز آمد تا ناقض وضو نباشد نیز اگر چیزی را بدندان گزید و بران اثر خون دید یا خلال
کرد و بدندان خود را و بر خلال خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بران خون دید یا بینی فشرد و اثر بینی شش عرس خون نشسته بر آمد
وضو نمیشکند و نزد یک امام شافعی بر آمدن چیزی از غیر دو راه ناقض وضو نبود و نزد یک امام زفر ناقض وضو باشد اگر چه از جای خود روان نشود لیکن
می که خون بود در بر بزاق باشد چنانکه بزاق سرخ شود پس اگر بزاق زرد شد وضو نمی شکند چهارم می که تلخ با طعام یا آب خون بسته بود
و بر پره دهن رسد بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد اما بلغم که از شکم بر آمد نزد یک خلیفه ناقض وضو نبود
و نزد یک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد بدانکه اگر اندک اندک قی کرد چون جمع کرده شود به پره دهن رسد نزد یک امام ابو یوسف اگر دو یک
مجلس است جمع کرده شود و نزد یک امام محمد اگر یک شور شش است جمع کرده شود پس اگر مجلس و شورش هر دو متحد است جمع کرده شود
نزد یک هر دو و اگر در هر دو مختلف است جمع کرده نشود نزد یک هر دو بدانکه آنچه کم از بر آمدن آن وضو نمی شکند نجس نبود پس خون
که از جای خود جدا شده است و قتیکه به پره دهن نرسیده است نجس نباشد و نزد یک امام محمد در غیر روایت اصول نجس بود دلیل
آن با جواب ما در ترجمه مذکور است پنجم خواب کسیکه بر نشیند یا بر پهلوی خوابیده باشد ششم خواب کسیکه سر خود را بر زانو یا بر دو
دست خود نهاده خوابیده باشد یا یکی از سرین خود خواب کرده باشد چنانچه متعمد او از جای بر نخاسته باشد هفتم خواب کسیکه بتکیه چیزی
خواب کرده باشد که اگر آن چیز را دور کنند بیفتد بخلاف خواب ایستاده یا نشسته یا در رکوع مسنون یا در سجود مسنون که آن
ناقض وضو نبود هشتم بیهوشی نهم دیوانگی دهم مستی چنانچه در رفتار پای او بلغزد یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ در نماز ذات
رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک در آن نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نبود لیکن ناقض آن

عمل باشد بدانکه قهقهه در نماز ناقض وضو قوی است که در بیداری باشد اما در خواب ناقض وضو نبود و نزد یک امام شافعی قهقهه ناقض صوت است
در خواب باشد یا بیدار و بدانکه قهقهه آنست که آواز آن همسایگان بشنوند و ضحک آنکه خود بشنود نه غیر او و تبسم آنکه نه خود بشنود و نه
غیر او اول را هم وضو را می شکند و هم نماز را و ثانی نماز را می شکند نه وضو را و ثالث نه وضو را می شکند و نه نماز را و دهم مباشرت
ماحشه چنانچه مرد و زن هر دو برهنه باشند و بدن یکی با بدن دیگری مماس کند و آلت مرد ایستاده باشد و با فرج زن مماس کند
بخلاف امام محمد که نزد یک وی مباشرت مذکور ناقض وضو نیست **مسئله** کری که از جراحت برآید ناقض وضو باشد زیرا که
کرم خطا هر است و آنچه که بران از نجاست است قلیل است و همچنین است اگر برآمده است از ذکر مرد زیرا که از جراحت برآمده است بنابر آنکه
ذکر محل کرم نبود و کری که از قبل زن برآید در آن اختلاف مشایخ است اما کری که از دبر برآید ناقض وضو است زیرا که برآمده
نجاست قلیل از دبر ناقض وضو باشد آن کرم از نجاست قلیل خالی نبود **مسئله** اگر چه گوشت از جراحت جدا شد ناقض
وضو نباشد و نیز اگر مردی بزن یا به ذکر مماس کرد نزد یک ما ناقض وضو نبود و همچنین است اگر زنی بمرد مماس کرد بخلاف
امام شافعی که نزد یک او مماس زن یا ذکر ناقض وضو باشد در حاشیه جلبی است که اختلاف در کسی است که مماس کرده است اما
اگر بوی مماس کرده شده است و خود وی بالاتفاق نمی شکند و نیز اختلاف در مماس زن است اما اگر مماس کرد یکی مرد یا
ناخن با دندان دیگر را ناقض وضو نباشد نزد یک همه و نیز اختلاف در مس ذکر باطن کف دست است اما اگر مس کرد پشت دست
یا انگشتان دست بالاتفاق وضو نمی شکند **فصل در غسل مسئله** در غسل سه چیز فرض است یکی آب در دهن کردن
دوم آب در بینی کردن بخلاف امام شافعی که نزد یک وی این هر دو در غسل سنت است بدانکه اگر غسل کرد و بعد از مضمضه و در زدن
وی طعام یا ماند پاک نبود و سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن بالیدن آن واجب نبود پس اگر در ناخن خمیر باقیمانده است
زیرا آن واجب باشد بخلاف ریم و کحل و رنگ حنا و حرآن زیرا که ریم در عظم بدن است بنابر آنکه از همین جا متولد است بخلاف آب بفوذی کند
و در رنگ حرج است **مسئله** اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جایز بود و هر چند بدن آب را قبول نکرده باشد **مسئله**
اگر غالب است بر گمان او که بی جنبانیدن گر شواره آب در سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشواره واجب نشود و اگر در سوراخ گوشواره
نباشد و بر گمان او غالب است که بی تکلف آب در سوراخ میرسد تکلف نکند و اگر میداند که بی تکلف آب نخواهد رسید تکلف کند و اگر بعد
از آوردن گوشواره بسوراخ بند شده است چنانچه اگر غافل می شود آب در سوراخ نمیرسد آب را بسوراخ روان سازد بی آنکه بمثل چوب
یا خاشاک تکلف کند **مسئله** اگر انگشتری تنگ باشد واجب است کار اندازد و وضو و غسل بجنبانند تا آب در زیر آن برسد **مسئله**

اگر کسی را خسته نکرده باشند نزدیک بعضی مشایخ واجب است تعبدی که در غسل آب در قلتین رساند و اگر بول در قلتین رسد ناقض وضو باشد اگرچه
از قلتین نیز آمده باشد زیرا که نزدیک ایشان قلتین را حکم ظاهر بدن است من کل وجه و نزدیک بعض در غسل در قلتین آب رسانیدن واجب نباشد
اما اگر بول در قلتین در آید ناقض وضو باشد زیرا که نزدیک ایشان قلتین را در غسل حکم باطن بدن است و در وضو حکم ظاهر بدن است مسئلہ
در غسل پنج چیز است یکی شستن هر دو دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست بدن بعد از شستن فرج چهارم وضو کردن
اما اگر در مکان غسل آب مستعمل جمع می شود پای را تا خیر کند و بعد از غسل جای دیگر بشوید یا اگر بر تخته یا بر سنگ غسل میکند پای را نیز
وضو بشوید کذا فی حاشیة الحلبی سیم سه بار بر تمام بدن آب روان کردن مسئلہ بر زنان واجب نیست که گیسوهای بافته خود را در غسل
بگشایند یا تر کنند زیرا که تر کردن بیخهای موی را کفایت می کند بنا بر انکه فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله تعالی عنها که
کفایت می کند ترا ای ام سلمه اگر رسید آب به بیخهای موی تو داگر موهای زن بافته است واجب است که در بیخها نیز آب
رساند چنانچه واجب است بر مرد در رسانیدن آب در ریش خویش زیرا که حرج نیست اما بر زنان واجب است که گیسوهای بافته خود را
در غسل بگشایند و هو الاحتیاط فصل در موجبات غسل موجب غسل چهار چیز است یکی برآمدن منی از مکان خود بر
وشهوت جدا شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی از سر عضو بدون شهوت برآمده باشد پس اگر از مکان خود برگشت
مرد است به شهوه جدا شد پیش از انکه برآید گرفت سر عضو را یا آنکه شهوت ساکن شد بعد ازان گذاشت سر عضو را وی شهوت منی از عضو
آمد نزدیک طرفین غسل واجب شد و بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی واجب نشود و اگر پیش از بول غسل کرد بعد ازان بقیه منی ظاهر شد نزدیک
کل فین بار دیگر غسل واجب شود و بخلاف امام ابو یوسف رح بدانکه برآمدن منی بصفت مذکور موجب غسل است اگرچه در خواب نباشد مرد و زن
در این حکم برابر است لیکن از امام محمد در غیر روایت اصول منقول است که اگر زن را احتلام و تلذذ و انزال باید تا غسل واجب شود اگرچه اشعه
نری بر جامه باید و بنا بر نزدی است از شمس الائمه کرلانی بنا بر ذکر ابو حنیفه از روایه دوم غایت شدن سر ذکر در قبل یا مرد بر دبر یا فیما دون سر ذکر داخل
و مفعول هر دو غسل واجب کرد در سیوم همین منی را یا مذی را بعد از خواب اگرچه احتلام یاد نباشد بدانکه موجب غسل در منی ظاهر است
در مذی بنا بر انکه احتمال است که بخار است بدن منی را رقیق شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی در مذی غسل واجب نشود در چهارم
انقطاع حیض و نفاس پس اگر زن کافره بعد از انقطاع مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که در وقت انقطاع نزدیک ما مور
بشرایع نبود و اگر بعد از جنابه مسلمان شده باشد غسل واجب شود زیرا که جنابت امر مستمر است پس حکم از اسلام باقی باشد
مسئلہ وطی کردن بهایم را بی انزال موجب غسل نی مسئلہ چهار غسل سنت است یکی برای نماز جمعه بعد الصبح دوم برای

عسر سیوم برای احرام چهارم روز عرفه مسئله روا است وضو با آب بازان و آب چشمه و آب برف اگر متقاطر باشد مسئله روا است
وضو با بی که بدیر یا رنگی متغیر شده باشد یا شی طاهر چون خاک و اشنان و صابون و زعفران یکی از وصف اول اگر مزه و رنگ و بو است تغیر داده
باشد اما نزدیک امام ابو یوسف اگر شی طاهر مثل مهایو است وضو جایز باشد مگر آنکه بر آب غالب شود چنانکه آب از رقت و سیلان بر آید
اما یکی روایت غلبه بشرط بنود پس بشرط آنکه بر آب غالب شود وضو جایز نباشد و نزدیک امام شافعی اگر چیزی که از جنس زمین نبود با آب
المنفصل عن البدن آمیخته بان آب وضو روا نباشد اگر چه غالب نبود مسئله اگر در آب جاری نجاست افتاد و اثر آن که رنگ و مزه و بوی است در آب
وقیل ذا ظاهر نبی شود و وضو بدان جایز باشد بدانکه سلمار امد حد جاری اختلاف است نزدیک بعضی به بردن برگ کاه جاری شود پس اگر جزء
سقوط الفرض از بالا نیستند بلکه آب بضعوبت روان است وضو بان جایز نبود زیرا که آب جاری است مسئله اگر خواهد که در آبی که ست میرد و وضو کند
واجب است که بنشیند و شی که استعمال تکند غالبه خورد یا در میان دو غرفه درنگ بکند مقداری که برود غالب او مسئله اگر حوض
ده در ده کم است دیگی بر آن آب می برآید از جانب دیگری بر آید روا است وضو در هر جانب آن حوض و علیه الفتوی و نزدیک بعضی
اگر چهار در چهار است جایز است و در زیادت ازان جایز نیست مگر در عمر آب مسئله اگر آب بدبو شد و معلوم است که بوی آن از
هست وضو بان روا نباشد اگر معلوم نیست روا بود زیرا که احتمال است که از دیرماندگی بدبو شده باشد مسئله سگ مرده در حوضی
روان افتاد و عرض آنرا بند کرد اگر آبی که متصل بسگ میرود کمتر است از آبی که متصل بسگ نمیرود در نشیب آن وضو جایز بود گفته
است فقیه ابو جعفر بر همین یافته ایم مشایخ خود را و مرویست از امام ابو یوسف که اگر یکی از اوصاف آب متغیر شده است وضو کردن بان
پاک نبود مسئله اگر قدره از آب حیوانی که در آب میزاید چون ماهی ملوک وضو بان جایز باشد بخلاف حیوانی که در آب نمیزاید یا
حیشت او در آب بود چنانچه بط و مرغابی مردن آن آب پلید شود مسئله اگر در آب حیوانی بمرد که خون روان ندارد چون پشه
و مگس وضو بان آب جایز بود زیرا که خبیث و مسفوح است و بنا بر حدیث وقوع مگس در طعام قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب
فی اناء احدکم فلیمقله ثم القله فان فی احد جناحیه داء و فی الاخری شفاء بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اگر در آب مثل
پشه و مگس بمرد وضو بان جایز نباشد مسئله روا نیست وضو بآبی که از درخت یا از میوه افشرده باشد چون آب سیب و بیه و انار
و آب سیب سرکه اما آبی که خود از درخت می برآید بان وضو جایز باشد مسئله اگر در آب چیزی پاک افتاد و اجزای آن بر آب
غالب نیامد چنانچه آب از طبع خود که رقت و سیلان است برآمد چون آب لوبیا یا چیزی پاک را در آب جوشش داده باشند تا آب
تلیخ شد چنانکه شورباها برگهای درخت در آب افتاد و آب بان متغیر شد چنانکه در آب رنگ برگها شد وضو بان جایز نباشد

مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو بآن جایز نبود مگر آنکه در رودهاشد و در گرفتن آب برای وضو زمین آن نجس نشود پس اگر در چنان آب نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جائی که آنجا نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر نباشد در هر جانب وضو جایز بود و نیز از موضع غساله وضو جایز باشد زیرا که رونده در حکم آب جاری بود اعتراض مجیب السنه و جواب از جانب ما در ترجمه مذکور است **فصل در آب مستعمل مسئله** مراد نیست وضو با آب مستعمل بدانکه حد آب مستعمل چیست اختلاف است یکی در چیزی که بآن مستعمل میگردد نزد یک شیخین مستعمل می شود بازالهٔ حدث در نیت عبادت و نزد یک امام محمد مستعمل نمیگردد مگر در نیت عبادت بخلاف امام شافعی که نزد یک وی مستعمل نمی گردد مگر بازالهٔ حدث اما بازالهٔ حدث نزد یک او بی نیت حاصل نمی شود زیرا که نیت در وضو شرط است نزد یک او دوم در وقت مستعمل شدن در هدایه است که چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد در حاشیه چلپی آرد اگر از عضو جدا نشده است مستعمل نمیگردد و بالاتفاق بعد ازان که جدا شد بمجرد جدا شدن مستعمل میگردد چنانکه در هدایه است و نزد یک بعضی مستعمل نمی شود مگر وقتیکه در زمین یا در آوند یا در دست قرار گیرد سیوم در حکم مستعمل نزد یک امام آب مستعمل نجس است بنجاست غلیظه و نزد یک امام ابو یوسف نجس است بنجاست خفیفه و نزد یک امام محمد طاهر است غیر مطهر و نزد یک امام مالک در قول قدیم و نزد یک امام شافعی طاهر و مطهر است ما میگوئیم اگر طاهر و مطهر بود باید که در سفر بآن وضو جایز بودی بعد ازان جایز بودی خوردن آن اما کسی این را نگفته است **فصل در دباغت مسئله** چرم هر چیز به دباغت پاک شود مگر چرم خوک و آدمی بدانکه دباغت دور کردن نجاست است از چرم اما اگر دباغت بیاید و باشد چون بترک عمل دهند آن این را دباغت حقیقی گویند بعد ازین دباغت بنجاست هرگز عود نمی کند بالاتفاق و اگر بخاک یا بآفتاب دباغت کرده باشد این را دباغت حکمی نامند بعد ازین دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما اصح آنست که هم نزد یک امام و هم نزد یک صاحبین نجاست آن نیز هرگز عود نمیکند چنانچه در جامع الرموز است بدانکه صحیح آنست که ناف مشک پاک است بتر مالش دباغت یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیه الچلپی **مسئله** حیوانی که پوست آن بدباغت پاک شود بترکوت پوست و گوشت آن هر دو پاک گردد اگرچه خوردن گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن بدباغت پاک نشود بترکوت نیز پاک نگردد بدانکه مراد از ترکوت آنست که مسلم یا کتابی ذبح کند و تسمیه را بهسته ترک نماید **مسئله** پنج چیز از میته پاک است موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است موی آدمی و استخوان آن پس جایز است نماز کسی که دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه باندازه درهم زیاده بود بخلاف امام محمد که نزد او در زیاده از قدر درم جایز نبود **فصل فی البیر مسئله** اگر در چاه نجاست افتاد یا حیوانی بمرد و آب بیرون کردن بعضی

از ان مجروح شد یا مثل آدمی یا سگ در چاه بمرد تمام آب آن چاه برآورده شود و اگر ممکن نباشد قدر آبی که در ان چاه است باید بر
امام محمد آنرا تقدیر کرده است از دو صد دلو تا سیصد دلو و اصح آنست که در قدر آن بقول دو مرد کار ایشان را در امر آب بنای باشد
اعتماد کنند مسئله اگر مانند کبوتر یا مانند گنجشک از چاه بمرد از چهل دلو تا شصت دلو برآرند و در مانند موش یا گنجشک از بیست دلو تا
سی دلو معتبر دلو میانه است مسئله اگر از چاه نجاست برآمد یا حیوانی مرده برآمد که آماس نکرده است یا عضوی از او جدا نشده
است یا مجروح نگشته است و معلوم نیست که آن نجاست و حیوان از چه وقت افتاده است نزد یک امام از شبانه روز نجاست
آن چاه حکم کرده شود و اگر آماس کرده است یا اعضای وی منقطع شده است و ریخته است از سه شبانه روز حکم باید کرد و نزد
صاحبین از وقتیکه نجاست یا حیوان را بینند یا از وقتیکه یقین شود بوقوع آن از هنگام وقت حکم کرده شود بنجاست آن چاه
مسئله سوء آدمی و اسپ و سور حیوانی که گوشت آن حلال است پاک است و سور سگ و خوک و دد نجس است و سور گربه
و مگیان که چه گردد و طیور شکاری و سواکن بیوت مکروه است و سور حمار و استر مشکوک است و در جامع الرموزی آرد در پاک
کنندگی مشکوک است لیکن در پاکی آن شک نیست هو الصحیح پس اگر غیر از مشکوک آب دیگر نباشد هم بدان وضو کند و هم تیمم
کند بخلاف آب مکروه که اگر آب دیگر نباشد وبآن وضو کند بهمان کفایت نماید مسئله عرق هر چیزی در حکم سور ان چیز است
زیرا که سور بلعاب آمیخته است و حکم لعاب و عرق یکی است بنا بر انکه هر دو از گوشت متولد اند مسئله اگر غیر از نبیذ تمر
آب دیگر نباشد و نبیذ شیرین رقیق باشد نزد یک امام وضو کند و نزد یک امام ابو یوسف تیمم کند و نزد یک امام محمد هم تیمم کند
هم وضو کند و اگر سخت شده است و ترش گشته است و سکری آرد وضو بآن بالاتفاق جایز نبود باب التیمم
مسئله تیمم جایز است مر محدث را و جنب را و حائض را و نفسا را اگر ایشان قادر نباشند بر آبی که کفایت کند مر طهارت
ایشان را پس اگر جنب بقدر وضو آب یافت وضو بروی واجب نشود بخلاف امام شافعی که نزد یک او وضو واجب شود
و برای غسل تیمم کند اما اگر جنب را حدث رسید که وجوب می کند وضو را بعد از ان بقدر وضو آب یافت بالاتفاق وضو واجب
شود و برای غسل تیمم کند چنانکه جنب غسل کرد و عضوی از اعضای غیر وضو آب نرسید و آب تمام شد بعد از ان وضو
شکست و بقدر وضو آب یافت و چنانکه عضو یرا که در غسل باقی مانده است کفایت نمی کند وضو واجب شود و برای
غسل تیمم کند و اگر با محدث آبی باشد که کفایت کند بعض اعضا را و در نزد یک تیمم کند زیرا که شستن بعض اعضا
نفع نمی کند و نزد یک امام شافعی بعض اعضای را بشوید و برای باقی تیمم کند مسئله اگر آب بر یک میل باشد بنا بر ظاهر الروایت

تیمم جایز بود و میل سوم حصه فرسخ باشد و نزدیک یعنی سه هزار و پانصد گز بود تا چهار هزار گز و در جامع الرموز سه آمد یک گز بیست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنا بر روایت حسن اگر در جانب توجه بر دو میل است تیمم جایز بود و در کمتر ازان جایز نبود و در جواب دیگر اگر بر یک میل باشد نیز تیمم جایز بود زیرا که در رفتن و آمدن دو میل شود **مسئله** مریضی را که بر استعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده ترمی شود تیمم جایز بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوییم ضرر زیادتی بهما مباح می کند تیمم را نزدیک همه پس ضرر زیادتی مرض که فوق این ضرر است مباح بکند بطریق اولی **مسئله** اگر استعمال آب از سردی ضرر میکند چنانچه مریض میلرزد و یا عضو را تلف می کند تیمم جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** روا است تیمم از برای خوف آدمی و ددده و مار و آتش و جز آن اگرچه آب نزدیک باشد و نیز روا است برای خوف تشنگی اگرچه آب در دست دارد و در حاشیه جلبی است که خوف تشنگی خود باشد یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سگ خود و روا است برای اجتیاج خمیر کردن آرد اگر مسافر آب یافت و گمان میکند که کسی آنرا برای خوردن مباح ساخته بهت جایز است اورا که با وجود آن تیمم کند مگر انکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم برای وضو و اگر آب یافت و گمان میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن ازان جایز باشد و نزدیک امام فضلی عکس انست یعنی اگر برای خوردن است وضو جایز بود و اگر برای وضو است خوردن روا نباشد پس بر تقدیر نزدیک وی تیمم روا خواهد بود **مسئله** اگر آلت برآوردن آب چون دلو و مانند آن موجود نباشد تیمم جایز بود **مسئله** اگر خوف فوت نماز عید باشد روا است که تیمم کرده در نماز شروع بکند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آنست که اگر وضو می کند نماز فوت خواهد شد نزدیک امام روا است که تیمم کرده بر همان تحریمه بنا کند بخلاف صاحبین که نزدیکیشان تیمم کرده از سر شروع نماید و اگر تیمم شروع کرده بود در نماز تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریمه اول شروع نماید **مسئله** اگر خوف فوت نماز جنازه باشد روا است مر غیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند **مسئله** روا نیست تیمم از برای خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی زیرا که بدل جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا **مسئله** دو ضربه در تیمم فرض است یکی برای مسح روی دیگی از برای مسح هر دو دست تا آرنج هر دو بنا بر ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استیعاب شرط است و علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضا تیمم بر اندکی مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن در مسح هر دو دست آنست که بوسطی و بنصر و خنصر دست چپ و بخنصر

از کف آن دست بر ظاهر دست راست از سر انگشتان تا آرنج مسح کند بعد ازان با انگشت شهادت و با انگشت سر آرنج تا سر انگشتان بر باطن آن مسح نماید و همچنین بر دست راست بظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد ازان اگر در میان انگشتان او غبار رسیده باشد واجب است که خلال انگشتان کند پس بر آب خلال انگشتان بفرستد سیوم تحلیل شود **مسئله** نزدیک طرفین روا است تیمم بهر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و کلوخ و سرمه و زرنیخ پس اطلاق نقره روا نبود مگر آنکه بخاک آمیخته باشد و نیز گندم جو روا نباشد مگر آنکه گرد آورده بود و نیز زمینی که در ان نجاست افتاده باشد روا نبود هر چیز از نجاست نمانده باشد اما بعد از زوال اثر نجاست نماز در ان زمین جایز بود و نیز بخاکستر جایز نباشد و نزدیک امام ابو یوسف تیمم روا نبود مگر بخاک و ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر بخاک **مسئله** با وجود قدرت بر روی زمین تیمم بغبار جایز نبود پس اگر بخشخانه یا جاروب کردن بادبیزن انداخت یا گندم پود در بر او و بر رو و دست وی غبار نشست و بر آن دست مالید تیمم جایز باشد اما بجز نشستن غبار بی مالیدن دست تیمم روا نبود **مسئله** نیت در تیمم فرض است بخلاف امام زفر پس اگر نیت نکند یا حدث باشد چون جنابت و موجب وضوء نیت هر دو یک تیمم کافی باشد و اگر نیت یک حدث تیمم کرد از حدث دوم کفایت نکند **مسئله** اگر کافر نیت اسلام تیمم کرد مسلمان شد روا نیست که بآن تیمم نماز گذارد زیرا که نزدیک طرفین در تیمم شرط است که نیت بکند حدث مقصوده را که بی طهارت درست نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او بآن تیمم نماز روا بود زیرا که نزدیک او عبادت مقصوده شرط است اگرچه بی طهارت درست باشد پس اگر برای نماز جنازه و یا سجده تلاوت تیمم کرد نماز بالاتفاق روا بود و اگر برای مس مصحف یا دخول مسجد تیمم کرده است بالاتفاق نماز جنازه بآن جایز باشد زیرا که نماز جنازه و سجده تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمی شود و مس مصحف و دخول مسجد عبادت مقصوده نیست اما تیمم بنیت نماز آن مباح میکند مس مصحف و دخول مسجد را **مسئله** اگر کافری بی نیت وضو کرده بعد ازان مسلمان شد روا است که بآن وضو نماز بخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او وضو کافر نماز جایز نبود اگرچه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک او و نزدیک ما نیت در وضو فرض نیست پس اگر با نیت وضو کرد بطریق اولی جایز بود **مسئله** روا است تیمم در وقت نماز و پیش از وقت آن بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر پیش از وقت تیمم کرده است روا نیست که در وقت بآن تیمم نماز بخواند زیرا که خاک نزدیک او خلف ضرور نیست مر آب را و نزدیک ما خلف مطلق است و مقتضی قول او حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم التراب طهور المسلم ولو الی عشر حجج **مسئله** اگر شخصی را رفیق آب طلبید و وی ندادن نماز

نماز آن شخص به تیمم روا باشد و اگر بعد از نماز داد آن نماز را اعاده نکند و در هدایه میگوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جایز بود و در روایت مبسوط جایز نباشد زیرا که طلب آن از رفیق واجب بود بنا بر انکه آب در عرف مبذول است اگر بقول حسن بن زیاد که نزد یک او در طلب حرج است زیرا که سوال ذل است و تیمم شروع نشده است مگر از برای دفع حرج ما می گوییم در سوال ما یحتاج الیه ذل نیست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعض حوایج خود را از غیر خود طلب نموده است در زیادات میگوید شخصی تیمم نماز می خواند در ان نماز بامردی آب دید و او را ظن شد یا شک شد که نخواهد داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع نماز صحیح شده است پس شک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دیده است و شک شده است که نخواهد داد و روا نیست که پیش از سوال به تیمم نماز بخواند زیرا که قدرت و عجز مشکوک فیه است پس شروع بشک حلال نباشد و اگر در نماز با شخصی آب دید و ظن شد که خواهد داد نماز را قطع کرده از او آب بطلبد و نیز در زیادات است اگر در نماز آب دید و بعد از نماز از و طلب نمود اگر داد نماز را اعاده کند و اگر بهای موافق را داد و او را بران قدرت است نیز اعاده بکند و اگر با کرد نماز تمام شود اگر چه بعد از ان داده باشد اما بعد از دادن تیمم او خواهد شکست و اگر به تیمم نماز می خواند و در میان نماز با شخصی آب دید و ظن آنکه خواهد داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب طلب نمود اگر داد نماز باطل می شود و اگر نداد نماز وی جایز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود مسئله یک تیمم هر قدر که نخواهد از فرض و نفل روا بود بخلاف امام شافعی که نزد یک او یک تیمم دو فرض جایز نباشد کذا فی الهدایه مسئله هر چه ناقض وضو است ناقض تیمم است و نیز ناقض تیمم است قدرت او بر آبی که کفایت کند مر طهارت او را پس اگر متیمم بقدر طهارت آب یافت تیمم او باطل شود بعد از ان چون آب معدوم شود واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام بدن خود را شست مگر بیشت را و آب معدوم شد بعد از ان حدث رسید که موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد از ان آب یافت که هر دو حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر هیچ یکی را کفایت نمی کند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت می کند یک معین همون را نشوید و در حق دیگر تیمم ثابت ماند و اگر کفایت میکند هر یکی را برای تعیین نیست بلکه بنا بر انکه جنابت غلیظ تر است اما بعد از شستن بیشت برای حدث وضو در تیمم دو روایت است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد از ان شست پشت خود را نیز و اعاده تیمم حدث وضو دو روایت است و اگر آب را بوضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای هر دو حدث یک تیمم نکرد بلکه پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد از ان بقدر هر دو حدث آب یافت حکم این حکم وجوه مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است که آب بقدر هر دو حدث مذکور یافت حکم این

ظاهر است واگر آب یافت که هیچ یکی را کفایت نمیکند تیمم جنابت باقی است پس وضوء حدث تیمم دیگر کند و مستحب است که از برای تعلیم
جنابت هر قدر که از پشت شسته شود باز بشوید و اگر آب یافت که پشت را کفایت می کند نه وضوء را تیمم جنابت باطل شود پس پشت
را نشوید و برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو را کفایت می کند و پشت را کفایت نمی کند تیمم او باقی است و واجب است که آن
آب را وضو کند و اگر یکی غیر معین کفایت می کند پشت را نشوید و برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو کرد برای جنابت تیمم دیگر کند
و اگر پیش از نشستن پشت برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شست پشت خود را بر روایت زیادات برای حدث و وضو تیمم دیگر
کند و بر روایه اصل تیمم اول کافی شود و اگر بریدن یا جامه او زیاده از قدر درهم نجاست باشد با وجود آب مکروه قدرت بر آب ثابت است
زیرا که شستن نجاست ایم است پس باید که آب را نجاست صرف کند بدانکه چنانچه قدرت تیمم ثابت می شود به باقی
نیز ثابت شود پس اگر با شخص بقدر یک وضو آب باشد و وی مر جماعه تیمم را اذن بکند که این آب را شما مباح کردم هر کدام شما
خواهد این آب وضو بکند تیمم به باطل شود و اگر یکی وضو کرد دیگران تیمم را افاده کنند زیرا که هر واحد را قدرت ثابت شده بود بر آبی
که کفایت کند مر طهارت او را و اگر گفت این آب بشما دادم و ایشان قبض نمودند تیمم همه بالاتفاق باقی باشد اما نزد یک صاحبین
از برای آنکه بهبه مشاع ملک مشترک ثابت شود پس هر کدام حصه خواهد رسید که کفایت نکند مر طهارت او را و نزد یک امام بنا بر
آنکه موهوب در هبه مشاع در ملک واهب می ماند و الا صح پس اباحت ثابت نشود زیرا که چون هبه باطل شد اباحت که در ضمن آن
است نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان هر یکی مباح ساخته اند نزد یک صاحبین تیمم وی باطل شود بخلاف امام که نزد یک
ایشان تیمم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان نه در آمد اباحت آن از ان جایز نبود مسئله اگر متیمم مرتد شد
نعوذ بالله تیمم ثابت ماند و اگر باز مسلمان شود بآن تیمم نماز وی جایز بود زیرا که کفر ناقض تیمم نباشد مسئله اگر شخص امید وار است
که در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که تا آخر وقت مستحب تاخیر کند و پیش از آنکه وقت بکراهیت رسد به تیمم نماز
نخواند امید یقین باشد یا ظن بود چنانچه در مشیه جلبی است مسئله اگر ظن شد که آب قریب است تا یک فرسخ بین آب
آن واجب شود و غلوا از سه میل گز تا چهار صد گز باشد و بقول امام ابو یوسف بعید آنست که اگر برای آب برود قافله از نظر غایب شود
پس در وقت تیمم جایز بود و صاحب محیط همچنین قول را اختیار نموده است مسئله اگر مسافری را در اثنا او آب پیدا شد و او در نماز
شد و به تیمم نماز خواند اعاده آن نکند اگرچه در وقت نماز باقی مانده باشد مگر بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتی است
که خود تنها باشد یا غیر او تنها باشد اما اگر غیر او بی امر او تنها رفته است بالاتفاق اعاده نکند و بقول بعضی اختلاف باقیست اگرچه غیر او بی امر

او نهاده باشد کمافی الهدایه **مسئله** چون مانع از وضو از جهت عبادت تیمم جایز بود چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد
از وضو منع کنند یا محبوس در سجن را نگاهبانان از وضو مانع آیند یا طالبی شخصی را گفت که اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد
اما چون مانع برطرف شود نمازی را که بآن تیمم خوانده باشد اعاده کند کمافی الذخیره **باب المسح علی الخفین** **مسئله**
مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد
و بحدیث مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد **مسئله** محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود و
صورت آن نزد یک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از ان احداث وضو رسید و باو بقدر وضو آب بود بآن وضو کرده
موزه پوشید بعد از ان بقدر غسل آب یافت و غسل نکرد و چون آب معدوم شد و احداث وضو رسید برای جنابت تیمم کند و بر
حدث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و موزه را از پا بکشد زیرا که روا نیست او را که بر موزه مسح کند **مسئله** سنت در مسح موزه
آنست که به سه انگشت کشاده از سر انگشتان پای تا ساق سه خط بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح انگشتان دست را کشاده
لیکن بقدر سه انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب مقدار سه انگشت دست است و آن حاصل شد و اگر یک انگشت را سه
بار تر کرد و هر بار بر جای مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر دلیل مذکور و اگر بر هر جای دیگر مسح نکرد روا نباشد زیرا که
قدر واجب بآن حاصل نشود و اگر با نگشت تر و با نگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که میان این دو انگشت
مقدار یک انگشت دیگر بود بدانکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد بر سیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بی کف هر دو دست
یا با کف هر دو دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر بسر انگشتان مسح کرد جایز نبود مگر آنکه مقدار واجب
از موزه تر شود کمافی المحیط و در ذخیره می گوید اگر آب متقاطر باشد بسر انگشتان مسح جایز بود **مسئله** اگر بپشت کف
دست مسح کرد جایز بود اما سنت بروی کف دست است چنانچه جایز است شروع مسح از جانب ساق و سنت خلاف آنست
مسئله اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او بآب باران تر شد مسح موزه او حاصل شود همین حکم است در مسح سر

مسئله اگر در گیاه رفت و بمرد موزه
از تر شدن مسح موزه حاصل شود اگرچه تری از شبنم باشد هو الصحیح **مسئله** اگر موزه شتالنگ هر دو پای را پوشیده مسح بر آن
موزه جایز بود اگرچه مقدار کمتر از سه انگشت خورد از پای را ان ظاهر شده باشد اما اگر مقدار سه انگشت ظاهر شود
مسح بر ان جایز نباشد زیرا که بمنزله خرق کثیر بود **مسئله** اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمودار شود

پاک نباشد و مسح روا نبود مسئله اگر چرم موق از چرم یا از مانند آن باشد مسح بران جایز بود اگرچه بی موزه پوشیده
باشد و اگر از کرباس یا از مانند آن باشد مسح بران روا نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنک باشد
چنانکه تری مسح از چرم موق گذشته بموزه برسد و اگر چرم موق چرم یا مانند چرم بعد از حدث بالای موزه پوشید مسح
بران جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر چرم موق مسح کرد بعد ازان آنرا از پای کشید مسح بر
موزه اعاده کند و اگر یک چرم موق را کشیده است بر موزه آن چرم موق و بر چرم موق موزه دیگر مسح کند کذا فی جامع الرموز
و نزد یک امام ابو یوسف چرم موق دیگر را نیز بکشد و بر چرم و موزه مسح کند و اگر بر موزه دو تا مسح کرد بعد ازان یک تا را کشید
واجب نیست که بر تا دیگر مسح را اعاده کند بدانکه چرم موق آنست که از برای محافظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا
از آلودگی و نجاست وقایه شود مسئله اگر چرم بخت باشد که بی بستن بر ساق استاده ماند و زیر آن یا در زیر
و بالای آن چرم نبود مسح بران جایز باشد و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزد یک امام مسح بران جایز نبود بخلاف
صاحبین که نزد یک ایشان جایز بود و مروی است که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است و به بقی مسئله مسح بر موزه
وقتی جایز بود که بعد از پوشیدن موزه در وقت حدث وضو تمام باشد پس اگر وضو غیر مرتب کرد چنانچه اول هر دو
پای را شسته موزه پوشید بعد ازان باقی اعضای شست بعد ازان حدث لاحق شد یا وضو مرتب کرد و پای راست را
شسته یک موزه پوشید بعد ازان پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد ازان حدث رسید نزد بردو صورت مسح بر موزه
جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تمام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن موزه وضو تمام نبود مسئله روا نیست مسح
بر دستار و کلاه و برقع و قفاز که آنرا بر دست می پوشند تا چنگال یا زو و مانند آن در دست نگذارد مسئله فرض در مسح
موزه مقدار سه انگشت دست است زیرا که مسح موزه پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه خط بوده است پس معلوم شد که کشادن
دست بود نه بکف دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب مستعمل خواهد بود
و آنچه بآب مستعمل باشد آنرا در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسئله در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت فرض نیست
مسئله مدت مسح مر مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مر مسافر را تا سه شب و سه روز بنا بر قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثة ایام ولیالیها و چون پیش از حدث احتیاج مسح نیست شروع
مدت مذکور از وقت حدث معتبر باشد مسئله هر چه ناقض وضو باشد ناقض مسح موزه بود و نیز آوردن

یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون بیک شیوه یک موزه شستن یکپای فرض شد شستن پای دیگر نیز
فرض باشد بنابر انکه جمع درمیان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه اگر تمام پای
را نشسته باشد و نزد یک ابو جعفر اگر بر اکثر پای آب روان شد نیز ناقض مسح بود **مسئله** چون مدت مقیم و مسافر تمام شود
شستن پای بر وی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید واجب است که هر دو پای
بشوید و می تواند که نزد یک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزد یک وی موالات در وضو
فرض است **مسئله** بیرون آمدن اگر باشد بجانب بیرون آمدن اگر پای خروج پای از موزه متحقق گردد پس مسح منتقض شود
و شستن پر دو پای واجب گردد و بروایتی قدر دوری بیرون آمدن اگر پای خروج متحقق شود و فرد جامع از موزه می آرد و این قول اصح است
که بقصد بر آوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر به نسبب فراخی موزه یا جز آن این قدر از پای جدا شد بالاجماع ناقض مسح
نباشد کذا فی النهایه و غیرها **مسئله** اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خورد از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد
و در کمتر از آن جایز بود اما اگر پاره گی طویل است که سه انگشت در آن مید آید لیکن قدر سه انگشته ظاهر نمی شود مسح جایز نباشد
و اگر پاره گی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهر می شود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته می شود از
ریسمان و مانند آن که از زیر شتالنگ مشقوق باشد اگر بعد از بستن شق را مقدار سه انگشت از کعب ظاهر نمی شود مسح
بر آن جایز باشد و اگر بمقدار مذکور ظاهر می شود مسح جایز نباشد **مسئله** اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا
اندکی از پای ظاهر می شود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت میرسد مسح جایز نباشد و اگر مقدار سه انگشت نمیرسد
یا پاره گی در دو موزه باشد و بجمع کردن بمقدار سه انگشت میرسد جایز بود **مسئله** اگر مقیم بر موزه مسح کرد و پیش از گذشتن
یکشبانه روز مسافر شد مدت سفر را تمام کند و اگر مسافر پیش از یکشبانه روز مقیم گشت مدت اقامت را تمام
و اگر مسافر بعد از یکشبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای برآرد **فصل در مسح**
جبیره مسئله مسح بر جبیره جایز بود اگر چه در وقت حدث کبیره باشد و گشادن جبیره مسح را باطل میکند
مگر انکه جراحت بریده باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ماخوذ آنست که ترک
مسح جایز نبود و بدانکه مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت
ندارد چنانکه رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا گشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

جایز نیست که بر چیره مسح کند مسئله اگر در اعضای وضو گشیده باشد و متوضی از نشستن آن عاجز شود واجب است
که بر شقاق آب را جاری کند و اگر فرجهان آب بتیر عاجز آید بر شقاق مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود گرد و شقاق
را بشوید و شقاق را بگذارد مسئله اگر شخص در دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جایز است
که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جایز بود بخلاف صاحبیه نزد یکیشان جایز نیست
مسئله اگر بر شقاق دارو نهاد و بالای دارو آب روان کرد وضو جایز بود اگرچه دارو از شقاق بیفتد مگر آنکه موضع شقاق
پاک شده باشد پس واجب شود که آن موضع را بشوید مسئله اگر گرگ کشته و بر سر جراحت خرقه نهاد و بالای آن عصابه بست
نزد یک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزد یک بعضی اگر بستن عصابه
بی اعانت غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جایز نبود و اگر ممکن باشد جایز بود و نزد یک بعضی اگر گشادن عصابه و شستن
زیر آن بجراحت ضرر میکند مسح بر عصابه جایز باشد و اگر ضرر نمیکند جایز نباشد پس عصابه را بگشاید و زیر آنرا تا موضع جراحت
بشوید بعد ازان عصابه را ببندد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع جراحت زیاده باشد
لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه مقتصر مسح روا بود و اگر در میان دو کرده عصابه چیزی از بدن ظاهر باشد مسح بر ان جایز
بود و الاصح بر آنرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بجراحت نفوذ کند مسئله در مسح چیره و عصابه
بروایت حسن استیعاب شرط باشد و نزد یک بعضی شرط نبود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند تمام را مسح کردن
مسئله اگر بر عصابه یا چیره مسح کرد بعد ازان آنرا دور کرده باز بست اگر بخواهد مسح فرو نیز اعاده کند و اگر اعاده نکرد هم
جایز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بسته باشد بهتر است که مسح را اعاده کند مسئله اگر بر عصابه یا چیره یکبار مسح کرد
کافی بود زیرا که شرط آنست که نبار مسح کند هو الاصح

باب الحیض والنفاس

حیض خون جاهده زنان است بایام حیض
و دوم استحاضه سیوم نفاس مسئله حیض خونی است که از رحم دختر نه سال یا زیاده ازان پیش از سن ایاس بی مرض
ظاهر شود پس خونی که از رحم نباشد یا از رحم مریض باشد یا بی مرض پیش از نه سال یا در سن ایاس ظاهر شود
حیض نبود و اگر خون دختر نه سال همیشه جاری شود بعض آن از حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که
بعض بمقتضای طبیعت فراید بود و بعض بسبب مرض مسئله اصح آنست که وقت حیض تا سن ایاس باشد و اکثر
مشایخ سن ایاس را شصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم پنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

پس خونی که بعد از عدت ظاهر شود با عتبار ظاهر مذهب حیض نبود اما مختار آنست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض بود پس اگر پیش از تمام اعتداد با شهره ظاهر شود عدت باشهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد با شهر ظاهر شد باطل نکند و اگر رنگ زرد یا سبز را با خاک رنگ در عدت دید استحاضه باشد **مسئله** اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده شبانروز و نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزدیک امام شافعی اقل آن یک شبانه روز است و اکثر آن پانزده شبانه روز دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض الجاریة البکر و الثیب ثلاثة ایام و لیالیها و اکثره عشرة ایام بدانکه شروع حیض از وقت برآمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده باشد و آن کرسف از برآمدن خون در فرج مانع نبود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج برآید یا کرسف را از فرج داخل برآورد و سر آن سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول زن در انتقاض وضو و همین حکم است در بول مرد که نهد در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است **مسئله** بکر را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را در هر حال مستحب بود در موضع نهادن کرسف محل بکارت است و اگر در فرج داخل نهاده مکروه باشد **مسئله** اگر زنی پیش از حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حایض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارت او از وقتی که نهاده است **مسئله** چون میان دو خون طهر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در ایام عدت در ای بایض زنی دیگر طاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز باشد نزدیک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگرچه زیاده از ده روز بود پس بر این قول شروع حیض و ختم آن بطهر جایز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولت بر مفتی و مستفتی و در روایة امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم آنکه در ده روز بود بشرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزد نزدیک امام محمد با آنکه در ده روز بود خون نصاب باشد شرط است که طهر مذکور مساوی هر دو خون بود یا کمتر از آن پس اگر یافته شود در این ده روز طهر دیگر که غالب باشد بر هر دو خون که محیط وی اند لیکن با عتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود تا این طهر نیز حیض شود مگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر از آن نزد نزدیک حسن بن زیاد اگر چه هر دو متخلل

سه روز یا زیاده از سه روز باشد فاصل بود بدانکه این جمله شش قول اند و بسیاری از متقدمین و متاخرین فتوی داده اند بر قول امام محمد
بیان میکنیم برای توضیح مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلا اگر زن بالغه در اول مرتبه یکروز خون دید و چهارده روز طهر باز یکروز خون دید
باز هشت روز طهر دید باز یکروز خون دید باز هفت روز طهر دید باز دو روز خون و سه روز طهر باز یکروز خون و سه روز طهر باز
یک روز خون و دو روز طهر باز یکروز خون جمله چهل و پنج روز شد باین صورت خ طططططططططططططط خ طططططططط
خ ططططططط خخ ططط خ ططط خ طط خ بروایت امام ابو یوسف دو عشره از آن حیض باشد عشره اول
که اول آن خون است و دوم آن طهر و عشره چهارم که هر دو جانب آن طهر است و بروایت امام محمد یک عشره از آن حیض باشد که آن بعد
طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض
که بعد طهر هفت روز هست و نزدیک ابو سهیل شش روز اول از این عشره حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیره حیض بود
و ما ورای هر حکم باعتبار آن حکم استحاضه باشد پس در هر قول که طهر ناقص فاصل باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود
همون خون حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب نبود تمام استحاضه باشد **فصل**
در الوان حیض **مسئله** بدانکه سرخی و سیاهی بالاجماع حیض باشد و زردی و تیرگی نزد بعض هم حیض بود
و سبزی و زردی و تیرگی و خاک رنگ نزدیک ما حیض باشد **مسئله** زن حایض نماز نگذارد و روزه ندارد زیرا که حیض منع
میکند وجوب نماز را و صحت ادای آنرا و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود روزه را قضا کند زیرا که حیض وجوب آن
منع نکرده است **مسئله** اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آمد نماز از ذمه او ساقط شود اگر بعد ده روز در آخر وقت پاک
شد نماز بروی واجب گردد اگرچه از وقت یک لمحه باقی مانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز بروی واجب
نمی شود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد **مسئله** اگر زنی را که روزه
دارد حیض آمد روزه او باطل شود اگرچه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضاء آن لازم شود و اگر نفل
بود قضا واجب باید اما اگر در نماز نفل حیض آمد قضاء آن واجب شود **مسئله** اگر حایض در ماه رمضان در روز پاک شد
روزه آن روز کافی نبود تا آنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آن روز بروی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک شده
باشد روزه روز آینده واجب شود اگرچه از شب یک لمحه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب مقدار غسل باقی مانده
روزه واجب شود و اگرچه در شب غسل نکرده باشد **مسئله** حایض را جایز نیست که در مسجد درآید و جایز نیست که طواف

۲۰

طواف کعبه کند برای انکه طواف او در مسجد باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست
ملامست او از ناف تا زانوی او و روا نیست تقبیل او و انا قبیله او و ملامست بالای ناف و زیر زانو او روا بود کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او و برای موضع فرج روا باشد **مسئله** روا نیست حایض را که قرآن بخواند چنانچه روا نیست
جنب را و نفسا را اگرچه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیه نخواند
روا بود اما اگر بی قصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لا باس **مسئله** زن حایض را به تهجی قرآن جایز
بود و زن معلمه را اگر حیض آمد نزدیک کرخی یکان یکان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف نصف
آیه تعلیم کند و بعد هر نصف توقف بکند **مسئله** حایض را و جنب را و نفسا را نزدیک بعض خواندن دعا قنوت مکروه
بود و بر وایه محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریث و ابتهال مکروه باشد **مسئله** محدث را جایز
است که بقصد قراءة قرآن بخواند اما مماس قرآن مرسوم یکی را از حایض و جنب و نفسا بر وجه محدث جایز نباشد مگر بغلاف
که از قرآن جدا باشد اما کتابت مصحف اگر مکتوب را مماس نشود نزد یک امام ابو یوسف جایز باشد و نزد یک امام محمد جایز نباشد
مسئله بی طهارت مس مصحف با آستین مکروه باشد **مسئله** درس در جایی که در آن آیتی از قرآن بود و بی طهارت مکروه باشد و بصفحه
روا بود **مسئله** اگر زنی بعد از اگر حیض یا بعد از اگر نفاس پاک شد پیش از انکه غسل کند وطی او جایز باشد اما اگر
در کم از اگر حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نیست مگر انکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه بگذرد اگرچه غسل
نکرده باشد زیرا که بدان مقدار از نماز بروی فرض شود و چون نماز بروی فرض شد در حق حلال شدن وطی وقت مقدار غسل
را بمنزله غسل اعتبار کنند کذا فی الهدایه و در برهان است که چون زنی پیش از عادت پاک شود و غسل بکند تا زمانی که مدت
عادت او تمام نشود وطی او مکروه باشد زیرا که در عادت غالب است که خون عود کند **مسئله** اگر زنی حایض در
کمتر از ده روز پاک شد و جنب است تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز نشود غسل بکند و نماز
بگذارد **مسئله** اگر زنی بر سر عادت خود پاک شد یا از عادت خود تجاوز کرد تا پاک گشت یا اول مرتبه او حیض آمده
بود در سه صورت تا آخر وقت مستحب او است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون دید و در کم از سه روز پاک
شد تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز نشود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر در این صورتها در میان ده روز خون
عود کند طهارت وی باطل شود و مبتدا و باشره معتاده بود **مسئله** اگر زنی سه ده روز یا زیاده از ان پاک شد از دهم روز

وهمان نماز خواند اگر بجائی باشد که اگر می‌ست پیش از انکه از نماز فارغ شود باز نجس میشود جایز است که تشویه دارد اگر نه
جایز نیست والمختار و نیز دران است که کسیکه دنبلها دارد و بسبب سیلان بعضی معذور شده است چون از بعضی دیگر چیزی سایل شود
او وضو بکند زیرا که ایجاد حدث جدید است و نیز دران است کسی را که سبب در چشم اشک روان باشد و بر ظن وی غالب بود که جدید است
برای هر وقت او را وضو کردن امر کند مسئله خروج وقت ناقض است مر وضو معذور را بخلاف امام ابو یوسف و امام زفر زیرا که
نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است پس کسی که پیش از
زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نمازوی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول وقت یافته شده است
نه خروج آن مسئله اگر معذور در وقت نماز فجر وضو کرد جایز نیست که آن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند بنا بر یافتن خروج
وقت که آن ناقض وضو است بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است بنا بر انکه ناقض وضو بقول وی
دخول وقت است نه خروج **فصل نفاس** مسئله نفاس خونی است که بعد از ولد ظاهر شود و اقل آن را حدی معین نیست و اکثر
آن چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است مسئله اگر زنی در کم از شش ماه ولد دوم آورد نفاس وی
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توامین گویند مسئله
چون بچه در کم از اقل مدت حمل از شکم مادر یافتند آنرا سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی و ناخن و چشم آن ظاهر
شده است مالک را و نفاسا باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر کنیزک است ام
ولد گردد **باب الانجاس** مسئله گر عین مصلی یا جامه یا مکان او بجاست مرئی ناپاک شود چون بآب یا بهر مایعی که
پاک باشد چنانکه سرکه و گلاب عین آنرا زایل کند پاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقی ماند مسئله انچه نجس
غیر مرئی ناپاک شود سه بار شستن و هر بار افشاندن پاک گردد بشرط آنکه در سیوم بار بقدر قوة در افشردن مبالغه نماید
و انچه افشردن آن ممکن نباشد سه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود بدانکه مراد از خشک کردن آنست که آب آن
از تقاطر بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر بدن را سه بار متوالی شست پاک گردد زیرا که
توالی در غسل بدن بمنزله فشردن باشد مسئله اگر موزه نجاست غیر مرئی ناپاک شد چون خشک شود مالیدن بر زمین پاک گردد
و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در تر آن نیز پاک شود و بفتوی مسئله اگر موزه به
نجاست غیر متذارنا پاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد مسئله اگر چیزی نا پاک را شستن پاک شود

واگر مخرج منی پاک باشد چنانکه بول از مخرج تجاوز نکرده باشد یا بعد از بول استنجا آب کرده باشد چون منی خشک شود و تمام
نیز پاک گردد جامه باشد یا بدن بود و بالظاهر الروایه و بروایه حسن بدن بمالیدن پاک نشود مسئله اگر شمشیر پاکار دوانچه
مثل آنست ناپاک شد بشستن پاک شود و نیز بمالیدن بر زمین یا بخرقه پاک گردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بساط ناپاک شود
و شستن بآب ممکن نباشد یا دشوار بود چون یک شب در آب جاری بماند پاک گردد چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله چون
زمین ناپاک خشک شود و اثر نجاست نماند نماز بران جایز بود لیکن تیمم بران جایز نبود مسئله اگر خشت مفروش و خانه
قصبی و درخت و گیاه که از قطع نکرده اند ناپاک شد چون خشک شود و اثر نجاست نماند پاک گردد هو المختار و انچه از
زمین منقطع است بی شستن پاک نگردد **فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن مسئله** بول آدمی
و خون و زه و شراب و پس افکنده مالیان و بول حمار و گربه و موش و سرگین مردار چون آب استر و سرگین گاو نجاست
غلیظه است قدر یکدرم از آن عفو باشد مسئله بول اسپ و بول دواب که خوردن آن حلال است پس افکنده پرنده ای که خوردن آن
حلال نیست نجاست خفیفه است آلودگی بآن کم از ربع جامه عفو باشد مسئله اگر زیاده از قدر درم نجاست غلیظه بقدر
ربع جامه بنجاست خفیفه ناپاک شود پاک کردن آن فرض بود و بقول بعضی مراد از ربع جامه ربع ادنی جامه است که نماز در آن
جایز بود و بقول بعضی ربع موضع نجس است چون دامن و ترییز و امام ابو یوسف ربع جامه را واجب در وجب مقدر کرده است
مسئله در نجاست غلیظه مقدار معتبر وزن درم است و در غیر مقدار مساحت آن که مقدار کف دست باشد از داخل مفاصل
انگشتان بدست مسئله خون ماهی نجس نیست زیرا که بعد از خشک شدن سپید می شود و خون سیاه می گردد و کذا فی
حاشیه الچلپی است مسئله لعاب استر و حمار مشکوک است پس شبی پاک بآن نجس نشود زیرا که نهارت آن بر شک زایل
نمی شود مسئله اگر از باد یا جز آن رشاشهای بول چون سر سوزن بر ثیاب و بدن یا جامه مصلی رسید شستن
آن واجب نشود زیرا که احتراز ازان دشوار باشد چنانکه در حاشیه چلپی است و در جامع الرموز می گوید اگر آن رشاشها
مقدار درمی شود و بجمع کردن از قدر درم زیاده می گردد شستن آن واجب شود و نیز دران است که این در غیر آنست
اما اگر در آب بقدر سی سوزن رشه بول افتد آب را نجس گردانه هو الاصح مسئله اگر آب بر نجاست گذشت نجس
شود و اگر نجاست بر آب گذشته آب را نجس سازد مسئله خاکستر نجس نجس نباشد بخلاف امام شافعی که نزد او نجس
نجس باشد مسئله اگر در از گوش و مانند آن در نمکدان افتاد نمک شده پاک شود و حلال گردد مسئله اگر استر جامه نجس شود

ومضرب نباشد نماز بران جایز بود اگرچه اطراف آنرا دوخته باشد وبقول حلوائی اگر اطراف آنرا دوخته باشند نزد یکدیگر
ابو یوسف نماز جایز نباشد کذا فی المحیط مسئله اگر یک جانب رطب نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود وبقول بعضی اگر بر کلان
بر داشتن یک جانب آن جانب دیگر نجنبد جایز بود ودر خلاف آن جایز نبود مسئله اگر جامه پاک را در جامه نجس کرده بپیچند وبر
آن در جامه پاک ظاهر شد نماز بران جایز بود مگر آنکه رطوبت آن بحدی رسد که بفشردن ازان آب متقاطر شود یعنی قطرات خورد
از جامه ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند وبگذاشتن بحدی رسد که بفشردن ازان آب متقاطر شود مسئله اگر جامه تر را بر زمین خشک آزاد
بسرگین گل کرده بیفگنند انداخته بران نماز خواند جایز باشد مسئله اگر طرفی از جامه که پلید شده بود فراموش شد وطرف دیگر را
ازان بے تحری بشست نماز بران جایز بود زیرا که در شستن طرف جامه تحری شرط نیست مسئله اگر در وقت مالیدن خرمن
یا گاوان در گندم شاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی ازان بکسی بخشند تمام پاک شود زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام
جانب باشد چون احتمال طهارت در هر دو طرف شد بنا بر ضرورت این احتمال معتبر باشد مسئله استنجا کردن بآنچه از پیش باز نشود
بسنگ یا بگلوخ یا مانند آن بهر قدر که پاک شود سنت است دران عدد مخصوص نیست بخلاف امام شافعی که نزد وی سه عدد سنت
است مسئله در استنجا اگر با سنگ اول وسیوم ادبار کند وبسنگ دوم اقبال نماید در ادبار سر با سنگ اول وسیوم اقبال کند وبسنگ
دوم ادبار نماید زیرا که میانه دریاکی در آنست وابلغ آنست که بسنگ اول اقبال کند وانگه در گرما ادبار گفت بنا بران که در ایام
گرما خصیتین آویزان میباشند پس در اقبال احتمال تلویث آن خواهد بود وزن بسه سنگ اول را ادبار کند تا فرج او ملوث نشود
چه در حق او گرما وسرما برابر باشد مسئله استنجا بآب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن ادب بود چون خواهد که استنجا بآب کند اول
هر دو دست بشوید بعد ازان بخرج را مبالغه شست نماید وباطن یک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید وبشستن
آن بسر انگشتان رونده موجود چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید واگر بخاست از خرج خود قدری در حوض تحاوز کرده باشد
شستن آن فرض شود نزد شیخین وبقول امام محمد اگر بخرج زیاده از قدر درهم شود شستن آن نیز فرض باشد مسئله باستخوان وسرگین و
بدست راست استنجا نمودن مسئله روی بقبله آوردن ونشست بجانب آن کردن در قدم جا کرده بود در صحرا بود یا در
آبادانی باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک در آبادانی روا بود **کتاب الصلوة** مسئله اول وقت نماز فجر از صبح صادق
بود تا طلوع آفتاب واول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان بخر سوای سایه
که در وقت زوال بود وبقول صاحبین امام شافعی ویک روایت از امام تا رسیدن سایه هر چیزی یکچند آن چیز

۲۵

بر حاشیه صفحه ۲۵ (راست): ... ان جاز التحشی ... الکرمن قدر الدرهم ... موضع الاستنجاء ... الاستنجاء ... الفضاء واستقبال ... الکتاب الصلوة

سوای سایه که در وقت زوال باشد و طریق شناختن سایه زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه هیچ جانب آن بلندتر و پست
نشیب نباشد تا اگر بران آب ریزند بهر جانب یکسان جاری شود بعد ازان بران زمین دایره کشند و آنرا دایره هندسیه نامند زیرا که
علماء هندسه آنرا وضع نموده اند و در وسط حقیقی آن دایره چوبی بقدر ربع قطر دایره که بسیار تیز و باریک نباشد استاده کنند
سر آن بهر نقطه از محیط دایره متساوی باشد و آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایه مقیاس بیرون
دایره خواهد بود و هر چند که آفتاب بالاتر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دایره داخل شود پس موضع دخول علامتی باید
گذاشت و چون در نصف نهار بیک حدی رسیده بعد از زوال زیاده شود از دایره بیرون آید پس موضع خروج نیز علامتی باید
وار وسط قوس دایره که درمیان هر دو علامت است خطی راست تا مرکز دایره باید کشید همین خط خط نصف نهار باشد هرگاه که
سایه مقیاس بر همین خط آید نصف نهار معلوم شود و سایه این وقت سایه نصف نهار باشد و همین سایه را سایه اصلی گویند و
ان سایه در هر ماه متفاوت باشد چون سایه مقیاس ازین خط زایل شود اول وقت ظهر در آید و در آخر آن دور وقت است
چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر از آخر وقت ظهر باشد بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب از غروب

آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول صاحبین سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی بر قول
صاحبین است و اول وقت عشا از غروب شفق باشد و اول وقت وتر از بعد ادای عشا بود و آخر هر دو تا صبح صادق باشد
مسئله وقت مستحب در نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز گذاردن چنانکه مهل آیت یا زیاده ازان در وقت تواند شد و
بیم آن نباشد که اگر فساد وضو ظاهر شود اعاده آن قدر در وقت ممکن باشد **مسئله** در ایام گرما تاخیر ظهر مستحب است و در ایام سرما تعجیل آن
در نماز عصر در گرما و سرما تا آنکه تغیر آفتاب نشود تاخیر مستحب است و در عشا تا ثلث شب و در وتر تا آخر شب مگر آنکه توفیق
بیداری شدن نداشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است **مسئله** در روز ابر در نماز عصر و عشا تعجیل مستحب است و در غیر آن روز
تاخیر **مسئله** در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جایز نباشد مگر ادای عصر
که آن در وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این در ترجمه مذکور است **مسئله** چون امام برای خطبه جمعه برآید نفل و نماز قبلی و نماز جنازه
و سجده تلاوت دران وقت مکروه باشد **مسئله** بعد طلوع صبح و برای سنت فجر نفل مکروه باشد و در میان عصر و مغرب نفل
مکروه بود بخلاف قضا و نماز جنازه و سجده تلاوت که دران هر دو وقت مکروه نباشد **مسئله** دو نماز را در یک وقت جمع نمودن
روا نبود مگر حاجیان را در روز عرفه عصر در وقت ظهر و مغرب در وقت عشا روا باشد چنانچه در باب حج بیان کرده شود **مسئله**

اگر زنی در وقت عصر یا عشا از حیض پاک شود غیر آن عصر یا عشا بروی لازم نشود و بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عصر
با ظهر و عشا با مغرب لازم آید زیرا که نزدیک وی ظهر را با عصر یکوقت است و مغرب را با عشا وقت دیگر از آن است که در سفر جمع
نزدیک وی جایز بود مسئله اگر از وقت مقدار تحریمه باقیمانده بود که گوید که بالغ گشت یا کافر مسلمان شد قضا آن وقت بروی لازم
شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیض پاک گشت بروی قضای آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی **باب الاذان**
مسئله اذان از برای فرایض پنج جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت
گفته شد در وقت اعاده کنند تا سنت ادا شود مگر نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان در نصف آخر
از شب ادا باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن مسنون است **مسئله**
موذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب موذنان دریابد و قادر باشد بر آنکه اذان را در وقت بگوید و نیز در آنست
که مستحب است که موذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد بقول النبی صلعم لیوذن لکم خیارکم الحدیث **مسئله** موذن در
وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و هر دو انگشت شهادت را در سر دو گوش کند و بترسل اذان گوید یعنی کلمات اذان را
از یکدیگر قطع کند با هم متصل و درهم نگوید **مسئله** در اذان لحن نکند یعنی در حرف آن و در حرکات و سکنات آن از برای تحسین صوت
کم و زیاده نگوید لامحه تحسین صوت که دران تغیر و تبدیل نباشد مستحسن بود **مسئله** در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی که
نزدیک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار بگوید اول هر دو را دو بار پست بعد از ان هر دو را دو بار
بلند کذا فی جامع الرموز **مسئله** چون موذن بحیعلتین سر روی خود را در جانب راست و چپ چنانکه معهود است بگرداند و اگر اندکی بدن
قدر اعلام حاصل نجواند شد در جانب راست رود و سر خود را از دریچه برآورده حی علی الصلوة بگوید باز در جانب چپ رفته
سر را از دریچه برآورده حی علی الفلاح نجواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر
من النوم بگوید **مسئله** اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی همه کلمه را یکان یکان بار بگوید مگر قد قامت الصلوة
مسئله اقامت را بسرعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل با یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد فلاح دو بار قد قامت الصلوة
زیاده کند **مسئله** در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند **مسئله** اگر بعد از اذان تثویب کرد پاک نباشد و
متاخران تثویب را مستحسن داشته اند و آن اعلام بعد اعلام است **مسئله** در میان اذان و اقامت بنشیند و تا وقت کند مگر در وقت
مغرب که باید متصل اذان اقامت گوید **مسئله** برای قضای فائت اذان و اقامت هر دو بگوید و اگر فوایت نسیانا باشد

مقدم باشد دینی نماند خود او را که از امام مقدم بوده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** میان نیت و تحریمه بچیزی که مانع اتصال باشد چون کلام و جز آن فاصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل و مبدل در زبان هر دو فصل **مسئله** در نماز تعیین فرض در نیت شرط است و در نوافل و سنت و تروایح نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدی را نیت نماز امام و نیت اقتدا بان فرض است **باب صفة الصلوات مسئله** یک از فرائض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن یا چیزی که قایم مقام آنست بدانکه تحریمه نزد یک ما شرط نماز است لقوله تعالی وذکر اسم ربه فصلی و نزد یک امام شافعی رکن است و دست برداشتن در تحریمه سنت است دوم قیام سیوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود بپیشانی و بینی و به انند و نزد یک امام بی عذر به بینی کفایت کند بخلاف صاحبیه قوی بر قول صاحبیه است ششم قعده اخیره بقدر تشهد مقتم خروج بصنع خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سیوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه و قعده اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب دراین هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما در ذخیره آنست که قعده اولی سنت است و دوم واجب است در هدایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد بنا بر انکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخواندن التحیات لله واجب نمیکند فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و دوم ملک واجب می کند هر دو دو جزو بر گاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد قعده اولی نیز واجب باشد سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزد یک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت وتر هشتم تکبیرات هر دو عید نهم تعین قراءة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمانیت در قومه و جلسه بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی که نزد یک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود مقدار یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن در جای آهسته خواندن مسئله غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد و انگشتان را بحال خود گذارد و بهر دو نرمه گوش را مماس کند و تکبیر گوید و زن در تکبیر هر دو دست را تا بر دو کتف بردارد مسئله اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود مسئله اگر تکبیر بفارسی گفت یا قراءة بغیر بفارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریمه اللهم اغفر لی گفت روا نبود و در نماز ندرآید کذا فی الهدایه زیرا که بجای تکبیر ذکری که بر مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند جایز

است و آنکه مخلوط بدعا باشد جایز نیست مسئله بعد از تکبیر بر دو دست زیر ناف به بندد و دست راست را بر دست چپ
و در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید یعنی آنکه در برقیام که ذکر مسنون باشد دست
به بندد و قیامی که درمان ذکر مسنون نبود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک
وتعالی جدک ولا اله غیرک بخواند و توجیه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا آخر آیت بعد از
تحریمه بخواند مسئله بعد از ثنا تعوذ گوید یعنی آنکه تعوذ تابع قراءة است نه تابع ثنا پس مسبوق پیش از قراءة خود تعوذ بخواند
و موتم را چون قراءة نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است و چون تکبیرات عیدین بعد از ثناء است
باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد یا بقراءت متصل شود مسئله بعد از تعوذ تسمیه گوید و میان سوره و فاتحه تسمیه نخواند مسئله
ثنا و تعوذ و تسمیه را آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی تسمیه را بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است نزد یک او
ما می گوئیم احادیث صحاح وارد اند در آنکه پیغمبر خدا صلوات الله وسلامه علیه و خلفاء راشدین افتتاح بالحمد لله رب العالمین
کرده اند مسئله بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد ولا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نماز جهریه در آمین گفتن با امام
متابعت کند بعد ازان تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع بهر دو دست بر بر دو زانو اعتماد کند و انگشتان بر دو دست را در
اعتماد گشاده دارد و پشت را هموار کند و سر را برابر پشت دارد و سه مرتبه یا زیاده ازان تسبیح گوید بعد ازان سمع الله لمن حمده
گویان سر از رکوع بردارد و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست استاده شد تکبیر گویان بسجده
رود اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد ازان هر دو دست بعد ازان روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه هر دو
دست او مقابل هر دو گوش او باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از شکم دور دارد و شکم را
از ران دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده ازان در سجده تسبیح گوید مسئله اگر بر تخته
استاده یا بر ثوب فاضل سجده کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آنرا می یابد و جبهه بر آن قرار می گیرد سجده کردن روا باشد
و اگر جبهه قرار نمی گیرد روا نبود مسئله اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز او شریک است سجده کرد جایز بود و پشت
غیر آن در نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود مسئله زن در سجود شکم را با ران متصل سازد مسئله بعد از سجده تکبیر گویان
سر بردارد و دست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و درین سجده نیز سه بار یا زیاده ازان تسبیح گوید باز تکبیر گویان سر
از سجده بردارد باز بر دو دست بعد ازان هر دو زانو را برداره و قعده نکند و بر زمین اعتماد ننماید و راست استاده

شود بخلاف امام شافعی که دی قعده راسنت می گوید و حال بستر احت می نماید **مسئله** رکعت دوم مثل رکعت اول کند مگر آنکه ثنای و تعوذ دران نگوید و دست نبرد ارد چون رکعت دوم را تمام کند پای چپ بگستراند و بران بنشیند و پای راست را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دست را بر ران نهد و انگشتان هر دو دست را بجانب قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی تخصر و نصر عقد کند و بوسطی و ابهام حلقه نماید چون بدلا شهادتین رسد سبابه را اشارت کند چنانچه از بعضی علماء ما نیز منقول است و تشهد ابن مسعود بخواند و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز فرض در دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و میان بسند کند و اگر به تسبیح بسند کند یا خاموش ماند جایز باشد و اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو نشستن اول بنشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده اخیره تورک سنت است و زن در هر دو قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ بنشیند هر دو پای بجانب راست برآرد **مسئله** در قعده اخیره بعد تشهد مذکور درود و دعاهای ماثوره یا مشابه قرآن بخواند و از دعاهائی که مشابه بکلام الناس باشد احتراز کند پس انچه از مردم سوال کنند از خدا تعالی بخواهد چون از دعیه فارغ شود بجانب راست به نیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی و فرشته سلام گوید بعد ازان بجانب چپ به نیت کسیکه دران جانب بود سلام دهد و مقتدی در جانب امام نیت کند و اگر عقب امام باشد در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشارهٔ وی کافی است و بقول بعضی به نیت سلام اول بسند نماید **فصل فی القراءة مسئله** در نماز جمعه و نماز فجر و در دو رکعت اول از مغرب و عشاء امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا گذارد و منفرد در ادا اگر خواهد و در قضا واجب است که مخفی خواند **مسئله** ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافت اسماع نفس خود و هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف **مسئله** هر چه تعلق بنطق دارد چون طلاق و اعتاق و استثناء در حق آن ادنی مخافت دران اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس او نشنید طلاق واقع نشود و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و ان شاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا جایز نباشد **مسئله** اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است هر دو جهر خواند و اگر فاتحه دو رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که دران فاتحه خواند خواهد پس اگر قضا کند در یک رکعت تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست **مسئله** فرض از قراءة مقدار یک آیه خورد است هر که بهمان اکتفا کند گنهکار شود

زیرا که ترک واجب کرده باشد مسئله قرارة مسنون در سفر گرچه عجلت باشد فاتحه است و هر سوره که بخواند و در سفر امن در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحب است و در عصر و عشاء اوساط مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج تا سوره لم یکن و از لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحب بود مسئله تعین سوره در نماز بر وجهی که غیر آن را در آن نخواند مکروه باشد مسئله موتم در نماز خاموش باشد و نشنود اگرچه امام آیه ترغیب یا ترهیب بخواند قال الله تعالی اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا وقال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا واذا قرأ فانصتوا وقال علیه السلام من کان له امام فقراءة الامام قراءة له وقال علیه السلام مالی انازع فی القرآن والمقتدی موتم نخواند و امام نشنود خلاف متبوع نباشد زیرا که متبوع آنست که امام نخواند و موتم نشنود چنانکه در حاشیه جلبی است مسئله مردم در وقت خطبه خواندن امام خاموش باشند و نشنوند اگرچه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیه صلوا علیه وسلموا بخواند آنزمان خفیه درود بفرستد **فصل در جماعة** مسئله جماعت سنت موکده است قریب بواجب لقوله علیه السلام الجماعة من السنن الهدی لا تختلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکده است لهذا آنرا سنت گویند و نزد یک امام شافعی فرض کفایت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض عین است چنانکه در حاشیه جلبی است مسئله اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون در احکام مذکوره برابر باشند کسیکه قرارة او اصح باشد اولی بود و اگر در قرارة نیز برابر اند پرهیزگار تر از دیگران اولی بود بعد ازان کلدانه از دیگران اولی باشد مسئله امامت بنده و اعرابی و فاسق و اعمی و مبتدع و ولد الزنا جایز بود و مکروه باشد مسئله جماعت زنان که امام ایشان مرد نباشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کردند زنی که امام شود باید که برابر ایستاده شود مثل امام مردان پیش نرود مسئله زن جوان را بهیچ نماز بجماعت مردان حاضر شدن مکروه بود و پیرزال را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نمازها جایز بود مسئله اقتدا متوضی بامتیمم جایز باشد زیرا که تیمم طهارت مطلق است یعنی مقید کردنی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک جنس زمین خلف آب باشد مسئله اقتدا کسیکه پای داشته است بآنکسیکه بر موزه مسح کرده است روا بود زیرا که موزه از سرایت حدث پاک نالغ باشد و آنچه بر موزه است بمسح پاک شود مسئله جایز است که ایستاده یا نشسته اقتدا کند بنابر

رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب او در آخرین نماز آن مسروق علیه السلام چنانکه در حاشیه حلبی است **مسئله** اقتدا موی با موی و متنفل با مفترض روا بود واقتدا مرد بازن وکودک جایز نباشد زیرا که تاخیر زنان بنص ثابت شده است وکودک متنفل است **مسئله** اقتدا طاهر با معذور وقاری با امی وساتر با برینه وغیر موی با موی ومفترض با متنفل روا نبود زیرا که بنای قوی با ضعیف جایز نباشد **مسئله** اقتدا مفترض با مفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتدا شرکت است وآن با تحاد یکدیگر نباشد **مسئله** امام قراءة دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج وضعفا باشند ونیز قراءة رکعت اول را بر رکعت دوم دراز نکند مگر در نماز فجر **مسئله** اگر مقتدی یکی باشد امام او را در حساب راست بلکه بر خود استاده کند واگر زیاده بود خود پیش رود ومقدم استاده شود **مسئله** اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز مقتدی بود پس فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد **مسئله** در عقب امام اولی مردان استاده شوند بعد ازان کودکان بعد ازان خناثان بعد ازان زنان **مسئله** اگر زن در پهلوی مردی حائل با امام اقتدا کند وزن محل شهوت باشد ودر نماز مرد شریک بود وامام نیت امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شود واگر امام نیت امامت زنان نکرده است نماز زن باطل گردد واگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است بیک روایت نمازوی جایز بود اگرچه امام نیت امامت زنان نکرده باشد وبیک روایت جواز آن موقوف بر نیت امام باشد **مسئله** اگر قاری با امی اقتدا کرد یا امی را خلیفه گرفت نماز هم فاسد شود اگرچه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءة فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقراءة لکن قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قراءة الاولین قراءة الآخرین وازامی هر دو قسم قراءة مفقود است پس نمازوی از برای قدرت بر قراءة بسبب وجود قاری فاسد باشد وچون نماز امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه حلبی است **باب الحدث فی الصلوة**

اگر مصلی را بی قصد در نماز حدث رسید جایز است که وضو کرده بر همان نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود اگرچه بعد از تشهد حدث رسید بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان بعد از تشهد نماز تمام شود ونزد یک امام شافعی اگرچه در نماز حدث رسید نماز باطل گردد **مسئله** اگر امام را حدث رسید خلیفه گیرد وخود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از ان خلف خلیفه نماز را تمام نماید واگر مقتدی را حدث رسید همین حکم است یعنی پیش از فراغ امام عقب در جائی خود نماز را تمام کند وبعد از فراغ امام چون منفردی بر اختیار باشد

مسئله اگر امام را حدث رسید و با یک مقتدی است بی آنکه امام نیت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که
نیت را برای تعیین نیست و اینجا احتیاج بتعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک بود بقول بعضی نماز امام فاسد
شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بے امام می ماند و چون امام او را خلیفه
نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگرچه متعین است بخلاف مردکه آن را برای تعیین و صلاحیت خلیفه شود و با
مایفسد الصلوة ومایکره فیها مسئله یکے از مفسدات نماز سخن گفتن است اگرچه بسهو باشد یا در خواب
بود دوم سلام دانسته زیرا که سلام بسهو مفسد نماز نباشد بر انکه از جمله اذکار است سوم جواب سلام بسهو باشد یا بقصد
بود زیرا که جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن پنجم گریستن بآواز بلند که بسبب درد یا مصیبت
بود بخلاف انکه از ذکر جنت یا نار باشد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عطسه یرحمک الله گفتن و در جواب خبر خوش
انا لله وانا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله یا لا اله الا الله خواندن
هشتم فتح کردن بقراءة غیر امام خود را امام فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشائخ اگر بعد
از خواندن امام خود ما یجوز به الصلوة بلا بعد از انتقال کردن او بآیة دیگر فتح کرده است نماز فاتح فاسد شود و اگر امام گرفت
نمازی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچکدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن دهم بر چیزے
نجس سجده کردن یازدهم انچه از مردم توان خواست از خدای تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا پوشیدن
سیزدهم عمل کثیر کردن بدانکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزد یک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن بسوے
دور دست احتیاج افتد نزد یک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز نداند و علیه عامة المشائخ و نزد یک
بعضی آنکه خود مصلی العمل را کثیر داند امام سرخسی گوید این بمذهب امام نزدیکتر است زیرا که داب او تفویض است
برأی مبتلا به **مسئله** شخصے یک رکعت نماز گذارده بود در رکعت دوم بے آنکه دست بردارد تحدید تحریمه کرد اگر
در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا در حساب
کند و رکعت اول در حساب باشد **مسئله** عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است بر اختلاف اقوال مگر
مسئله اگر کسی بجائے در موضع سجود مصلے گذشت نماز مصلے فاسد نگردد لیکن گذرنده بزه کار شود بر انکه در
موضع سجود تفصیل است در مسجد صغیر هر جاکه پا نهد در حکم موضع سجود است و در مسجد کبیر و در صحرا نزد یک بعضی

موضع سجود است که در آن سجده میکند و نزدیک بعضی بر هر موضع که در وقت خضوع نظر افتد آنرا حکم موضع سجود داده است
پس اگر گذشت زیرکانی که بالای آن شخصی نماز میگذارد و بعضی اعضای این با رو بعضی فروتنی اعضای مصلی را
مقابل گشت بروایت ثانی بزه کار شود مگر آنکه در موضع سجود نگذشته باشد **مسئله** مصلی که در صحرا نماز میگذارد
مستحب است که نزدیک موضع سجود مقابله یکی از دو چشم خود سترة استاده کند طول آن یک گز باشد و سطبری آن
چون سطبری انگشت میانه بود جایز نیست که سترة را پیش خود بغلطاند یا جای سترة بزرین خط بکشد **مسئله** اگر سترة
در پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی شده بگذرد و یا خواهد که در میان سترة و مصلی روان شود جایز است
که مصلی او را به تسبیح یا باشارت منع کند و بهر دو روا نباشد **مسئله** سترة امام مر مقتدی را کفایت کند اگرچه
مقتدی بسیار باشد چنانکه جامع الرموز است **مسئله** چون پیش مصلی راه نبود و ظن عدم مرور باشد روا است
که سترة را ترک کند **فصل در مکروهات مسئله** یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در چادر
آنست که چادر را بر سر یا بر کتف اندازد و هر دو طرف آن را فرو گذارد و در قبا و مانند آن آنکه آنرا بر کتف اندازد و بی آنکه
هر دو دست را در آستین در آرد یا هر دو جانب آنرا ضم کند دوم جمع کردن اطراف جامه که بخاک یا مانند آن آلوده نشود
سیوم بدین یا بجامه بازی کردن چهارم جمع کردن موی را بالای سر یا بچیدن آنرا و در آوردن اطراف ازار در اصول آن پنجم
بچیدن یا کشیدن انگشتان را که آواز برآید ششم دیدن بجانب راست و چپ باسمان سر و اگر بگوشه چشم دیده کرده خود
هفتم دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم اندام شکستن دهم مانند سگ نشستن چنانکه
بر هر دو سرین نشیند و هر دو زانو را استاده کند یازدهم در سجده بازو کستردن دوازدهم بی عذر چهار زانو نشستن سیزدهم
استادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای صفه در کنار یا بر زمین چهاردهم استادن مصلی عقب صفی که در آن فرجه باشد پانزدهم
بودن صورت حیوان بالای سر مصلی یا پیش او یا در برابر او اگر در عقب مصلی یا در زیر پای او باشد مکروه نبود زیرا که در این
اهانت صورت است شانزدهم برای سستی و کاهلی بر پهنه سر نماز خواندن و اگر برای خضوع و فروتنی خوانده مکروه نبود
هفدهم در جاهای بد نماز خواندن که آبا چالها و مجالس بندگان نرود هیجدهم برای دور کردن خاک بر پیشانی مسح کردن
نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم بریج دستار سجده کردن بیست و یکم آیات و تسبیحات را بدست شمردن **مسئله**
بوسیدن حامه که بدان صورت حیوان باشد مکروه نبود **مسئله** مکروه است دست را بر بالای سجده طول کردن و بدین

در زمین بران مکروه است بستن در مسجد را مسئله در مسجد نقش کردن کج یا چوب یا آب طلا کرده نبود مسئله استادن
امام در مسجد و سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد مسئله نماز گزاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میکند مکروه نبود مسئله
نماز گذاردن ربساطی که دران صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورت صغیر که ناظر را از بعید ظاهر
نشود مکروه نباشد و نیز صور تیکه سر آنرا محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم را در نماز مکروه
نباشد مسئله بول کردن بر خانه که دران برای نماز جای ساخته اند و آنرا محراب نمودند مکروه نبود زیرا که آن جای را حکم مسجد نیست

باب صلوة الوتر والنوافل

مسئله نزد یک امام وتر واجب است و نزد یک صاحبین و امام شافعی سنت
است مسئله وتر سه رکعت است بیک سلام و نزد یک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام
مسئله در هر سه رکعت وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همیشه در رکعت سیوم پیش از رکوع تکبیر گوید و دست بردارد و قنوت بخواند
و در غیر وتر نخواند بخلاف امام شافعی که نزد یک او بعد از رکوع در نصف آخر از ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان
در وتر نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر بادی قنوت
نخواند واصح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود ایستاده ماند و بقول بعضی متنظر مسجود نشیند مسئله پیش
از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشاء دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت نیز سنت
است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت مستحب است مسئله نوافل روز زیاده از
چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعته بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل
است مسئله در هر رکعت فرض و در جمیع رکعات وتر و نوافل قرار قرض است مسئله لازم است اتمام نفلی که شروع
دران کرده است بقصد اگرچه در وقت طلوع آفتاب و غروب آن باشد نه انکه دران شروع کرده است بظن چنانکه گمان برد که نماز
ظهر نگذارده است پس شروع کرد دران بعد ازان یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز که دران شروع کرده است نفل شد
که اتمام آن لازم نیست اگر نقص کند مسئله قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی
فاسد کند زیرا که اگر در شفعه اول فاسد شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی فاسد شده است
قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جدا است و نزد یک امام ابو یوسف چهار رکعت
قضا کند زیرا که معتبر نزد یک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر در نیت تعیین رکعات نکرده

فصل

باتفاق در رکعت قضا کند مسئله اگر چهار رکعت نفل را نیت کرده بود و در شفعه اول یا در شفعه ثانی باید رکعت از شفعه اول
یا یک رکعت از شفعه ثانی قرارت ترک کرد در این هر چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو شفعه
یا در شفعه اول در یک رکعت از شفعه ثانی قرارة نخواند در این دو صورت نزد یک طرفین قضای دو رکعت واجب شود زیرا که
بترک قرارة در شفعه اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعه ثانی لازم نیاید بنا بر آنکه در آن شروع صحیح نشده است و نزد امام
ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شود زیرا که بترک قرارة نزد یک وی تحریمه باطل نگردد پس شروع در شفعه ثانی صحیح باشد
و بترک قرارة قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعه اول و در تمام شفعه ثانی یا در یک رکعت از شفعه ثانی قرارت
نخواند در این دو صورت نزد یک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که بترک قرارة در یک رکعت از شفعه اول نزد یک
ایشان تحریمه باطل نشود بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزد یک وی بترک قرارة در یک رکعت
نیز تحریمه باطل شود مسئله اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود بعد از تشهد شفعه اول نقض کرد قضای شفعه ثانی
لازم نیاید زیرا که در آن شروع نکرده است مسئله اگر در چهار رکعت نفل قعده اولی نشست بقیاس فرض شفعه
اول فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگرچه در نفل قیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید
مسئله جایز است که نفل را نشسته خواند اگرچه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر ایستاده شروع کرد بعد از آن
گر بی عذر بنشیند مسئله جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حال سواری در غیر جانب قبله گذارد رکوع و سجود اشارت کند
زیرا که سید خدای صلوات الله و سلامه علیه در بیرون شهر چنین گذارده است و چون فعل آن سرور علیه السلام مخالف قیاس بود
بر مورد ان اقتصار نمود مسئله اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد ازان فرود آمد جایز است که بهمان شروع
تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول باشارت واجب شده بود برکوع و سجود ادا می کند پس
ادای ناقص بکامل باشد و آن روا است و در صورت عکس ادای کامل بناقص می شود و آن جایز نیست فصل

در قیام ماه رمضان

مسئله در ماه رمضان بعد از عشا و پیش از وتر بیست رکعت تراویح به سلام سنت است و بعد هر ترویحه بقدر ترویحه بنشیند و توقف کند بدانکه ترویحه چهار رکعت است و هر ترویحه را دو سلام است و یک جلسه بقدر چهار رکعت بعد آن مسئله یک ختم در تراویح سنت است برای کسل قوم آنرا ترک
نباید کرد مسئله در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد در جامع الرموزی آرد در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت

بجماعت گذاردن مکروه است و در ماه رمضان جایز است اگرچه تراویح را بجماعت نگذارده باشد یا با امام دیگر گذارده باشد اما اگر فرض را با امام نگذارده است در وقت باوی اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد گمانی المنیه با انکه تراویح سنت مؤکده است زیرا که خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر رخوت فرضیت فرموده است **فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقا** کسوف گرفتن آفتاب را گویند و خسوف گرفتن ماه شب را و استسقا طلب باران است مسئله چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان و اقامت دو رکعت نفل باطول قراءة بخواند و قراءة را در ان جهر نکند و در هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر رکعت دو رکوع آرد و بعد از فراغ تا کاسف دان آفتاب دعا بخواند و اگر امام جمعه حاضر نباشد هر واحد نماز را در مسجد تنها بخواند مسئله نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه دران جماعت نبود مسئله چون امساک باران شود نزدیک امام خلیفه یا نایب او یا مردم شهر بعجز و شکستگی تمام پیاده در صحرا رود و از خدا تعالی باران بخواهد و دعا بماثوره بخواند بی آنکه اقلت و اکثر و پیش از برآمدن هر کس بقدر حال خود صدقه برآرد و اگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبین امام با قوم دو رکعت نماز نفل بجماعت بخواند و قراءة جهر کند و بعد از نماز بر زمین استاده مستقبل مردم دو خطبه بخواند و قوم تمام روی بقبله بنشینند و همچنین تا روز متوالی کند کذانی جامع الرموز و باید که در وقت استسقا ذمی حاضر نباشد زیرا که آن وقت رحمت است و اینان مورد غضب الهی اند **باب ادراک الفریضة مسئله** شخصی در نماز فجر یا مغرب تنها شروع کرد که اقامت گفتند قطع کند و بجماعت بگذارد اگر یک رکعت گذارده باشد زیرا که اگر رکعت دوم را ضم کند در فجر نماز وی تمام شود و در مغرب اکثر را گذارده باشد و لال اکثر حکم الکل پس جماعت ازوی فوت شود یا در مغرب پیش از فرض دو رکعت نفل گذارده باشد و آن کرده است نزدیک امام مسئله متجمی در فرض چهار گانی تنها شروع کرده بود که همان فرض را اقامت گفتند بشکند و اقتدا بکند مگر آنکه رکعت اول را به سجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز باوی بگذارد تا دو رکعت نفل شود بعد از ان قطع کرده بجماعت ملحق شود بدانکه در قطع اگرچه ابطال عمل است و خدا تعالی فرموده است ولا تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد مسئله اگر در نماز چهار گانی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفته اند رکعت چهارم نیز بگذارد بعد ازان نیت نفل با امام اقتدا کند مگر در نماز عصر که نفل بعد آن مکروه باشد مسئله اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید مگر

نماز آید اورده باشد یا مقیم جماعت دیگر بود چنانکه مؤذن یا امام مسجد دیگر باشد یا کسی بود که بی او در مسجد دیگر مردم کمتر جمع شوند یا متفرق گردند
مسئله اگر در وقت نهی یا عاشر در مسجد اقامت گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید اگرچه نماز خود گذارده باشد زیرا که ثواب نفل
و فضیلت جماعت خواهد یافت مگر آنکه مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگذارده باشد زیرا که اگر جماعت دیگر را درخواهد یافت بی آنکه ثواب
نفل و فضیلت جماعت یابد مسئله کسیکه نماز فجر یا عصر یا مغرب گذارده است مکروه نیست که از مسجد برآید اگرچه اقامت آن وقت گفته
باشند زیرا که نفل در آن وقت مکروه است و رکعت نفل مشروع نیست مسئله کسیکه می ترسد که اگر سنت فجر را بی گذارد نماز فجر با جماعت
نخواهد یافت رسیدن سنت را ترک کند مگر آنکه بداند که یک رکعت بجماعت خواهد یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر آنکه با فرض فوت
شده باشد و نزد یک امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه بی فرض فوت شود بداند که اگر سنت فجر با فرض فوت شود تا زوال نگذرد
قضا کند و بقول بعضی بعد زوال نیز در وقت قضا کند زیرا که چون شب تعریس از پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شده بود سنت را پیش
از زوال قضا کرد و فرض را با ذان و اقامت و جهر قراءة بجماعت قضا خواند پس از اینجا قیاس کردیم بقضای دیگر مکتوبات زیرا که
این فعل پیغمبر علیه السلام معقول المعنی است اما چون سنت فجر از باقی سنتها اکد است از قضای آن قضای باقی سنتها لازم نیاید و از
قضای آن به تبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشود لیکن چون قضای به تبعیت فرض پیش از زوال ثابت باشد
قضای آن به تبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که اختصاص تبعیت پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون بر آن اظهار اقامت
کنند سنت را ترک کند و با امام ملحق شود اگرچه بداند که بعد ادای سنت بجماعت خواهد رسید و پیش از رکوع که بعد از ظهر است قضا
بگذارد مسئله غیر از سنت فجر و ظهر باقی سنت را قضا نکند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر سوگند کند که نماز ظهر را بجماعت
بگذارد و یک رکعت از جماعت یافت حانث شود و ثواب جماعت یابد مسئله کسیکه بعد از فراغ امام از جماعت بمسجد درآمد و خواست
که فرض خود را تنها ادا کند نزد یک کراهی و بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت وقتی سنت است که فرض را بجماعت گذارده
باشد و گفته است حسن بن زیاد کسیکه فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن اصح آنست که سنت نیز بیارد
زیرا که رسول علیه السلام سنت نماز را ترک نکرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه می ترسد که اگر
سنت بدو امی کم فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و بفرض ابتدا نماید مسئله اگر شخصی در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش
از آنکه سر بر کوع رود امام از رکوع سر برخواست آن رکعت را با امام حساب نکند و نزد یک امام زفر حساب کند مسئله اگر شخص
پیش از امام بر رکوع رفت کمتر از رکوع بود که امام سر بر رکوع رسید نماز وی جایز بود بخلاف امام زفر که نزد یک وی

جایز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسده است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنا بر انکه بنائ فاسد فاسد باشد نامی گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرد لازم نباشد زیرا که برای صحت نماز مشارکت در یک چیز کفایت کند **باب قضاء الفوائت مسئله** اگر از شخصی نمازهای یکشبانه روز که پنج فرض و یک وتر است تمام فوت شد فرض است که به ترتیب قضا کند و اگر بعضی فوایت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد **مسئله** هر که یاد دارد که وتر نگذارده است نزد یک امام فجر او جایز نباشد مگر انکه اول وتر را قضا کند و نزد یک صاحبین جایز بود اگرچه وتر را قضا نگذارده باشد زیرا که نزد یک امام وتر واجب است و نزد یک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی وضو گذارده است وسنت و وتر را با وضو نزد یک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت تابع فرض است بخلاف وتر که آن صلوة مستقله است نزد یک او و چون ادا کرده است وتر را بر غم آنکه عشا را با وضو گذارده است ترتیب ساقط شد زیرا که حین ادای وتر یاد ندارد که عشا بر ذمه من است و نزد یک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنا بر انکه وتر نزد یک ایشان صلوة مستقله نیست **مسئله** ساقط کننده ترتیب نزد یک ما سه چیز است یکی تنگ وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضای ادای هر دو گنجایش ندارد و هر قدر را که وقت دارد قضا کند و فجر را ادا و قتی قضای نماید چنانکه اگر عشا با وتر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر پنج رکعت باقی نماند نزد یک امام وتر را قضا کند و فجر را ادا خواند و اگر ظهر و عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر هفت رکعت باقی نمانده باشد ظهر را با مغرب قضا نماید دوم فراموشی چنانکه در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیمه بوند یا بعد از کثرت کم شده باشند پس اگر از شخصی شش نماز یا زیاده از ان فوت شود جایز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع باشد باز اگر فرض دیگر از وقت شود با یاد آن در وقت وسیع نیز وقتی جایز بود زیرا که سبب نمازهای قدیم که بر ذمه این است ترتیب از ذمه من ساقط شده است اگر بعضی آنرا گذارده باشد چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر انکه تمام فوایت را قضا نخواند و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر مانده ترتیب باز می گردد و امام شبر خسی اول را اختیار نموده است و صاحب محیط بهمین فتوی داده است **مسئله** اگر شخصی را یک نماز فوت شد و یاد آن نماز هم نیست و امام بر قضای فائته موقوف باشد پس اگر شش را نیز یاد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائت را قضا نمود و ضعف فرضیت آن پنج باطل کرد و زیرا که از بطلان فرضیت بطلان اصل نماز لازم نمی آید نزد یک امام محمد اصل نماز باطل شود و انکه نزد یک امام فساد موقوف باشد بنا بر انکه موقوف نبود در رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود السهو مسئله** اگر یک رکن را سه

و دو رکانی چهار رکانی نگردد مسئله اگر در نماز سهو افتاد و بعد از تشهد اخیر به نیت قطع سلام داد جایز است که سجده کند زیرا که نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمه اول باقی باشد چون در نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است نماز را از سر گیرد و اگر بسیاری می افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیرا که در استیناف حرج باشد و اگر تحری میسر نباشد روشن تر شود اقل را اعتبار کند و در جایگه آنرا آخر نماز خود گمان میکنند نشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت بعد از سه رکعت بنشیند و تشهد بخواند برخیزد و رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر بنشیند نماز فاسد نشود زیرا که قعده اخیر فرض است **باب صلوة المریض** مسئله اگر شخصی بسبب مرض از ایستادن نتواند یا مرض او در نماز حادث شده باشد یا پیش از نماز بنشیند و بر رکوع و سجود نماز بخواند و اگر بر رکوع و سجود نیز نمی تواند کرد نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را از اشارت رکوع فرو تر کند و احتیاط آنست که چیزی بلند را پیش خود بدارد تا سجده بران آرد و اگر نشستن نیز متعذر شود در پشت بغلطد و پایهای بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند و یا بر پهلوی چپ بغلطد چنانکه روی بجانب قبله شود و یا باشارت نماز بخواند و اولی آنست که اشارت سجود از اشارت رکوع فرو تر کند و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تا خیر کند بچشم یا بابرو یا بدل اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود از نماز سجده است بنا بر آنکه در آن نهایت تعظیم است و قعود از قیام سجده نزدیکتر است مسئله مریض باشارت نماز میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته بر رکوع و سجود نماز می خواند و در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی توان بعذر نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بعذر نشسته خواندن جایز نباشد مسئله اگر شخصی یک شبانروز تمام دیوانه شد یا بیهوش ماند واجب است که نمازهای آن مدت را قضا گذارد و اگر یک ساعت بران زیاده گذشت قضای ما مضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز را استیعاب کرد قضا ساقط گردد **باب سجود التلاوة** مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشرط نماز یعنی بدون تکبیر بی آنکه در تکبیر دست بردارد و بی آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله بخواندن آیت سجده و بشنیدن آن اگرچه بی قصد شنیده باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزدیک ما چهارده است یکی در سوره اعراف دوم در سوره رعد سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مریم ششم سجده اول در سوره حج بخلاف امام شافعی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است ارکعوا و اسجدوا

بدانکه هرجاکه در قرآن رکوع یا سجود متصل است مراد از آن سجده صلوایه باشد هفتم در سوره فرقان هشتم در سوره نمل نهم در سوره

سجده دهم در سوره ص و نزد یک امام شافعی در ص سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزد یک امام شافعی

بقول اکثر مفسران است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن عباد

را که آن قول الله تعالی وهم یسامون است زیرا که تاخیر در سجده جایز است نه تقدیم دران دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم

در سوره انشقت چهاردهم در سوره اقرا **مسئله** اگر امام آیت سجده خواند بر امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب

شود اگرچه مقتدیان نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر هیچ یکی از قاری و غیر او که در نماز او ست امام شافعی

یا قوم او سجده واجب نیاید نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز **مسئله**

اگر مصلی در میان نماز خود از آنکه در نماز او شریک نیست آیت سجده بشنید سجده تلاوت واجب شود چون از نماز

فارغ شود اگر کند و اگر در اثنای نماز ادا کرد اعاده نماید و آن نماز را اعاده نکند **مسئله** اگر شخصی از امام قوم آیت سجده بشنید

و بادی اقتدا نموده دیگر رکعت دیگر باوی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجود امام در

همان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده بکند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود

مسئله سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جایز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن

خارج نماز است چنانکه گذشت **مسئله** اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود

باز همان آیت را در نماز خواند یک سجده بس شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیرا که

در صورت اول غیر صلوایه تابع صلوایه می شود اگرچه اتحاد مجلس نیست و در صورت ثانی جایز نیست که سجده صلوایه

در خارج نماز ادا شود **مسئله** اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده

کند خواه در آخر آن و در یک رکعت همین حکم است و نزد یک امام ابو یوسف اگر در دو رکعت تکرار کرد درینجا همین حکم است بخلاف

امام محمد **مسئله** اگر ده آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در ده مجلس تکرار نمود ده سجده واجب شود **مسئله** اگر جایگاه در حالت

تنیدن ریسمان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را تکرار کرد بهر خواندن سجده

تلاوت واجب آید زیرا که به تنیدن ریسمان و باختلاف شاخهای مجلس مختلف می شود **مسئله** اگر شخصی آیت سجده

را در یک مجلس بکرار خواند و سامع هر خواندن را در مجلس مختلف شنید بهر شنیدن بر سامع سجده تلاوت واجب شود

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود بدانکه اگر از یک کار بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان مجلس مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیرا که کنجهای خانه و مسجد در حکم یک مکان باشد **مسئله** اگر نشنونده بر خواست مجلس مختلف نشود بخلاف قدم و خیره که آنجا مختلف شود زیرا که در خیره استادن در مجلس دلیل اعراض باشد **مسئله** اگر شخصی تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد کرده بود زیرا که باستئناف مشتبه شود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره را ترک نمود کرده نباشد لکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن با آیت سجده ضم کند تا دفع توهم تفضیل شود **مسئله** مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود **باب صلوة المسافر**
مسئله هر که بقصد سه شبانروز راه بسیر وسط از خانهای شهر خود بیرون آید و بسیر وسط در صحرا بسیر شتر و پیاده معتبر است و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اکثر ائمه خوارزم بر این فتوی داده اند کما فی حاشیه شیخ الاسلام منقولا عن الزاهدی و بسیر وسط در دریا بسیر باعتدال ریح است و در کوه بآنچه مناسب کوه باشد **مسئله** مسافر را در تمام سفر دو رخصت است که چهار رکانی را دو رکانی گذارد و روزهای ماه رمضان را افطار کند اگرچه در سفر عاصی باشد **مسئله** چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد و اگر کم از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در دو موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا یا پس فردا بخانه ماه کشید مقیم نشود **مسئله** اگر لشکر اسلام در زمین حرب درآمد یا قلعه را در آن زمین قلب کرد یا اهل بغی را در دار اسلام در بیرون شهر قلب نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد **مسئله** اهل خیمهای در خیمهای خود نیت اقامت پانزده روز کند مقیم شوند زیرا که نیت اقامت در صحرای ازایشان صحیح باشد بنابر آنکه اقامت اصل است پس بانتقال ایشان از جراگاهی بجراگاهی باطل نشود و هو الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت ازایشان صحیح نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح نمی شود مگر در شهر یا در قریه **مسئله** اگر مسافر چهار رکانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود و آنچه زاید است نفل گردد لیکن به کرده باشد زیرا که در آن تاخیر سلام است و بشبهه عدم قبول اسقف مرصد حق تعالی را و اگر در قعده نه نشست فرض وی باطل شود زیرا که قعده اول در حق او فرض بود بنابر آنکه باعتبار فرض او قعده اخیره بود که آن نفل است بترک فرض نماز باطل گردد **مسئله** اگر مسافر در وقت چهار رکانی با مقیم اقتدا کرد چهار رکانی

تمام کند زیرا که بمتابعت امام فرض وی چهار رکعتی شود و بعد از وقت اقتدا جایز نباشد زیرا که چون وقت گذشت
فرض مسافر تغیر نشود **مسئله** اگر مقیم با مسافر اقتدا کرد و مسافر قصر کند و مقیم تمام گذارد و چون مسافر از نماز خود
فارغ شود مستحب است که مر مقتدیان را که مقیم باشند بگوید نماز خود را تمام کنید که من مسافرم **مسئله** وطن اصلی
بمثل خود یعنی بوطن اصلی باطل شود اگرچه در میان دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی با اهل و عیال خود
از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول درآید نیت اقامت
مقیم نشود اما بسفر و بوطن اقامه وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد یا در شهری
دیگر بنیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رود بمجرد دخول مقیم شود **مسئله** وطن اقامت بمثل خود
یعنی بوطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت بنیت سفر برآید شهر یا در قریه دیگر
بنیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن اصلی خود بانتقال
گرد وطن اقامت باطل شود چون باز در آن وطن بنیت سفر رود و بی نیت اقامت پانزده روز مقیم نشود **مسئله** اگر مسافر نماز
سفر را در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائته حضر را در سفر قضا میکند تمام کند **باب صلوة الجمعة** **مسئله** در وجوب
جمعه هفت چیز شرط است یکی اقامت مصر دوم صحت سیوم آزادی چهارم ذکورة پنجم عقل ششم بلوغ هفتم سلامتی
چشم هشتم سلامتی پای چنانکه در رفتن مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی که در وی این شروط موجود نباشد
در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا نماید از نماز فرض وی محسوب شود اگرچه بروی واجب نشده بود **مسئله** در ادای جمعه شش چیز
شرط است یکی مصر یا فنای مصر فقها را در تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی موضعی است که در وی امیر بود و قاضی
باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع که بر ایشان
جمعه فرض است در اکبر مساجد آن موضع جمع شوند نگنجند کذا فی حاشیة الحلبی است و مختار مصنف تفسیر ثانی است
بنا بر آنکه در احکام شرع خصوصا در اقامت حدود سستی ظاهر شده است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح مصر
متصل مصر باشد چون موضع تاختن اسپان و جمع شدن لشکر و برآمدن برای تیراندازی و دفن کردن موتی و گذاردن نماز
جنازه و مانند آن دوم سلطان یا نائب او که سلطان امر جمعه را بوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه در
وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام بقدر یک تسبیح است و نزدیک صاحبین ذکر طویل است که آنرا در عرف

عرف خطبه گویند و نزد یک امام شافعی دو خطبه است که هر دو اجزا مشتمل بر تحمید و صلوة و وصیت به تقوی باشد و اول مشتمل بود
بر قراءة آیتی از قرآن و ثانی بر دعا که کافه مومنان چنانکه معهود است و این نزد یک ما سنت است پنجم جماعت که در ای امام سه مرد
باشند پس اگر پیش از انکه امام سجده کند مقتدیان در نجنبند امام در ظهر شروع کند مگر انکه بعد از سجده گریخته باشند یا سه مرد
با قیمانده باشد ششم اذن عام **مسئله** جایز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه بخواند و امیر موسم را جایز
نبود و در عرفات هیچ کس را جایز نباشد **مسئله** اگر مسافر یا مریض یا بنده در جمعه امام شود جایز باشد بخلاف امام زمین گیر
وی جایز نبود زیرا که بر ایشان جمعه فرض نیست ما می گوئیم بعد از انکه حاضر شدند و گذاردند فرض اول ادا شود **مسئله** اگر معذور
یا محبوس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد مکروه بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر از یک جماعت در ان جایز نبود
ازان است که نزد یک امام ابو یوسف در یک شهر دو جا جمعه جایز نیست مگر انکه شهر را دو حانب باشد که در حانب نمیرسد شهر نبود
چون بغداد نزد یک امام محمد در یک شهر دو جامع یا سه جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو حانب نباشد و گفته است مفتی
الثقلین کم قول صحیح از امام اعظم و امام محمد آنست که در یک شهر در مواضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیه الحلبی بدانکه چون روز جمعه ظهر
معذور بجماعت مکروه باشد ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود **مسئله** اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد
پیش از انکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که بمسجد رسد نزد یک امام ظهر باطل شود اگر چه جمعه را نیابد و نزد یک صحیح باطل نشود
مگر انکه جمعه را بیابد **مسئله** هر که بر وی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اول بیع را و انچه از اعمال دنیا از رسیدن
بنماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز **مسئله** چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن و سخن کردن بر مردم
حرام شود کذا فی حاشیه الحلبی در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز و کلام حرام گردد مگر وقتیکه
خطبه را تمام کند **مسئله** چون امام برای خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید که طاهر باشد و رو بروی قوم بنشیند و قوم بجانب
امام رو آرند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند و بودن مقابل امام استاده اذان دوم گویند بعد
ازان امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود مودن شروع
اقامت بگوید بعد ازان امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین مسئله** در روز فطر مستحب است
که پیش از نماز چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی بمالد و خوب ترین جامهای خود بپوشد و صدقه
فطر ادا کرده بجانب مصلی برآید و در راه تکبیر بلند بگوید و اگر آهسته گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل نخواند

مسئله نماز عید بروایت امام بشرایط نماز جمعه واجب شود هو الاصح مگر آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محرم نشده است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود بنا بر آنست که وجوب آن بسنت ثابت شده است **مسئله** اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود **مسئله** نماز عید دو رکعت است چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد آن فاتحه و سوره جهراً بخواند و تکبیر گویان برکوع رود و بعد از دو رکعت ابتدا بقراءة کند بعد ازان سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست بردارد و ارسال کند کما مر فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر قدر سه تسبیح فصل نماید چنانکه در کافی است و قوم در تکبیرات امام متابعت کنند **مسئله** چون امام از نماز عید فطر فارغ شود دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بیان کند **مسئله** اگر کسی در نماز عید با امام نرسید قضا نکند **مسئله** اگر در روز فطر بسبب عذر نماز نگذارد در روز دوم گذارد و اگر در روز دوم نیز عذر شد روز سیوم جایز نباشد **مسئله** عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی تا گذاردن نماز امساک مستحب باشد اگرچه خورد و ان مکروه نبود و هو المختار و در زاد عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیرات تشریق را در احکام اضحیه تعلیم کند و گذاردن نماز عید اضحی تا ایام تشریق جایز بود و بعد ازان جایز نباشد **مسئله** آنکه در بعضی مردم در روز عرفه مشابهه و اتفاق عرفات جمع شوند هیچ نیست یعنی از جنس هر چیزی که بران ثواب مرتب شود زیرا که وقوف در عرفات عبادتست و در غیر آن معلوم نیست که عبادت باشد **مسئله** تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بر مقیم مصر و برزنی که بر او اقتدا کرده باشد و مسافر که مقیم اقتدا کرده باشد واجب شود و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق واجب گردد و بعمل **مسئله** موقوم تکبیر را فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد **باب صلوة الخوف** **مسئله** چون خوف دشمن باندازه سخت شود باید که امام قوم را دو طایفه کند یک طایفه را بجانب دشمن استاده کند و با طایفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعت بخواند و اگر مقیم باشد دو رکعت اقتدا کند بعد ازان این طایفه بجانب دشمن رود و آن طایفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام سلام دهد طایفه دوم مقابل دشمن شود و طایفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد ازان طایفه اول بجانب دشمن رود و طایفه دوم باید و نماز خود را با قراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طایفه اول دو رکعت بخواند و با طایفه دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت تر شود و مردم از توجه بقبله عاجز شوند

هرکدام تنها در سواری بر جانب که تواند باشارت بخواند مسئله بقتال کردن و بمشی نمودن و بسخن از شدن نماز فاسد شود باب
الجنایز جنائز جمع جنازه است و جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله چون شخص
نزدیک بموت شود سنت است که روی او بجانب قبله کنند و او را بر پهلوی راست بغلطانند یا بر پشت بخوابانند و ثانی مختار است
و کلمه شهادت تلقین کنند و در جامع الرموزی آرد کلمه شهادت را نزدیک وی بلند گویند چنانکه وی بشنود و او را مگفتن آن
نگمارند چه در آن خوف اباء باشد و چون بمیرد زنخدان او را ببندند چنانکه دهن وی بسته شود و چشمان او را بپوشند مسئله تخت میت
را یعنی آنکه میت را بر آن غسل دهند و بقول بعضی آنکه او را بران بکفن برند و کفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار
یا پنج بار یا هفت بار خشبوی کنند یعنی مجمر را کرد آن بگردانند و ازان زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز و در برهان می آرد در سه
وقت نزدیک میت خشبوی بسوزند یکی در وقت بر آمدن روح او دوم در وقتیکه او را غسل دهند سیوم در وقتیکه او را کفن پوشانند
و جایز نیست که مجمر را همراه میت بمدفن برند یا در قبر او خشبوی بسوزند مسئله چون خواهند او را برای غسل بر تخته آورند جامه
را از تن وی بکشند و عورت او را بپوشند اول وضو بکنانند و مضمضه و استنشاق نیارند و نزدیک امام شافعی مضمضه
و استنشاق نیز بیارند و به آبی که بسیر کنار یا باشنان جوشیده باشد غسل دهند و اگر بسر کنار و باشنان نباشد آب خالص
غسل دهند و او را بخطمی یعنی بگل خیرو شوینده طریق غسل آنست که اول میت را به پهلوی چپ بغلطانند و بر پهلوی راست
وی آب بریزند چنانکه آب تا تخت او برسد و زیر میت شسته شود و بعد ازان او را به پهلوی راست بغلطانند و بمحابان
آب بریزند و آنگه غلطانیدن بر پهلوی چپ را مقدم کردن بنابر آنکه بدایت غسل از پهلوی راست شود و بعد ازان میت را
بنشانند و شکم وی را بنرمی دست مسح کنند و اگر چیزی از شکم برآید آنرا بشویند و غسل او را اعاده نکنند بعد ازان بدن میت را
بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند و موی وی را شانه نکنند و نزدیک امام شافعی ناخن بگیرند و موی را شانه کنند
مسئله بر سر و ریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کذا فی جامع الرموز و بر مساجد کافور بمالند فصل در تکفین میت مسئله
سنت کفن مردان سه جامه است ازار و پیراهن و لفافه اما ازار و لفافه از سر تا قدم باشد و پیراهن از گردن تا قدم بود
و در پیراهن جیب و آستین نکنند و تریزه ندوزند و متاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج
جامه است ازار و پیراهن و دامنی و لفافه و سینه بند و در حاشیه چلپی است که طول دامنی دوگز باشد و عرض آن بقدری
که سر آنرا بپوشند و طول سینه بند سه گز باشد و عرض آن از نغل زن تا زانو بود مسئله کفن کفایت برای مردان

دو جامه است ازار و لفافه و برای زنان سه جامه ازار و لفافه و دامنی **مسئله** طریق پوشانیدن کفن آنست که اول بر جنازه
میت لفافه بگسترانند و بالای آن ازار اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانیده بالای ازار خوابانند و اول
ازار جانب چپ اندازند بعد ازان جانب راست بعد ازان لفافه زیر آنچنان بپیچند و اگر زن است بعد از پوشانیدن
پیراهن موهای وی را دو گیسو سازند از هر دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند و بالای پیراهن دامنی پوشانند بعد ازان
ازار و لفافه را بطریق مذکور بپیچند و بالای آن سینه بند بپیچند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد کفن را بجا
سر و پای ببندند کذا فی البرهان **فصل در نماز جنازه مسئله** نماز جنازه فرض کفایت است یعنی اگر بعضے مردم گذارند از دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند **مسئله** نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه و سه دیگر در تحریمه دست
بردارند بعد ازان ثنا گوید و در سه دیگر دست نبردارد و بعد از تکبیر دوم درود فرستند و بعد از تکبیر سیوم دعا بخواند و بعد از تکبیر
چهارم سلام دهد **مسئله** در نماز جنازه قرارة نبود و تشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی بعد از تحریمه ثنا و بعد از
ثنا فاتحه بخواند **مسئله** برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سیوم این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرطا و اللهم اجعله لنا ذخرا و اجرا
و اجعله لنا شافعا و مشفعا و اگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا و اجعلها لنا ذخرا و اجرا و اجعلها لنا شافعة و مشفعة
و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا ✤ اللهم من احییته
منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان **مسئله** امام در نماز جنازه مقابل سینه میت ایستاده شود
زیرا که سینه محل ایمان است **مسئله** سزاوار بآنا سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است و اگر قاضی حاضر نباشد یا امام محله
و اگر حاضر نباشد ولی میت است بر ترتیب عصبات و اگر باذن ولی دیگری امامت کرد جایز بود و اگر بی اذن کرد ولی
تواند که اعاده کند و اگر ولی امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند **مسئله** اگر میت را پیش از انکه بر وی نماز گذارند
دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر انکه ظن شود که آماسیده و دریده باشد تا سه روز آنرا مقدر کرده اند **مسئله**
در حالت سوار نماز جنازه روا نبود زیرا که هر چند بظاهر دعا است و ارکان نماز در آن موجود نیست اما حق تحریمه نماز است
پس بے ضرورت ترک قیام در آن جایز نباشد **مسئله** نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر انکه میت در خارج مسجد باشد
زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود و بقول بعضے اگرچه میت خارج مسجد بود نماز جنازه در
مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است **مسئله** چون بچه زاد و بمرد اگر بعد از زادن گریسته باشد

باشد او را نام نهند و غسل دهند و کفن پوشانند و بروی نماز گذارند و اگر بعد از ایدن نگریسته است غسل داده و در جامه پیچیده دفن کنند و بروی نماز نگذارند و هو المختار و در تسمیه وی اختلاف است لیکن مختار آنست که نام نهند کمافی حاشیة الحلبی

مسئله اگر کودک از دار حرب در بلاد آید و کسی از مادر و پدر وی همراه نیست به تبعیت دار اسلام مسلمان شود و اگر با وی مادر وی است یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شود وی نیز به تبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل است اسلام وی مقبول باشد پس در سه صورت چون وی بمیرد بروی نماز گذارند **مسئله** چون کافری بمیرد اگر وی مسلمان است او را چون شستن نجاسات بشویند یعنی ابتدا بوضو و تیامن نکنند و بخرقه پیچیده در مغاک تنگ بیندازند **مسئله** سنت است که جنازه را چهار کس بردارند و آنکه پیش مقدم جنازه را بعد ازان موخر آنرا بر کتف راست خود باز مقدم جنازه را بعد ازان موخر آنرا بر کتف چپ خود و جنازه را بالبعث برند نه بپویه **مسئله** مستحب است که روندگان با جنازه در راه عقب جنازه روند و مکروه است که پیش از نهادن جنازه بنشینند **مسئله** در قبر لحد کنند و میت را از جانب قبله در لحد فرود آرند و در وقت نهادن واضع بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله و روی میت بر اهاب قبله کنند و گره بندها که بر لب خوف انتشار کفن بود بگشایند بعد ازان بخشت خام یا بقصب سر لحد را بپوشند و قبر زن را در وقت دفن کردن بجامه پرده کنند چون سر لحد را پوشیدند قبر را بخاک پر کنند و مقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند و مربع نکنند و مخصص

از عالمگیری **باب الشهید مسئله** شهید کسی است که طاهر باشد و بالغ بود و چیزی تیز او را بظلم کشته باشد و بکشتن وی مال واجب نشده باشد یا مرده را مجروح یافته باشند یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع طریق او را کشته باشند اگرچه مجروح نشده باشد پس جنب و حائض و نفساء و کودک شهید نباشد و کسی را که بچیزی ثقیل کشته باشد شهید نشود مگر مقتول مشرکان یا اهل بغی و قطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشد شهید است و بکشتن بحد و قصاص شهید نکردد و کسیکه بسبب قتل آن بر قاتل دیة واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را بشبهی تیز بظلم بکشد بر پدر مال واجب شود و پسر شهید باشد زیرا که مال بر پدر از برای زجر و عبرت واجب شده است نه از برای قتل پسر و نزد یک صاحبیه بکشتن بچیزی ثقیل قصاص واجب شود و مقتول شهید باشد **مسئله** چیزی که خاص بمیت نیست چون پوستین و قباء و کلاه و سلاح و موزه از شهید جدا کنند و آنچه از جنس کفن کم شهید زیاده کنند و آنچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم و زیاده نشود **مسئله** شهید را غسل ندهند و نماز جنازه را بر وی خوانده با خون او را دفن کنند و کودک و جنب و حائض و نفساء را غسل دهند **مسئله** شهید مقتول فئة

فصل شم

وقاتل او معلوم نیست اگر در جائی است که بر اهل آن دیت و قسامت لازم شود او را غسل و نماز نیست و تیمم کشته باشند یا بخران و اگر در جائی است که بر اهل قسامت واجب نباید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر آنکه بخیری تیز او را کشته باشند چه وی نزدیک امام شهید نیست پس او را غسل و نماز اگرچه بعصای کبیر کشته باشند و نزدیک صاحبین اگر معلوم شود که بعصا او را کشته اند شهید باشد پس نزد یک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که بعصای صغیر کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل و نماز زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و ندم وجوب دیت بعارضه جهل قاتل مقتول را شهید نمی گرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که او را غسل و نماز زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه بالفعل واجب است دیت است پس همان معتبر باشد مسئله کسیکه در معرکه مجروح شد بعد ازان خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند یا از معرکه زنده زا بخیمه بردند یا تمام یک وقت نماز با قوت ادای نماز با شارت عاقل ماند چنانکه در حاشیه چلپی است یا بخیری وصیت کرد در همه صور تها او را غسل و نماز نزدیک امام محمد بمجرد وصیت غسل و نماز نیست مسئله اگر باغی یا قطاع طریق کشته شد او را غسل و نماز نکنند از تمام باب الصلوة فی الکعبه مسئله درون کعبه نماز گذاردن از فرض و نفل همه جایز است و نیز در ان جماعه روا است اگرچه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت مقتدی بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست مسئله از برای تعظیم کعبه نماز بام آن مکروه بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه مقدار چوب سپین پالان شتر بلند باشد مسئله اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه را حلقه نبود هر که در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که از امام مقدم خواهد شد و در سه جانب دیگر هر چند از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است کتاب الزکوة مسئله در طلا و نقره و در سوائم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود بگذشتن یکسال زکوة واجب شود مگر آنکه بقدر نصاب نباشد یا زاید از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه بآن حاجت اصلی است در آن زکوة واجب نشود چون غله برای خوردن و جامهای پوشیدنی و رخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح استعمال و آلات حرفت و کتب مر اهل کتب را مسئله بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

ملک وی نیست اگرچه او را تصرف دران جایز است مسئله مرقرضدار بقدر وی زکوة واجب نبود مگر آنکه قرض
حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس بر ین تقدیر اگر مال وی بقدر نصاب باشد زیاده ازان
بر تمام مال زکوة واجب شود زیرا که مرد وجوب زکوة را فراغ ازین قرض شرط نیست مسئله در مال ضمار یعنی در مالی
که از مالک غائب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در بحر و مغصوب که
بران گواه نباشد و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیش
قومی بان اقرار کند و مالی که ظالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالها بمالک آن برسد زیرا که در مال ضمار ملک
تصرف نمی ماند و ملک و فات بیملک تصرف در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی در مال ضمار بعد از سنین
بمالک آن ادا کردن زکوة سالها گذشته واجب نشود مسئله مال قرض که قرضداران آن مقراست اگرچه مفلس نبود
یا قاضی بافلاس او را حکم کرده باشد یا قرضدار منکر است و مالک بر آن گواهان دارد یا قاضی بر ان واقف
باشد چون آن مال بمالک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب شود مسئله اگر چیزی ابرای تجارت خرید بعد از آن
نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود اگرچه با زنیت تجارت کرده باشد فاما اگر او را بفروشد در بهای آن
زکوة لازم شود مسئله اگر شخصی مالی را که در ای طلا و نقره و در اسوائم باشد بملک اختیاری بمالک شود چون
ببیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام ابو یوسف
در همه آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه ببیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف در
صاحبیه برعکس مذکور است اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند زمالک غیر اختیاری مالک شود چنانکه
بارث مالک گردد زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسئله اگر شخصی هزار
مال را بالفقرا خیرات می کند در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد
مسئله اگر شخصی تمام مال خود را بالفقرا تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بی نیت ادای زکوة تصدق
کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد انچه تصدق کرده است زکوة آن
ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف چیزی را که خیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه
اگر شخصی دو صد درم داد بعد از گذشتن سال تمام یکصد را بی نیت زکوة بالفقرا خیرات کند نزدیک امام

محمد زکوة آن صدرا از آن خیرات کرده است از زندگی ساقط شود و نزد یک امام ابو یوسف واجب است
که زکوة دو صد را از این صد که باقیمانده است ادا نماید باب الزکوة الانعام مسئله نصاب شتر پنج است و نصاب
بقر سی و نصاب غنم چهل پس هر چه ازین اموالی قدر نصاب رسد اگر سائم باشد بعد از سال در آن زکوة
واجب شود چنانکه مذکور شود و سائم آنست که در اکثر سال بچرا گاه رود مسئله در پنج شتر پنج بچگی باشند یا عربی
یک بزو واجب شود و در ده دو بزو در پانزده سه بزو در بیست چهار بزو در بیست پنج بنت مخاض واجب شود یعنی
بچه شتر که یکسال بر و گذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سال گذشته باشد
و در چهل و شش حقه یعنی بچه شتر که بر و سه سال گذشته باشد و در شصت و یک شتر چهار ساله واجب گردد
و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یکصد و بیست دو حقه لازم شود باز در پنج یک بزو دیگر لازم آید و در
یکصد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و در یکصد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود پس در
هر پنج یک بزو دیگر واجب شود و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که جمله یکصد و نود
و شش شود تا در بیست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر گیرد چنانکه بعد از یکصد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه
یک حقه زیاده کند مسئله در شتی بقر باشد یا جاموش یک تبیعه واجب شود یعنی بچه گاو یا جاموش که بر آن
یکسال گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکور که بران دو سال گذشته باشد و آنچه زیاده شود
تا شصت آنرا حساب کنند و در شصت دو چندسی واجب گردد باز در سی یک تبیعه و در سی چهل و یک
مسن لازم شود و در شصت دو تبیعه و در هفتاد و یک تبیعه و یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه
و در صد و تبیعه و یک مسنه و در یک صد و ده یک تبیعه و دو مسنه و در یک صد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه بهمچنین
الی غیر النهایة مسئله در چهل میش یا شند یا بز بود یکی از جنس آن واجب شود باز در یکصد و بیست و یک در
از جنس آن باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد
یک زیاده کند مسئله در اشتر و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر آنکه برای تجارت باشند مسئله در عوامل
و حوامل و آنکه علف در خانه خورند زکوة لازم نشود مسئله در بره گوسفند و بچه شتر هر قدر که باشند زکوة لازم
نیاید مگر به تبعیت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یک کبیر باشد

بتبعیت آن نصاب ثابت شود چنانکه در حاشیه حلبی است **مسئله** در اسپان نر که با آن مادیان نبود زکوة لازم نشود و نیز در مادیان که با آن نر نباشد بیکروایت زکوة لازم نیاید **مسئله** در جنس اسپان که نر و مادیان باهم مختلط باشند و هر سالم بودند از هر اسپ یک دینار یا پانزده یک قیمت آن لازم شود و بقول بعضے این اختیار از اسپان عرب است زیرا که قیمت آن قریب بایکدیگر باشد کذا فی حاشیه الحلبی و نیز در آنست که زکوة مذکور در اسپان مختلط نزد یک امام است و نزد یک صاحبین در اسپان زکوة واجب نشود مختلط باشند یا منفرد بوند و فتوی بر قول صاحبین است و بقول بعضے نزد یک امام مر اسپان را نصاب نیست و بقول بعضے نصاب بست اما در تعیین عدد نصاب اختلاف است و بقول ابو جعفر طحاوی نصاب آن پنج است پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب نشود و بقول بعضے سه است و بقول زیلعی دو مختلط **مسئله** انچه از زکوة و کفارت و عشر و نذر واجب شده باشد اگر در بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد **مسئله** بر مصدق واجب است که وسط بگیرد چنانکه نه نیک غریب باشد و نه نیک نزار و اگر وسط نیابد بگیرد زادونی را با زیادتی یا اعلے را و رد بگذرد زیادتی **مسئله** انچه در میان سال زیاده شود باصل نصاب ملحق گردد چنانکه مر شخصی را که در اول سال دو صد درم باشد و در میان سال صد دیگر حاصل شود در آخر سال اگر سه صد باقیمانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه برین صد تمام سال نگذشته باشد زیرا که این صد با آن دو صد ملحق شود **مسئله** وجوب زکوة بنصاب متعلق شود و انچه عفوات آنرا اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصے مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که در بیست و پنج شتر بوده است پس اگر ده شتر از آن بعد از یکسال هلاک شود واجب بحال خود ماند **مسئله** اگر بعد از یکسال تمام نصاب هلاک شود انچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود بهمانقدر از زکوة ساقط گردد **مسئله** انچه از جنس نصاب هلاک شود اول آنرا بعفو صرف کنند بعد ازان بنصابی که متصل عفوات بعد ازان بنصابے متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة بیست شاة هلاک شود یا از شش شتر یک شتر هلاک گردد یک شاة که بر چهل شاة و بر پنج شتر واجب بود بحال خود واجب ماند همچنان اگر پانزده شتر از چهل شتر هلاک گردد چهار را بعفو صرف کنند و یازده را بسی و شش که متصل آنست با پنج بیست و پنج که واجب دران بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود و چهار را بعفو صرف کنند و یازده را بسی و شش و پنج را بیست و پنج باقی میماند بیست شتر که واجب دران چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شد

بیست و پنج باقی میماند پانزده که واجب دران سه شاة است واگر هلاک شود سی باقی میماند ده که واجب دران
دو شاة است واگر هلاک شود سی و پنج باقی میماند پنج و واجب دران یک شاة است آنچه مذکور شد وقتیکه مشترو
بقر و غنم و حرث آن سائم باشند و یعنی سائم مذکور شده است مسئله اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة سوائم
را یا عشر خارج زمین را یا خراج آنرا یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرچ نمودند روا باشد زیرا که مصرف
خراج مقاتله اند و ایشان نیز از مقاتله اند بنابر آنکه با کفار محاربه میکنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف کرده اند
پس بر خداوندان اموال اعاده آن لازم نیاید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان اموال
واجب است که زکوة اموال را بمستحقان آن در خفیه اعاده کنند و بفتی و آنکه بعضی علماء گفته اند که اعاده
واجب نشود زیرا که چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا تفویض قضا و اقامت
جمعه و اعیاد از ایشان جایز بود جواب آنست که نصب قضا و اقامت جمعه و اعیاد از شعار اسلام است ضرورت
دانچه بضرورت ثابت شود بقدر ضرورت جایز باشد و زکوة برخلاف آنست زیرا که اصل در زکوة آنست
که بخفیه دهد بقوله تعالی وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضی فضلاء گفته اند چون خداوندان اموال زکوة
اموال را به نیت صدقه و اداء زکوة باغیان و سلاطین این زمانه دادند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده آن
لازم نیاید زیرا که باغیان و سلاطین این زمان بسبب بحقوق مردم که بر ایشانست فقراء اند شیخ ابو منصور ماتریدی
این قول ندارد و میگوید که اعلام مصدق علیه در ادای زکوة ضرور نیست و زکوة چون صلوة عبادت محضه است
پس بی نیت خالص نیت خالصاً لله تعالی ادا نشود و در نصورت نیت خالص موجود نیست و در بدایه میگوید
مصرف زکوة فقراء اند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا صرف نمی کنند پس اگر ایشان از خداوندان
اموال زکوة را بظلم گرفتند خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز دران است که اگر در وقت گرفتن
از ایشان بر ظلم به نیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیرا که باغیان و سلاطین ظالم
بسبب بحقوق مردم که بر ایشان است فقیراند و الاول احوط و احتیاط تر بدانکه از روایت ثانی معلوم نمی شود
مگر سقوط زکوة از مظلوم برای شفقت بروی و دفع حرج از وی و آنکه نظام الدین تسلیمی که از علماء و مرات
بود باین روایت تمسک کرده بوالیان هراة بگرفتن عشر از زکوة فتوی داده است و گرفتن آنرا صفت

بصفت معلومه بر ایشان فرض گردانیده است و منکر را بکفر حکم نموده محض خطا است زیرا که روایت هدایه را هرگز بر این دلالت
نیست و صفت معلومه که مذکور شد آنرا در ترجمه بیان نموده ام **مسئله** در اموال کودک تغلبی است زکوة واجب نشود و در اموال زن
تغلبی واجب شود زیرا که تغلبی قومی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان از ان
ابا آوردند و گفتند ما را زکوة مسلمانان دو چند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بهمان صلح کرد و گفت همین جزیه
شما است شما هرچه بنامید پس چون بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نباید گرفت چنانکه از کودکان
مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند **مسئله** مالک نصاب را جایز است که پیش
از گذشتن سال زکوة یکسال را یا زیاده از آن ادا کند زیرا که مال نامی سبب است مر وجوب زکوة را و گذشتن سال شرط
وجوب ادا زکوة است پس چون سبب وجوب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد و اگرچه وجوب ادا نشده باشد و نیز مالک یک نصاب
را جایز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دویست درم را جایز است که زکوة زیاده از دویست درم را ادا نماید بعد ازین
اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک نصاب نیست ادا زکوة او را روی جایز نبود یعنی اگر بعد
ادا کرد مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند و زکوة این نصاب از ذمه وی ساقط نگردد مگر آنکه از سر نو ادا کند **مسئله** نصاب
زر بیست مثقال است و نصاب نقره دویست درم که ده درم ازان هفت مثقال باشد چنانکه از ده چیز هفت مثقال یکدرم هفت
چیز شود از آنست که این وزن را وزن سبعه گویند پس یکدرم نصف مثقال و خمس مثقال باشد و مثقال بیست قیراط است
و درم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو است **مسئله** در زر و نقره مغشوش باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد ربع عشر واجب
شود و همچنان در کالای تجارت که قیمت آن نصاب زر یا نقره باشد نه قیمتی که مر فقرا را انفع بود یعنی اگر قیمت آن
بدرم انفع است مر فقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد ازان در هر خمس که از نصاب زیاده
شود ربع عشر واجب گردد زیرا که در کمتر از خمس نصاب کسر لازم آید و در کسور نزدیک ما زکوة واجب نشود پس چون بر دویست
درم چهل درم زیاده شود یکدرم در زکوة زیاده گردد و اگر شتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد همچنان در هر چهل یک درم
زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود **مسئله** اگر در درمها نقره غالب است اعتبار مر نقره را است و اگر غش غالب است آن درم را
را قیمت کنند اگر نصاب سد زکوة واجب شود **مسئله** اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نبود در سر که معتبر
اول سال و آخر سال است چنانکه اگر مر شصتی را در اول سال بیست دینار زیاد و بیست درم باشد بعد ازان در میان سال

فصل

ولیس فی اقل من عشرین من البقر زکوة

ازان کمتر شود و یا در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله فقره از نزدیک امام باز قیمت صرف
کنند و نزدیک صاحبین جزو اعظم نمایند چنانکه اگر شخصی زیاده دینار بود و نود درم که قیمت آن نود درم و دو دینار باشد نزدیک امام
زکوة واجب شود و نزدیک صاحبین واجب نشود و اگر زیاده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة واجب گردد بدانکه نزدیک
صاحبین چون نیمه نصاب زر را با نیمه نصاب نقره تقریر کردیم یک نصاب کامل باشد پس زکوة واجب شود و نزدیک امام چون
قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده ازان نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر از ده دینار بود قیمت ده دینار یا زیاده از صد درم
خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود **باب العاشر** عاشر کسی است که
حاکم ویرا برای گرفتن صدقه تجار بر راه گذر تجارت نشاند مسئله اگر تاجری به عاشر گفت که تمام سال بر من نگذشته
است یا گفت از قرض فارغ نیستم یا در زکوة غیر سوائم دعوی کرد که در شهر بفقرا ادا کرده ام عاشر قول ویرا بی سوگند قبول
نکند و در زکوة سوائم به سوگند نیز قبول نکند زیرا که جایز نیست که زکوة سوائم بفقرا دهد بلکه بر سلطان است که ازو زکوة
گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال را بعاشر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر دران سال عاشر
بوده است نیز قبول و یرا به سوگند قبول کنند بی انکه ازان عاشر ازدی برات طلب نمایند مسئله هر چه قول مسلم را
دران سوگند قبول کنند قول ذمی را نیز دران سوگند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در کنیزکی که گفت
این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که بادی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد منست عاشر
قول ویرا قبول دارد و ازدی از زکوة آن کنیزک چیزی نگیرد اگر تاجر مسلم است عاشر ازمالی وی ربع عشر
بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است دمال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر
ما چه میگیرند عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همان قدر بگیرد که ایشان از
تاجر ما میگیرند مگر آنکه حربیان از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه
بگیرد عشر مال او را و اگر حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد مسئله اگر ملکی
که با حربی است بقدر نصاب نباشد از وی چیزی نگیرند اگرچه اقرار بکند که در خانه من قدر نصاب است مسئله
چون از حربی عشر گرفتند و پیش از گذشتن سال باز در عاشر گذر کرد اگر از دار حرب آمده است باز عشر
بگیرند و اگر از دار اسلام بدار حرب رجوع کرده است هیچ نگیرند مسئله در خمر ذمی نزدیک امام عشر است و در خنزیر وی

مسیح نیست اگرچه باوی هردو باشد مالی ازان هردو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مسیح کدام عشر نیست و نزدیک امام زفر در هردو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر باوی هردو است در هردو عشر است زیرا که خنزیر را حق باخمر باشد در حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی ازان هردو است در خمر عشر است و در خنزیر یک مسیح نیست زیرا که خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود **مسئله** اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست عاشر را که ازان مال ازوی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزدوی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفق بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده ماذون مال تجارت باشد و وی مدیون بود عاشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی باوی همراه نبود نیز از مال وی زکوة بگیرند زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد **باب الرکاز مسئله** رکاز مال را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع و معدن آنکه در همان زمین مخلوق بود و کنز آنکه زمین موضوع باشد **مسئله** در معدن زر یا مانند آن در زمین خراجی باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی ماند مر مالک زمین را است و اگر آن زمین را مالک نباشد باقی مر یابنده را است **مسئله** اگر در خانه کسی معدن برآمد دران مسیح لازم نشود و در زمین دو روایت است بروایت اصل مسیح لازم نشود و بروایت جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** در مروارید زکوة واجب نشود زیرا که مروارید بقول بعضے باران ریزد است که در صدف افتد و بقول بعضے صدف حیوانی است که مروارید دران خلق می شود و دران هردو زکوة نیست کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** در عنبر زکوة لازم نشود زیرا که عنبر بقول بعضے سرگین دابه بحری است و بقول بعضے در بحر چون گیاه در میروید و دران هردو زکوة نیست چنانکه در حاشیه جلبی است و نیز در آنست که حکیم طوسی در رساله خود آورده است که در دریا چشمه است که ازان مثل قیر عنبر می برآید و نیز در فیروزه و جز آن از جواهر که در جبل یافته شود زکوة لازم نشود بخلاف انچه از جواهر که از خزانه کفار بغلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** کنز می که دران سکه اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه دران سکه کفر بود ازان خمس لازم شود باقی مالک خطه را است که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را ملک کسی

نکرده باشد باقی مرتبه را بود مسئله اگر شخصی امان در دار الحرب رفت و در صحرا دار الحرب بر کاز یافت تمام آن مر
سپاهان مستامن را باشد و اگر در خانه حربی یافت تمام مر صاحب خانه را بود و اگر در زمین دار حرب که ملک کسی نباشد بر کاز
متاع یافت از آن خمس بگیرند باقی مر یابنده را بود **باب الزکوة الخارج** مسئله در شهد زمین عشر ست
و در شهد چیل و در میوه جبل و در آنچه از زمین برآید و آنرا از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزد یک امام
عشر لازم شود پیش از آنکه اجرت درو بدهند کشت و خرآن برآورده باشند و اگر چه بنیج او شق نرسد و تا کمال
دانسته و نزد یک صاحبین امام شافعی در کم از پنج او شق هیچ لازم نیاید و دو شق شصت صاع است و صاع هشت رطل است
و در آنچه کمال نداشته چون خضراوات مانند سیب و ترنج نزد یک ایشان صدقه واجب نگردد و نزد یک امام واجب است
که مالک خضراوات صدقه خضراوات را بفقرا دهد نه آنکه از و سلطان بگیرد مسئله در حطب و غیر آن چون نی و گیاه صدقه
واجب نشود مسئله هر چه از زمین برآید و آنرا بدلو و یا بدولاب آب داده باشند دران نصف عشر واجب شود پیش
از آنکه مؤنت زرع چون اجرت حصاد و خرآن برآورده باشند مسئله در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم شود
اگر چه تغلبی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مر دو زن و خرد و بزرگ دراین حکم برابر است
زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال تا پس دو چندان باشد در خارج از زمین اطفال تغلبی و نزد یک امام ابو یوسف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین ذمی عشر لازم شود مسئله اگر زمین عشری مسلم را ذمی خرید خراجی شود و اگر بعد
ازان مسلم آنرا از و بشفعه گرفت یا بسبب قاضی برابع آن رد شد باز عشری گردد مسئله اگر ذمی خانه خود را
باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی خراجی است
خراجی شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسئله آب آسمان و چاه و چشمه عشریست و جوی مهار اهل عجم چون
نهر بردی و جرد و مانند آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزد یک امام ابو یوسف خراجی است و نزد یک
امام محمد عشری است مسئله در چشمه قیر و نفط که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر در
گرد چشمه زمین لایق زراعت باشد دران خراج لازم شود **باب المصارف** مسئله مالک نصاب را
جایز است که زکوة مال خود را در جمیع مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزد یک امام شافعی
واجب است که در جمیع صرف کند و از هر مصرف سه کس را دهد زیرا که اقل جمع سه است مسئله جمیع انواع مصارف

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او قدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک وی هیچ نباشد سیوم جامع صدقات
او را بقدر عمل وی روا بود چهارم مکاتب زیرا که در خلاص کردن رقبه وی از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم مدیون
که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزد یک امام ابو یوسف مراد ازان واماندهٔ از غزا است
ونزد یک امام محمد واماندهٔ از حج هفتم ابن سبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد **مسئله** جایز نیست که از مال زکوة
مسجد بنا کند یا میت کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیز کی خریده آزاد گرداند زیرا که در مال زکوة
واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند و در صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی شود **مسئله** جایز نیست که مال زکوة
را باصل خود یا بفرع خود بدهد اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جایز نیست که زوج بزوجه خود دهد یا زوجه
بزوج خود دهد یا مولی به بنده خود دهد و نیز جایز نیست که زکوة بدهد بغلامی که بعض آن از آزاد باشد **مسئله** جایز نیست
که زکوة را بغنی دهد یا بطفلی غنی یا به بنده غنی که مکاتب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن بنی هاشم که آل علی
و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث ابن مطلب است و نه به بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند **مسئله** بذمی زکوة
دادن روا نبود و اگر در ذمی زکوة صدقه دیگر داد روا باشد **مسئله** اگر مالک نصاب شخصی را زکوة داد گمان آنکه مصرف
زکوة است بعد ازان ظاهر شد که بنده یا مکاتب او است اعاده کند و اگر ظاهر شد که پدر یا فقیر است یا ظاهر شد
که غنی است یا ذمی است یا هاشمی است اعاده نکند و نزد یک امام ابو یوسف اعاده کند **مسئله** مستحب است
زکوة دادن بقدری که از سوال یک روز بی نیاز کند و یک کس را دو بست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد **مسئله**
مکروه است که مال زکوة را بشهر دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا بکسی که از اهل شهر وی محتاج تر باشند **باب صدقة**
الفطر مسئله صدقهٔ فطر از گندم یا آرد گندم یا ستو یا از مویز نصف صاع است و از خرما یا جو یک صاع مراد
از صاع نزد یک ما صاع عراقی است که هشت رطل است که بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و در سیر چهار درهم مثقال
است پس یک من یکصد و هشتاد مثقال باشد و وزن مثقال در کتاب الصرف معلوم کرده و نزد یک امام شافعی صدقهٔ فطر از گندم
یک صاع حجازی است که پنج رطل است **مسئله** اگر در صدقهٔ فطر دو من گندم داد بی آنکه کیل کند روا باشد و نزد یک امام محمد
بی کیل روا نبود **مسئله** در صدقهٔ فطر گندم دادن مستحب است و در جائیکه آشیار انگبندم نخرند و نزد یک امام ابو یوسف
در همه جا دادن هم مستحب است **مسئله** آزاد مسلم که مالک نصاب بود بر وی صدقهٔ فطر واجب شود اگر چه نصاب

وی نامی نصاب نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خانه بود فاضل از سکونت وی که قیمت آن بقدر نصاب
باشد اگرچه برای تجارت نبود و انچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک آن نصاب
زکوة گرفتن حرام بود **مسئله** صدقه فطر واجب شود از نفس خود و از طفل خود که فقیر باشد و از بنده خود
اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد واجب نمی شود از زوجه خود و ولد کبیر خود
و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و واجب نمی شود از بنده خود که گریخته باشد مگر بعد از عود او **مسئله** در عبید
مشترکه که نزد یک امام صدقه فطر واجب نشود و نزد یک صاحبیه واجب شود و در عبد مشترک که بالاتفاق واجب شود
پس اگر سه بنده در ده کس مشترک باشند نزد یک امام هیچ کدام صدقه واجب نشود و نزد یک صاحبیه هر یک صدقه یک بنده
واجب شود کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** اگر بنده را بشرط خیار فروختند صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع فجر
عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع در همین مدت فسخ شود و او باز پس گیرد بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیه الحلبی
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد سر وی صدقه فطر واجب شود و آنکه در شب عید بمرد یا بعد
عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بروی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر است نزد یک ما و آفتاب
نزد یک امام شافعی هر که شب مسلمان شود یا متولد گردد بروی صدقه واجب شود زیرا که نزد یک وی سبب وجوب صدقه
غروب آفتاب است از اخیر صوم رمضان و وی آنرا یافته است و هر که در ان شب بمیرد بروی واجب شود زیرا که
سبب وجوب را یافته است **مسئله** اگر صدقه فطر را پیش از روز عید ادا روا باشد اگرچه پیش از ماه رمضان داده باشد و لقا
بعضی در ان اختلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلبی نقل کردم **مسئله** تعجیل در صدقه فطر مستحب است و اگر تا خیر کرد ساقط
نگردد **کتاب الصوم مسئله** صوم آنست که از صبح تا مغرب به نیت روزه از خوردن و نوشیدن و جماع کردن پرهیز کند
مسئله صوم رمضان فرض است باید که در آن ماه ادا کند و اگر عذر باشد در ماه دیگر قضا دارد لقوله تعالی کتب علیکم الصیام
و در فرضیت آن اجماع منعقد است و لذا منکر آن کافر می شود و صوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن بنص قطعی است
بنابر انکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است زیرا که نذر بمعصیت و نذر بطهارت و نذر بعیادت مریض و نذر
بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این را تحقیق نموده ام و صوم کفارت مثل صوم نذر است و الظهار
جزان است به نقل است و این مضمون هدایه است و انچه شارح به هدایه بحث کرده است نیز در ترجمه مسطور است **مسئله**

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در مذهب اصح از زوال آفتاب روز سابق تا ضحوهٔ کبری روز صوم است
پس اگر در ضحوهٔ کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در آخر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که پیش
از ضحوهٔ کبری باشد و مراد از ضحوهٔ کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب است
بروایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله جایز است
صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت
واجب دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع می شود و از همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که
ان به نیت واجب دیگر ادا نمی شود بلکه واقع می شود از واجبی که آنرا نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت
صوم نفل و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضاء و
صوم کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را تا نذر را نیت بکند کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر در شب شک یعنی شب سیلخ شعبان که شب سی ام باشد ابر یا غبار شد چنانکه در هلال شک
افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضانیه آنروز ظاهر نشد در مذهب اصح
همان واجب ادا شود اگرچه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در آنروز منهی عنه است
و اگر ظاهر شد رمضانیه آنروز از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا نمی شود
مسئله اگر روز شک یعنی صوم معتاد او موافق افتاد روزه نفل بالاجماع در آنروز مستحب بود و اگر نه مردم خواص چون فقیه
و مفتی روزه نفل بدارند و غیر از ایشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز می آرد که مراد از خواص علماء اند کذا فی التتمه
تاشی باکبانی که نیت روزه را می داند چنانکه به قصد رمضان نیت کنند کذا فی النهایه مسئله اگر در شب
شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه نخواهم داشت روزه او
روا نبود مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان باشد و اگر نه از واجب
دیگر باشد یا گفت و اگر نه از نفل بود اما اگر رمضانیه فردا ظاهر شد روزه از رمضان بود زیرا که مطلق نیت روزه
موجود است و در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز باشد زیرا که مطلق نیت
در هر دو صورت موجود است در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در واجب و دیگر متردد است و به تردد

واجب نشود مسئله هر که تنها هلال رمضان دید روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هر که تنها هلال شوال دیده است نیز روزه
بدارد زیرا که در هلال فطر گواهی یک کس معتبر نیست اگر کسی از این هر دو افطار کرد قضا بدارد لیکن کفارت لازم نشود بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی کفارت نیز لازم شود مسئله روزه ابر و غبار از برای صوم می دعوی ولی بلفظ اشهد گواهی یک
کس عدل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تائب شده باشد مسئله از برای فطر شرط است
که در روز ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن بلفظ اشهد گواهی بدهند بدین آنکه کسی دعوی کند مسئله اگر در آسمان ابر و
غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بخبر ایشان یقین شود و عقل جمع بودن ایشان بر کذب حکم نکند
هلال فطر بود یا هلال صوم باشد مسئله اگر روز ابر یک گواهی دو عدل رمضانیت رمضان ظاهر شد چنانکه بران گواهی
سی روز روزه داشتند روز سی و یکم باز ظاهر شد حلال است که بی رویت هلال افطار کنند اگر یک گواهی یک عدل رمضانیت
ظاهر شده است بی رویت هلال افطار حلال نبود زیرا که یک گواهی یک عدل فطر ثابت نمی شود و بقول امام محمد به تبعیت صوم
فطر نیز ثابت شود پس بی رویت هلال افطار حلال نبود زیرا که بسا چیزیست که به تبعیت ثابت می شوند و باصالت
ثابت نمی شوند مسئله در احکام مذکور اضحی همچو فطر است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط
باشد کذا فی حاشیه الحلبی **باب ما یوجب القضاء** مسئله یعنی در بیان آنچه بقضا کردن روزه
واجب شود چون قضا و کفارت مسئله هر که در ماه رمضان بعذر دانسته در روز در قبل یا در در جماع کرد یا چیزی
کشید یا بانچه خنایا دواشود بخورد یا نوشید یا خون کشید یا گمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد روزه قضا بدارد
و کفارت دهد و کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه دارد
و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر یک را صاع یعنی نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان
دانسته روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان نادانسته افطار کرد یا بخطا آب فرو رفت چنانکه در وقت مضمضه در حلق
داخل شد یا باکراه افطار نمود یا قصه کرد یا دوبیخ دارد انداخت چنانکه تا استخوان بینی رسید یا در گوش دارو
انداخت یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه بدماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه بشکم در آمد
یا سنگریزه را فرو برد یا زور قی کرد چنانکه به برون دهن رسید یا گمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام
سحر خورد یا پیش از غروب گمان غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد گمان آنکه افطار شد دانسته خورد

۶۴

یا زنی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا نیت صبح کرد در روز پیش
از نیت بخورد در همه این صورتها کفارت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفراموشی طعام خورد یا آب نوشید یا در روز محتلم شد
یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالید یا سرمه انداخت یا غیبت کرد یا قی پیرامن دهن
از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا با جنابت صبح کرد یا در سورانخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب درآمد یا در حلق غبار یا
دود یا عکس درآمد در همه این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در حلق رفت مذهب
اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بهیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت یا مس
کرد در همه این صورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفارت **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها مانده
بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست یا بخلال یا بنوک زبان از دهن بیرون
آورده فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کنجد را در دست کرده فرو برد روزه فاسد
شود و اگر خایید هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیزی گردد **مسئله** اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود
و در قلیل بهر دو حال فاسد نشود و نزد یک امام محمد بفرو بردن فاسد می شود و بفرو رفتن فاسد نمی شود قلیل
باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد باتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت باتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد نزد یک امام ابو یوسف روزه فاسد
نشود و نزد یک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزد یک امام محمد روزه فاسد شود و نزد یک امام ابو یوسف فاسد
نشود زیرا که معتبر نزد یک امام ابو یوسف کثرت است و نزد یک امام محمد صنع فعل خود **مسئله** روزه دار را چشیدن مکروه
بود عذر اباشد یا دو بود و نیز خائیدن مکروه باشد مگر طعام کودک را که در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است بوسه گرفتن
اگر از وقاع و انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روزه دار را سرمه کردن در سیلت روغن مالیدن و مسواک کردن
اگرچه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه نبود زیرا که بوی دهن را دوست
دارد ما میگوئیم که بوی دهن که آن نزد یک خدا تعالی از مشک خوشبوی تر است بمسواک کردن زائل نشود **مسئله**
شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدل آن هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد اگر
قادر شود قضا ندارد **مسئله** زن بارداری که بر نفس خود یا بر نفس ولد خود خوف دارد جایز است
که افطار کند قضا بدارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته

اما دادنرا جایز است که افطار کند زیرا که شیر دادن بر وی واجب نیست مگر آنکه متعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن شیر
مثل بچه شیر غیر نخورد و شارع میگوید اگر جواز افطار شیر دهنده برای آنست که شیر دادن بر وی واجب است پس اگر پیش
از رمضان به شیر دادن خود را اجیر گرفته است جایز نباشد و در رمضان جایز نباشد که اجیر شود زیرا که اجیر شدن بروی
واجب نیست مگر آنکه ضرورت داعی آن باشد **مسئله** مریض که از زیادتی مرض می ترسد او را افطار روا بود و مسافر را جایز است
که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه بدارد **مسئله** اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بمرد فدیه
آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نشود **مسئله** چون مریض بعد از صحت یا مسافر بعد از اقامت بقدر آنچه در
سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از ان بمرد اگر وصیت کرده است بر وارث او واجب
است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر نه بقدری که بعد از رمضان صحت یا باقامت زنده ماند
است چنانکه روزه مثلا فوت شده بود و بعد از صحت و یا باقامت پنج روز بعد از رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه
همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می آرد که بر هر که روزه و نماز قضا باشد اگر مال دارد واجب
است بروی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی المنیه وغیرها **مسئله** فدیه یک نماز چون فدیه یک روزه است علی
الصحیح و بقول بعضی فدیه نماز نیمی یک روز چون فدیه روزه یک روز است **مسئله** هر که از وی روزهای رمضان
فوت شده مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از انکه بقضای سابق توفیق یابد رمضان دیگر آمد
اول این رمضان را ادا کند بعد از ان بی فدیه آنرا قضا نماید نزد یک امام شافعی فدیه نیز واجب شود **مسئله** جایز
نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد **مسئله** شروع کردن در روزه نفل اتمام آن لازم شود
اگر بعد از شروع شکست قضای آن واجب آید **مسئله** در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است روز عید فطر و روز عید
اضحی و سه روز متصل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند که درین پنج روز روزه شروع کند اتمام آن بروی لازم
نشود بعد آن قضا بدارد **مسئله** هر که در روزه نفل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که در افطار بی عذر ابطال عمل
است و یک روایت جایز است زیرا که قضا خلف این افطار است **مسئله** بعذر ضیافت جایز است که روزه افطار کند
مضیف بود یا ضیف باشد **مسئله** اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا کافری اسلام آورد یا حائض پاک
گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است بروی که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند و بر کودکی که بالغ شده

شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کردند قضا لازم نیاید اگرچه بعد از نیت افطار کرده باشند زیرا که در اول روز اهل روزه نبوده اند که ادای واجب شود و با افطار کردن قضا لازم آید **مسئله** اگر مسافری در ماه رمضان پیش از ظهر روز پیش از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر مقیم در ماه رمضان در روز مسافر شد تمام آن روز بروی واجب گردد و با افطار کردن بر هیچ یکی از ایشان کفارت لازم نیاید **مسئله** اگر شخصی در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز اول یا در شب آن روز آنرا نیز قضا کند **مسئله** اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بروی قضا لازم نشود اگر در بعضی آن به شعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایة زیرا که جنون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط نشود و نزد یک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه مجنون مستغرق تمام ماه رمضان نباشد زیرا که جنون در وقت کودکی جنون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند بنا بر آنکه جنونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن جنونی است که رافع روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن رافع چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند **مسئله** اگر شخصی نذر کرد که روزها عید یا ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد و در روزهای عید و در ایام تشریق افطار کند روزه داشتن در این پنج روز ممنوع است بعد از ان بجای آن قضا بدارد و اگر در همان روزها روزه داشت روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر و شروع فرق کرده اند زیرا که در روزها منهی عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه در آن روزها را گناه نیست پس شروع در روزه آن روز روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد **مسئله** اگر شخصی بزبان گفت لله علی صوم یوم کذا و در دل هیچ نیت نکرد یا نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد در سه صورت نذر لازم شود و اگر نیت کرد که یمین باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و با افطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد محض یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای یمین کفارت واجب گردد نزد یک

امام ابو یوسف در نیت هر دو نذر لازم شود و در نیت یمین مخیر واجب گردد **مسئله** شش روزه شوال را متفرق
داشتن اگر کراهیت بعید بود و از مشابهت نصاری دور باشد **باب الاعتکاف مسئله** اعتکاف سنت
مؤکده است و آن عبارت است از آنکه روزه دار در مسجد جماعت به نیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یکشبانه روز
است پس هر که بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانروز قطع کند قضا آن بروی لازم شود و نزد یکی امام
هیچ لازم نیاید زیرا که نزد یک او اقل اعتکاف یک ساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود **مسئله** هر که معتکف شد
از مسجد نرود مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت
پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد و چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزد یک امام چهار رکعت است و
نزد یک صاحبین شش رکعت **مسئله** اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد میشود
مسئله اگر معتکف بیفتد یک رکعت از مسجد برآید اعتکاف فاسد شود **مسئله** معتکف را جایز است که در مسجد بخورد
و بنوشد و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز
و غیر معتکف را هیچ یک از این چیزها جایز نیست **مسئله** معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نگفته
سخت نگوید که در آن گناه گار شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** وطی اعتکاف را باطل کند اگرچه در شب بود یا
بفراموشی باشد اما وطی در غیر فرج و بوسه و مساس بی انزال اعتکاف را باطل نمی کند اگرچه حرام است چنانکه
در حاشیه چلبی است **مسئله** زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند **مسئله** هر که بر خود اعتکاف چند روز را نذر
کند با شبهای آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگرچه متوالی را در نذر شرط کرده باشد چه اگر
اعتکاف دو روز را نذر کرد و شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد از شبها
شبهائی است که پیش از روزها باشد **مسئله** در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها
بتبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزها آن در آن نیز داخل
شود زیرا که هر دو احد از روز و شب متتابع یکدیگر است **مسئله** صحیح است اگر نیت روز بی شب یعنی اگر در
نذر امام یا یومین نیت کرد روز را بی شب لازم شود اعتکاف روزها بی شب کذا فهم من جامع الرموز

کتاب الحج **مسئله** حج فریضه است منکران کافر شود **مسئله** حج فریضه است بر آزاد مسلم کم تکلف

مکلف باشد وصحیح وبینا بود وزاد وراحله زیاده از حاجت اصلی ونفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد ودراه غالب امن ومسلک آب بود واگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** زنی که دو روز راه در حد سفر باشد بی زوج یا محرم که با وی حج رود وبروی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه در حاشیه چلپی است اگرچه شرایط مرد آن داشته باشد **مسئله** اگر شرایط وجوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف بالفور فرض شود وبه قول امام محمد تراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده کرد نزد یک امام ابو یوسف بسبب تاخیر گنهکار شود ونزد یک امام محمد گنهکار نشود اگرچه قضا نمی شود بقول هر دو **مسئله** اگر نابالغ احرام بست بعد ازان بالغ شد بآن احرام فرض وی ادا نشود زیرا که از برای عدم اهلیت احرام وی لازم نشده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام ببندد وباقی احکام از وقوف وجز آن بجا آرد **مسئله** اگر بنده احرام بست بعد ازان آزاد شد فرض وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از سر احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اهل احرام بوده است پس شروع کردن بر ذمه وی لازم شود وخروج ازان بی اتمام آن ممکن نباشد وشروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود در حج سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم طواف زیارت وواجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا ومروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر آفاقی را یعنی کسیکه از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن وباقی سنت است یا ادب است **مسئله** ماه حج شوال وذی القعده وعشره ذی الحجه است واگر پیش ازین احرام بست مکروه باشد **مسئله** عمره سنت مؤکده است وآن عبارت است از طواف خانه کعبه وسعی میان صفا ومروه بی وقوف بعرفات **مسئله** عمره در تمام سال جایز است هر قدری که بیارد مگر پنج روز که دران عمره آوردن مکروه است روز عرفه وچهار روز متصل که بعد آنست **مسئله** میقات مدنی یعنی موضع احرام اهل مدینه ذو حلیفه است ومیقات عراقی ذات عرق ومیقات شامی جحفه ومیقات نجدی قرن ومیقات یمن یلملم در ترجمه این مواقیت را نیک تحقیق نموده ام **مسئله** هر که در آمدن مکه را قصد کرده است حرام است که بی احرام از مواقیت تجاوز کند واگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد **مسئله** هر که داخل مواقیت سکونت دارد جایز است اول اورا که برای حاجتی ودای احکام حج بی احرام در مکه درآید ودر ای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جایز نیست **مسئله** میقات کسیکه داخل مواقیت است خارج از مکه زمین حل است ومیقات کسیکه ساکن مکه است برای حج حرم است وبرای عمره حل زیرا که حل در عرفات است

درعرفات درحل پس احرام آن از حرم باشد و عمره در حرم پس احرام آن از حل بود تا یک کرته سفر محقق شود مسئله هر که
خواهد احرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و میزره پاک در زیر بندد بی انکه بالای آن بسیمان بندد زیرا که آن
مکروه است کذا فی جامع الرموز و جامه پاک بالا کند و خشبوی بمالد و در جای احرام دو رکعانه نفل ادا کند اگر اراده حج افراد کرده
است چنین گوید اللهم انی اریدالحج فیسره لی وتقبله منی بعد ازان بنیت حج تلبیه گوید و آن اینست لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و از این کلمات کم نکند و اگر زیاده کند روا باشد مسئله هر که نیت
حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث و الفسوق و الجدال پرهیز کند رفث چون جماع و کلام فاحش و ذکر آن
در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حدود شرع و جدال شدت با رفیق یا جنگ با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج
مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب آن اشاره نماید یا ایشان دلالت کند و نیز جایز نیست که خشبوی بمالد
یا ناخن بگیرد یا سر و روی بپوشد یا سر و ریش را حلق کند یا موی سر را بستر شد یا از ناقی بدن موی بگیرد
پیراهن یا سراویل یا قبا از طریق معاد بپوشد یا دستار بر بندد و یا کلاه بر سر نهد یا موزه بپوشد یا جامه که آنرا بچیزی در شته
رنگ کرده باشند بپوشند مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد و اگر خیمه را شکار کرد روا بود مسئله محرم را جایز است
که بحمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد مسئله سنت است که محرم تلبیه بسیار گوید هر گاه از نماز فارغ شود و در جای الراکب
می آرد اگرچه نماز نفل باشد هذا ظاهر الروایة و بقول الوجیز تلبیه بعد از نماز وقتی سنت است نه بعد غیر آن اگرچه فاتحه
باشد کذا فی شرح الطحاوی یا بر بلندی سوار شود یا در پستی فرود آید یا بسواران ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید
چون بعضی حجاج با بعضی ملاقات کنند تلبیه گویند و اگرچه پیاده باشند یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه داخل
شود اول مسجد حرام رود چون کعبه را بیند تکبیر و تهلیل گوید و بحجر اسود روی آورد و چون نزدیک بحجر اسود شود باز تکبیر
تهلیل گوید و در تکبیر هر بار دست چون تکبیر نماز بردارد و استلام حجر الاسود نماید یعنی آنرا بدست یا بوسه یا بکف دست
کند و آنرا بوسه گر بسبب ایذای مردم در آن ایذا مسلمانان نباشد و آنچه از خصاو جز آن در دست وی باشد بآن مماس
کند و آنرا بوسه و اگر ازان نیز عاجز شود مستقبل حجر اسود ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و بر نبی علیه السلام درود فرستد
بعد ازان طواف قدوم کند و این طواف سنت است مر آفاقی را نه مر مکی را مسئله در طواف از حجر اسود بجانب
ملتزم شروع کند و چادر را زیر بغل دست راست در آورده هر دو طرف آنرا بر کتف چپ بیندازد هفت بار از

از بیرون حطیم طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود و در سه بار اول رمل کند یعنی تیز رود و سر در کتف خود دارد در حین رفتن بجنباند چنانکه مبارزان در میان دو صف می جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید آنچه از استقبال و استلام که اول مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار که بر رکن یمانی آید آنرا ببوسد و هر چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را ببوسد و در مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز کند که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون از ین فارغ شود بر حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی بکعبه کرده تکبیر و تهلیل بگوید و بر پیغمبر علیه السلام درود بفرستد و بر خود دعا کند و برداشته از خدا یتعالی حاجت خواهد و از انجا بر مروه رود و در اثنای راه میان دو میل از انچه میرفت تیز رود و انچه بر صفا کرده بود بر مروه کند همچنین هفت بار بگردد و از صفا شروع کند و بر مروه ختم نماید و هر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیز رود و بعد ازان در مکه با حرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد میکرده باشد **مسئله** هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند چنانکه در میان خطبه بنشیند و احکام حج را چون خروج بمنا و جمع در ظهر و عصر در عرفات و نزول از عرفات در خطبه بمردم تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز یازدهم در منا یک خطبه بخواند **مسئله** هشتم ذی الحجه که روز ترویه است بگاه از مکه بجانب منا برآید و شب در منا باشد و نماز فجر روز عرفه را در منا گذارده نعرفات رود و غیر از بطن عرنه هر جا که خواهد در عرفات بایستد چه ورای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر را در وقت ظهر بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید **مسئله** هر که در یکی از نماز ظهر و عصر محروم نباشد با امام نزد عصر دی جایز نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر احرام و جماعت شرط است **مسئله** سنت است که بعد از جمع میان ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند **مسئله** نزدیک جبل رحمة بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بجهر تمام حاجت خواهد و احکام حج را بمردم تعلیم کند و مردم عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند **مسئله** هر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم جواز

از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس اعاده روا بود **مسئله** امام در مزدلفه فجر یوم نحر را در اول
بخواند و بعد از نماز توقف کند تا آن وقت که آن وقت تاریک روشن شود و دران حمد و صلوة و تهلیل و تکبیر بخواند آنگاه
جامع الرموز و دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواهد بعد ازان قوم در منا بیایند و از بطن وادی هفت سنگریزه را بر جمره عقبه
بر لگدگاه آن بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و با دل انداختن تلبیه ساقط شود **مسئله** چون اول روز بر جمرة العقبه سنگریزه
انداخت و برای دعا توقف نکند و برود بمنزل خود و اگر بخواهد بعد ازان فرج کند زیرا که در حج افراد ذبح واجب نیست بعد ازان
تقصیر کند و حلق افضل بود **مسئله** چون تقصیر کرد هر چه بر احرام حرام شده بود حلال شود مگر نساء بعد ازان در همان روز یا در روز دوم
یا در روز سیوم که بر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد کعبه بگردد چنانکه در طواف قدوم مذکور شد
و اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند افضل است که طواف زیارت را در اول روز نحر کند
و وقتست آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است **مسئله** چون از طواف زیارت فارغ شود نساء نیز بر
حلال گردد **مسئله** مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود **مسئله** بعد از طواف
شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روز دوم که یازدهم ذی الحجه باشد
بعد از زوال آفتاب در بر سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد ازان بر جمره عقبه که قریب
آنست بعد ازان بر جمره عقبه که جمره سیوم است و در بر مکان هفت سنگریزه بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و در وقت مکان
بعد از رمی آن مکان مقدار بیست آیه توقف کند و دست برداشته بعد حمد و صلوة از خدا تعالی حاجت خواهد کذا فی جامع
الرموز و بعد از رمی جمره عقبه که رمی سیوم است توقف نکند باز روز سیوم در وقت مذکور همان طریق در بر سه مکان
تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در بر سه مکان
بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از زوال نیز جایز باشد و اگر پیش از طلوع از منا برآید رمی این روز واجب شود
و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود **مسئله** رمی جمار در سواری جایز بود و در دو مکان اول که جمره اولی
و جمره وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد **مسئله** مکروه است که اسباب خود را بمکه فرستد
و خود برای رمی جمار در منا بماند **مسئله** چون از رمی فارغ شده از منا بمکه رود و در محصب فرود آید بعد ازان
بمکه در آید **مسئله** هر که خواهد بمکه در آمده بوطن خود برود واجب است بروی که بی رمل و سعی طواف صدر بکند

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز میگوید اگر بعد ازین طواف تا نماز عشا در مکه ماند نزد یک امام مستحب است که طواف دیگر کند
و اگر پیش از زوال دوازدهم ذی الحجه مکه را مسکن خود گرفت طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزد ایک طرفین ساقط نشود و
نزد یک امام ابو یوسف اگر پیش از شروع در طواف صدر در مکه مقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست اگر بر نفس
خود قدرت دارد که افعال نیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون شعر خوانی و کلام فحشی و لایعنی اجتناب
خواهم نمود بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن مکروه باشد زیرا که در حدیث است
ان الحسنة فیها یضاعف کالسیئة الی مائة الف **مسئله** چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز که
بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد ازان مستحب است که بر آب زمزم رود و ازان سیر بخورد و سر روی و سر و باقی
بدن بریزد زیرا که برای هر درد دوا است کذا فی جامع الرموز بعد ازان بر آستانه کعبه بوسه دهد روی سینه خود را بسا عت
بر ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی باستار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد چنانکه بنده خوار دانش بمولای بزرگوار
را الصد عجز و انکسار بحضرت استعانت بر امر دشوار میگیرد و بجهد تمام حاجت خواهد و سر فراق کعبه زار بگرید و بجانب پشت از
مسجد بیرون شود تا انکه از مسجد برآید جانب کعبه پشت نکند **مسئله** هر که پیش از انکه در مکه در آید بعرفات حاضر شد
و وقوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی هیچ لازم نیاید زیرا که بترک سنت چیزی لازم نمی شود **مسئله**
هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده براه رفت و خبر دار نشد که
این عرفات است چنانکه عرفات را میداند است یا در خواب بود یا بیهوش بود یا بهر تقدیر هیچ وی تمام شود و هر که هیچ جزوی از عرفات
حاضر نشد حج وی فوت شود پس الطواف و سعی از احرام برآید و سال آینده آنرا قضا کند **مسئله** زن در احکام حج
مثل مرد است مگر انکه سر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و تلبیه
بلند نگوید و میان دو نیل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و تقصیر ربع سر کفایت کند و افضل است که تمام سر را قصر
کند کذا فی جامع الرموز و جامه دوخته بپوشد و در انجا هی مردان نزدیک حجر اسود نرود **مسئله** حیض زن احکام حج را
منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حایض را در مسجد در آمدن جایز نیست **مسئله** اگر بعد از دو
رکن حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف وداع است ساقط شود
مسئله اگر به نیت حج در کردن بدنه نقل یا نذر یا جزآن قلاده انداخت یا بدنه بتمتع به نیت احرام روان شد

محرم شود چنانکه تلبیه محرم شود مسئله اگر شعار گردنی گوسفندان بدنه را بکند گفته‌اند که هدیه است یا بر پشت بدنه جل اندازد
یا گردن شاة قلاده آویخته محرم شود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاد و بعد ازان خود متوجه شد محرم نگردد مگر آنکه بدنه ملحق باشد
مسئله بدنه نزد یک ما از شتر باشد یا از بقر بود و نزد یک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر **باب القران والتمتع**
مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد **مسئله** قران آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه را بلند بگوید و در رکعت نماز
گزارد برای احرام می گذارد بعد ازان بگوید اللهم انی اریدالحج والعمرة فیسرهما لی و تقبلهما منی و هفت شوط طواف عمره کند و در سه
شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی حلق نکند بعد ازان بطریق مذکور حج کند و مکروه است که دو طواف
کند بعد ازان دو سعی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم بعد ازان هر دو سعی
کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم بر سعی عمره مقدم کرده باشد **مسئله** بزاری واجب است که بعد از رمی یوم نحر ذبح کند و اگر
از ذبح عاجز آمد سه روز روزه دارد که آخر آن عرفه باشد و بعد از ایام تشریق هر جا که خواهد هفت روز دیگر روزه دارد و اگر
سه روز اول از وقت شدن متعین شود **مسئله** اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و قضا ازان
لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود **مسئله** تمتع آنست که در اشهر حج از میقات ۷۴
احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط اول طواف عمره تلبیه را ترک آرد و در روز ترویه
احرام حج بندد و پیش از روز ترویه افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید مگر آنکه در طواف زیارت رمل کند و بعد ازان
سعی نماید زیرا که این اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل و سعی کرده است و
اگر بعد از احرام بحج طواف و سعی کرده و بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است
مسئله برای شکرانه تمتع ذبح کند و آنچه بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آمد مثل قران روزه دارد سه روز اول
را بعد از احرام عمره بدارد پیش از احرام جایز نباشد **مسئله** سه روز تمتع و قران که پیش از حج است وقت آن از اشهر حج است بشرط
آنکه محرم بود لیکن تاخیر افضلست چنانکه آخر آن عرفه باشد **مسئله** مر متمتع را افضل است که سوق هدی بعد از احرام
کند از انکه سوق هدی بتقلید بدهد نماید کذا فی حاشیة الحلبی و سوق هدی از قرن آن اولی بود و تقلید آن از تحلیل اولی باشد
و بدانکه محرم را از تلبیه یا تقلید چاره نبود **مسئله** مکروه است اشعار کردن آن یاره کردن کوهان بدنه است از جانب یسار و آن
اقرب بصواب است از انکه در جانب یمین باشد چنانکه در ترجمه این را مفصل ذکر کرده ام **مسئله** متمتع که سوق

سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز ترویه احرام حج بندد و پیش از ترویه افضل بود در روز نحر حلق کند و بآن از هر دو احرام بیرون آید **مسئله** مکی حج افراد کند زیرا که قران و تمتع از وی جایز نباشد **مسئله** هر که بی سوق هدی عمره کرده است اگر سعی از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بوطن خود رفت و باهل خود ملحق شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که عمره و حج را در یک سفر بکند چنانکه بعد از عمره بی احرام باهل خود ملحق نشود و اما اگر با احرام باهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت گویا که باهل خود ملحق نشده است و هر که بسوق هدی تمتع کرده است برفتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که باهل خود ملحق نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جایز نباشد از وطن خود باز بمکه رفتن بروی واجب شود چون بمکه رفته احرام حج بندد تمتع گردد **مسئله** اگر متمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج کرد و باقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جایز بود و اگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نبود زیرا که معتبر ادا افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد متمتع شود و اگر نه متمتع نشود بنا بر آنکه سر اکثر را حکم کل است و احرام چون نزدیک ما شرط است تقدیم آن بر اشهر حج جایز باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کوفی در اشهر حج از عمره خود حلال شده بصره یا بمکه ساکن شد و حج کرد متمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است **مسئله** اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از اتمام افعال عمره بزن خود جماع نمود بعد از ان افعال عمره را تمام کرد و رفته ببصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد و حج کرد متمتع نشود زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه نه برآمده است و ساکن مکه را تمتع نباشد اما اگر رفته باهل خود ملحق شد و از انجا برگشته عمره و حج کرد تمتع شود زیرا که ملحق شدن باهل خود سفر اول تمام شده است پیش سر دو شک مکه در یک سفر باشد **مسئله** هر که در اشهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد هر کدام را که قضا کند و افعال آنرا تمام بکند زیرا که برآمدن از عهده احرام بی کردن افعال آن ممکن نیست دم تمتع ساقط نشود زیرا که در یک سفر بهر دو نسک منتفع نشده است **باب الجنایات** **مسئله** اگر محرم عضوی را خوشبوی مالیده یا سر خود را بخناب خضاب کرد یا عضوی از اعضاء روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و خیر آن مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنجد خالص نزدیک امام دم لازم شود و نزدیک صاحبین

صدقه واجب گردد و نزد یک امام شافعی اگر آنرا در سعی استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر موی هیچ
لازم نیاید **مسئله** اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود موی ستر دیا موضع نجاست
را یا یکی از دو بغل را یا از نوخود را حلق کرد یا موی عانه گرفت یا گرفت در یک مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پا
یا یک دست و یکپای را چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را رعایت کرد یا طواف زیارت
را بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بداند تبرک کردن چهار شوط
یا زیاده از آن از احرام نیاید تا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد
میان صفا و مروه یا ترک کرد وقوف مزدلفه را یا ترک کرد رمی هر چهار روز را یا ری یکروز را یا ترک کرد رمی اول را که
آن رمی جمرة العقبه است در روز نحر یا چهار سنگریزه را از رمی اول را یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل یا در
حلق مختص است بسر و آن از حرم است یا قبله گرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف
زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یکی از سه را یا ز سه دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق کرد
پیش از ذبح در هر کدام از صورتهای مذکوره یک دم واجب شود **مسئله** در حلق پیش از ذبح سر قارن دو دم لازم آید
یکی برای تقدیم حلق دوم از برای تاخیر ذبح و نزد یک صاحبین یکدم برای تقدیم حلق است واجب شود
و غیران لازم نیاید **مسئله** اگر محرم در کم از عضو خوشبوئی مالید یا در کم از یکروز سر خود پوشیده یا در کم از یکروز جامه
دوخته پوشید یا کم از ربع سر خود تراشید یا از یکدست یا از یکپای کم از پنج ناخن بر بد یا پنج ناخن متفرق
برید یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار شوط
رمی نکرد یا سر کسی تراشید در یکی از این صورتها نصف صاع از گندم صدقه بدهد **مسئله** اگر معذور خوشبوی مالید
یا ربع سر خود را تراشید ذبح کند یا بشش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد **مسئله** اگر پیش
از وقوف فرض وطی کرد اگرچه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آنرا بجا آرد و ذبح کند و در
سال آینده قضا نماید و در قضای زن خود را از خود جدا نسازد و نزد یک امام مالک برای قضا هر دو از خانه
جدا برآیند و نزد یک امام شافعی از مکان وطی جدا شوند **مسئله** اگر بعد از وقوف فرض وطی کرد حج درست
شود و بدنه لازم گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود **مسئله** اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره وطی کرد عمره فاسد شود و آنرا تمام کند و دم بر و قضا لازم آید و بعد از چهار شوط عمره تمام شود و دم لازم گردد مسئله بکشتن محرم صید را یا بدلالت کردن وی بار اول یا بار دیگر بر آن جزای صید لازم شود اگرچه صید درنده باشد یا مستانس بود یا گیرنده مسئول باشد یا محرم بخوردن آن مضطر بود بدانکه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه دو عدل در مکان کشتن صید آنرا قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت ندارد در مکانی که قریب آن باشد که در آن قیمت باشد قیمت نمایند و همان قیمت جزای آن صید باشد لیکن در درنده از قیمت شاة زیاده نکنند و جایز است که او را که بآن جزا دهی بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع از گندم یا یک صاع از خرما یا جو صدقه دهد و از این کم نکند یا بمقابله طعام هر مسکین روزه دارد و اگر کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق کند یا بمقابله آن روزه دارد و نزد یک امام محمد و شافعی اگر صید را در صورت مثل باشد همان واجب شود پس در آهو و کفتار گوسفند واجب شود و در خرگوش بز غاله و در موش و سگی بز غاله چهار ماهه و در شتر مرغ بدنه و در حمار وحشی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید مسئله اگر محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضو بریده از وی جدا کرد آنچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب گردد مسئله اگر محرم پرهای باز و صید کند یا پرهای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را شکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از آن بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جامع الرموز آمده اگر میدانست که در آن بچه مرده است یا بیضه فاسد بر آمد هیچ لازم نیاید اگر میدانست که در آن بچه زنده است یا هیچ نمیدانست قیمت بچه واجب شود مسئله اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد قیمت صید واجب شود و اگر شیر آنرا دوشید قیمت شیر لازم آید و اگر گیاه یا درخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد و اگر آنکه خشک شده باشد و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از جنس خودرو نباشد و در ملک کسی نبود هیچ لازم نشود زیرا که درختی که از جنس خودرو نباشد حرمت حرم بآن متعلق نمی شود اگرچه خودرو میده باشد مسئله در ذبح کردن و دشتیدن صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم صوم کفایت نکند مسئله جایز نیست که گیاه حرم را بخراند یا ببرند مگر از خوراک مسئله بکشتن سیر یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه پر چه نان یا یک خرما بود کذا فی جامع الرموز مسئله بکشتن زاغ و موش خورد و زغن و کرد م و مار و موش و سگ گزنده و پشه و یک و کنه و باخه و حیوانی که حمله کرده باشد هیچ لازم نشود مسئله محرم را جایز است که سگ گوسفند یا گاو یا شتر یا مکیان خانگی را یا اطفال خانگی را ذبح کند مسئله اگر غیر محرم صید را در حالت وی از محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن محرم را روا بود مسئله هر که با صید در حرم در آمد محرم باشد یا غیر محرم صید را رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا نقض کند و بها را بمشتری داده آنرا از مشتری خلاص کنانده اگر در دست

مشتری هلاک شده است جزا صید لازم شود **مسئله** هر که محرم شود در خانه او صید باشد واجب نیست که آنرا رها کند و اگر بار
و قفص باشد تا آنکه خارج حرم است رها کردن آن واجب نیست زیرا که احرام مالکیه صید را و محافظه آنرا منع نکند لیکن چون از حرم
در آمد حرمت حرم بصید متعلق شود پس تعرض آن جایز نباشد **مسئله** اگر محرم صید محرم را از دست دیگری رها کرد و غیر محرم آنرا گرفت
رها کننده آنرا ضامن شود و اگر محرم گرفت هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر محرم صید محرم را کشت بر هر واحد تمام قیمت واجب شود
و اخذ هر قاتل رجوع نماید زیرا که قاتل از ازرها کردن منع کرده است و در حاشیه جلبی می آرد رجوع در کفارت بمال است
اما در کفارت بصوم رجوع نباشد **مسئله** هر چه بر مفرد بآن کفارت است بر قارن بآن دو دم است یکی برای حج و یکی
برای عمره مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا که واجب در میقات یک احرام است پس بترک آن واجب نشود
مگر یکدم **مسئله** اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود و اگر صید حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد
زیرا که در صورت اول جزا بر فعل محرم است و فعل متعدده است پس جزا نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزا صید
حرم است و آن جزا محل است و محل واحد است پس جزا نیز واحد باشد **مسئله** خریدن و فروختن محرم صید حرم را
باطل باشد **مسئله** اگر محرم صید حرم را ذبح کرد حرام شود بعد ازان که چیزی ازان بخورد قیمت آنقدر را ضامن شود و
مستغفر باشد و اگر محرم دیگر خورد ضمان لازم نیاید لیکن استغفار کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی آهو ماده حرم
از حرم برآورد و آن در بیرون حرم بچه آورد و بره ها شد جزا بر رد و بر بره ها آورنده واجب شود مگر آنکه پیش از زادن جزا و انرا
دیده باشد **مسئله** اگر آفاقی باراده حج یا عمره بی احرام از میقات گذشت دم لازم شود اگرچه داخل میقات رفته
احرام بسته باشد و اگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بندد برگشت دو در میقات احرام بست بالاتفاق دم ساقط
شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند تلبیه گویان بمیقات رفت نزد یک امام دم ساقط شود

✣ ✣ ✣

و نزد یک امام زفر ساقط نشود و نزد یک صاحبین اگر بی تلبیه رفت هم ساقط شود
و اگر بعد از شروع کردن در احکام حج برای احرام بمیقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود **مسئله** اگر یکی باراده
حج بی احرام از حرم برآمد و در خارج حرم احرام بست بروی دم واجب شود و متمتع که از عمره فارغ شده در مکه
مقیم شده است در حکم مکی شده است زیرا که متمتع که از عمره فارغ شده در مکه سکونت کند مکی گردد و احرام حج
از حرم است پس تجاوز کردن آن بی احرام دم لازم آید **مسئله** اگر کوفی برای حاجتی ببستان بنی عامر رفت

که آنموضعی است داخل میقات وخارج ازحرم بایل آن ملحق شود واهل آنرا دخول مکه برای حاجی بی احرام روا باشد پس چرا نیز روا باشد اگر اراده حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد ونیز زمین که درمیان بستان وحرم است احرام وی چون بستانی در آن جا جایز بود وهیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است مسئله هرکه بی احرام در مکه داخل شود حج یا عمره بروی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی را که بر وی واجب بود ادا کرد حاجی عمره که بسبب دخول بر وی واجب شده است ساقط شود واگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه باحرام جدید آرد مسئله هرکه از میقات گذشته احرام بعمره بست اورا تمام نماید وباز قضا کند چون قضا کرد دوم ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات احرام بست حق میقات را ادا کرد مسئله اگر یکی احرام عمره بسته چهار شوط آنرا ادا کرد بعد ازان احرام حج بست احرام حج را ترک کند دم وحج وعمره بروی واجب گردد ودم ازبرای ترک کردن احرام حج وعمره ازبرای فوت کردن حج ونزد یک امام اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است ونزد یک صاحبین اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک بکند عمره را واگر هردو را تمام کرد بالاتفاق روا بود ودم لازم شود زیرا که جمع میان حج وعمره در حق مکی منع است ومنع از افعال شرعیه واجب میکند مشروعیت را لیکن چون مرتکب شر چیزی را که منع بود دم لازم شود مسئله هرکرا احرام بحج بست احکام آنرا ادا نمود وباز در یوم نحر برای سال آینده احرام بحج بست اگر بعد از حلق بسته است بی دم حج واجب گردد واگر پیش از حلق بسته است حج دوم لازم شود بعد ازان بخیار است که در این سال حلق کند یا در سال آینده کذا فی حاشیة الشیخ اسمعیل مسئله هرکه احرام عمره بست وپیش از حلق احرام بسته است در عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کردن در دو احرام وعمره کردن است مسئله اگر آفاقی احرام بست بعد ازان احرام عمره بست هردو لازم شود زیرا که آفاقی را جمع در هردو جایز است پس باین جمع قارن گردد اگرچه ترک سنت لازم آید زیرا که سنیت در قران آنست که برای حج وعمره یک احرام بسند دیا احرام عمره را بر احرام حج مقدم کند کذا فی الهدایه واگر بعد از احرام عمره وپیش از افعال آن وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود ومتوجه شدن بجانب عرفات باطل نگردد مسئله اگر آفاقی باحرام حج طواف قدوم کرد بعد ازان احرام بست هردو را اتمام کرد جایز بود ودم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است وصحیح است که عمره را ترک کند وقضا نماید ودم ترک بدهد مسئله هرکه حج کرده در روز نحر یا در سه روز بعد ازان احرام بعمره بست حج عمره لازم شود وترک آن واجب گردد وقضا باید دم لازم آید واگر ادا کرد در روایتی دم جمع لازم شود مسئله هرکه

احرام حج بسته است حج رافوت کرد بعد ازان احرام بحج دیگر بست یا احرام تمتع بست واجب است که احرام اخیر را
ترک کند و بافعال عمره حلال شود زیرا که هر که حج رافوت کند واجب است بافعال عمره حلال شود پس اگر احرام اخیر را
ترک نکند و در احرام حج جمع میان دو حج و دو احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جایز نیست لیکن اخیر را فسخ کند
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت بترک کردن حلال شده است **باب**
الاحصار **مسئله** اگر محرم بسبب دشمن یا مرض در بند شد اگر مفرد بحج است یکدم بفرستد و اگر قارن است دو دم
نزد یک امام روز نحر ذبح را معین کند اگرچه پیش از یوم نحر باشد و نزد یک صاحبین اگر محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم
بحج است ذبح پیش از یوم نحر روا نبود **مسئله** محصر را جایز نیست که در خارج حرم ذبح کند **مسئله** چون محصر ذبح کند بقصر
حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قران یک حج
و دو عمره واجب گردد **مسئله** چون احصار زائل شود و در یافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزد یک امام
اگر در یافتن حج و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود و اگر نه جایز است که حلال شود زیرا که نزد یک امام ممکن است
که بے هدی حج را دریابد و نزد یک صاحبین هر که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزد یک
ایشان پیش از روز نحر جایز نیست و نزد یک امام جایز است چنانکه گذشت **مسئله** اگر محرم را دشمن یا مرض از دو
کعبه طواف زیارت و وقوف بعرفات است منع کرد محصر گردد و اگرچه در مکه بود و اگر از یکی منع کرد محصر نگردد **باب**
الحج عن الغیر **مسئله** هر کس را حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکناند و اگر عاجزی تا موت او باقی
ماند و مامور بنیت وے حج کرد از حج فرض واقع شود **مسئله** اگر مامور مرد و آمر وصیت نکرد یک حج کرد از مال
واقع شود و مال هر دو را مامور ضامن گردد و بعد ازان که ادا کرد جایز نیست که بنام یکی کند **مسئله** هر یک حج
بنیت الوین کرد بعد ازان بنیام یکی گردانید اگر ثواب عمل خود احسان کرده است روا باشد **مسئله** دم احصار
مر آمر است اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگرچه آمر را بقران
امر کرده باشد **مسئله** اگر مامور پیش از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود و اگر بعد از وقوف
کرده است ضمان لازم نیاید **مسئله** شخصے وصیت کرده بود که ازوی حج بکناند و او را از مردن وی دو صد
روا از وی حج کنانیده مامور در راه بمرد نزد یک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بکناند زیرا که

چون ولی را که وصی بامور داده بود فضیل شد وصیت موصی نافذ نشد پس انچه باقیمانده است وصیت او را از ثلث آن نافذ
کنند و نزد یک امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزد یک امام محمد اگر از مالی که بامور داده بود چیزی باقیمانده است که بآن
حج توان کرد بهمان حج بکنانند و اگر نه وصیت باطل شود **فصل هدی مسئله** هدی از سه نوع جایز باشد از شتر و بقر و
غنم **مسئله** تعریف هدی یعنی رفتن بآن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف بمعنی اشتهار است چون تقلید هدی و آن واجب
نیست **مسئله** در هدی جایز نیست مگر چیزی که در اضحیه جایز است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود **مسئله** از هر جنایت غنم روا بود مگر در
طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف **مسئله** از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی را خوردن روا بود و
هر هدی که غیر از این سه هدی باشد خوردن ازان او را روا نبود **مسئله** هدی تمتع و قران را در روز نحر ذبح کند و غیر آنرا هر گاه که
خواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقرا حرم مختص نباشد **مسئله** جل هدی را روز تمام آنرا تصدق
کند و اجرت ذبح را از هدی ندهد و بضرورت بر هدی سوار نشود و شیر هدی را ندوشد و چون شیر غلبه کند و جاری شود آب سرد را
بر پستان هدی بپاشد که بند شود و بماند **مسئله** اگر هدی در راه نزدیک بهلاک شد یا بعیب فاحش معیب گشت چنانکه از اذیت یا
کوشش آن زیاده از ثلث بریده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث کور گشت در هدی واجب آنرا بهدی دیگر بدل کند و آن هدی را
باشد سر چه داند بکند و در هدی نفل بعیب شدید هیچ لازم نیاید **مسئله** چون هدی نفل در راه قریب بهلاک شود آنرا ذبح کند
و قلاده آنرا بخون آن تر کرده بر کوهان آن بزند تا علامت شود بر آنکه حق فقرا است غنی آنرا نخورد **فصلیت در**
وقوف مسئله چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی دادند که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی
ایشان مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول باشد در مردم فتنه واقع شود و نیز اگر بیکباره روزی که
مردم آنرا روز ترویه گمان میکنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم درین شب
مشهور است پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود **مسئله** اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد ازان معلوم شد
که در حساب غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات
امر کند و اگر ممکن نباشد باعتبار انکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشان را معتبر نبود حج تمام شود و باعتبار آنکه جواز متعلق
بآن در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلط معتبر بود **مسئله** هر که روز دوم از ایام نحر جمرة العقبة را ترک داد
و در جمرة الوسطی و جمرة العقبة سنگریزه انداخت چون خواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند احسن است که

هر دو اشیر را نیز اعاده کند و اگر بهمان اکتفا کرد جایز بود **مسئله** هر که نذر کرد که پیاده حج گذارد تا طواف زیارت پیاده
باشد بعد ازان اگر سوار شد روا بود **مسئله** اگر شخصی کنیزک محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته است جایز است که
او را بجماع حلال کند و احسن آنست که بتبصر موئی یا پیچیدن ناخن حلال کرده بادی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته است
آن احرام را اعتبار نباشد **کتاب النکاح** **مسئله** نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلیت انتفاع
مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت شود **مسئله**
بارتباط ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی ماضی بود و دیگر
مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ را اندانند بدانکه زوجنی توکیل است و زوجت در جواب آن
هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح نیک کس متولی هر دو طرف می شود بخلاف بیع که دران یک کس متولی دو طرف
نمی شود بنابر آنکه در بیع حقوق عقد بهر دو عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوج چنانکه راجع گردد و اگر عاقدین غیر ازان
است سفیر محض بود **مسئله** اگر شخصی مرزن را گفت خویشتن را بفلان بزنی دادی وی در جواب گفت دادم بعد ازان
مرد در را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مرا بع را که فروختی وی گفت فروخت
بعد ازان گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خریدم بیع منعقد گردد **مسئله** اگر زنی و مردی بحضور گواهان گفتند ما
زن و شویم نکاح منعقد نشود **مسئله** نکاح جایز است بلفظ انکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و مشارنه بلفظ
اجاره و اعاده و وصیت **مسئله** شرط است در جواز عقد نکاح که هر دو احد لفظ یکدیگر را بشنوند و نیز شرط است که عقد
نکاح بحضور دو مرد حر یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزد یک امام شافعی بحضور دو مرد آزاد نکاح منعقد
نشود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هر دو عاقد را در یک وقت بشنوند پس اگر
متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بحضور یکدیگر واه عقد بشنند چون وی غائب شد بحضور دیگر بشنند نکاح منعقد
نشود **مسئله** بحضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج یا زوجه
یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هر دو ابن آن هر دو بودند چنانکه درمیان زوج و زوجه
فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه جلی است لیکن اگر قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت
نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو این زوجه نکاح بستند چون زوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود مسئله
نکاح مسلم با ذمیه که کتابیه باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود چه گواهی
کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم مقبول
بود مسئله اگر پدر مرد دیگر را برای نکاح صغیره خود امر کرد و وی او را بحضور یکی از شخصی تزویج نمود نکاح روا نبود و اگر در وقت
نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود وکیل و آن کس دیگر
هر دو گواه شوند مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس شخصی تزویج کرد نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح دختر حاضر
هست روا بود زیرا که چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر سوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر
و آن کس دیگر هر دو گواه باشند **فصل در محرمات** مسئله حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر
خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوئهٔ او و مادر منکوحه او اگرچه موطوئه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همسه
این از روی رضاع بدانکه رضاع هر قسم شامل است چند قسم را چنانکه دختر خواهر مثلا شامل است دختر رضاعی و خواهر رضاعی
او و دختر نسبی مر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی مر خواهر رضاعی را مسئله حرام است بر مرد فرع فرینه او و همسه او که بشهوت
باشد و ماسته او که بشهوة بود کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس شهوت نزد یک بعضی اشتهای قلب است و التذاذ
بآن و در زنان نیست مگر همین و در مردان نزد یک بعضی انتشار آلت است یا زیادتی انتشار هو الصحیح مسئله حرام است
بر مرد فرد منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد مسئله حرام است مرد را اصول موطوئهٔ او و همسه
او و منظوره او که مس بآن یا نظر لفرج داخل آن بشهوت کرده باشد مسئله دختر نه ساله گاه مشتهاة باشد و گاه
نباشد این اختلاف بعظم جسه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آنست که مشتهاة نباشد مسئله جمع کردن دو خواهر
را در نکاح یکمرد حرام است و نیز حرام است که در عدهٔ طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگرچه طلاق بائن باشد و نیز
حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یعنی میان دو زنی که هر کدام
ایشان را اگر مرد فرض کنیم دیگری بروی حرام باشد مسئله اگر خواهر کنیزک خود را که موطوئهٔ او است نکاح کرد سپس کدام
را وطی نکند تا یکی را بر خود حرام تکرداند بدانکه باز آزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا بتزویج کردن آنرا شخصی
کنیزک بر وی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بروی حلال گردد مسئله اگر شخصی دو خواهر را بدو عقد

تزویج کرد معلوم نیست که اول کرا تزویج کرده است میان ایشان تفریق کند و نصف مهر یکی را برای هر دو خواهر باشد زیرا که
نکاح اخیر باطل است بآن مهر ثابت نشود و اول را پیش از وطی جدا کرده اند پس برای وی نصف مهر باشد و چون
معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را بیک عقد تزویج کرده است نکاح باطل
شود و صحیح لازم نیاید مسئله جمع کردن میان زن و دختر زوج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را
مرتبه کنیم و دختر زوج بروی حرام نشود بنا بر انکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود اگرچه بفرض کردن دختر را پسر زوج زن بردی
حرام می شود زیرا که پسر زوج زنان بر زن حرام است مسئله جایز است نکاح کردن کافره را که کتابیه باشد و حایضه را که کتابیه
بود و عابده کو اکب ثابت مسئله محرم دیگر را جایز است که خود را تزویج کند مسئله آزاد را جایز است کنیزک مسلمان
یا کتابیه را نکاح کند اگرچه باطول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزدیک امام شافعی جایز نیست
که کتابیه را نکاح کند اگرچه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فیتیاتکم المومنات بمفهوم مخالف منع میکند جواز نکاح
کتابیه را و باطول حره نزدیک وی جایز نیست که آزاد کنیزک را نکاح کند اگرچه مسلمان باشد زیرا که قول الله تعالی ومن لم یستطع
منکم طولا دلالت میکند بر انکه با وجود طول حره نکاح کنیزک روا نبود و ما میگوییم که اصل در هر شی حل است چون شارع جل جلاله
حره را در حکم نکاح کتابیه را بیان نفرمود پس آن بر حل اصلی باشد یا انکه مفهوم مخالف نزدیک ما معتبر نیست مسئله هر که در نکاح
او کنیزک باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف اگر حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگرچه عدت
از طلاق بائن بود جایز نیست که کنیزک نکاح کند مسئله آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و هر چهار را در تصرف
خود آرد حره باشند یا مملوک بر نزد زیاده از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا باشد مسئله جایز است نکاح
کردن زنی که حامل است از زنا و لیکن وطی او جایز نیست تا انکه از حمل خلاص شود مسئله جایز است نکاح کردن کنیزک را
که موطوءه سید خود است و واجب نیست بر زوج استبرا را آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوءه بزنا را او بر زوج استبرا
آن واجب نیست مسئله اگر دو زن را بیک عقد نکاح کرد و یکی از ان هر دو بر نا که حرام است نکاح دیگر جایز باشد مسئله جایز
نیست نکاح سید با کنیزک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه یا وثنیه و نکاح آزاد با پنج در عدت
چهارم و نکاح بنده با سیوم در عدت دوم مسئله جایز نیست نکاح زن حامل که نسب حمل او ثابت باشد اگرچه از مرد
بود و از شبهه بان دار حرب بود مسئله نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود و در صورت متعه انکه مردی بزنی بگوید انعقاد

اینقدر مدت با این قدر مال از تو تمتع می گیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین بقدری
از مال بحضور دو کس نکاح کند کذا فی حاشیه الحلبی **باب الولی والکفو** **مسئله** اگر زن آزاد که مکلف
بود یعنی عاقله و بالغه باشد بحضور ولی باغیر کفو و نکاح کند روا بود و ولی را جایز است که از قاضی فسخ بکناند و بروایت
حسن و بیک روایت امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضیخان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف
باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود **مسئله** ولی را جایز نیست که بالغه را بی رضای وی
تزویج کند اگرچه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگرچه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر تیبه جبر نباشد
اگرچه نابالغه بود پس بکر را اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود با لاتفاق جبر جایز نباشد
بدانکه نزدیک ما ولی را جایز است که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جایز نیست مگر پدر را و صدر **مسئله**
اگر یک بالغه را خبر نکاح وی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح و یاد در بر دو صورت تزویج را معین
ساختند و وی خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل بخندیده باشد یا آواز گریه
باشد زیرا که بخندیدن بهزل و بگریستن بآواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت اذن مذکور فرق
مهر شرط نبود و در جامع الرموز می گوید که این وقتی است که مزوج را پدر او بود یا پدر کلان باشد و در غیر آن شرط است که
مهر مذکور باشد **مسئله** اگر غیر ولی اقرب از بکر بالغه برای تزویج او دستوری خواست تا آنکه بزبان نگوید اذن ثابت
نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی اقرب باشد بی گفتن بزبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و بروایت کرخی
در حضور اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح **مسئله** زنی که بکارت وی بجستن یا بحیض یا بحرکت
یا بکلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد **مسئله** اگر مردی
بر بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من بتو رسید تو سکوت کردی و گفت من آنجبر را رد کرده ام قول زن معتبر
بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که نزدیک
ایشان در نکاح سوگند نیست **مسئله** ولی را جایز است که صغیر و صغیره خود را بکسی تزویج کند اگرچه صغیره ثیبه باشد
و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را
جایز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان را علم بنکاح خود شود نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام شافعی

فصل

غیر از پدر و جد را جایز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام مسئله در وقت بلوغ یا در وقت
شنیدن بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس او را اختیار خود اگرچه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جهل وی عذر
نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل
جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است
و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و بتقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که
کلام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنا بر آنکه گوئیم که چون کودک بمراهق
شود یعنی قریب ببلوغ رسد بروی واجب می شود که احکام شرع از ایمان و قرآن بیاموزد یا مردی او را بیاموزد یا
کنیزی او را بیاموزد چه ویرا مهمل گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا اسبعا و اضربوهم
علیها اذا بلغوا عشرا مسئله خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت بر آن ساقط
نشود و با ایستادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه گوید راضی شدم و دلالت بر آن آنکه روی می پوشد یا
ساس کند یا بزن مهر بدهد یا زن مهر زوج قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح وی
حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن است بخلاف کنیز
که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیادتی ملک را بر خود بنا بر آنکه زوج
وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر را از خود حکم
قاضی در کار نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و جد او را یا غیر کفو و تزویج کرده باشد
پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که
پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه را است که نفقه باشد یعنی
بمردی بود که ذی رحم محرم ازو نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه بالغیر که ایشان را ولایت تزویج نیست
چنانکه دختر مجنونه یا پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست و همچنین خواهر مجنونه یا دختر او عصبه
مجنونه است و او را بدان ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود در تزویج
دو مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اولی خویشتر باشد و اگر نباشد اصلا است هر چند

هر چند بالا رود و اگر نباشد جزء اصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جزء او هر چند پایان رود و اگر نباشد
جزء اصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جزء او الاقرب فالاقرب بعد ازان اعتبار مزوقت قرابت
راست پس اعیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از اعیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی حاشیة الحلی
مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبه او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبه او باشد
مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود و اگر مادر نباشد مر مزدر حم را باشد یعنی قریب را بود که عبارت
است که مذکور شده آنذ الاقرب فالاقرب و اگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات
را باشد یعنی کسی را بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود ارث جنایت من بر تو باشد و اگر من
بمیرم ارث من ترا باشد و اگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان را است و اگر نباشد مر قاضی را است
که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد مسئله ولی ابعد را جایز است که در غیبت منقطعه ولی اقرب
تزویج صغار نماید بدانکه در غیبت منقطعه علما را اختلاف است بقول بعضی مدتی است که تا کی دران مدت انتظار
ولی اقرب نکنند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از مشایخان مدت سفر است مسئله ولایت تزویج زن مجنونه
مر این را دو است اگرچه پدر موجود باشد زیرا که این در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد مسئله کفایت در نکاح
اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب که غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشند
بدانکه هر که از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هر که بالای نضر است قریش نیست و آنکه کفاءت نسب حاصل
بعرب شد بنا بر آنکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفاءة ایشان باسلام بود یعنی هر که پدر و پدر پدر کلان
وی مسلم است کفو باشد مر کسی را که چند کس وی مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی را که پدر
وی مسلمان شده است و نیز کفاءت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هر که پدر و
آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر و پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق
اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در حاشیه حلبی مسطور است
این وقتی است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد تمت اختاره این
الساغانی و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر صحیح

بالطلاق ... دران ... الدخول ... ان طلق قبل ... فعلیها ...

زن را اگرچه فقیره بود و مرد در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد کفو است مرزنی را که خداوند اموال عظیمه بود و مهایج
زیرا که مال آینده و رونده است پس زیادتی را از قدر واجب اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی پیشه یعنی با قبنده و حجام
و کناس و دباغ کفو نیست مر عطار یا بزاز یا صراف را بقیتی **مسئله** اگر زنی مکلفه آزاد بکمتر از مهر مثل بکفو خود نکاح
کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیادتی کند یا قاضی در میان ایشان
تفریق نماید **فصل در نکاح فضولی مسئله** نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسیکه از جانب
وی فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را یا مردی را بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین
اگر دو فضولی دو زن و مردی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود **مسئله** یکس کس از هیچ جانب
فضولی نبود طرف نکاح را متولی می شود یعنی مالک می شود ایجاب او قبول او را و در کار نیست که بهر دو تکلم کند
زیرا که گفتن وی که فلان زن را بفلان مرد تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد از ان بگوید قبول کردم و هکذا
یکس متولی می شود در چند قسم است یکی آنکه اصیل او باشد چنانکه ابن عم بنت عم را که صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل او وکیل باشد چنانکه زنی مرد را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سیوم آنکه
از هر دو جانب ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره
باشد تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی
همان شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی دو کس باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است با کسی
او را برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** جایز نیست که یک فضولی از هر دو
جانب متولی شود خواه از هر دو جانب متولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب
فضولی بود چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی و فضولی بود یا وکیل و فضولی باشد **مسئله** هر کس شخصی را برای
نکاح خود بزنی غیر معین وکیل کرد وی او را بکنیزک شخصی تزویج نمود روا باشد **مسئله** اگر پدر یا پدر پدر کلان و قبیله پدر نابالغ
صغیر یا صغیره را بغبن فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزد یک امام روا باشد پس بعد بلوغ ایشان را حق فسخ
نماند و نزد یک صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیاء تزویج کرده است بعد
بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد **مسئله** اگر شخصی مرد بیرا امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند

کند او برای وی دوزن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا نبود و اگر بدو عقد تزویج کرده است اول جایز بود
و ثانی جایز نباشد باب المهر مسئله اقل مهر نزدیک ما ده درم است و نزدیک امام شافعی هر چه صالح بود بهای بودن را صالح
بود مهر بودن را اگر چه کم از ده درم باشد مسئله اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده از آن
مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوجین و فرو جه تمام مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت صحیح
طلاق داد نصف آن لازم آید مسئله اگر در وقت نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کرده اند که مهر نباشد کذا فی جامع الرموز
یا شراب را یا خوک را مهر بستند یا خم معین را مهر بستند و گفتند که این پر از سرکه است و آن پر از شراب بود یا خمی
معین را مهر ساختند و گفته اند که این بنده است و آن آزاد بود یا جامه یا ذابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر نمودند
یا بمقابله تعلیم قرآن را بمقابله آنکه یک سال زوج آزاد خدمت زوجه کند نکاح بستند یا معاوضه کردند تزویج دختر
یا خواهر یکی را با تزویج دختر یا خواهر دیگر در همین صورتها نکاح روا بود بعد از وطی یا خلوت یا بعد از مردن یکی
از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود یعنی سه جامه بر این
و دامنی و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنجدرم کم نبود و نزدیک امام کرخی
بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفت بنابر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود و بجای
خدمت واجب شود مسئله منفوضه را یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بر مقداری از
شده اند و طی کردن یا بمردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید
و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد مسئله اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود کرد
بر مهر زوج واجب شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد مسئله زوجه را جایز است که بعض مهر یا کل
آنرا از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتی که زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را ساقط کردیم روا بود مسئله
خلوتی که بی مانع باشد واجب می کند مهر را بعد انکه مانع از وطی سه قسم است یکی حسی چون مرض یکی از زوج
و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سیوم طبعی چون حیض و نفاس
بدانکه مراد از خلوت آنست که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند و با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی
بی اذن ایشان بر ایشان مطلع نتواند شد یا بسبب تاریکی کسی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

بداند که این زوجه من است اگرچه زوج محجوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد روزه قضا فی الصحیح
یا روزه نذر یک روایت بداند که محجوب آلت و خصیتین بریده را گوید کذا فی حاشیة الحلبی و عنین آنکه بر زن قدرت نداشته باشد
و خصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله یا روزه ماه رمضان کرقضا نباشد کذا فی جامع الرموز
و یا حرام فرض یا نفل و یا حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود
و با نماز نفل ثابت شود و عدت در همه صورتها برای احتیاط واجب شود اگرچه مانع از وطی چون مرض و جز آن موجود
باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی ندارد و برای وی بر زوج متعه واجب شود و مرغ آنرا
متعه مستحب باشد مگر آنکه مهری مسمی بود و پیش از وطی او را طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده
است برای وی متعه مستحب بود مهری مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او معقود علیه را زوج او را بسبب طلاق
در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از دواجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه
مسمی است و در غیر آن مهر مثل اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد
زیرا که بتسلیم نصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب
شود زیرا که زن چیزی نگرفته است پس طلب بضع بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهری بود از زوج
گرفته باز بزوج بخشید و زوج او را پیش از وطی طلاق داد پانصد دینار را از زن دیگر گیرد زیرا که زن قبض کرده است
تمام مسمی را و واجب نشده است بر زوج مگر نصف آن پس پانصد را بزوج رد کند و اگر پیش از گرفتن کل یا بعض
تمام را بخشید یا باقی را اسقاط کرد بعد از ان زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که
زن در صورتی که تمام را بخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد کند و در صورتیکه باقی را اسقاط کرد زیاده از حق
خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج هبه نماید و زوج او را پیش
از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بزوج واپس داد قبض وی نماند بنابر آنکه متاع معین
را واپس داده است بخلاف در صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم تکفل کرد
بر این شرط که او را از شهر بیرون آرد یا بر این شرط که بروی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر بیرون آرد یکهزار است
و اگر بیرون آرد دو هزار و از شهر بیرون آرد و زن دیگر نخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

آن درصورت اول باتفاق مهر مثل واجب شود و درصورت سیوم نزد یک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول
صحیح است و ثانی فاسد امادرصورتیکه شرط کرده است اگر برآمد دو هزار است دازشهر برآمد مهر مثل را ازدو هزار زیاده
ندهد و ازیکهزار کم نکند زیرا که سرد و متفق اند که مهر ازدو هزار زیاده نباشد و ازیکهزار کم نشود و نزد یک صاحبین اگر ازشهر
برآورد و شرط کرده است که اگر برآورد دو هزار است دو هزار لازم شود زیرا که هر دو شرط صحیح است و نزد یک امام زفر مهر حال
مهر مثل واجب گردد زیرا که نزد یک وی هر دو شرط فاسد است مسئله اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابل این غلام یا
آن غلام و قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و پانصد است مثلاً مهر مثل واجب شود و اگر مهر مثل
هزار است یا کم از هزار غلامی که قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده ازان غلامی که
قیمت آن دو هزار است لازم آید و اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامی که قیمت آن کمتر باشد نزد یک
همه لازم شود مسئله اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی ازانیان آزاد بود همان یک غلام مهر شود
و اگر قیمت آن ازده درم کم باشد ده درم را تمام کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در نکاح بکارت زنرا شرط کردند و
زوج او را ثیبه یافت تمام مهر واجب شود مسئله اگر اسب را یا جامه پرویرا مهر بستند و صفت ازیان نمودند یا کیل
یا موزون را مهر ساختند و جنس آنرا بیان کردند بی آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و مسمی میانه یا قیمت آن واجب
شود و در مکیل و موزون اگر وصف آنرا نیز بیان کرده است بهمان وصف لازم آید مسئله در نکاح فاسد بی وطی
هیچ واجب نشود اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده
از مهر مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزد یک امام محمد
از وقت دخول تا وقت وضع شش ماه بود و در کمتر ازان نسب ثابت نشود و نزد یک شیخین از وقت نکاح تا
وقت وضع شش ماه معتبر باشد و در کمتر ازان نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد مسئله مهر مثل بزن
آنست که مهر باشد مر مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و مال و عقل و دیانت و
بصلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافته
نشود از مردم بیگانه در این صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه از قوم پدر او باشند
چنانکه دختر عم پدر او را بود مسئله ولی زن را جایز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

91

صغیره باشد و زن را اختیار است که از زوج طلب کند یا از ضامن او که ولی زن است طلب نماید و اگر ولی ادا کرد بر زوج
رجوع کند مگر آنکه بامر زوج ضامن شده باشد و گفته نشود که اگر ولی صغیره ضامن شود باید که یک کس هم مطالب
باشد و هم مطالب بود زیرا که مسکوم که حقوق عقد در نکاح بجانب اصیل راجع شود و ولی سفیر محض باشد بخلاف
بیع که حقوق عقد آنجا بسوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جایز است که پیش از گرفتن مهر معجل اگر در میس است
یا پیش از گرفتن آنچه مثل بها در عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی به سفر نرود و اگر چه
پیش از منع زوج باوی برضای وی خلوت و وطی کرده باشد و نزد یک صاحبین بعد از وطی یا خلوت برضا
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه را برضا وی قبض نمود زن را دران حق استرداد نماند و
نزد یک امام بر وطی معقود علیه است پس تسلم بعض واجب نکند تسلیم باقی را مسئله اگر زن پیش از گرفتن مهر معجل
یا مهر مثل مهر معجل زوج را از وطی منع کرد یا باوی به سفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جایز است
که پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود و یا برای کاری یا برای زیارت اهل خود بی اذن او از خانه
برآید و بعد از گرفتن رواند بود مسئله در صورتی که مهر معجل و موجل را بیان نکرده باشند زن را برای گرفتن کل
ولایت منع نبود و مهالی تر زیرا که متاخران بنا بر متعارف همین را اختیار کرده اند اگر چه اصل مذهب آنست که
برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم بضع
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر موجل باشد زن را ولایت منع نماند زیرا که حق زن ساقط شود مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آنرا بزن ادا کرد جایز است که او را بسفر برد کذا فی الظهیریه و بقول بعضی جایز
نیست و به افتی الفقیه ابو اللیث و در کافی زیادت سفر جایز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر
اختلاف واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور نشده است و دیگر گفت این قدر مذکور شده است هر که گواه
آورد قول وی معتبر باشد و اگر هیچکدام گواه نیاورد نزد یک صاحبین بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول
دعوی قدر مذکور ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزد یک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب
باشد زیرا که نزد یکی وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر باوجود نکاح در قدر مهر اختلاف واقع شد چنانکه
زوج گفت مهر صد درم است و زن گفت دویست درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

بردو گواه آورده اند و مهر مثل موافق زوج است یا کمتر ازان گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوجه است یا زیاده ازان گواهان زوجه معتبر باشند زیرا که گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح آنست که مهر مثل باشد پس هر که دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی اقوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که مهر مثل شاهد است قول وی با سوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل درمیان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم را و شوی گفته بود صد درم و مهر مثل صد و پنجاه درم باشد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آورند مهر مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندارد و هر دو سوگند آید هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خورند مهر مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد ازان در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو گواه آورند و متعه مثل موافق مرد است گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق زن است گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاده هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هر دو سوگند خورند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندارد متعه مثل حکم کنند مسئله اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزد یک امام هیچ لازم نیاید و نزد یک صاحبین مهر مثل واجب شود و به بقیتی مسئله اگر زوج چیزی ازین فرستاد بعد ازان اختلاف شد زوجه گفت هدیه است و زوج گفت مهر است قول زوج را بسوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر در چیزی که آنرا ذخیره نمیتوانند کرد یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوها کذا فی حاشیة الحلبی

فصل در نکاح اهل ذمی

مسئله اگر ذمی ذمیه را بر میته یا بر غیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار حرب بران نکاح نمود و آن در دین ایشان جایز بود نزد یک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگرچه زوج او را وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزد یک صاحبین بر ذمی بعد از وطی یا بمردن زوج مهر مثل واجب شود و بطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزد یک امام زفر در حربی نیز مهر مثل واجب شود کذا فی الهدایه مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد بعد ازان

شود و مسلمان شد زن یا یکی از ایشان مسلمان شد بر زوج همان معین لازم شود و در خمر خنزیر معین قیمت آن لازم گردد و در خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزد یک ایشان چون سرکه نزد یک ما مثلی است و گرفتن خمر جایز نیست پس برای اعراض از خمر قیمت آن واجب شود و خنزیر نزد یک ایشان چون شاة نزد یک ما از ذوات القیم است پس برای اعراض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر اعراض از خنزیر نباشد **باب النکاح و الترقیق و الکاتب** **مسئله** اگر داه یا غلام یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد بر اذن وی موقوف باشد اگر اذن کرد درست بود و اگر نه باطل گردد **مسئله** اگر غلام با اذن سید نکاح کرد مهر زن بر غلام باشد و جایز است که برای ادای مهر او را بفروشد مگر آنکه مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان نسعی ادا کنند **مسئله** اگر بنده بی اذن مولا نکاح کرد بعد ازان مولا گفت منکوحه را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا بود زیرا طلاق رجعی بی جواز نکاح معنی ندارد و اگر گفت طلاق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرد آنست که طلاق بمعین رد باشد اگرچه معین قبول را نیز احتمال دارد و اگر گفت حد اکبر نکاح باطل شود زیرا که این گفتن احتمال قبول ندارد **مسئله** اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را نکاح کرده وطی کرد در مهر آن بر او فروشند اگرچه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر بهمان زن نکاح صحیح کرد یا بنکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده **مسئله** اگر بنده ماذون بدیون شده بعد ازان مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با قرضداران دیگر بقدر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت ازان لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن موافق مهر مثل حصه خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه را از بهای وی طلب کند **مسئله** اگر مولی کنیزک خود را بشخصی بزنی داد کنیزک از ملک نمی برآید پس جایز است که او را خدمت فرماید و میوتت آن بر مولی واجب نشود اگرچه بر زوج وی میوتت نفقه لازم نماید و پیش از میوتت هرگاه که زوج وقت یابد او را وطی کند و مراد از میوتت انکسار است که در منزل خود برای وی جای معین کند چنانکه زوج را کسی از آمدن در انجا منع نکند و کنیزک را خدمت نفرماید و مولی را جایز است که از میوتت رجوع کند و بعد از رجوع نفقه از زوج ساقط شود و اگر مولی کنیزک خدمت وی کند میوتت زایل نشود و نفقه ان

آن از زوج ساقط نگردد **مسئله** مولی را جایز است که بی اذن داده و غلام خود ایشان را بکسی تزویج کند **مسئله** اگر زنی آزاد پیش از آنکه زوج او را وطی کند خود را بگیرد تمام مهر بزوج لازم شود و اگر مولی کنیزک پیش از آنکه زوج کنیزک او را وطی کند کنیزک را بگیرد بزوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است که پیش از سپردن کنیزک معقود علیه را بزوج خود مهر را از زوج بگیرد و مولی را از مهر محروم کند بخلاف در صورت اول زیرا که زن بی آنکه از زوج چیزی بخواهد جان خود را برباد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را گشته است بزوج کنیزک نیز مهر واجب شود **مسئله** زوج کنیزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولد است و ولد کنیزک ملک سید است **مسئله** اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را آزاد کند اختیار است ایشان را که نکاح را جایز دارند یا فسخ کنند فاکح آزاد بود یا بنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزد یک ما بزنان است یعنی اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق باشد اگرچه آزاد بود زوج ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن مالک سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منع کنند معتدلک اگر زوج بنده باشد چون ایشان آزاد شدند عار است ایشان را که فراش دی تحرند و نزد یک امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را اختیار نیست که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزد یک ایشان بمردان است پس علت فسخ موجود نباشد **مسئله** اگر کنیزک بی اذن سید خود بشخصی نکاح کرد بعد از آن سید او را آزاد نمود نکاح روا بود و خیار نمی ماند زیرا که کنیزک خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مر مکاتبه کنیزک را باشد **مسئله** اگر مردی کنیزک ولد خود را وطی کرد و چون کنیزک زائید دعوی کرد نسب ولد از انسب ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بر وی لازم آید زیرا که بدلیل قول رسول علیه السلام انت و مالک لابیک پدر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک ملک پدر گردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید و قیمت مولود واجب نگردد **مسئله** بعد از مردن پدر حد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس حد را که مسلم باشد جایز است که بعد از وطی کنیزک ولد این خود را دعوی نسب مولود آن کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را

خود بزنی داد نکاح روا بود و مهر کنیزک بر پدر واجب شود و کنیزک ام ولد آن نگردد و قیمت آن لازم نیاید و مولود بقرابت
بپدر آزاد شود مسئله اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را گوید که زوج مارا ده درم از جانب من آزاد کن و سید
چنان کند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام اول در ملک زن می درآید بعد ازان آزاد
میگردد پس دینار غلام زن را باشد و اگر به نیت کفارت گفته است از کفارت وی واقع شود و اگر بگوید از جانب من آن
کن و مال را ذکر نکند و سید آزاد کند نزدیک طرفین نکاح فاسد نشود و دینار مر سید را باشد و نزدیک امام ابو یوسف
اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولای زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن بهبه ثابت شود و اگرچه قبض نبود زیرا که همبه
اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است مسئله اگر ذمی ذمیه را بی شهود نکاح کرد یا در عدت کافر
تزویج نمود و آن در دین ایشان جایز است بعد ازان هر دو مسلمان شدند نکاح باقی باشد و اگر محرم خود را چون دختر
یا خواهر را تزویج کرده است بعد ازان هر دو اسلام آوردند تفریق کرده شود اگرچه در دین ایشان جایز بوده است مسئله اگر یکی
از زوج یا زوجه مسلمان شد و دیگر کتابی بود و ولد صغیر ایشان به تبعیت مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر باشند بعد ازان
یکی از ایشان اسلام آورد ولد به تبعیت آن مسلمان گردد و اگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی بود کتابی باشد
زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی را که در دین بهتر باشد مسئله اگر یکی از زوجین مسلمان شد قاضی بر دیگر
اسلام عرض کند اگر دیگر نیز اسلام آورد نکاح اول ثابت ماند و اگر پیش از عرض اسلام مسلمان شد همین حکم دارد
مسئله اگر بعد از عرض اسلام مسلمان نشد قاضی میان ایشان تفریق کند و اگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق قاضی
طلاق باشد و اگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که بر زن طلاق نباشد مگر آنکه زوج مجوسی بود یا کتابی باشد بعد از اسلام
زن عرض اسلام بر وی لازم بود بخلاف زن اگر آنجا نیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بر وی اسلام عرض
کنند زیرا که مسلم را کتابیه جایز بود مسئله اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج مهر لازم
نشود مگر آنکه زن موطوءه او بود و موطوءه را تمام مهر واجب شود کذا فی جامع الرموز و اگر زن مسلمان شد و زوج اسلام
نیاورد در موطوءه تمام واجب شود و در غیر موطوءه نصف آن لازم آید زیرا که چون تزوج بعد از عرض اسلام مسلمان
تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از دخول نصف مهر لازم گردد مسئله اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام
آورد پیش از اسلام دیگر یا سه حیض تا سه ماه نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مرتد نزاید مسئله اگر یکی از زوجین که هر دو کافر بودند از دار حرب بدار اسلام
آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه در رحم آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود دیگر اگر زنیکه در
دار اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین
مرتد شد والعیاذ بالله بحکم قاضی نکاح برطرف شود اگرچه زن موطوءه زوج باشد در نزدیک امام محمد اگر زوج
مرتد شده است طلاق واقع شود و نزدیک مشایخ بلخ و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است
نکاح فاسد نشود و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیرا که اگر چنین نباشد
بسیار زنان برغبت شوی دیگر مرتد شوند و از ان شوی اولا اعراض نمایند و بقول عامه علماء بخاری نکاح
فاسد شود و او را بر نکاح باز زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم هر قاضی را اجازت است که میان ایشان بمهر
قلیل اگرچه یک دینار باشد بی رضاء زوجه نکاح کند کذا فی حاشیه الجلبی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و
زن موطوءه زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن موطوءه زوج نیست و
زوج مرتد شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از ملکی از مهر و نفقه هیچ لازم
نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرتد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند
نکاح فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آورد نکاح فاسد شود **باب القسم** مسئله
در جامع الرموز مراد از قسمت کردن زوجه ست ماکول را و مشروب را و ملبوس را و بیوتوت را
در میان زنان خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در بکر و ثیبه و جدیده و قدیمه و عشیقه و مسلمه و
کتابیه قسمت برابر کند مگر در محبت و وطی و واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در ان است
که اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را
عقوبت نماید و از سر نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی یا یکی از زنان
خود مانده باشد و در تقدیر قسمت و در ابتدا بآن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیز ک اگرچه مکاتبه یا مدبره
بود یا ام ولد باشد و در قسمت بیوتوته با حره برابر نکند بلکه آنرا در ان نصف حره باشد لیکن در ماکول و
مشروب و ملبوس برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر شخصی را یک زن باشد برای وی

دیبوت تقدیر نبود و اگر با وجود آن سیر تنها نیز باشد از چهار روز یک روز برای زن بود در سه روز باقی هر سه تا نوبت هر کس را نوبت

مسئله در سفر قسمت واجب نبود از جمله زنان با هر که خواهد سفر کند و قرعه اولی بود یعنی بر کاغذ اسم سفر و حضر بنویسد و آن کاغذ را با بخیری دیگر پیچیده شود کودکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد قرعه هر که اسم سفر بر آید با وی سفر کند تا دل هر کدام آزرده نشود

مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود به یکی بخشد روا باشد و رجوع ازان جایز بود **کتاب الرضاع مسئله** مراد از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را و مدت رضاع کذا فی جامع الرموز **مسئله** مدت رضاع نزد یک امام دو سال است و نزد یک صاحبین دو سال و نزد یکی امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی چهل سال و بقول بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه بشکم وی رسید اگرچه کمتر از یک قطره باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بسبب نسب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی مرخواهر یا برادر نسبی را و مادر نسبی مرخواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مرخواهر رضاعی را و خواهر رضاعی مرادر نسبی را و خواهر نسبی مرادر رضاعی را و مادر رضاعی مرادر نسبی را و خواهر نسبی مرادر رضاعی را و جده رضاعی مرادر نسبی را و جده نسبی مرادر رضاعی را و مادر رضاعی مرعم یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود بر رضاع شیر ده و زوج او که شیر ان ازان است با قوم هر دو بر شیر خوار چنانکه حرام می شود از نسب و حرام می شود فروع شیر خوار و زوجان بر آن برادر ضابطه آن این * است **مسئله** از جانب شیر ده همه خویشان شوند و از جانب شیر خوار زوجان و فروع یعنی شیر دهنده و شوهرش با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران ایشان خویشان شیر خوار شوند و شیر خوار با زنش یا شوهرش با فرزندان خود خویشان شیر دهنده و شوهرش گردد **مسئله** حلال است خواهر رضاعی مرادر نسبی را یا رضاعی را و خواهر نسبی مرادر رضاعی را چنانکه حلال است ازوی نسب خواهر مادری مرادر پدری خود را کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر دو کس را در مدت رضاع از پستان یک زن شیر خورد در مدت رضاع ثابت شود و اگر از پستان یک بهیمه خورد چون گوسپند و شتر و گاو و جز آن حرمت رضاع لازم نیاید **مسئله** اگر شیر زنی را با آب یا بدارو یا بشیر زن دیگر یا بشیر بهیمه خلط کرده باشد بر چه غالب باشد آنرا اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر آن زن را تغیر ندهد بخوردن آن در میان آن زن و در میان خورنده رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیة الحلبی و نیز در آنست بروایت امام محمد و امام زفر از ابو حنیفه که اگر آب در شیر را خلط کردند بخوردن آن در مدت رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه شیر یکی بر شیر دیگر

دیگر غالب بود دوا ظهر و احوط کذا فی غایة السروجی گفته است در زیلعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای احتیاط از هر دو رضاع ثابت شود زیرا که هیچکدام بر دیگر غالب نشده است **مسئله** اگر شیر زن را بطعام خلط کرده خورند آن رضاع ثابت نشود اگرچه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا الطعام است کذا فی حاشیة الحلبی و در جامع الرموزی آرد نقول صاحب اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود **مسئله** اگر در پستان مردی شیر آمد و آنرا شخصی در مدت رضاع خورد رضاع ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی را در مدت رضاع بشیر زنی خفته کردند رضاع ثابت نشود **مسئله** اگر از پستان بکر شیر آمد و نخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما نه زوج آن بکر آن حرمت تجاوز نکند پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد جایز است که دختر را که شیر وی خورده باشد باخود نکاح کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زنی آبنار خود را که در مدت رضاع بود شیر پستان خود داد چنانکه بشکم وی رسید هر دو بر زوج حرام شوند و اگر شیر ده را وطی نکرده است برای او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود و الا نفقه نباشد کذا فی حاشیة الحلبی و برای شیر خوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن بر شیر ده رجوع کند مگر آنکه شیر ده بقصد فساد نکاح شیر نداده باشد چنانکه نکاح را بافساد رانیده اند یا برای دفع گرسنگی شیر دهد کذا فی الخلاصة **مسئله** رضاع ثابت نشود مگر بشهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن

کتاب الطلاق

مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعی احسن آنست که یک طلاق بدهد در طهر که در آن جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی الهدایه و حسن مرغیر موطوءه را یک طلاق است اگرچه در حیض باشد و این وقتی است که با و خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الرموز و موطوءه را سه طلاق است در سه طهر با در سه ماه که او را در این میان وطی نکرده باشد و آن سنی است و نزد یک امام مالک حسن داخل بدعی است کذا فی الهدایه **مسئله** زن آبسه را و صغیره را و حامله را عقب وطی طلاق دادن حلال است و بدعی دادن سه طلاق با دو طلاق است در یک طهر بی آنکه در میان آن رجوع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق است در حیض موطوءه و درین رجوع واجب بود زیرا که احتمال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه پاک شود اختیار است که طلاق بدهد زیرا که بعد از رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزد یک امام محل طلاق سنی گردد **مسئله** شخصی مر زن خود را که موطوءه او است بی نیت گفت ترا سه طلاق سنی است اگر او در حیض می آید در طهر یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بالفعل واقع شود بعد ازان در سر ماه یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

تمام شود زیرا که واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نمی باشد مگر در هر طهر یک طلاق را در سه ماه یک طلاق و اگر زن او موطوءه نباشد یک طلاق بالفعل واقع شود و همین از زوج جدا گردد زیرا که غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیة الحلبی و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل بر نیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود بخلاف قول امام زفر که نزد او یک نیت جمع بدعی است جواب آن بالتحقیق دیگر در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر از زوج ماقل و مالم طلاق واقع شود اگرچه بنده باندی بود و بنا بر یک قول از امام شافعی طلاق ست واقع نشود کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** طلاق کرک با شارت واقع شود بخلاف طلاق کودک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابیده و طلاق خواهد مرزن غلام خود را که طلاق ایشان واقع نشود **مسئله** اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیز ک بود زوج او مالک دو طلاق باشد اگرچه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق نزد یک بمرد است بخلاف امام شافعی که نزد یک وی اعتبار طلاق بمرد است

باب الایقاع الطلاق

مسئله اگر شخصی زن خود را یکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق داد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه هیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق بائن را یا نیت کرده باشد زیاده را از یک طلاق رجعی بدانکه صریح الفاظ طلاق لفظی ست که آنرا در غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقة و طلقتک بتشدید اللام اما بسکون اللام و حکم کنایت ست کذا فی جامع الرموز و طلقتک **مسئله** اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق للطلاق یا انت طالق طلاق یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق مطلق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت نکرد یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق را یک طلاق رجعی واقع شود و در حرة بنیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و در کنیز کب دو طلاق بمنزله سه طلاق حرة باشد زیرا که دو طلاق کنیز ک چون سه طلاق در حرة واحد اعتبار یست پس بی نیت با وجود واحد حقیقی که از اعتبار نبود **مسئله** اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت ترا طلاق ست یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده می شود بآن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روح و بدن و جسد و وجه و فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شائع ست چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما با اضافت کردن بسوی یدیا رجل طلاق واقع نشود همچنین با اضافت کردن بسوی ظهر و بطن هو الاظهر زیرا که در کلام عرب باین الفاظ از تمام تعبیر نمیکنند و نزد یک بعضی با اضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود **مسئله** اگر گفت ترا نصف طلاق ست یا گفت ثلث طلاق ست یا گفت ترا یک طلاق ست یا دو طلاق یا گفت انی

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود و اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت انچه میان یک
طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت تر اسه نصف است از دو طلاق سه طلاق واقع شود و اگر
گفت سه نصف است از یک طلاق دو طلاق واقع شود زیرا که از سه نصف طلاق یک و نیم شود و
چون نیم طلاق را کامل کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضی هر نصف را کامل کنند پس سه طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت ترا یک طلاق است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگرچه نیت کرده باشد ضرب
را یا هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده است که یک و دو طلاق است در موطوءه سه طلاق واقع
شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه واقع می شود یک طلاق اگر گفت به غیر موطوءه را ترا یک و دو طلاق
است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق یا دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگرچه زن غیر موطوءه باشد
مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است
از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی واقع شود و نزد یک امام زفر یک طلاق بائن واقع شود کذا فی حاشیة الحلبی
مسئله اگر گفت ترا طلاق است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق بالفعل
واقع شود **مسئله** اگر گفت وقتی که در مکه درآئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه درآمدی ترا طلاق است بی در آمدن
طلاق واقع نشود **مسئله** اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع
شود و در ثانی نیت تعیین وقت چون ظهر یا عصر روا بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیرا که چون گفت فردا
ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی
باید که در یک جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون هیچکدام از اجزاء فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو اول از فردا طلاق
واقع شود تا ترجیح بی مرجح لازم نیاید اما چون نیت جزء معین کرد همان نیت مرجح است **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است
امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که در صورت اولی امروز
مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است پیش از انکه
ترا تزویج کنم یا گفت مرزنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است در روز طلاق واقع نشود و گفتن وی
لغو باشد زیرا که نسبت کرده است طلاق را بحالتی که آن محل طلاق نیست کذا فهم من الهدایة **مسئله** اگر گفت

زاکه پیش از دیروز مدخول دی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیراکه بروقوع کردن طلاق را
در زمان ماضی قدرت ندارد **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه طلاق ندهم بعد ازان بقدر طلاق دادن سکوت کرد
طلاق واقع شود زیراکه در وقت سکوت طلاق نداد اگر میداد بهمان واقع میشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت ترا طلاق
است اگر طلاق ندهم در آخر عمر یکی از زنان وزوجه طلاق واقع شود زیراکه در انوقت احتمال طلاق دادن نیماند **مسئله** اگر
گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم یا گفت ترا سه طلاق است وقتیکه ترا طلاق نهم بعد ازان بفصل گفت
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود **مسئله** اگر شخصی بزن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزی که زید بیاید
ترا اختیار است وزن در شب آید خیار ثابت نشود اگر گفت مرزنی را الیوم امرزوجک انت طالق یعنی روزیکه
ترا اختیار است وزن در شب آید خیار ثابت نشود اگر گفت مرزنی را الیوم امرزوجک انت طالق یعنی روزیکه
ترا تزویج کنم ترا طلاق است در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکه در ترجمه آنرا بیان نموده ام **مسئله** اگر مردی
زن خود را که کنیز کی شخصی بود گفت بعد ازانکه خواجه تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجه او را آزاد کند دو طلاق واقع شود
و زوج را رجوع جایز نبود زیراکه بعد از آزاد شدن وی زوج وی مالک سه طلاق گردد **مسئله** اگر خواجه مر کنیز کی خود را که در نکاح
شخصی بود گفت که فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول جزء فردا کنیز ک آزاد گردد و دو طلاق بروی
واقع شود و زوج را رجوع جایز نبود زیراکه طلاق و عتق در یک وقت واقع شده است و نزد یک امام محمد زوج او را رجوع روا
بود زیراکه عتق در واقع شدن از طلاق تیز تر است بنا بر انکه رجوع است بحالت اصلی خود و حسن المباحات است و طلاق
ابغض المباحات است و عدت وی برای احتیاط بالاتفاق عدت حرة باشد که آن سه حیض یا سه ماه است کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر زوج مر زوجه خود را بنیت طلاق گفت من از تو جدا ام یا گفت بر تو حرام ام یک طلاق بائن واقع شود و
بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچه بنیت طلاق گفته باشد و نیز هیچ واقع نشود بگفتن زوج ترا طلاق است یا
نیست و بگفتن ترا طلاق است باموت من و بگفتن ترا طلاق است باموت تو **مسئله** اگر یکی از زوج و زوجه موکل بالبعض
دیگر را مالک شود نکاح باطل گردد بی آنکه طلاق واقع شود زیراکه طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک رتبه نکاح نمانده
است **مسئله** اگر زوج بباطن انگشتان اشارت کرد مر زوجه خود را گفت ترا بقدر این طلاق است بعدد انگشتان اشاره
طلاق واقع شود و اگر بپشت انگشتان اشارت کرده است بعدد انگشتان بسته طلاق واقع گردد زیراکه در اشارت
باپشت انگشتان بسته عادت آنست که باطن کف جانب مخاطبت میباشد در وقت شمردن با انگشتان باطن کف

گفت بجانب خود لبود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق بائن دادم یا گفت اشد الطلاق دادم یا گفت انحش الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق بائن واقع شود مگر آنکه در حرة نیت سه طلاق و در کنیز ک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حرة بنیت سه سه طلاق واقع شود و در کنیز ک بنیت دو دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از دخول گفت ترا سه طلاق است سه طلاق واقع شود اما اگر سه بار گفت ترا طلاق طلاق طلاق باول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکور بهمان حد اگر در پس دو باقی را محل نماند بخلاف اگر گفت ترا طلاق است یک و یک یک طلاق واقع شود لما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و در ثالث سه زیرا که در این صورتها طلاق واقع نمی شود مگر بعددی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا سه بگوید زن را بمیرد صحیح واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است یا گفت ترا طلاق است یک که بعد از ان یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در غیر موطوءه چون یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت ترا طلاق است بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است یا یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر است در غیر موطوءه نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آنرا تحقیق نموده ام مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت انت طالق و یک طلاق است اگر در خانه درآیی چون زوجه در خانه درآمد دو طلاق واقع شود اگرچه زوجه غیر موطوءه باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه درآیی ترا یک و یک طلاق نزدیک، مام در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و نزدیک صاحبیه دو طلاق واقع شود فصل فی الکنایات مسئله کنایت طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست احتمال دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه به نیت طلاق گفته باشد یا حال بران دلالت کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود مکتوب فرستاد و دران نوشت که ای فلانه هرگاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

فصل

واگر گوید کردم که بنیت طلاق نوشته بودم قاضی از قول نکند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله بخصه
از الفاظ کنایه است اعتدی یعنی برخود بشمار و استبرا رحمک یعنی رحم خود را پاک کن و انت واحدة یعنی تو منفرد
وانت بائن بتة بتة معنی هر سه تو جدا هستی و انت حرام یعنی حرامی و رسن تو بر پشت تست و با اهل خود لاحق شو
ترا با اهل خود بخشیدم و ترا با اهل تو کذاشتم و ترا جدا کردم و امر تو بدست تست و تو آزادی و دامنی بپوش و خود را
مساز و بیرون آی و برو و برخیز و طلب کن زوج را در سه اطهار یعنی اعتدی و استبرا رحمک و انت
واحدة چون نیت طلاق نکند باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن را یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که
رسول علیه السلام بعد از طلاق با عتدی سوده رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است و استبرا مثل اعتد است
و واحدة را صفة بائن واقع می شود کذا فی جامع الرموز در سه اطهار باقی الفاظ مذکوره بنیت یک بائن یا دو بائن
یک طلاق بائن واقع شود مگر بنیت سه در حرة و بنیت دو در امة که در حرة سه و در امة دو واقع شود کذا فی حاشیة
الحلبی مسئله اگر شخصی سه بار بر زن خود لفظ اعتدی بگفت بعد ازان دعوی کرد که اول را بنیت طلاق گفته بودم و دو
اخیر را بنیت حیض به سوگند تصدیق کنند و اگر گفت بدو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما اگر بهر سه
هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند رد قبول
زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شود و برود و برخیزد و بعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت خلیة
و بریة و بتة و بائن معنی هر سه اول تواند ادای یا دو معنی بر چهار نانی الی احتمال میدارند نکاح او را و حسن را و هر دو را
را و نیکو کاری را و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح زا و حرمتی را چون خمر و خنزیر و بعضی احتمال میدارند جواب را
و ردی را و دشنام چون اعتدی و استبری رحمک انت واحدة و انت حرة و اختاری و امرک بیدک و سرتک و
فارقتک چنانکه معنی همه را در ترجمه تفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود و ندگوید
طلاق نباشد هیچ کدام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ قسم اول
را نیت نموده بود و در مذکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بر نیت باشد

باب التفویض

مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا نیت طلاق گفته امر تو باختیار تو بدست تست زوجه
تا در مجلس علم بآن اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه بر خواست

یا کاری که مے کرد در غیر آن شروع نمود مجلس مختلف شود و خیار باطل گردد و اگر استاده بود بعد از علم نشست یا تشنه
بود تکیه کرد باید رخود را برای مشورت طلب نمود یا برای گواه شدن گواهان را طلب کرد یا دابه که زوجه بر آن سوار بود بعد از علم
یا ایستاد بهیچ یکی از این چیزها مجلس مختلف نشود و خیار باطل نگردد و کشتی زوجه را حکم خانه زوجه است در سیر دابه او را حکم
سیر او است پس بروان شدن کشتی مجلس مختلف نشود و بروان شدن دابه مختلف شود مسئله اگر مردی بزنیت تفویض
گفت تو مختاری روا نیست که بآن گفتن نیت سه طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم
یا گفت اختیار میکنم یا گفت اختیار نفس خواهم کرد یک طلاق بائن واقع شود بشرط انکه یکی از زوج و زوجه لفظ نفس را
ذکر کرده باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کردی زوجه در جواب گفت اختیار کردم یک
طلاق بائن واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را سه بار گفت اختیاری اختیاری اختیاری و زوجه در جواب گفت
اختیار کردم اختیار کردی یا گفت اختیار کردم اولی را یا وسطی را یا اخیره را نزد یک امام سه طلاق واقع شود اگرچه نیت
سه نکرده باشد زیرا که سه طلاق بی ترتیب در ملک زن جمع شده است پس چون در جواب یکی از الفاظ مذکوره گفت
گویا که گفت اختیار کردم اما اگر در جواب گفت طلاق دادم من نفس خود را یا گفت اختیار کردم من نفس خود را یک
طلاق یک طلاق بائن واقع شود و هو الاصح و بقول بعضی یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که لفظ زوجه صریح است
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت در یک طلاق امر تو بدست تست یا گفت یک طلاق
را اختیار کن و زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یک طلاق رجعی
طلاق واقع شود و اگر گفت امر تو بدست تست و نیت سه طلاق کرد و زوجه در جواب گفت یک طلاق نفس خود را
اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفس خود را یکبر به سه طلاق واقع شود و اگر گفت نفس خود را یک طلاق دادم
یا گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یک طلاق بائن واقع شود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت
امروز بعد فردا امر تو بدست تست شبی که در میان امروز و فردا است در خیار داخل نشود پس اگر در شب نفس
خود را اختیار کرد طلاق واقع نشود و اگر زوجه امر امروز را رد کرد خیار بعد فردا باقیماند اگر گفت امروز فردا امر تو
بدست تست شب در خیار داخل شود اگر زوجه امر امروز را رد کند خیار فردا باقی نماند زیرا که چون شب در خیار
داخل باشد مجموع یک خیار گشت پس برد کردن بعض مجموع باطل شود بخلاف صورت اول که آنجا

دو خیار است پس بر تو یکی دیگر باطل نگردد **مسئله** اگر مردی مر زنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده هیچ نیست یا نیت کرد یک طلاق را و زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر نیت کرد سه طلاق را و زن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را و زن نفس خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز اگر آنکه زن کنیز ک باشد زیرا که دو طلاق در کنیز ک نیز سه طلاق در آزاد نگر واحد را یکی اعتباری است **مسئله** اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوجه در جواب گفت نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که بطلاق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست **مسئله** چون زوج بزوجه خود گفت نفس خود را طلاق بده جایز نیست کار از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس زوجه را جایز نیست که خود را طلاق دهد زیرا که قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ابلاغ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است کرد پیش از دادن از قول خود رجوع کند قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق دهد واقع شود **مسئله** اگر مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و خیار آن شخص بمجلس او مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر شخص مر زوجه خود را گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق بده وی سه طلاق داد نزد یک امام هیچ واقع نشود و نزد یک صاحبین یک طلاق واقع شود **مسئله** اگر زوج مر زوجه خود را گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن شود و اگر گفت طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوجه لغو بود **مسئله** اگر شخص مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد

هیچ واقع نشود زیرا که خواهش سه طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر بخواهی نفس خود را یک طلاق بده و وی خود را
طلاق داد نزد یک صاحبین یک طلاق واقع شود و نزد یک امام هیچ واقع نشود زیرا که مراد زوج یک طلاق قصدیست نه یک طلاق
ضمنی **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی فی زوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی بعد ازان زوج
گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیرا که زوج متعلق کرده بود طلاق را بر خواهش زوجه
چون زوجه خواهش خود را بر خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج به نیت
طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق را طلاق واقع شود زیرا که به نیت انشاء
طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلقی که بمعدوم باشد بخلاف اگر تعلیق طلاق بموجود بود
چنانکه زوجه در جواب زوج بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع نشود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود
را گفت ترا طلاق است هر قتیکه بخواهی رد کردن زوجه رد کردن نشود زیرا که زوج او را مالک طلاق مباحث
است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن ملک او نشود و پیش از ملک رد روا نبود و هر قتیکه بخواهد یک
طلاق واقع شود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت
که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا سه طلاق و جایز نیست که خود را سه طلاق یکبار دهد چنانکه
جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را طلاق دهد **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است تا بخواهی
جایز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را
طلاق داد واقع نشود **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوری که بخواهی و زوجه در جواب
گفت یک طلاق بائن خواستم یا گفت سه طلاق خواستم نزد یک امام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید
که من خلاف آنرا نیت کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق رجعی باشد
زیرا که صفت طلاق را بزوجه نسپرده است نه اصل آنرا چنانکه در ترجمه انرا مفصل ذکر کرده ام و نزد یک صاحبین
اگر زوجه هیچ نخواست طلاق واقع نشود زیرا که نزد یک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که دران مجلس خود را طلاق
دهد واقع شود و برد کردن زوجه امر زوج را یا باختلاف مجلس خیار باطل گردد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه

خودرا گفت بنده خود را از سه طلاق هرچه تخواهی نزدیک امام از کم از سه هرچه تخواهد واقع شود و نزدیک صاحبین از سه طلاق خواست نیز واقع گردد **باب الحلف بالطلاق مسئله** اگر شخصی مر اجنبیه را گفت تو سخن کنم ترا طلاق است بعد ازان او را نکاح کرده باوی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است یا اضافت بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر تو سخن کنم ترا طلاق است پس نکاح کرد باوی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر تو نکاح کنم ترا طلاق است بنکاح کردن او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی بر ملک معلق نموده است و نزدیک امام شافعی بر اجنبیه طلاق واقع نشود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه درآئی یا وقتی که در خانه درآئی یا هرگاه که در خانه درآئی ترا طلاق است بعد از درآمدن یک طلاق واقع شود بعد ازان شرط تمام گردد یعنی بدرآمدن دیگر طلاق واقع نشود اما اگر گفت هر بار که در خانه درآئی ترا طلاق است هر بار که در خانه درآید طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بدرآمدن در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت باری که ترا تزویج کنم بر تو طلاق است شرط باطل گردد اگرچه بعد از سه طلاق حلاله کرده او را تزویج نموده باشد **مسئله** اگر زوجه خود را گفت اگر درین خانه درآئی ترا طلاق است بعد ازان یک طلاق بائن او را واقع شد و چون عدت طلاق منقضی تمام شد او را باز در نکاح خود آورد بعد ازان وی دران خانه درآمد طلاق واقع شود زیرا که زوال ملک یمین را باطل نمیکند کذا فهم من حاشیة الحلبی **مسئله** اگر شرط موجود شود یمین باطل گردد اگرچه شرط در غیر ملک موجود شده باشد اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم آید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل شود بی آنکه جزا لازم آید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه درآئی ترا طلاق است بعد ازان او را طلاق بائن داد و بعد از گذشتن عدت وی در خانه درآمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت درآمدن در خانه زوج نیست **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در این خانه درآئی ترا سه طلاق است و پیش از درآمدن او را یک طلاق داد چون عدت آن تمام شد زوجه در آن خانه درآمد بعد ازان وی او را تزویج کرد باز اگر در آن خانه درآید طلاق واقع نشود زیرا که بدرآمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است **مسئله** اگر در وجود شرط و عدم ان میان زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر آنکه زوجه گواه بیارد در شرطی که

که معلوم نمی شود مگر از زوجه در حق زوجه قول زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض بیاید ترا و فلان زوجه را طلاق است یا گفت اگر تو عذاب خدا را دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت مرا حیض آمد و عذاب خدا را دوست دارم همان زوجه را طلاق واقع شود و بر زوجه دیگر طلاق نیفتد و غلام آزاد نشود **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید ترا طلاق است چون او را حیض آید بعد از خون سیوم روز از اول روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون سیوم روز معلوم خواهد شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است اگر ترا یک حیض باید بعد از پاک شدن طلاق واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایة **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روز روزه داری ترا طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد از غروب آفتاب طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روزه نباشد بخلاف اگر گفت اگر روزه داری ترا طلاق است چون روزه دارد طلاق واقع شود اگرچه یک عت داشته باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر زائیدی ترا یک طلاق است و اگر دختر زائیدی دو طلاق و زوجه هر دو زائید معلوم نیست که اول کدام زائیده است قاضی یک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله دو طلاق واقع شود و بزائیدن اول زنا نی عدت تمام گردد و بدان طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زائیدن شرط است مر وقوع طلاق را پس از وقوع طلاق مقدم باشد **مسئله** اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بزید و به بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شود زوجه بزید سخن کند بعد از ان وی او را تزویج کند و بعد از تزویج دی به بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگرچه اول در ملک باشد چنانکه بعد از تعلیق بزید سخن کند و بعد از ان زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد به بکر سخن کرد **مسئله** اگر شخصی طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد و پیش از انکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را تزویج نمود و بیافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تخییر باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بوطی او معلق ساخت بعد از ان هشصد زن فرج او داخل کرد چنانکه بر دو خفته طلاق شدند عقر واجب نشود اگرچه در تنگ کرده باشند اگر آنکه بر آورده باز داخل کند آنزمان عقر واجب شود کذا فی الهدایه بدانکه عقر مهر مثل است و بقول بعضی اجرت وطی است اگر زنا حلال باشد همین حکم است اگر خواجه عتق کنیزک خود را بوطی او معلق کرده باوی دخول نمود یعنی بدر تنگ کرد عقر واجب نشود و اگر بر آورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایه و اگر طلاق رجعی زوجه را بوطی او معلق کرد

نمود از دخول بعد رنگ کردن رجوع نشود تا انکه بازآورده باز داخل نکند چون برآورده داخل کرد رجوع ثابت شود و تمتر لازم گردد
مسئله اگر شخصی بزنه خود گفت ترا طلاق است انشاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن انشاء الله تعالی
زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی بزنه خود گفت ترا سه طلاق است
اگر دو یک طلاق واقع و اگر گفت ترا سه طلاق است مگر یک دو طلاق واقع شود **باب طلاق المریض مسئله**
هر که غالب حال او هلاک است بسبب مرض باشد یا جز آن چنانکه مرتضی که برای حوائج خود بیرون خانه نمی تواند رفت اگرچه در خانه
بران قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن برآرند چون بهمان حالت بمیرد
اگرچه بسبب دیگر مرده باشد دیگر از تملک مال تصرف او روا نبود و زوجه او به طلاق او از ارث محروم نگردد و نزدیک امام شافعی محروم گردد
اما اگر یک طلاق یا دو طلاق داده است نزدیک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده باشد زیرا که کنایت نزدیک او حکم رجعی
دارد و اگر زوجه خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از و وارث نشود اگرچه وی بهمان حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال داد
طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است **مسئله** اگر زوجه شخصی که غالب حال او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد
و وی او را سه طلاق داده بهمان حال بمرد نزدیک ما زوجه از و وارث شود و نیز وارث شود زیرا که زوج او را طلاق بائن داد و
پیش از گرفتن عدت این زوج خود را بوسه بشهوت داد زیرا که زوجه بطلاق بائن جدا شده است نه بوسه این زوج خود
مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خود لعان کرد و بسبب لعان میان ایشان فرقت واقع شد و زوج بهمان حال
بمرد زوجه وارث شود زیرا که زوجه از برای ضرورت دفع عار لعان کرده است و نیز وارث شود اگر بسبب ایلاء میان
ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجی که غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجه خود نزدیکی نکند و تا چهار
ماه بادی نزدیکی نکرد میان ایشان فرقت شود بعد ازان اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد **مسئله** هر که بیرون خانه
برای حوائج برآید اگرچه نالان بود و هر که در آب گرفته باشد و هر که در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد برای قصاص یا رجم
او را دربند کرده باشند حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر وی زوجه خود را طلاق بائن داد بعد از مردن او زوجه او از و وارث
نشود اگرچه وی در همان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خلع نمود یا
زوجه خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرد یا زوجه را با مر زوجه سه طلاق داد زوجه او وارث نشود
اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز وارث نمی شود اگر بی امر او وی را سه طلاق داد و بعد از صحت از ان حال

حال هلاک شد مسئله هر که غالب حال او هلاک است بزوجه خود گفت اگر صحت خود ترا طلاق دادم بودم و عدت تو تمام شده آن
زوجه باش تصدیق کرد بعد ازان زوج اقرار کرد که ازو جه بر من قرض است یا بچیزی وی را وصیت کرد آنچه از میان ارث و اقرار یا
وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را با مرزوجه سه طلاق داد بعد ازان برای وی بدین یا بوصیت
اقرار کرد هر چه ازارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای وی لازم شود مسئله هر که غالب حال او هلاک است در همان
حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه را اختیار نیست چون گذشتن وقت و فعل اجنبی
در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حال صحت سه طلاق او را بچنان شرط معلق کرده است وارث نشود مسئله
هر که غالب حال او هلاک است سه طلاق زوجه خود را بالفعل خود معلق کرد زوجه او وارث شود اگر چه در حال صحت تعلیق بآن
کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون سخن با جنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با در و پدر و اگر بالفعل
زوجه معلق کرد و تعلیق زوج و فعل زوجه در مرض زوج واقع شد در آن فعل زوجه را چاره است چون سخن با جنبی وارث نشود
و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را
از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزد یک شیخین وارث شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است
و نزد یک امام محمد و امام زفر وارث نشود زیرا که تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخت
کذا فی الهدایه مسئله هر که زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدة بمرد زوجه او از و وارث
شود طلاق را در صحت خود داده باشد یا در مرض خود لطلب او داده باشد یا بی طلب او بفعل خود معلق کرده باشد
یا بفعل او از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است کذا فهم من حاشیة الحلبی مسئله اگر زوج بعد از تمام
شدن عدت زوجه بمرد زوجه از و بالاتفاق وارث نشود اگر چه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد باب الرجعة
مسئله هر که زوجه موطوءهٔ خود را یک طلاق یا دو طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت باوی رجوع
کند و اگر زوجه کنیز نک باشد بعد از دو طلاق باوی رجوع روا نبود مسئله در رجوع زوج رضاء زوجه را رضاء اعتبار نبود بدین
آنکه زوجه ابا کند رجوع جایز باشد مسئله اگر گفت تو را رجوع کردم یا گفت بزن خود را رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز
بوطی بمس بشهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر بشهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزد یک امام شافعی بغیر از
رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود بدانکه زوج را بر سخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر رجعت بقول

باشد مستحب است که بر آن شاهد بگیرد و اگر بوطی یا بنظر شهوت رجوع کرد بر آن شاهد نگیرد کذا فی جامع الرموز و در حاشیه حلبی می آرد
رجوع بقول آنست که بحضور دو کس بگوید شما شاهد باشید که من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست که زوجه را بر رجعت
خبردار کند مسئله هر که زوجه خود را طلاق رجعی داد مستحب است که بروی نزد و تا آنکه او را خبر نکند مگر آنکه بارادهٔ رجعت رود مسئله
اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد که من در عدت بزوجه خود رجوع کرده ام و زوجه او را تصدیق نمود رجعت
ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزد یک امام نزوجه سوگند نخورد زیرا که رجعت از جملهٔ آنست که نزد یک امام
و ران سوگند نیست چنانکه همه آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی حاشیه الحلبی مسئله اگر زوج مر زوجه خود را که در عدت
طلاق رجعی است گفت تو رجوع کردم زوجه گفت عدت من گذشته است و در آن مدت احتمال آن باشد نزد یک امام رجعت
ثابت نشود و نزد یک صاحبین ثابت شود زیرا که چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر نکرد عدة باقی باشد و همچنین
اگر زوج کنیز ک را بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی بخواجه او گفت من در عدت وی رجوع کرده ام و خواجه او را تصدیق
کرد و کنیز ک تکذیب نمود نزد یک امام رجوع ثابت نشود زیرا که نزد یک امام قول کنیز ک معتبر است و نزد یک صاحبین رجوع
ثابت شود زیرا که نزد یک ایشان قول خواجه معتبر است و نیز بر همین اختلاف است اگر زوج کنیز ک بکنیز ک گفت من در عدت رجوع
کردم و کنیز ک گفت عدت من گذشته است و زوج و خواجه هر دو را انکار آن نمودند مسئله زنی که در عدت است
حیض سیوم او بده روز تمام شد و از پاک شدن از عدت بیرون آید و اگر در کم از ده روز پاک شده است تا آنکه غسل
نکند یا وقت نماز فرض بروی نگذرد یا تیمم کرده نماز نگذارد از عدت نه برآید زیرا که بغسل کردن و تیمم نماز خواندن زن پاک
شود و نگذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا که نماز آن وقت بر او فرض گردد و در غیر طاهر نماز فرض نشود همچون پاک
شد یا در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فهم من برهان مسئله اگر زن معتده بعد از حیض سیوم متصل آن غسل کرد و یک
عضو از شستن فراموش شد و زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و در کمتر از ان ثابت نشود زیرا که کمتر از عضو را اعتبار
نیست مسئله اگر شخصی زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود بعد از ان بادی رجوع کرد و زوجه بعد از طلاق
در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع صحیح باشد زیرا که معلوم شد که در وقت طلاق دادن زوجه حامله بود و بی وطی حامله نشود
پس زوج در انکار خود کاذب باشد لان الولد للفراش و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد و از وطی انکار کرد
بعد از ان در ایام عدت بادی رجوع نمود صحیح بود زیرا که زوج بحکم شرع در انکار خود کاذب است کما مر مسئله اگر بعد

بعد از خلوت زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی انکار نمود بعد ازان با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر انکه تکذیب شرعی
ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سال فرزند بیاورد زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مگر انکه پیش از انکار گذشتن
عدت اقرار کرده باشد تحقیق آن در ترجمه است و انکه بخلوت مهر کامل شود بنابر آنست که زوجه معقود علیه را بوی سپرده است اگرچه وی
قبض نکرده باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زایدی ترا طلاق است بزائیدن طلاق واقع شود و اگر بعد از شش ماه فرزند
دیگر نزاید رجعت ثابت گردد و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا انکه این نیز بوطی اول بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را
گفت هرگاه بزائی ترا طلاق است و زوجه به سه حمل سه بار زایید سه طلاق واقع شود و بگذرانیدن وطی ثانی و ثالث را در عدت
ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه و بعد از طلاق ثالث عدت وی بحیض باشد مسئله مطلقه طلاق رجعی را
جایز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج بر رجعت او رغبت کند مسئله زوج را جایز نیست که زوجه را که در عدت
طلاق رجعی باشد باخود بلسفر برد مگر انکه بر رجعت با او گواه بگیرد مسئله زوج را جایز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدهٔ او
بوطی رجوع کند و نزد یک امام شافعی وطی او جایز نبود تا انکه بقول رجوع نکند مسئله زوج را جایز است که در کم از سه طلاق
بائن در آزاد و در کم از دو بائن در کنیزک در عدة و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از سه طلاق در آزاد و دو طلاق
در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مزاحق باشد بی وطی او نکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح بآن روا نبود
پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بروایت سعید بن مسیب قاضی بحلیت آن حکم
کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که ان حدیث علیه است و در جامع الرموزی آرد که سعید بن مسیب
قاضی بحلیت آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث علیه است و در جامع الرموزی آرد که سعید بن مسیب
خود رجوع کرده است پس هر که بران عمل کند روی او را سیاه کنند و برانند و هر که بدان فتوی دهد او را تعذیر کنند
و نیز گفته لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین زیرا که مخالف اجماع است دانکه از صدر الشهید نقل میکند اشتری ازان در
مصنفات وی نیست مسئله کنیزک بعد از دو طلاق بوطی خواجه بر زوج حلال نشود مسئله اگر مردی مطلقه ثلث شخصی
را بشرط حلاله نکاح کند چنانکه باید تزویج می کنم ترا بنابر انکه بر زوج اول ترا حلال گردانم مکروه بود لیکن زوجه بر
زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین گوید اما اگر به نیت حلاله نکاح کرد و زبان آنرا ذکر نمود مکروه
نباشد و فاعل آن ثواب یابد زیرا که قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیه الحلبی مسئله زوج ثانی طلاق سابق را باطل
گرداند سه طلاق باشد یا کمتر ازان پس اگر زنی مطلقه بعد از زوج ثانی باز بر زوج اول آید بازوی در آزاد مالک

سه طلاق شود و در کنیز ک مالک دو طلاق کرد بخلاف امام محمد که نزد یک او دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیز ک باطل
نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مطلقه به سه طلاق بعد از عدتی که احتمال حلاله دارد گفت از حلاله فارغ شدم و زوج را در صدق
او گمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود بدانکه بقول بعضی اقل مدت حلاله سی و نه روز است زیرا که در حلاله
از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز **باب الایلاء**
مسئله و آن در شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن با زوجه خود وطی نکند **مسئله** مدت
ایلاء در آزاد چهار ماه است و در کنیز ک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کمتر از این مدت با زوجه خود وطی نکند ایلاء ثابت
مسئله مردی بزوجه خود گفت سوگند خدا تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر تو
نزدیکی کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است
در همه این صورتها ایلاء ثابت شود پس اگر در مدت ایلاء با وی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بحجر
جزاء واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین مذکور
شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز در نکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نکند طلاق لازم نیاید و در سوگند مؤبد
یعنی آنکه در آن مدت معین مذکور نشده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد باز طلاق
واقع شود همین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلاء ساقط شود و سوگند باقی ماند
پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیرا که ایلاء نمانده است و اگر نزدیکی کرد حانث شود و کفارت
یا جزا لازم گردد زیرا که سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت سوگند خدا تو نزدیکی نکنم در دو ماه و در دو ماه که بعد این دو ماه است ایلاء ثابت شود و اگر سوگند خورد که در دو ماه
تو نزدیکی نخواهم کرد بعد از یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است تو نزدیکی نکنم ایلاء نباشد زیرا که
در روز اول سوگند او بر دو ماه بود آن ایلاء نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یکروز کم بنا بر آنکه ابتدا کرده است
در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یکروز گذشته است پس مجموع چهار ماه از وطی ممنوع شود
مگر یکروز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلاء تمام نشود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر مردی مزوجه خود را
گفت سوگند خدا یکسال تو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلاء نباشد زیرا که ایلاء وقتی شود که چهار ماه یا لازم شود

شدن چیزی زوج را امکان وطی زوجه نباشد و آنجا ممکن است که بی انکه چیزی لازم شود در یکروز اورا وطی کند اما در یک
روز وطی کرد و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده ازان از سال باقیماند ایلاء واقع شود زیرا که امکان وطی مرتفع شد کذا فی الهدایه
مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه ندرایم و زوجه او در کوفه است ایلاء نبود زیرا که ممکن است که زوجه
را از کوفه برآورده وطی کند کذا فی الهدایه مسئله بازنی که اورا طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن عدة او ایلاء روا
بود و با مبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد و بوطی آن حانث شود و کفارت یا خزا
لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکرد طلاق واقع نشود کذا فی حاشیه الحلبی و نیز در آن است که اگر عدت طلاق رجعی
پیش از مدت ایلاء تمام شد ایلاء ساقط شود زیرا که محل ایلاء نماند مسئله اگر شخصی بازن خود ایلاء کرد و بسبب مرض یک
از زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق او یا بسبب دور بودن زوجه بر راه چهار ماه از وطی او عاجز آید نزد یکی وی
بقول خود چنانکه بگوید بآن زوجه قربان کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلاء تمام شد طلاق واقع شود زیرا که ایلاء
نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلاء بر وطی قادر شد نزد یکی او بوطی باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه
خود را گفت تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار را یا سه طلاق را یا کذب را
انچه نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلاء بود و بقول بعضی اگر بزوجه خود گفت تو
بر من حرام یا گفت بر حلال بر وی حرام یا گفت هرچه بدست راست کنم بر وی حرام بنابر عرف بی نیت طلاق واقع
شود و در بقیتی باب الخلع مسئله و آن عبارت است از ازاله عقد زوجیت بمقابله مالی که زوج از زوجه میگیرد و کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پیر نباشد بچیزی که صلاحیت مهر دارد خلع کرد
باک نبود کذا فی جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر جفا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر
از جانب زوجه نباشد گرفتن زیاده از انچه از و در مهر خود گرفته است مکروه باشد مسئله اگر زوج طلاق بمال گفت و
زوجه آنرا قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بخمر و یا بخنزیر طلاق گفت طلاق رجعی
واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بخمر یا بخنزیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود هیچ لازم نیاید مسئله اگر
زوجه مر زوج خود را گفت کرا بانچه در دست منست بامن خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست او هیچ نبود یک طلاق
بائن واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت بانچه از مال در دست من است یا گفت بانچه از درا هم در دست

ترست با من خلع کن زوج در جواب گفت کردم و دست بهم بود طلاق بائن واقع شود و در صورت اول آنچه از مهر گرفته است
رد کند و در صورت ثانی سه درم و پس دهد مسئله اگر زنی بر بنده تغلبی خود خلع کرد طلاق واقع شود و تسلیم بنده بر زن لازم گردد
و اگر بنده بدست نیاید قیمت آن لازم آید اگرچه خلع کرده باشد بر آن شرط که تحصیل و تسلیم بنده را ضامن باشد مسئله
اگر زنی زوج خود را گفت بهزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یک طلاق داد یک طلاق بائن واقع شود و بسیوم حصه از هزار
درم بر زن لازم گردد زیرا که زوجه هزار درم را بمقابله سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بمقابله معوض منقسم شود
اگر گفت بر هزار درم مرا سه طلاق بده، زوج یک طلاق داد نزد یک امام یک طلاق رجعی واقع شود و بر زوجه هیچ لازم
نیاید زیرا که زوجه سه طلاق را بشرط هزار درم طلب نموده است و اجزاء شرط بر اجزاء مشروط منقسم نمی شود و نزد یک صاحبین
یک طلاق بائن واقع شود و ثلث هزار چون صورت اول بر زوجه لازم گردد و دلیل ایشان با جواب ما در ترجمه مذکور شده است
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت بهزار درم خود را سه طلاق بده و زوجه خود را یک طلاق داد هیچ واقع نشود زیرا که زوج
تفریق زوجه را ضمنی نشده است مگر بهزار درم و زوجه آنرا بزوج نسپرده است اما اگر بگفتن زوجه مر زوج خود را که بهزار درم مرا
سه طلاق بده طلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنا بر آنکه چون زوجه بهزار درم تفریق را ضمنی شده است بکمتر از آن
بطریق اولی راضی باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزد یک امام بی چیزی طلاق
واقع نشود اگرچه زوجه قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کنیزک خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است هیچ چیزی نیز کنیزک آزاد
نشود اگرچه قبول کرده باشد و نزد یک صاحبین اگر زوجه و کنیزک قبول کرده است بر زوجه بهزار درم طلاق واقع شود و بر کنیزک
بهزار درم آزاد گردد زیرا که زوج و خواجه هزار درم را شرط طلاق و آزادی ساخته اند پس بقبول کردن لازم شود و اگر
قبول نکردند هیچ لازم نیاید و نزد یک امام در قبول هر واحد دو کلام است لیکن کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد مسئله اگر
زنی مر زوج خود را گفت باین قدر از مال خود را تو خریدم یا گفت باین قدر از مال مرا ابن فلان بفروشش و پیش از آنکه
زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلع در حق وی معاوضه است پس رجوع ازان صحیح باشد و اگر زوج در
همان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب گردد و اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد زیرا که قبول زوج
مفید بمجلس بود اگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه ازان برگردد زیرا که خلع در حق
وی یمین است و رجوع از یمین روا نباشد و قبول زوجه مفید بمجلس خود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

هم رد ابا شد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده را بشرط قبول او بمال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد **مسئله** اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط آنکه
ما را خیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که بانقد را زمال با تو خلع کردم بدین شرط که تا
سه روز ترا خیار باشد و زوجه قبول نمود نزد یک امام جایز بود پس اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزد یک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج به سوگند معتبر بود و اگر بایع بمشتری گفت دیروز
این غلام را بهزار درم تو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنا بر آنکه فروختن بی قبول نمی باشد پس بعد ازان که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج یمین است و در یمین بدل لازم نبود پس بقول
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر آمد و زوجه مدعی بر آن قول زوج به سوگند معتبر بود **مسئله** مبارات یکدیگر ساقط
میکند حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مر دیگر را بگوید ترا بری ساختم کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی مر دیگر را گفت
ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط می کند حقوق نکاح هر واحد را چنانکه اگر مهر زنی هزار
درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم بر زوج خود خلع کند بر زوج از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر
بصد درم بر زوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگرچه مهر بنده معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی البرهان
و در جامع الرموز میگوید مختار آنست که آنچه زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بر زوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهار بیع و جز آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آنرا شرط کرده
باشند آن نیز ساقط شود **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه خود را از مال وی بزوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم
نشود و مهر او ساقط نکرد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه
خود را بازوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد اگر زوج بدل آنرا بر زوجه
شرط کرد و زوجه از اهل قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیرا که شرط موجود شد و بدل واجب نگردد زیرا که صغیره هر چند از اهل قبول بود اما
اهل عبارت نباشد کذا فی المحیط و نیز در هدایه است که اگر آن بدل را از جانب زوجه پدروی قبول کرد دران دو روایت
است بیک روایت طلاق واقع شود و بیک روایت واقع نشود و نیز در آنست که اگر پدروی مهر ذمه خلع کرد و خود آنرا ضامن
شد بر قبول زوجه موقوف بود اگر زوجه قبول کرد طلاق واقع شود و مهر ساقط نگردد و اگر از جانب پدروی قبول کرد
دران دو روایت است و اگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدر وی لازم گردد و نیز در آنست که اگر
زن بالغه پیش از دخول مهر خود خلع کند بر وی هیچ لازم نیاید **باب الظهار** مسئله و آن در شرع عبارت
است از آنکه تشبیه بدهد زوج مسلم عاقل و بالغ مر زوجه خود را یا چیزی را که از زوجه بآن تعبیر کنند یا جزء شائع او الا بعضی
از اعضای محارم خود که او را نظر کردن بر آن حرام باشد اگرچه محارم رضاعی باشند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو مثل پشت یا شکم یا ران
یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث مثل آنست ظهار ثابت شود اگرچه بنیت ظهار نگفته باشد
و پیش از آنکه کفارت ادا کند وطی و دواعی وطی چون مس بشهوت و جز آن بآن زوجه حرام بود و اگر پیش از ادای
کفارت وطی کرد استغفار کند و باید دیگر وطی نکند تا آنکه کفارت ظهار را ادا نماید و بان وطی حرام هیچ واجب نشود مسئله
اگر مردی با زوجه خود ظهار کرد تا زمانیکه قصد وطی آن نکند کفارت ظهار بروی لازم نشود و اگر پیش از آنکه روح
قصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از قصد وطی
جزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود مسئله هر که مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر من و نیت کرامت
کرد کرامت بود و اگر نیت ظهار کرد ظهار باشد و اگر بنیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود و اگر هیچ
نیت نکرده است نزد یک امام و بیک روایت از امام ابو یوسف لغو بود کذا فی البرهان و نیز در یک امام محمد ظهار باشد
کذا فی الهدایه و در جامع الرموز مے آرد در یک روایت از امام ابو یوسف در حالت غضب ظهار بود و بیک روایت
نزد یکی ایلاء باشد و نیز در آنست که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و نگفت بر من باتفاق لغو بود و نیز در آنست
که اگر مردی زوجه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار خود و نیز در آنست که اگر زوجه خود گفت اگر فلان
کار کردی تو مادر منی و وی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگرچه بنیت تحریم گفته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه

زوجه خود را گفت تو بر من حرامی مثل مادر من هرچه از طلاق و ظهار نیت کرده است همان باشد و اگر هیچ نیت نکرده باشد نزد یک ابو یوسف ایلاء است و نزد یک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو بر من حرامی مثل پشت مادر من ظهار بود اگرچه در نیت طلاق یا ایلاء کرده باشد **مسئله** ظهار واقع نشود مگر مزوجه خود پس اگر کنیز ک خود ظهار کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بر زنی که او را می آید نکاح فضولی در خواسته است و بعد از ظهار آن زن نکاح ویرا با خود جایز داشته است ظهار واقع نشود **مسئله** هر که بزنان خود گفت شما بر من مثل پشت مادر منید ظهار گردد و برای هر واحد کفارت لازم شود **فصل در کفارت مسئله** کفارت ظهار آزاد کردن بنده است بنیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگرچه کافر بود غلام و کنیز ک و صغیر و کبیر در این حکم برابر باشند پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود اگرچه بعد ازان نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی کافر روا نبود **مسئله** اگر بنده کر را که بلند شنود یا کور را که یک چشم باشد در کفارت آزاد کرد جایز بود و اگر هیچ نمی شنود یا هر دو چشم کور باشد روا نبود زیرا که جنس منفعت وی رفته است **مسئله** بنده که یکدست و یکپای ویرا مختلف بریده اند جایز است که او را بنیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی سلامت است **مسئله** مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا بود مگر انکه خیر را از بدل کفارت ادا کرده باشد **مسئله** قریب خود را بنیت کفارت خریدن روا بود و بمجرد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد **مسئله** آزاد کردن نصف بنده را بنیت کفارت بعد ازان باقی آزا با آن نیت روا بود و کفارت ادا شود **مسئله** جایز نیست که دیوانه للاعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری وی در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو پای او را بریده باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یکدست و یکپای او از یک جانب او بریده بود یا او را از سر انگشت از سر زود دست وی سه انگشت را بریده باشند کذا فی جامع الرموز **مسئله** جایز نیست که پدر را در کفارت ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بنده مشترک را بعد ازان نصف باقی را بعد ضمان ازان آزاد نماید زیرا که چون وی حصه خود را آزاد کرد در حصه شریک وی نقصان رفت بنا بر انکه دوام بندگی دران متعذر است کذا فی حاشیه الجلبی پس بآزاد کردن بنده ناقص کفارت ادا نشود و نزد یک صاحبین کفارت ادا شود مگر انکه

معتق فقیر باشد تفصیل آن در ترجمه است **مسئله** اگر نصف بنده خود را در کفارت ظهار آزاد کرد و بعد از وطی نصف باقی آزاد نمود از کفارت آزاد نشود زیرا که در کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از مسامن باشد و نزد یک صاحبین از کفارت آزاد شود زیرا که نزد یک ایشان آزاد کردن بعضی کل آزاد گردد **مسئله** هر که بر آزاد کردن بنده قدرت ندارد چنانکه سوای حاجت اصلی خود چیزی نبود و جامه پوشیدنی که ذی جامع المزموز بر بهای بنده او را قدرت نیست یا بنده بهم نمیرسد دو ماه متصل روزه دارد که در ان دو ماه رمضان و دو روز عید و سه روز تشریق داخل نباشد و اگر در ان میان یک روزه افطار کرد اگرچه بعذر باشد یا در شبی دانسته باز وجه مظاهره وطی کرد یا در روزی نادانسته با وی وطی نمود کفارت را از سر گیرد یعنی روزهای گذشته را در کفارت حساب نکنند و نزد یک امام ابو یوسف همون کفارت را تمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع المزموز می آرد اگر در اثناء کفارت بروزه دو ماه تا غروب آفتاب آخرین روزه بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود **مسئله** هر که را استطاعت روزه دو ماه متصل نباشد وی یا نائب او شصت کس را که مستحق گرفتن زکوة باشند هر یک را بقدر صدقه فطر یعنی از گندم نصف صاع یا از جو یا از خرما یک صاع طعام دهد کذا فی جامع المزموز و اگر هر واحد را قیمت صدقه فطر داده باشد و نزد یک امام شافعی روا بود و اگر هر واحد را یک دو وقت سیر کرد نیز کفارت ادا شود اگرچه بکمتر ازان سیر شده باشند و اگر هر واحد را کمین گندم یا دو من خرما یا جو داد نیز روا بود و اگر یک کس را تا دو ماه هر روز مقدار صدقه فطر داد یا آنقدر را قیمت داد یا هر روز دو وقت سیر کرد نیز جایز باشد کذا فی جامع المزموز و اگر صدقه دو ماه را در یک روز بر یک کس داد روا نبود مگر از همون روز **مسئله** اگر به نیت دو ظهار شصت کس را طعام داد هر واحد را یک صاع از گندم نزد یک شیخین ادا نشود مگر از یک ظهار و نزد یک امام محمد از هر دو ظهار خواهد باشد و اگر به نیت افطار و ظهار داده است باتفاق از هر دو روا بود زیرا که در صورت اختلاف نزد یک مستحقین نیز نیت شامل میکند چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور شده است **مسئله** اگر از دو ظهار چهار ماه روزه داشت یا یک صد و بیست کس را طعام داد یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو ظهار کفارت ادا شود اگرچه مسیح یکی را بهیچ یکی معین نکرده باشد زیرا که در اتحاد جنس تعیین واجب نبود **مسئله** اگر به نیت دو ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد از هیچ کدام را نبود و نزد یک امام زفر در هر دو صورت قتل و ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد از هیچ کدام را نبود و نزد یک امام زفر در هر دو صورت

صورت از هیچ کدام کفایت نکند و نزد یک امام شافعی در هر دو صورت برای یکی معین کنند مسئله اگر بنده ظهار کرد دو ماه
روزه دارد و جایز نیست که خواجه او مال از و کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان

و آن عبارتست از شهادتهای که موکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بود ند
کذا فی حاشیه الخلجی مسئله هر که زوجه عفیفه خود را که متهم بزنا نیست دشنام زنا داد یا بعد از یکدو روز ولد زنا دیگر
ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را موجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب شود
و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب حفظ اقرار کرده قذف
لازم آید و اگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد حبس کنند یا انکه لعان کند یا قول
زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نیاید و اگر
زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه سپارد و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش
از تفریق قاضی یکی بمرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیه الخلجی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج
بگوید اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در انچه نسبت کردم زوجه را بزنا
و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر در انچه بزوجه نسبت
کرده بسیار دروغی باشد و بهر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله
انه کان کاذبا فیما رماني به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذب است در انچه نسبت کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم
بگوید غضب الله علیها ان کان صادق فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در انچه
نسبت کرده است بمن از زنا و در صورت لعان بنفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر بهر دو دشنام داده است بهر دو
لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش ازین او را حد قذف زده باشند لعان ساقط شود
و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیز یا بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشند
یا صبیه یا مجنونه باشد یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه عفیفه از اهل شهادت نیست مسئله
اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی لازم
گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

باقی ماندن لعان است مسئله ار بعد از لعان و تفریق زوج شخصی دیگر او را دشنام داد و او را صد قذف زدند یا زوجه بکسی زنا کرد و سر وی صد زنا بودند میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از ایشان اهل شهادت نماند مسئله اگر گفت که زوجه خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد نمیباشد مگر بقذف صریح و قذف کنگ خالی از شبهه نیست کذا فی البرهان و فی شرح فخر الدین مسئله اگر زوج مر زوجه خود را گفت که حمل تو از من نیست نزد یک امام لعان لازم نشود و نزد یک صاحبین اگر در کم از شش ماه زاید لازم شود و دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نسب ثابت ماند زیرا که لعان برای قذف بزنا است نه برای نفی حمل مسئله هر که بعد از زاییدن زوجه در ایام مبارک بادی یا در وقت خریدن آب ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد ازین مدت گفته است نسب ثابت شود و لعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی متعین نیست بیک روایت سه روز است و بیک روایت هفت روز باعتبار عقیقه کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجه شخصی یک حمل دو ولد زاید و زوج دی گفت ولد اول از من نیست و ثانی از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که بکذب خود اقرار نموده است بنابرانکه چون میان ولادت دو ولد شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بوند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید زیرا که قذف کرده است زوجه بحصنه خود را و اگر بعد ازان گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و بهر تقدیر نسب هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که باقرار سیکے اقرار دوم لازم آید بنابرانکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر

باب العنین مسئله عنین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد در حق آن زن عنین بود اگرچه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر زوج عنین ظاهر شد چنانکه وی خود اقرار کرد که بر زن خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یک سال قمری مهلت دهد و هو الصحیح و در روایت حسن یک سال شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سیصد شصت و پنج روز است یا چهری از روز ششم و سال قمری دوازده ماه است که آن سیصد و پنجاه و چهار روز است یا چهری از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمودم مسئله اگر زوج را عنین است یک سال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند و ایام مرض کسے را ازان هر دو اعتبار نکنند پس اگر در ین تمام مدت هر گز زوج بر وے قادر نشد قاضی اطلاق زوجه میان

میان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق بائن واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر لازم آید و عدت طلاق واجب گردد **مسئله** اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که تو قبل از نکاح و زوجه آنرا انکار نمود و وی پیش از نکاح ثیبه بود و یا بکر بود و زنان بعد از مخالفت گواهی دادند که ثیبه است زوج را سوگند دهد اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند تکول کرد یا زنان گواهی دادند که بکر است قاضی زوج را تا یکسال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در آن مهلت نبود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند تکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را اختیار است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد **مسئله** خصی را در حق مهلت حکم عنین باشد یعنی کسیکه خصیتین او را برآورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عنین بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الآلت است و زوجه از قاضی طلب کرد تفریق را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده نبود بخلاف خصی که وطی از وی متوقع است **مسئله** هر سه کس را از زوج و زوجه بسبب عیب بکر طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام ثانی که نزدیک وی در هر سه عیب خیار بود سه کس خنثی و دوم جذام سیوم برص چهارم قرن بتحریک و قرن منعنی هر کدام را در ترجمه ذکر نمودم و نزد یک امام محمد در سه اول اگر زوج را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوج را خیار نبود زیرا که او در دفع ضرر خود بطلاق تمکن است

باب العدت

مسئله هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا بائن داد و زوجه آزاد است اگرچه کتابیه یا امه باشد اگر خداوند حیض است سه حیض عدة لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسن ایاس رسیده است یا بسن بالغ نشده است و او را حیض نیامده است سه ماه عدة واجب گردد **مسئله** اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب مالک شدن احد الزوجین مرد دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر این زوج خود را بشهوت یا بسبب مس ذکر احد الزوجین یا بسبب عدم کفاءت یا بخیری دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است در خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه ماه عدت لازم آید بشرطیکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت شهر کذا فی جامع الرموز و معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت محسوب نشود زیرا که بعض آن پیش از طلاق گذشته است **مسئله** خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولد وی

باقیماند اگر خداوند حیض است سه حیض کامل عدة واجب شود و غیر آزاد سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح شخصی
باشد یا در عدت شخصی بود زیرا که نسب زوج فراش خواجه زایل شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** کودک به شبهه چنانکه پیش
شخصی زنی را فرستادند که زوجه او نیست و وی او را نمیشناسد و بشبهه آنکه این زوجه من است با وی خلوت کرد و در وطی بنکاح
فاسد چنانکه بنکاح موقت وطی کرد و مرد و صورت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض عدت واجب شود و اگر خداوند
حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد **مسئله** عدت حرة برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانروز است کذا فی البرهان
و نیز در آنست که مسلمه و کتابیه حائضه و غیر حائضه مزوجه بها و غیر مدخوله بها صغیره و کبیره در این حکم برابرند **مسئله** عدة کنیز
که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و آنکه خداوند حیض نباشد عدة آن نصف چیزی است که مر حره
راست یعنی برای طلاق و فسخ یکنیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز **مسئله** عدت حامله حره باشد یا کنیز ک بود از طلاق
و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر زوج حامله کودک
مرده باشد عدت او عدت وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای حصانت آب است و آن در ثابت النسب
باشد و از کودک نسب ثابت نشود ما میگوئیم چون بر حامله عدة لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت
نباشد زیرا که اولات الاحمال اجلهن ان یضعن هلهن نص مطلق است اما اگر زوجه کودک بعد از شماه از موت کودک
زاید عدة او عدة موت باشد زیرا که معلوم نیست کدام وقت مردن زوج حامله بود بدانکه بعد از مردن کودک از وی
نسب ثابت نشود اگرچه زوجه او بعد از موت در شکم از شش ماه زاییده باشد **مسئله** عدت زوجه فارغینی که در مرض موت
خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن العبد الحلیین است یعنی اگر عدة طلاق بیشتر
تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت بیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق
رجعی عدة موت است **مسئله** اگر خواجه کنیز ک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حرا
تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بوده است عدت کنیز ک را تمام گرداند زیرا که در طلاق رجعی پیش از گذشتن
عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف در طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر زنده آید
سه ماه عدة نشست بعد از ان خون دید از سر حیض عدت کند زیرا که عدة بسه ماه مر آیسه راست و وی چون چون
دید معلوم شد که آیسه نبود هکذا فی اکثر المعتبرات کذا فی حاشیة الطحطاوی و الکنز شارح گفته است که اگر پیش از تمام شدن

سه ماه خون دیده است حیض باشد و عدهٔ ماه را باطل کند بنا بر اختیار صدر الشهید است و صاحب هدایه همین را اختیار کرده است لیکن مخالف اکثر معتبرات است کذا فهم من جامع الرموز و غیره و بروایة ابو علی دقاق اگر زنی بعد از حکم بایاس وی خون دید حیض نبود و ایاس را باطل نگرداند و اگر بعد از سه ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود زیرا که در وقت خود نیست و بنا بر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی که بسن ایاس رسیده است بحیض عدة نشست و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر سه ماه عدت کند و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیرا که طلاق گویا که از ابتداء ایاس واقع شده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی در عدت بود شخصی بشبهه با وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود و میان هر دو عدت تداخل باشد چنانکه از عدهٔ اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب بود و آنچه از تمام شدن عدت اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عدهٔ اول یک حیض باقی مانده است این حیض را از هر دو عدة شمار کند و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتداء عدة وطی کرده است یک عدة هر دو عدة ساقط شود چه یک عدت بمنزلهٔ دو عدة گردد کذا فی حاشیة الطحطاوی و نزد یک امام شافعی اگر وطی بشبهه از زوج آن زن است که زن در عدة آن زوج بود در هر دو عدة تداخل شود و اگر نه تداخل نشود **مسئله** در طلاق و موت حساب عدة از وقت طلاق و موت بود اگرچه زوجه را بآن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عدة زوجه را بآن علم شد از عدت فارغ شود و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند **مسئله** اگر زوجه گفت عدة من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود **مسئله** اگر شخصی زوجهٔ خود را طلاق بائن داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او را نکاح کرد و پیش از وطی طلاق دیگر داد نزد یک شخصین تمام مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیرا که اثر وطی نکاح اول که آن عدت است در نکاح ثانی باقی است پس گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزد یک امام محمد نصف مهر لازم شود و همان عدت اول را تمام کند و برای طلاق ثانی هیچ لازم نیاید زیرا که پیش از وطی طلاق داده است و نزد یک امام زفر هیچ لازم نیاید زیرا که عدة اول بنکاح ثانی ساقط شده و بطلاق ثانی بنا بر دلیل امام محمد عدة لازم نیامده است **مسئله** اگر ذمی زوجهٔ خود را که ذمیه است طلاق داد نزد یک امام اگر اهل ذمیه معتقد عدة نیستند عدت لازم

واگر معتقد انند وآنرا اعتبار میکنند عدة واجب شود ونزدیک صاحبیه عدت لازم شود اگرچه معتقد ایشان نباشد اما اگر حربیه
حربیه راطلاق داد باتفاق عدت لازم نیاید واگر مسلم ذمیه کتابیه راطلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر زنی منکوحه حربیه از دار حرب بدار اسلام آمد وقصد کرده است که باز بدار حرب نرود بروی عدة لازم نشود
مسلمان شده یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز وکذلک در آنست که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود عدت وی بوضع حمل
ومرویست از امام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا بود لیکن زوج را تا وضع حمل وطی باوی روا نبود وهو اختیار
الاکرخی کذا فی المحیط **مسئله** زنی بائنه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدة خود را آراستن
وشانه کردن چنانکه جامه زعفرانی ومعصفری نپوشند وخانه بندی نکنند وخوشبو نمالد ودر سر روغن نیاندازد اگرچه خوشبوی
نباشد وسرمه نکشد مگر آنکه عذر بود وضرورت باشد چنانکه فقیره بود وغیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم یا
سر بسرمه یا بروغن محتاج شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** ام ولد که در عدت عتق یا موت تولد بروی ترک زینت نباشد
وچنین زنی که در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس برای افسوس
نبود **مسئله** زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که باوی تصریح خطبه کند اما اگر به اشارت وکنایت
خطبه کرد چنانکه حسن وصلاح ویرا ذکر کرد واحتیاج خود بزوجیه وحسن خلق خود بزنان بیان نمود روا باشد کذا فی جامع
الرموز وتفصیل خطبه ومعنی آن در ترجمه مذکور است **مسئله** معتده طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از خانه خود
بیرون آید لقوله تعالی ولا یخرجن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه ومعتده موت را جایز است اما اکثر شب
در خانه خود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای حاصل کردن نفقه
بیرون آید **مسئله** زنی که بروی عدت واجب شود در خانه زوج خود عدة را تمام کند مگر آنکه از خانه برآورده شود یا خانه
خانه عاریتی باشد وصاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دزدی یا بسبب سوختن یا غرق شدن مخوف
تلف شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق دادن کرایه خانه نداشته باشد
پس درین همه صور تها زوجه مختار است هر جا که داند برود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوجه در عدت طلاق بائن بود
میان خانه پرده کند واگر خانه تنگ باشد جایز است که زوجه از آن خانه برآید واولی برآمدن زوج است کذا فی جامع
الرموز وچنین اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید واگر زوج برآمد جایز بود کذا فی جامع الرموز ونیکوست

که قاضی درمیان ایشان زنی را گذارد که ایشان را از وطی مانع بود **مسئله** اگر شخصی در سفر زوجه خود را که بادی همراه است طلاق بائن داد یا زوج زنی که بادی همراه است در سفر مرد و زوجه در جائی است که آنموضع اقامت نیست و از جائی که برآمده است از سه روز راه کمتر است رجوع کند در همان جا عدت نشیند و اگر از جائیکه برآمده است و در جائی قصد دارد هیچکدام از سه روز راه کم نبود و زوجه را اختیار است از هر دو جانب هر جا که داند برود اگرچه بادی محرم نبود واولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدة نشیند و بقول امام سرخسی از هر دو طرف جانب اقرب را اختیار کند از مدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جائی که برآمده است سه روز راه بود و در جائی که قصد کرده است کمتر از آن باشد بجانب مقصد رود و اگر در موضع اقامت بود نزد یک امام عدة را همون جا تمام کند اگرچه بادی محرم باشد زیرا که برآمدن معتدّ حرام است اگرچه خانه یا مقصد از مدت سفر کمتر بود و نزد یک صاحبین اگر بادی محرم باشد برآمدن وی حرام نبود زیرا که برای وحشت جدائی برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن بمحرم مرتفع شد پس چون بنا بر قول صاحبین برآمدن آن جا جایز شدی تواند که در جانب برآمدن حکم آن بر تفصیل مذکور شد

باب النسب والحضانة مسئله

حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مرد زنی را گفت اگر دی را نکاح کنم وی مطلقه باشد و چون وی را نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زاید نسب ولد از نکاح ثابت شود و مهر زوجه بروی لازم گردد زیرا که ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشند و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند و در همان شب میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر از آن پس علوق را با نکاح بر مقارنت حمل میکنیم یا آنکه اگر علوق مقارن نکاح نباشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد و ولد را بلعان نفی ننمود ما را نمیرسد که باوجود امکان مذکور ولد را از فرش نفی کنیم **مسئله** اگر زنی در عدة طلاق رجعی پیش از انکه بگذشتن عدة اقرار کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده ازان فرزند آورد نسب آن ثابت شود زیرا که احتمال است که علوق در عدت باشد و زن دروغ زن باشد و اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از وقت طلاق زاید نسب ولد ثابت نشود زیرا که نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زائیده باشد چنانکه می آید **مسئله** اگر زنی بعد از طلاق زوج در دو سال یا زیاده ازان فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و در صورت اول زوجه از زوج جدا گردد زیرا که علوق را پیش از طلاق اعتبار میکنیم بنا بر انکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود و رجوع امر حادث است پس شک ثابت نشود

ودر صورت ثانی علوق در عدة باشد وجمع ثابت شود زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است **مسئله** اگر زنی مطلقه بطلاق
باین در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد نسب ولد او ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق در زمان نکاح باشد
اما اگر بعد از دو سال زاید نسب ولد ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که چون زوج دعوی کرد که ولد از من
است میگوئیم که در عدة بشبهه وطی کرده باشد و بدان نسب ثابت شود **مسئله** اگر زن مرا هقه بعد از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد
نزدیک طرفین نسب ولد ثابت شود واگر نه بنه ماه آورد ثابت نشود زیرا که کمتر ماه مدت عدت است و شش ماه اقل مدت حمل
ابو یوسف اگر طلاق رجعی است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیرا که کمتر ماه عدت است و دو سال اکثر مدت حمل و اگر
طلاق بائن است در دو سال نسب ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق بگذشتن عدة اقرار نکرد احتمال است که در وقت طلاق
حامله باشد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** اگر زنی معتده است اقرار کرد که عدت من تمام شده است و در وقت اقرار
پیش از شش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر بشش ماه یا زیاده ازان زاید نسب ثابت
نشود زیرا که چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست **مسئله** زنی معتده دعوی کرد که در عدت فرزند آورده ام و زوج
ولادت او را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب ولد ثابت
شود واگر دو مرد یا یک مرد و دو زن بر ولادت او گواهی دادند باین که این زوجه تنها در خانه خالی در آمد و ما این بر در خانه بودیم
که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسب ثابت شود اگرچه حمل ظاهر نبا شد و زوج بآن اقرار نکرده باشد
و نزدیک صاحبین در هیچ صورت بها شهادت یک زن کفایت نکند **مسئله** اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود واگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده ازان باقرار وارثان ثابت گردد **مسئله** اگر
زنی بعد از نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود واگر زوج انکار نمود بشهادت یک زن ثابت گردد واگر
بعد از شهادت از ولد انکار کرد کذا از من نیست هر دو لعان کنند واگر در کم از شش ماه فرزند آورد نسب وی ثابت نشود
مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح پیش شش ماه آورده ام و زوج دعوی کرد که کم از شش ماه را
نزدیک امام ابی سوگند قول زوجه معتبر بود زیرا که ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا **مسئله** اگر شخصی طلاق
زوجه خود را بولادت وی معلوم کرد بعد ازان یک زن بولادت وی گواهی داد نزدیک امام طلاق واقع نشود
و نزدیک صاحبین واقع شود زیرا که بگواهی یک زن ولادت ثابت شود پس بتعیین آن طلاق واقع گردد امام میگوید

ولادت بنا بر ضرورت ثابت شود و در طلاق هیچ ضرورت نیست بالکه طلاق تابع ولادت نیست زیرا که هر احدی دیگر موجود شود تا وی متبوع باشد

اگر زوج بحمل زوجه اقرار کرد بعد ازان طلاق او را بولادت او معلق نمود و زوجه دعوی کرد ولادت را نزد یک امام می شهادت طلاق واقع شود و نزد یک صاحبین بی شهادت دایه طلاق واقع نشود دلیل فریقین در ترجمه مذکور است **مسئله** اکثر مدت حمل دو سال و اقل آن شش ماه **مسئله** هر گه کنیزک شخصی را نکاح کرد بعد ازان او را خرید نمود بعد از خریدن در کم از شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب ولد ثابت شود زیرا که معلوم شد که علوق در وقت نکاح بود و ولد منکوحه را در ثبوت نسب احتیاج بدعوت نباشد و اگر شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیرا که چون علوق حادث است آنرا بر اقرب اوقات حمل کنیم که آن بعد از خریدن است پس وی در آنوقت کنیزک او است نه منکوحه او و نسب ولد کنیزک بی دعوت ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولد است از من است بعد ازان یک زن بر ولادت آن گواهی داد نسب ولد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد **مسئله** شخصی مر دیگر را گفت این ولد من است دوی ولد او تواند شد بعد ازان مقر مر دو مادر ولد گفت این پسر من و ولد مقر است و من زوجه دیم اگر زوجه معروف بحریت است و معروف نیست که مادر آن ولد است نسب ولد ثابت شود و هر دو از مقر وارث گردند زیرا که ولد بودن وی موقوف است بر وطی آن زوجه و حلال بودن وطی حرّه موقوف است بر نکاح صحیح پس اقرار بولد اقرار است بر زوجیت مادر آن و اگر حریت زوجه معلوم نیست و وارث گفت این ولد مقر است زوجه وارث نگردد **فصل در حضانة مسئله** برای تربیت صغیر اول مادر است اگرچه او را از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر مر د یا قبول نکرد یا با غیر محرم تزویج کرد برای تربیت وی مادر مادر است هرچند بالا رود بعد ازان مادر پدر است بعد ازان خواهر مادری پدری است بعد ازان خواهر مادری بعد ازان خالهٔ مادری بعد ازان خالهٔ پدری بعد ازان عمهٔ مادری و پدری است بعد ازان عمهٔ مادری پدری بعد ازان عمهٔ پدری زیرا که اصل درین باب مادر است پس قرابتی که از جانب مادر باشد مقدم بود از قرابتی که از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگرچه ذمیه بود زیرا که کنیزک را وام ولد را حق تربیت و لد خود نیست **مسئله** اگر کودک مسلم بود و مادر وی ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل کند یا بدان الفت گیرد مادر را حق حضانه نیست چون دین را نمیدان گرفت یا خوف شد الفت گرفتن را بکفر از مادر گشیده شود **مسئله** زنی که با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانه آن صغیر نباشد اما اگر با محرم صغیر چون مادر

در جامع الرموز می آرد بهای او دو به بر زوج واجب شود مسئله اگر زوج بی اذن شرع از خانه زوج بیرون رفت
نفقه او از زوج ساقط شود زیرا که ناشزه شد و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر معجل از خانه
زوج برآمد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز می گوید اگر زوج در خانه زوجه ناشزه زوجه او را از
دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانه خود برد یا برای او منزلی جدا کند مسئله
اگر زوجه را برای دین که بر مه او بود حبس کردند یا در خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را بغصب برد یا به
زوج کج رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقه حضر بر زوج واجب
شود و کرایه آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزد یک طرفین نفقه یک خادم بری او را زوجه واجب شود
و نزد یک امام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه ما می گوییم یک
کس را برای هر دو مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم لازم شود کذا فی
جامع الرموز و نیز در است که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوة در نفقه داخل است و آن پیراهن
و ازار اگر پاس است و چادر است ازان نهاده موزه است و بر معسر اصح آنست که نفقه خادم واجب نشود و
بقول امام محمد واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکند و قاضی برای زوجه بر زوج تقدیر
کفایت نفقه مقدر کند و زوجه را نگوید تا آنکه زوج موسر شود آنرا قرض کرده تصرف نماید و نزد یک امام شافعی در میان
ایشان تفریق کند و اصحاب ما چون دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیرا که دفع حاجت دایمی بقرض مشکل است
و بیت است که کسی بوی قرض ندهد و غنای زوج سوم است باسبب آن فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد
نائب خود کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه قرض
کرد بعد از ان زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقه پار را تمام کند و اگر بعد از قرض کردن قاضی قدر معین بر زوج
معسر شد و زوجه طلب کرد همان قدر را از زوج زوج را خیار است که همانقدر را ادا کند یا ادا نکند نفقه بسیار را
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه ندهد نفقه روزانه گذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی
بروی قرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از قرض کردن قاضی یا راضی شدن
هر دو پیش از قبض کردن آنرا زوجه او یکی بمرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزد یک امام شافعی

بر وی نفقه زوج فرض شود مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مدتی آینده را بزوجه خود داد و او قبض نمود پیش از آنکه مدت تمام شود یکی بمرد نیمی یک شیخین آنچه باقیمانده است آنرا رد نکند زیرا که صله است که بآن قبض متصل شود و بمردن یکی از زوجین دران رجوع را نبود کذا فی حاشیة الحلبی و نزد یک امام محمد و امام شافعی آنچه زاید از حساب مدت گذشته باقیمانده است بصاحب زوجه خرج شده است رجوع بآن جایز باشد زیرا که عوض بضع بود و آن نماند مسئله اگر بنده شخصی باذن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود نفقه دائمی بر آن جمع شد جایز است کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شد و بنده را سه پانصد درم که قیمت او بود فروختند و مشتری میداند که بر بنده دین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بچیزی دیگر نزد درم بر بنده لازم شده باشد چون یکبار فروختند بار دیگر نفروشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را در خانه که از اهل زوج خالی باشد فرود آرد و قفل آن جدا بود یکماه دارد اگرچه اهل زوج ولد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بسودن با اهل او راضی شده باشد مسئله زوج را جایز است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از درآمدن در خانه خود که زوجه را دران نگاهداشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او را و از سخن کردن با ایشان را منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از درآمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن ایشان بدیدن وی در هفته یکبار منع نماید و زیارت محرمان دیگر را و دیدن ایشان او را در سال یکبار منع نکنند و هو الصحیح مسئله فرض نکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غایب باشد و والدین او را و فرزندان صغار او را از مالی که پیش مودع یا مضارب یا مدیون باشد و وی بدان دینکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد و اما اگر قابض مال مقر بنکاح نبود و قاضی بان عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود بآن غایب گواه بیاورد قاضی نفقه را بر غایب فرض نکند و بنکاح وی حکم ننماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزد یک امام زفر نفقه را برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم نکند و امروز برای حاجت مردم عمل بقضات بر مذهب امام زفر است مسئله زنیکه در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

زوجه نباشد چون خیار عتق و بلوغ و تفریق برای عدم کفارت نفقه دسکنی وی و تا زمان عدة برزوج باشد و نزد یک امام شافعی
در طلاق بائن بر زوج نبود دلیل وی وجواب ما در ترجمه مذکور است **مسئله** زنیکه در عدت موت بود یا در عدت فرقت بمعصیت باشد
چنانکه مرتد شود یا این زوج را تقبیل کند نفقه او بر زوج واجب نشود **مسئله** اگر زنی که در عدت سه طلاق بود مرتد شد نفقه او ساقط
شود و اگر این زوج خود را بر خود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آنرا در ترجمه نوشتیم **مسئله** نفقه اولاد صغار بر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد **مسئله** غیر پدر را در نفقه
مشارکت نبود چنانکه غیر والد را در نفقه والدین و غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد در جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد
و مادر غنیه بود مادر را نفقه اولاد صغار ادا مر کنند چون پدر غنی شود مادر بروی بدان رجوع ننماید و بقول بعضی رجوع کند **مسئله**
مادر کودک را بر شیر دادن جبر نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر وی را شیر نخورد و یا پدر را بر اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد
چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است **مسئله** اگر کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر در شیر دادن اجرت خواهد پدر واجب است که او را
اجیر بگیرد تا وی نزد مادر او را شیر بدهد و اگر مادر کودک را اجیر گرفت اجاره روا نبود مگر آنکه مادر کودک که از پدر وی در عدة
سه طلاق باشد یا در عدت طلاق بائن بود کذا فی جامع الرموز دلیل همه در ترجمه مفصل ذکر کردیم **مسئله** پدر کودک را جایز
است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر بگیرد چنانکه جایز است اجیر گرفتن زوجه خود
را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود اگر چه زوجه مذکور در عدت بود یا در نکاح باشد **مسئله** چون مادر کودک
از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک او را اجیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند
مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد و نفقه پسر که بر کسب قادر نبود یا در طلب علم دینی باشد و با صلاح بود و ایشان را
مال نباشد بر پدر واجب شود و به بعضی کذا فی جامع الرموز و لقول بعضی دو ثلث بر پدر و بر مادر یک ثلث بر مادر باشد اما اگر
ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود **مسئله** بر بر صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که فقیر
باشند بروی لازم گردد اگر چه بر کسب قادر نبود کذا فی جامع الرموز و پسر و دختر در این حکم برابر باشند زیرا که در نفقه اصول اعتبار
مرقریب و حجب نیست ارث را پس هر که او را دختر و نبیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و هر که او را نبیره
دختر و برادر بود تمام نفقه او بر نبیره دختر باشد با آنکه ارث در صورت اول پسر را دو چند دختر است و در صورت
ثانی تمام مر برادر را راست **مسئله** نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود و از کسب عاجز باشد بر مالک نصاب صدقه فطر لقدیر

ولیست کور چیب شود زیرا که حقیقت ارث پیش از موت معلوم نشود پس هر که او را خال باشد و ابن عم بود می تواند که ابن عم میرد
و خال وارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیرا که محرم است بخلاف ابن عم که او محرم نیست و باو جزء المیته و اقربیته معتبر بود پس
هر کرا چند خواهر در قرابت متفاوت بودند چنانکه یکی اخیافی باشد و یکی علاتی بود و یکی اخیافی باشد نفقه وی بر سه خواهر پنج قسم
واجب شود دو قسم بر اخیافی و یک قسم بر علاتی و یکی بر اخیافی بتقسیم ارث که بعد از موت او ایشان ازوی گیرند کذا فی
حاشیة الجلبی است **مسئله** برای غیر زوجه و برای غیر اصول و فروع باختلاف دین نفقه واجب نشود و بر فقیر برای نیز زوجه و غیر
فروع که فقیر بود نفقه لازم نیاید و بر اغنی بر هیچ کی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه غنی بر زوج او **مسئله** پدر را جایز
است که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین او را برای آن جایز نیست و برای قرض خود که سوا نفقه
پسر است فروختن متاع نیز روا نبود و اگر مادر پسر غایب را بود جایز نیست که برای نفقه خود متاع او را بفروشد زیرا که
تصرف در مال پسر بدون رضا او خاص بپدر است بنا بر قول پیغمبر علیه السلام انت و مالک لابیک **مسئله** که مال غایب را
در پیش او امانت بود بحکم قاضی بر مادر و پدر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر مادر و پدر مال پسر غایب خود را که از جنس
نفقه پیش ایشان امانت بود بی امر قاضی از نفقه نمودند ضمان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر قاضی نفقه غیر زوجه
حاکم کرد و در مدتی بوی نرسید بقدر آن مدت ساقط شود زیرا که نفقه غیر زوجه برای کفایت حال او واجب شده است
چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد و در جامع کبیر چنین می آرد اگر یکماه یا زیاده از یکماه گذشته است نفقه
گذشته ساقط شود و اگر کم از یکماه گذشته است ساقط نشود اما اگر قاضی او را بقرض گرفتن حکم کرد و وی قرض گرفت
نفقه خود نمود بر مرغایب لازم شود و گذشتن مدت ساقط نگردد **مسئله** نفقه بنده بر خواجه او باشد و اگر خواجه او را نفقه
ندارد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروختن وی امر کند

كتاب العتاق

یعنی در آزاد کردن بنده **مسئله** اگر حر عاقل و بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد کرد آزاد شود اگرچه نیت آزادی نداشته باشد
چنانکه گفت تو آزادی یا گفت ترا آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیرا که لفظ کنایت آن است
که احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنان که گفت مرا بر تو ملک نیست یا گفت از ملک من برآمدی یا بگریز که گفت
ترا طلاق دادم و نخواند یک پس بی نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه آنرا مفصل ذکر کردم **مسئله** اگر خواجه بنده خود را گفت
تو پسر منی گفت که این فرزند من است و وی فرزند تواند شد بی نیت آزاد شود تا فرزند او نیستواند شد نزد یک

نزد یک امام نیز بی نیت آزاد گردد زیرا که نیت در کنایت شرط است نه در مجاز متعین و این مجاز متعین است و نزد یک صاحبین اگر فسر زندا دمی تواند شد آزاد نشود ما می گوئیم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد بر مرد شجاع

مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که مقصود از فریاد کردن آنست که وی حاضر شود بهر اسمی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیرا که این در آزاد کردن صریح است محتاج بنیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت نه من اصیح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی الصغری

مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیرا که بر بنده که مکاتب باشد دست بود **مسئله** بلفظ طلاق و کنایه آن کنیزک آزاد نشود اگر چه بنیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی آزاد شود دلیل او باجوا مادر ترجمه مذکور است **مسئله** اگر خواجه مر بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگر چه بنیت آزادی گفته باشد و بقول بعضی اگر بنیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود **مسئله** هر که مالک شود قریب خود را که محرم او است آن قریب بروی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم محرم منه فهو حر اگر چه مالک کودک یا مجنون بود یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که بنده خود را برای خدای یا برای شیطان یا برای بت آزاد کرد آزاد شود و باداء ثواب عظیم و بدو اخیر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بنده خود را در اکراه یا در مستی آزاد کند آزاد شود **مسئله** هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر بخرم یا بیاید فلان بنده من آزاد است چون زید بیاید بنده مذکور آزاد شود **مسئله** اگر بنده حربی من مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمد آزاد شود **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را که در نکاح کسی بود آزاد کرد و کنیزک در کابین شما فرزند آورد و فرزندی نیز آزاد شود و ولد آن چون ولد کنیزک خواجه کنیزک را باشد و اگر بعد از شما آورده است ولد او نیز خواجه کنیزک را باشد مگر آنکه زوج کنیزک بنده بود و خواجه او را آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولاء فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد کشید کذا فی عالم الفرائض **مسئله** ولد زن تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده بود و اگر آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود **مسئله** ولد کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود

باب عتق البعض

مسئله اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد است نزد یک امام همان بعض آزاد شود

ودیگر بقدر قیمت آن برای خواجه سعی کند و نزدیک صاحبیه تمام بنده آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان اعتاق چون تحقق
متجزی نمی شود و امام می گوید اعتاق از ملک است و ملک متجزی می شود پس ازاله آن نیت متجزی گردد مسئله اگر یک شریک
از بنده مشترک حصه خود را آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصه خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن از بنده سعی کناند با معتق
را بقدر آن ضامن گیرد و گر آنکه معتق معسر بود یعنی مرد جامه که در بدن او است و در بر قوت یک روز قیمت حصه او را مالک
نباشد کذا فی جامع الرموز زیرا که چون معتق معسر بود بر وی ضمان لازم نشود در میراث وی بقدر حصه خود شریک هر دو را بود
مگر آنکه شریک دوم بقدر حصه خود معتق را ضامن گرفته باشد پس آنزمان معتق بآن قدر بر بنده رجوع نماید بنقیض
ضمان از وی سعی کناند و تمام میراث وی مر معتق را بود و نزدیک صاحبیه مر شریک دیگر را اختیار نیست زیرا که اگر معتق غنی است
معتق را ضامن گیرد و گر فقیر است از بنده بقدر حصه خود سعی کناند و در روز حال میراث تمام مر معتق را باشد
زیرا که اعتاق بعض اعتاق کل است نزدیک ایشان مسئله اگر بنده میان دو شریک مشترک بود و هر دو اعتاق کردند دیگر
گواهی دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصه او سعی کند و میراث وی هر دو را باشد و نزدیک صاحبیه اگر هر دو معسر
برای هر دو بقدر حصه ایشان سعی کند و اگر هر دو موسر اند یعنی هر واحد را در جامه بدن و قوت یکروزه حصه شریک را
مالک است برای یکدام از سعی و ضمان چیزی لازم نیاید زیرا که هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصه خود را
آزاد کرده است و شریک آزاد مکر است و تسعی یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موسر است و دیگر معسر برای موسر
سعی کند و برای معسر سعی لازم نشود زیرا که بقول هر دو بنده آزاد شده است و موسر گمان کرده است که حق من در سعایه
است زیرا که معتق معسر است و معسر میداند که مراد در سعایه حق نیست بنابر آنکه معتق موسر است و بر لازم کردن ضمان قدرت ندارد
زیرا که مدعی علیه منکر است و مدعی بر دعوی گواه ندارد و بهر تقدیر بنابر انکار ایشان معتق تا زمان اتفاق هر دو بر ان ارث وی بر قوت
باشد مسئله اگر یکی از دو شریک آزادی بنده مشترک را بدون کاری در فردا معلق کرد و شریک دیگر معلق کرد آزادی
او را بابودن همان کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا دیدر خانه درآید تو آزادی و دیگری گفت اگر فردا زید در خانه
درآید تو آزاد فردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود و در نصف باقی برای هر دو سعی کند و نزدیک امام محمد در تمام سعی
کند زیرا که کسیکه از جانب وی آزاد کرد در حصه سعی وی ساقط شود مجهول است پس بر مجهول حکم نتوان کرد ما میگوییم نصف
بنده بیقین آزاد شده است پس نصف سعی ساقط شود و بر واحد میگوید که نصف باقی حصه من است و نصف ساقط

حصه تو پس نصف باقی را میان ہر دو قسمت کنند **مسئله** اگر شخصی گفت اگر زید در خانه در آید غلام من آزاد و دیگری گفت اگر زید
در خانه ندر آید غلام من آزاد و فردا معلوم نشد که زید در آمد یا ندر آمد غلام ہیچ یکی آزاد نشود زیرا که جہالت فاحش شد پس با وجود
جہالت فاحش حکم یکی کردن ممتنع باشد **مسئله** اگر غلامی بخریدن یا ہبہ یا بوصیت یا بارث در ملک دو کس در آمد و یکی از ایشان
پدر غلام بود یا پدر بعضے پس خود را نسیدا و خرید در ہر دو صورت حصہ پدر آزاد شود و در آن شریک بر پدر ضمان لازم نیاید اگرچہ
شریک را پیش از شرکت پدر علم بپدری وی نباشد پس شریک را خیار است در آنکہ حصہ خود را آزاد کند تا بقدر آن
از غلام سعی کنانند و نزد یک صاحبیہ و غیر ارث اگر شریک موسر است حصہ شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بندہ
بقدر حصہ خود سعی بکنانند و در ارث ہیچ وجہ ضمان لازم نشود زیرا که ملک ارث اختیاری نیست و امام میگوید در غیر ارث
نیز ضمان لازم نیاید اگرچہ شریک موسر بود زیرا که وی خود بقصر خود راضی شدہ است و جہل وی حجت نیست **مسئله**
اگر شخصے بعضی بندہ را از خواجہ او خرید بعد ازان بعض باقی را پدر بندہ که غنی است از خواجہ خرید آن شخص را خیار است در آنکہ
پدر را بقدر حصہ خود ضامن بگیرد یا از بندہ بقدر آن سعی کنانند زیرا که بقصر خود راضی نشدہ است و نزد یک صاحبیہ ضمان
لازم می شود زیرا که موسر است و آن شخص بقصر خود راضی نشدہ است **مسئله** اگر یکی از سہ شریک بندہ مشترک را مدبر کرد
و شریک دیگر حصہ خود را آزاد نمود ہر دو موسر ند نزد یک امام شریک سیوم بقدر حصہ خود مدبر را ضامن بگیرد و مدبر بقدر
ثلث بندہ که بعد تدبیر سعایت معتق را ضامن بگیرد و نزد یک صاحبیہ مدبر ہر کرا ہر دو شریک ضامن شود ہر خواہ غنی باشد
خواہ فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عرب ہے است **مسئله** اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیز ک مشترک
ام ولد شریک من است و شریک ازان انکار نمود نزد یک امام یکروز در خدمت منکر باشد و یک روز بطور خود بود زیرا که
مقر اقرار کردہ است که مراد ر این کنیز ک حقی نمانده است و منکر بعد ازان که در میان ما ہر دو مشترک است پس مقر را باقرار وی
دلال حقی ثابت شد و منکر را در زیادہ از حصہ وی حق ثابت نشود و نزد یک صاحبیہ کنیز ک بقدر حصہ منکر سعی کند
بعد ازان آزاد شود زیرا که چون منکر اقرار مقر را تصدیق نکرد اقرار مقر بر مقر منقلب شد پس گویا که وی با ستیلاد کنیز ک
بنفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصہ خود سعی کنانند **مسئله** اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکے از ایشان
او را آزاد کند نزد یک امام در حصہ دیگر ضامن نشود اگرچہ موسر باشد زیرا که نزد یک ایشان ام ولد را قیمت نیست و نزد یک
صاحبیہ اگر معتق موسر است بقدر حصہ شریک ضامن شود زیرا که ام ولد نزد یک ایشان قیمت دار **مسئله** شخصے سہ

غلام دارد یا بنده غلام که حاضر بود بگفت یکی از شما آزاد بعد از ان یکی از ایشان غایب شد و سیومی حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما آزاد بود بعد از ان
بمرد غلامی که در هر گفتن حاضر بود از سه ربع آزاد شود و از دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد و نزد یک امام محمد از کسیکه در گفتن دوم حاضر
شده است ربع آزاد شود بعد باقی حکم مذکور باشد دلیل مرد در ترجمه مذکور است و اگر خواجه مذکور در مرض موت خود این را گفت و بعد از
موت خواجه ازیشان او قبول کردند و خواجه را غیر از این سه غلام مال دیگر نیست و قیمت هر سه غلام برابر است نزد یک شیخین هر غلام را دو ثلث
سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند و غلامی که در هر دو گفتن حاضر مانده است از ان سه حصه هفت حصه آزاد شود و در قیمت چهار باشد
سعی کند و از هر واحد دو دیگر دو حصه آزاد شود و هر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند و نزد یک امام محمد هر واحد را شش حصه اعتبار کنند از غلامی
که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود و در قیمت سه باقی سعی کند و از انکه غایب شده است دو حصه آزاد گردد و در قیمت چهار باشد
سعی کند و از غلامی که داخل شد یک سهم آزاد شود و در باقی پنج سهم سعی کند و اگر توضیح این را خواهی به ترجمه رجوع کن که در ترجمه این را
مفصل و مبین ذکر کرده ام مسئله شخصی که سه زن دارد و مهر هر سه برابر است و وی با هیچ کی وطی نکرده است یا دو زن که حاضر
بود بگفت یکی از شما طلاق بعد ازان چون یکی ازیشان غایب شد و سیومی حاضر گشت وی باز گفت یکی از شما طلاق واقع
مهر زنی که حاضر مانده است ثمن ساقط شود و از مهر انکه غایب گشته است دو ثمن ساقط گردد و از مهر انکه حاضر شده است یک
ثمن ساقط شود زیرا که بگفتن اول نصف مهر یکدیگر ساقط شده است و آن مشترک است میان انکه حاضر مانده است و میان انکه
غایب گشته است پس از هر واحد ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است و بگفتن دوم نصف از نصف باقی ساقط شود که
ربع تمام مهر است و آن مشترک است میان انکه حاضر مانده است و میان انکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شود
پس بهر دو گفتن از انکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد و از انکه غایب گشته است دو ثمن و از انکه حاضر شده است
یک ثمن مسئله اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی را از شما طلاق بعد ازان با یکی وطی کرد یا یکی مرد بر دوم طلاق واقع شود
زیرا که بوطی یکی معلوم شد که مراد وی اول بود و بمردن یکی غیر از دوم محل طلاق نماند این هر دو مسئله اینجا تقریبا مذکور شده است
اول بتقریب سابق و ثانی بتقریب لاحق مسئله اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد ازان یکی را فروخت
یا یکی را بکسی بخشید یا تصدق کرده نبی تسلیم نمود یا یکی مرد یا یکی را ام ولد ساخت بهر کدام ازین تصرفها معلوم شد که مراد دوم
بود اما بمجرد وطی یکی نزد یک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود و نزد یک صاحبین معلوم می شود چنانکه دلیل هر دو در
است مسئله اگر شخصی مرکنبک خود را گفت اگر اول پسر را زائیدی تو آزاد و وی یک پسر و یک دختر زائیده و تقدیم

وتقدیم هیچ یکی معلوم نیست نیمه کنیز که نیمه دختر آزاد شود و پسر بنده مانند زیرا که اگر پسر اول است کنیز ک و دختر اول است هر دو آزاد است و اگر آخر است هیچکدام آزاد نیست پس نیمه از هر دو آزاد شود و پسر بهر تقدیر بنده باشد زیرا که آزادی هر دو بعد از تولد پسر است اگر اول بود **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزد یک * امام گواهی ایشان باطل بود زیرا که مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الجلبی اما اگر هر دو گواه بر مرض موت او یا بعد از موت او بگویند که وی در مرض موت خود یکی را آزاد از دو بنده خود کرده است یا بگویند که وی در صحت خود یا در مرض موت خود یکی را از دو بنده خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیرا که تدبیر مبرم حال وصیت باشد و عتق در مرض موت وصیت بود گواهی بی دعوی در وصیت جایز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه بگویند که فلانی یکی را از دو زوجه خود طلاق داده است با تفاق روا بود زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تحریم فرج است و آن از حقوق شرع است نه از حقوق عباد پس بر بیان آن خبر کنند بخلاف اگر بگویند که یکی را از دو کنیز ک خود آزاد کرده است نزد یک امام روا نبود زیرا که عتق از حقوق عباد است و در ان دعوی شرط است مگر انکه در ان عتق تحریم فرج باشد چنانکه بر آزادی کنیز ک معین گواهی دهند **باب الحلف بالعتق** **مسئله** هر که گفت اگر فلان خانه در آیم هر بنده که آنروز مراست آزاد هر بنده که در وقت در آمدن در ملک او باشد آزاد شود اگر چه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه در آیم هر بنده که مراست آزاد و در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک او باشد آزاد شود **مسئله** اگر گفت هر بنده که امروز مراست یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک منست فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود بخلاف بنده که آنرا بعد از سوگند خریده است اگر چه در روز سوگند خریده باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت هر بنده من که نزینه است آزاد بعد از ان کنیز ک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیرا که ولدی که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر ویرا آزاد نکند وی نیز آزاد نباشد بخلاف اگر گفت هر بنده من آزاد کنیز ک وی نیز آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد بتبعیت وی آزاد گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت هر بنده که مراست یا گفت هر بنده که مالک شوم بعد موت من آزاد هر گه پیش از گفتن ملک وی باشد بر شود و انکه بعد از گفتن در ملک وی در آمده است مدبر نگردد اما بعد از مردن وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جایز باشد و فروختن اول روا نبود و حیله هر دو در ترجمه مذکور **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آنرا قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم گردد

وآن ضمان دادن رواست زیرا که دین صحیح است بنابر آنکه فرض برادا است بخلاف بدل کتابت که ضمان آن جایز نیست زیرا که
قرض بر بنده خود است و آن دین صحیح نیست **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت اگر فلان مقدار مال بمن ادا کنی تو آزاد بنده آنرا قبول
نمود تا ادا کردن مال ماذون بتجارت باشد چون تمام مال را در میان مجلس ادا کند آزاد شود اما اگر گفت وقتیکه ادا کنی تو آزاد
هنگامی که تمام مال را ادا کند آزاد گردد اگرچه بعد از مجلس ادا کرده باشد زیرا که اول مقید بمجلس است و ثانی مقید بمجلس نیست و مراد
از ادا کردن بود در کردن مراتی است اگر قبض خواجه آن مال را اگرچه پیش از گفتن خواجه بنده آن مال را کسب کرده باشد اما
اگر از مالی که پیش از گفتن کسب کرده آن ادا کرد خواجه بآن بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال را ادا کرد آزاد نشود تا آنکه بعض
دیگر را ادا کند زیرا که شرط عتق ادای کل است **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو بهزار بعد از مرگ من آزاد اگر بنده بعد از مرگ
خواجه قبول نکرد و ما وارث او آزاد نشود و اگر خواجه گفت تو بهزار آزاد و نگفت بعد از مرگ من و وارث او را
آزاد کردی مال آزاد شود **مسئله** اگر خواجه بنده خود را بر خدمت یک سال آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت یک سال
بروی لازم گردد و اگر پیش از خدمت یک سال خواجه بمرد نزد یک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزد یک امام محمد قیمت خدمت لازم
گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله چیزی معین فروخت و پیش از قبض آن معین هلاک شد نزد یک شیخین قیمت بنده واجب
شود و نزد یک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد **مسئله** اگر شخصی مر خواجه کنیزک را گفت کنیزک خود را بهزار بر من آزاد کن
بشرط آنکه آزاد من تزویج کنی و خواجه کنیزک را آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نمود از جانب خواجه آزاد شود و بر آن شخص
لازم نیاید و اگر گفت کنیزک خود را بهزار از من آزاد کن و خواجه آزاد کرد کنیزک او را قبول نمود هزار را قیمت کنیزک و بهر
مثل او قرار کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد زیرا که کنیزک او را قبول
نکرده است و اگر کنیزک او را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت ثانی مر خواجه
کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود در ذمه و صورت مهر آن کنیزک باشد **باب الاستیلاد و التدبیر**
مسئله هر که بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزاد یا گفت بعد از مردن من تو آزاد یا گفت تو مدبری یا گفت ترا مدبر
کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزاد در غالب حال کم از صد سال است بهر یکی از این الفاظ بنده مدبر شود **مسئله**
فروختن مدبر را نبود و بخشیدن او جایز نباشد و خواجه را جایز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت بگذارد و
جایز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگرچه وی را بصفی نباشد و نزد یک امام شافعی فروختن مدبر

وبخشیدن وی روا بود و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام المدبر لا یباع ولا یوهب ولا یورث ثلث من حر من الثلث ❁ ❁ کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود اگرچه خواجه را غیر از مدبر مال دیگر نباشد یک حصه مدبر از سه حصه آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام قیمت خود سعی نماید زیرا که عتقی که معلق بموت باشد بحکم وصیت دارد **مسئله** اگر خواجه مدبر کردن بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه گفت اگر ازین مرض بمیرم تو آزاد یا گفت اگر در سفر بمیرم تو آزاد یا گفت اگر فلان بمیرم تو آزاد مدبر نشود و پیش از مردن خواجه فروختن او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکور بمیرد بنده مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که در دوم اخیر مدبر گردد کذا فی الهدایه **فصل فی الاستیلاد مسئله** اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد اگرچه پیش از خریدن بنکاح آورده باشد بفروختن وی و بخشیدن وی روا نبود و وطی کردن و خدمت فرمودن و بمزدوری فرستادن و بکسی تزویج کردن جایز باشد کذا فی الهدایه و بعد از مردن خواجه از تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه بری لازم نیاید **مسئله** نسب ولد کنیزک از خواجه او بی اقرار خواجه ثابت شود زیرا که کنیزک فراش ضعیف است و نسب ولد ام ولد بی اقرار او ثابت شود مگر آنکه خواجه انکار کند که از ما نیست زیرا که ام ولد فراش متوسط است و نسب ولد زوجه بی اقرار ثابت شود و با انکار لعان لازم آید زیرا که زوجه فراش قوی است **مسئله** اگر ام ولد نصرانی اسلام آورد بر نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی سعی کند بعد ازان آزاد گردد و نزد یک امام زفر بالفعل آزاد شود و سعایه قیمت بر وی دین باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کنیزک مشترک فرزند آورد یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از من است نسب ولد ازوی ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگر نصف قیمت کنیزک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و ولد کنیزک را ضامن نشود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گشته است تفصیل این در ترجمه است و اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک ام هر دو ام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف عقر لازم شود و آن بسر سری ساقط گردد و ولد از هر واحد میراث کامل بر دو هر دو ازوی میراث یک پدر ستانند و آنرا میان خود بر سر قسمت کنند و نزد یک امام شافعی رجوع بقول مخالف کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را مکاتبه ساخت بعد ازان او را وطی کرد و کنیزک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواجه دعوی کرد که این فرزند از من است و کنیزک او را تصدیق نمود نسب ولد ثابت شود و بر خواجه عقر کنیزک و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد وی نگردد و نزد یک امام ابو یوسف بی تصدیق کنیزک نسب ثابت شود و اگر کنیزک خواجه را در دعوی نسب تکذیب کرد و نسب ولد از خواجه ثابت نشود مگر آنکه خواجه در وقتی

کتاب الایمان

از اوقات مالک آن ولد شود چنانکه گبرک آزاد کردن بدل کتابة عاجز آید از آن زمان نسبت بلد از خواجه ثابت شود کذا فی خانیة

کتاب الایمان مسئله ایمان جمع یمین است و یمین در لغة بمعنی دست راست و قوت است و در شریعت بمعنی سوگند است یعنی قوت دادن خبر است بذکر اسم تعالی و تعلیق کردن بچیزی کذا فی جامع الرموز **مسئله** یمین شرعی که بدان احکام شرع مترتب شود بر سه قسم است یکی غموس و آن سوگند بدروغ است بر خلاف چیزی که گذشته است این سوگند اگر بدانستگی است جزای این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا دخل النار دوم لغو آن سوگند بدروغ است بر چیزی که گذشته است گمان آنکه راست است در این امید مغفرت است سیوم منعقده و آن سوگند است بر چیزی که خواهد آمد دین سوگند اگر خلاف سوگند کند کفارت لازم آید و مراد اول کفارت نبود و نزدیک شافعی در غموس نیز کفارت باشد **مسئله** منعقد باکراه و بسهو چون منعقد بقصد باشد پس اگر باکراه یابی قصد یمین بسهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود همچنین اگر سوگند خورد که بخدا نخواهم آمد و باکراه یا بسهو آمد حانث گردد زیرا که سهو و اکراه فعل حقیقی را تا خیر نمیگردانند و بیهوشی و دیوانگی نیز همین حکم دارد پس بهر حال بحانث شدن کفارت لازم آید **باب فی مایکون یمینا و مالایکون یمینا مسئله** سوگند باسمی باشد از اسماء الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا بصفتی از صفات او که سوگند بدان متعارف است چون عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون بنبی یا بکعبه یا بقرآن سوگند نخورد و نیز اگر بصفتی از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضا الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد سوگند نباشد **مسئله** عمر الله و بیمین الله و عهد الله و میثاق الله و قسم و حلفت و اشهد و برمن نذر است و برمن یمین است و برمن عهد است و اگر چنین نکند یا نکرده است کافر است **مسئله** سوگند می خورم بخدای یا بهمه الفاظ سوگند است اگر کردن یا نکردن خود را یکی از این الفاظ معلق کرد سوگند باشد **مسئله** حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا بطلاق زن و اگر فلان کار کنم بری غضب خدا است یا سخط خدا است یا لعنت خدا است و من زانیم و من دزدم و من شارب خمرم و ربا خوارم همچنین از این الفاظ سوگند نباشد **مسئله** حروف قسم واو و با و تا است چون والله و بالله و تالله گاهی بار اذکر نکنند و مراد آن باشد چون الله چنین کنم **باب الکفارت مسئله** هر که در سوگند خانث شود او را اختیار است که در کفارت آن بنده آزاد کند یا ده درویش را چون کفارت ظهار طعام دهد یا ده درویش را جامه دهد چنانکه اکثر بدن هر واحد را بپوشد پس اگر هر واحد را از این دو یا سر اول داد روا نبود اگر از این هر سه عاجز آید سه روز متصل روزه دارد **مسئله** جایز نیست که پیش

پیش از حانث شدن کفارت دهد اگر داد چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزد یک امام شافعی لازم نیاید
زیرا که نزد یک وی تقدیم کفارت بر حنث جایز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** هر که بر معصیت سوگند
خورد چون ترک نماز و ترک سخن با والدین و کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت
دهد **مسئله** اگر کافر سوگند خورد بعد از ان حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد **مسئله**
هر که حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا آنچه تحریم حلال یمین است **مسئله** هر که نذر مطلق
کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم وفا ء آن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود بر من
روزه یک روز است چون کار شود وفا ء نذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر مرغوب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یک روزه
است صحیح آنست که او را در ان خیار است و فا کند یا کفارت دهد تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی در این نیز وفا کند
مسئله اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود **باب الحلف بالفعل مسئله** هر که سوگند خورد
که در خانه ندرآید بدر آمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیوتته حیف باشنا نامند و چیزی را که برای بیوتته نامند
خانه است و بدر آمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد نصارا یا در معبد یهود حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیوتته نیست و نیز
بدر آمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدر آمدن در طاقه حانث نشود زیرا که انها را برای بیوتته بنا نکنند
مسئله اگر سوگند خورد که در این دار نه درایم و بدر آمدن در ویرانه حانث نشود و اگر سوگند خورد که در این دار نه درایم و چون خراب شد
در امد حانث شود و نیز اگر آنجا دار دیگر بنا کردند بعد از ان در آمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن و بدیگر بنا کردن اسم دار
از ان زایل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که درین دار نه درایم بعد از ان بر بام آن بر آمد حانث شود زیرا که بام را حکم دار است
از انست که به بر آمدن بر بام مسجد اعتکاف فاسد نشود کذا فی الهدایه و بقول بعضی در عرف ما حانث نشود **مسئله** اگر سوگند
خورد که درین دار نه درایم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد از ان در آمد حانث نشود زیرا که چون اسم
دیگر بران عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن آنها در آمد حانث نباشد زیرا که اسم دار باز عود نکند کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر سوگند خورد که درین خانه ندرآیم و بعد از خراب شدن در آمد حانث نشود زیرا که اسم خانه از ان برطرف شده است
و در هدایه می گوید اگر سقف آن افتاده است و دیوارها باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیوتته در آن توان کرد
و نیز اگر بعد ازین کردن انجا خانه دیگر در آمد حانث نباشد زیرا که منهدم شدن آن اسم خانه زایل نشده است **مسئله** اگر سوگند

باب الیمین فی الدخول والخروج والایلاج

خورد که درین خانه نه رایم بعد ازان در طاق آن کج خارج از درست در آمد حانث نشود **مسئله** هر که در را بسالن است سوگند خورد
که درین دار سکونت نکنم و متصل آن شروع در بر آمدن کرد حانث نشود و نیز هر که جامه پوشیده است سوگند خورد که این جامه را
نپوشم یا بمرکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم و متصل سوگند در بر آوردن جامه و فرود آمدن از مرکب
شروع کرد حانث نشود اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود و نزدیک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل وی و جواب در
ترجمه مذکور است **مسئله** هر که در دار است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا اگر بر آمد باز داخل نشود حانث نگردد زیرا که
دخول از خارج باشد پس پیش از بر آمدن نشستن و خوابیدن در ان حانث نشود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین سرای یا درین
خانه سکونت نکنم و مال و متاع خود بیرون آید تا اگر یک میخ باقیماند حانث شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر اکثر اموال
را برآورده است حانث نشود و نزدیک امام محمد معتبر بر آوردن چیزی است که کدخدای او بدان ثابت شود قالوا هذا احسن
وادفق للناس و در حاشیه حلبی میگوید اگر بسبب عذری تاخیر شد حانث نگردد زیرا که بضرورت است و ضرورات مواضع
نبود **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین دیه سکونت نکنم چون خود بر آمد حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نیز برآورده باشد
اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا درین خانه نه رایم اگر یا مردی برآورده باشد یا اندکی برآورده شد حانث شود و اگر یکی از مردی
برآورده شد یا اندکی برآورده شد حانث نشود اگرچه برضای وی باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین دیه سکونت چون
خود بر آید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نیز آورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که نه برآیم مگر برای جنازه اگر برای جنازه
برآمد و کار دگر کند حانث نشود زیرا که بر آمدن وی برای جنازه بود **مسئله** اگر سوگند خورد که بقصد که از شهر خود نه برآیم چون از آباد
شهر بقصد مکه بر آمد و باز در شهر در آید حانث نشود زیرا که بر آمدن بقصد مکه حاصل شد و اگر سوگند خورد که بمکه نروم تا آنکه
در مکه نه در آید حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت فردا آخر حیوة خود حانث شود زیرا که در آخر حیوة معلوم شود
که بمکه نرفت **مسئله** اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بمکه روم و فردا بیمار یا چون مرض امنع سلطان نرفت
اگر نیت کرده است استطاعت حقیقی را عند الله حانث نشود زیرا که استطاعت حقیقی قدرت تام است که بمقارن فعل
باشد و در قضا حانث شود زیرا که در عرف اطلاق است استطاعت بر سلامت اسباب و آلات بود **مسئله** اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او و برای هر بر آمدن اذن لازم بود هرگاه که بی اذن بر آید حانث شود **مسئله** اگر زوج در وقت
بر آمدن زوجه سوگند خورد باین که گفت اگر بر آمدی ترا طلاق است یا در وقت زدن او کنیز را گفت اگر زدی ترا

طلاق اگر همان وقت برآمد یا زد حانث شود یعنی زوجه مطلقه گردد و اگر نشست بعد ازان برآمد یا زد حانث نشود زیرا که شرط کرده است همان برآمدن و همان زدن را از آنست که این سوگند را یمین فور گویند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گوید والله لا آکل طعاما فاکل طعاما بایگاه بخورد و در جواب سوگند خورد باین گفت اگر طعام یگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام یگاه باوی بخورد حانث نشود اگرچه تنها یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد باین گفت اگر طعام یگاه امروز بخورم بنده من آزاد بهر حال که طعام یگاه خورد حانث شود زیرا که اگر مقصود جواب بی می بود لفظ امروز را ذکر نمیکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جداست بجواب آنشخص تعلق ندارد **مسئله** اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد ازان بر دابه غلام زید که ماذون تجارت است سوار شد اگر غلام مدیون است چنانکه دین او قیمت وکسب او را شامل است حانث نشود و اگر مدیون بچنان دین نیست دیانت کرده است دابه را که خاص برای زید است نیز حانث نشود و اگر نیت کرده است دابه را که ملک زید است حانث شود و نزد یک امام ابو یوسف که نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود و نزد یک امام محمدی نیت نیز حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که از زید درخت نخورم بخوردن میوه آن حانث شود زیرا که معنی حقیقی متعارف نیست بنا بر انکه درخت را کسی نمیخورد **مسئله** اگر سوگند خورد که از زید گندم نخورم نزد یک امام اگر خوانیده خورد حانث شود زیرا که معنی حقیقی مستعمل است پس همین معتبر باشد و نزد یک صاحبین اگر آرد کرده بخورد نیز حانث گردد زیرا که متعارف معنی مجازی است پس حقیقی و مجازی هر دو معتبر بود **مسئله** اگر سوگند خورد که از زید آرد نخورم چون آنرا بخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود و بخوردن آرد خام حانث نگردد زیرا که معنی حقیقی مستعمل نیست **مسئله** اگر سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون باذنجان یا زردک بریان خورد حانث نگردد مگر انکه آنرا نیت کرده باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سوگند خورد که طبخ نخورم چون گوشت شوربه دار خورد حانث شود بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** اگر سوگند خورد که سر نخورم چون سری که آنرا در تنور سریان کنند و در شهر وی میفروشند خورد حانث شود زیرا که در یمین اعتبار عرف است **مسئله** اگر سوگند خورد که پیه نخورم نزد یک امام چون پیه شکم خورد حانث شود و نزد یک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که نان نخورم بخوردن نان حانث شود چون نان گندم و جو حانث شود و اگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر انکه در شهری که در خوردن نان برنجی درآن متعارف باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که فاکهه نخورم نزد یک امام بخوردن سیب و زردآلو و خربزه حانث شود و نزد یک صاحبین بخوردن انگور و انار و خرما تر نیز حانث گردد **مسئله** اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزد یک امام چون از جوی یا

از نهر بدهن خورد حانث شود و اگر بدست بابطرف خورد حانث نگردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحب هدایه هر طریق که بخورد حانث
شود و اگر سوگند خورد که آب جوی یا نهر نخورم بهر طریق که بخورد باتفاق حانث گردد **مسئله** اگر حاکم شهر مرد دیرا سوگند داد که هر مفسد
که در شهر آمده است ازان خبر دارکند اگر در حال حکومت وی خبردار نکرد حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که زید را خواهم نزد
یا او را اجابت خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد اگر در حیوة وی او را زیارت یا اجابت یا با وی سخن کرد
یا او را زیارت کرد حانث نشود و اگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد نیز حانث نگردد
مسئله اگر سوگند خورد که در نزدیکی قرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا کند حانث نشود و اگر ماه تمام شد و ادا نکرد حانث
شود زیرا که ماه بعید است **مسئله** اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزدیک شیخین چون نان خورش شوربا دار خورد که نان در ان غوطه خورد
و نمک گیرد حانث شود و نمک نیز ادام است نزدیک ایشان و نخوردن گوشت بریان و مانند آن حانث نگردد و نزدیک امام
محمد و یک روایت از امام ابو یوسف هر چیز را که در غالب نان خورد همان طعام کذا فی الهدایه و انچه از مغرب در ترجمه مذکور است
که ادام آنست که نان بان نیک شود و صلاح پذیرد و لذت دهد سائل باشد یا غیر سائل مطابق امام محمد است کما لا یخفی
مسئله اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین رطب نخورم
چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست یا دوده گشت خورد حانث نگردد
و اگر سوگند خورد که بسر نخورم چون رطب خورد حانث نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم چون ماهی خورد
حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت نخورم یا سوگند خورد که پیه نخورم بعد ازان خورد نیز حانث نباشد
مسئله اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشه بسر خرید حانث شود اگرچه چیزی از رطب نیز دران باشد زیرا که حکم مرغلب است
کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب و بسر نخورم نزدیک
امام نخوردن مذنب در سه صورت حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب بود و بعض آن بسر باشد پس هر که آن را
خورد هر دو را خورده باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد ازان جگر و شکنبه خورد در شهری که جگر و شکنبه را با
گوشت فروشند حانث شود اما در عرف با حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکنبه را از گوشت نمی شمرند
لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد حانث شود زیرا که گوشت است اگرچه خوردن آن حرام است **مسئله** غذا طعامی
است که از صبح تا ظهر خورند و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحور طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند

خورند پس اگر سوگند خورد که طعام غدا نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حانث شود و نخوردن بلکه و
لقمه حانث نگردد و اگر بقدر سیری سیر خورد شهری حانث شود و بدوی حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر
سوگند خورد که نیاشامم یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند
زیرا که نیت در ملفوظ باشد بنا بر آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محتمل لفظ بود و دوی در لفظ چیزی از کرده است که
به نیت آنرا معین سازد پس هر چه آشامد یا بخورد یا بپوشد حانث شود کذا فی الهدایه و اگر سوگند کرد که طعام نخورم
یا سوگند خورد که جامه پشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را عند الله نیت وی معتبر باشد و قاضی
آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی بینه اعتبار
نکند کذا فهم من الکتب مسئله اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و دران آب نبیت یا بود بعد ازان بهم نریزد
ریخته شد نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود سوگند بخدای باشد یا بطلاق یا
بعتاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است در صحت حلف و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست و اگر سوگند
خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام
ابو یوسف حانث شود و اگر بود ریخته شد نزدیک همه حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند
خورد که فلان سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوگند جایز بود زیرا که بر آرزت
از ان متصور باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیزها را خلق کند لیکن چون در عادت عجز
است بالفعل حانث شود و در صورت سیوم اگر از مردن زید خبر ندارد حانث نگردد مسئله اگر سوگند خورد که زن
خود را نزند بعد ازان برای گرفتن انتقام در سانیدن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود
زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر بمزاح کرده است حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد باین که
گفت مر زوجه خود را که اگر ابریشم تو پوشم هدی باشد بعد ازان پنبه خرید و زوجه او ازان ابریشم ساخت چون
با قته شد وی ازان جامه پوشید آن جامه هدی باشد یعنی آنرا بمکه فرستد تا بفقرا تصدق کند و نزدیک صاحبین
اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که زید را نپوشم
بعد ازان انگشتری زر پوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانث نگردد زیرا که انگشتری

از زندر زیور است و از تصویر زیور نیست و اگر رشته مروارید پوسیده نزدیک صاحبه حائض شود اگرچه رشته مرصع باشد
و نزدیک امام حائض نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزدیک امام زیور نیست و نزدیک
صاحبه زیور است و به بقیتی مسئله اگر سوگند خورد که بر این فراش خواب نکنم و بر آن چادر شب انداخت خواب کرد
حائض شود زیرا که چادر شب تابع فراش است و اگر بر آن فراش فراش دیگر انداخت بخواب رفت حائض نشود
زیرا که فراش دیگر تابع فراش اول نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر زمین ننشیند و بر گلیم یا بر بوریا که بر زمین فرش
کرده اند نشست حائض نشود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس حائل شد حائض شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامهای تن را بر
زمین فرش کرده نشست حائض نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر بن تخت نشیند و بالای آن فرش کرده نشست
حائض شود زیرا که فرش تخت تابع تخت است بنا بر آنکه نشستن بر تخت بفرش عادت نیست اما اگر بالای آن
تخت تخت دیگر انداخت و بر آن نشست حائض نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود مسئله اگر سوگند خورد
که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هرگاه که بکند حائض شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را خواهم کرد چون در تمام
عمر خود یکبار کند حائض نشود مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بکعبه بر خود لازم کردم حج یا عمره
پیاده کردن واجب شود و اگر در راه سوار شدم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از در خانه خود پیاده رفتن لازم
گردد مگر آنکه قدرت نداشته باشد و نزدیک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باین که گفت
بر خود لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باین که بر خود لازم کردم پیاده رفتن را به سوی حرم
یا بسوی مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزدیک امام حج لازم نشود و نزدیک صاحبین بر او حج یا عمره پیاده
رفتن واجب شود مسئله هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزاد بعد از مدتی گفت که من امسال حج کردم
و دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه اضحیه داده است نزدیک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی
مردود باشد و نزدیک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت باضحیه در کوفه شهادت بر امر معلوم است و از آن لازم می آید
که حج نکرده است و نفی که علم شاهد بآن محیط باشد بمنزله اثبات است کما بین فی اصول الفقه و در جامع الرموز می
امر منفی بهیچ وجه بشهادت ثابت نشود هر که سوگند خورد که روزه ندارد و چون بنیت روزه یک ساعت گذرد ما

کند حانث شود و اگر سوگند خورد که یک روز روزه ندارد حانث نگردد زیرا که مراد باین تمام روزه است کذا از صحیح تا شام **مسئله** اگر سوگند خورد که لا یصلی تا یکرکعت تمام نکند حانث نشود و اگر سوگند خورد که لا یصلی صلوة تا یک شفعه تمام نگذارد حانث نگردد **مسئله** هر که مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق نزائیدن ولد مرده ما لاق واقع شود و اگر مر کنیزک خود را گفت اگر زائیدی تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید آزاد گردد **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را گفت اگر زائیدی ولد تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد ازان زنده زائید نزد یک امام ولد زنده آزاد شود و نزد یک صاحبین آزاد نشود زیرا که سوگند بمرده منحل شده است **مسئله** هر که سوگند خورد که دین فلانرا امروز ادا کند و در سماور و زر دراهم زیوفه را یا نهرجه را یا مستحقه را ادا کرد یا بدست دائن چیزی از ملک خود بمقابله دین فروخت و دائن آنرا قبض نمود حانث نشود و اگر ادا کرد ستوقه را یا رصاص را یا دائن آن دین را بوی بخشید حانث شود و معنی زیوفه و نهرجه و ستوقه در مسائل شتی از کتاب قضا مذکور شود و مستحق آنست که حق تخصص دیگر باشد و رصاص آنکه در ان از زیر بود **مسئله** هر که سوگند خورد که دین فلان را متفرق قبض نکند چون تمام دین را متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مدیون متفرق گرفت و یا جزو یرا گذاشت از مدیون متفرق گرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مدیون نگرفته است و در ثانی تمام را متفرق نگرفته است و در ثالث متفرق نگرفته است بنا بر آنکه بدو وزن گرفتن در عرف داخل تفرق نیست زیرا که گاه وزن کل یکدفعه متعذر میباشد **مسئله** هر که سوگند خورد باین که گفت اگر باشد مرا مگر صد درم بنده آزاد یا زن او را طلاق و وی کم از صد درم را مالک است حانث نشود زیرا که در عرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد و همین حکم است اگر گفت غیر صد یا سوای صد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که سوگند خورد که ریحان را نبوید گل را یا سمن را بوید حانث نشود زیرا که ریحان ساق دارد نباشد و گل و یاسمن ساق دارد بود **مسئله** اگر سوگند خورد که بنفشه را و گل را نبوید بعد ازان که شاخ آنرا که بر آن برگ بود بوید حانث نشود

باب الحلف بالقول

مسئله هر که سوگند خورد که بفلان سخن نکند چون وی در خواب شد یا وی سخن کرد بقصد آنکه وی بیدار شود حانث شود و اگر سوگند خورد که با وی سخن نکند مگر باذن وی بعد ازان بعلم باذن وی سخن کرد حانث شود اگرچه وی در غیبت او اذن کرده باشد زیرا که اذن بعلم را اعتبار نبود نزد یک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگرچه او را علم بان نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که بخداوند این جامه سخن نکنم چون وی آن جامه را فروخت با وی سخن کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که با جوان سخن نکنم چون پیر شد با وی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بوصف او **مسئله** اگر سوگند

خورد این کرگفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد ازان او را بشرط خیار فروخت آزاد شود و زیرا که شرط عتق در ملک دیگری
شده است و نیز اگر گفت اگر بخرم این غلام را آزاد باشد بعد ازان او را بشرط خیار خرید آزاد شود دلیل این در ترجمه مذکور است مسئله اگر گفت
خورد با بنگی گفت اگر این بنده را نفروشم زن را طلاق بعد ازان او را آزاد کرد یا مدبر ساخت بر زن او طلاق افتد زیرا که شرط طلاق
موجود شد مسئله اگر سوگند خورد که فلان زن را نکاح نکند بعد ازان وکیل وی آن زن را برای وی نکاح کرد حانث شود اگر پیش از
حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهد یا سوگند خورد که از ان خود خلع نکند یا
سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد ازان وکیل وی طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که
بطلاقی کتابت ننویسم بعد ازان از شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود والا حانث شود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر سوگند خورد که از خون عمد صلح نکند بعد ازان وکیل وی صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که بفلانی چیزی نبخشد
یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق نکنم یا سوگند خورد که بوی قرض ندهم یا سوگند خورد که ازوی قرض نستانم یا سوگند
خورد که پیش وی امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی عاریت ندهم
یا سوگند خورد که ازوی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که دین او را
ادا نکنم یا سوگند خورد که دین خود را ازو نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه ندوزد یا سوگند خورد که آب
نپوشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنم بعد ازان وکیل وی کاری ازین چیزها کرد حانث شود زیرا که ماموراینجا سفیر محض است
پس گویا که امر خود این چیزها را کرده است از آنست که حقوق این عقود بجانب آمر راجع شود مسئله اگر سوگند خورد که تخرد یا
سوگند خورد که نفروشد یا سوگند خورد که بکرایه ندهد یا سوگند خورد که بکرایه نستاند یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند
خورد که سلم نکند یا سوگند خورد که اورا نزند بعد ازان وکیل وی کاری ازین چیزها کرد حانث نشود زیرا که دراین عقود حقوق عقد بجانب وکیل راجع نشود
و موکل چیزی را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و در زدن ولد آنست که در بنده وکالت جایز است
و در ولد جایز نیست زیرا که بنده مال است و وکالت در مال جایز است بخلاف ولد که آن مال نیست که وکالت دران
جایز باشد مسئله اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد ازان قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل گفت یا تکبیر گفت نزد کما فی
نشود اگرچه خارج نماز باشد زیرا که در عرف این را سخن نگویند و نزدیک امام شافعی حانث شود و هو القیاس لیکن
در حقیقت سخن است مسئله هرگاه سوگند خورد باین که گفت روزی که بفلانی سخن کند زن او را طلاق چون یا روزی سخن کند

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیرا که چون روز با فعل غیر ممتد مقارن شود مراد از ان مطلق وقت باشد
واگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیرا که روز بمعنی خود نیز مستعمل است ونزد یک امام ابو یوسف در دیانت قبول کنند
و در قضا قبول نکنند زیرا که خلاف متعارف است واگر گفت شبی که بفلانی سخن کنم زن او را طلاق چون در روز سخن کند
طلاق واقع نشود زیرا که طلاق شب بر مطلق وقت زیاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اگر پیش
از انکه زید بیاید یا تا انکه زید بیاید بفلانی سخن کنم زن او را طلاق اگر پیش از آمدن زید با وی سخن کند حانث شود واگر
بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد واگر زید بمرد بمین ساقط شود ونزد یک امام ابو یوسف ساقط نشود کذا
فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که بایسته زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید بر آمد با وی سخن کرد حانث نشود اگرچه
در وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیرا که بنده قابل آن نبود که کسی با وی عداوت کند بلکه عداوت
با وی از جهت خواجه وی باشد ونزد یک امام محمد وامام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث نشود کذا فی الهدایه
واگر سوگند خورد که با زن زید سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید نه در آید بعد از ان
چون زن زید از زید جدا شد ودوست زید را با زید دوستی نماند وخانه زید از ملک زید بر آمد وی با زن و دوست سخن کرد و در آن خانه
در آمد اگر در وقت حلف بجانب آن زن و دوست وخانه اشارت کرده است حانث شود واگر اشارت نکرده است حانث
نشود زیرا که بزات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خورد که لا اکلمه حینا و لازمانا او الحامین او الزمان یعنی سوگند خورد که
حینی تا زمانی بفلانی سخن نکند اگر از حین و زمان معین مراد داشته است همون بود واگر نه تا شش ماه با وی سخن نکند واگر کند
حانث شود بعد از ان حانث نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین و زمان شش ماه بود واگر زمانه معین را نیت کرده است چون
در ان زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد و در لفظ دهر نیت کرده باشد امام در ان توقف کرده است وگفته است ما ادری
ما الدهر و نزد یک صاحبین مثل حین باشد پس مراد از دهر نیز نزد یک ایشان شش ماه بود و اگر موقته باشد باتفاق مراد از ان
دوام بود مسئله اگر سوگند خورد که لا اکلمه ایاما بر سه روز واقع شود واگر گفت لا اکلمه ایاما کثیرة یا لا اکلمه الایام نزد یک امام
بر ده روز واقع شود و نزد یک صاحبین بر ایام هفته روز واگر سوگند خورد که لا اکلمه الشهور نزد یک امام بر ده ماه واقع شود
و نزد یک صاحبین بر دوازده ماه کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اول بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد
از ان یک بنده را خرید آزاد شود اگر دو بنده را یک عقد خرید بعد از ان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ یکی آزاد نشود زیرا که شرط عتق بوجود نشد واگر گفت اول بنده را یک عقد

خریده کنیز آزاد باشد و صورت مذکور بنده که بعد از دو بنده خریده است زاد کرد زیرا که اول بنده را که یک مخدر خریده است بمولا

باب الیمین

مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت آخر بنده را که خرید کنم آزاد است بعد ازان یک بنده را خرید و بمرد بنده آزاد نشود زیرا که شرط

عتق موجود نشد و اگر بعد از خریدن بقیه بنده دیگر خرید بعد ازان بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود زیرا که از مردن

حالف معلوم شد که بنده اخیر از وقت خریدن غیر بوده است و نزدیک صاحبین از روز مردن حالف از ثلث مال او آزاد گردد

زیرا که از مردن حالف معلوم شده است که بنده اخیر همین بوده است اگر سوگند خورد باین که گفت آن زنی را که تزویج کنم آزاد است مطلق

بعد ازان زنی خواست و بعد وی زنی دیگر خواست بعد ازان هر دو نزد یک امام زان دیگر از وقت تزویج بسه طلاق مطلقه شود و از زوج

خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حلف فار گردد و نزد یک صاحبین از وقت موت بسه طلاق مطلقه شود و از زوج

خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فار گردد **مسئله** اگر گفت هر بنده که از آن من دوست مرا خرید هر آزاد باشد بعد ازان سه غلام

مستغرق خرید اول آزاد باشد و اگر هر سه یکبار خرید اند هر سه آزاد شوند **مسئله** هر که پدر خود را بنیت کفارت خرید پدر آزاد گردد

و کفارت ادا شود و نزد یک امام شافعی و امام زفر کفارت ادا نشود دلیل این مسئله جمیع است **مسئله** هر که گفت اگر فلان بنده را بخرم آزاد باشد بعد ازان آزاد را بنیت

کفارت خرید کفارت وی ساقط نشود زیرا که علت عتق یمین است و شرط حنث و نیت کفارت مقارن شده است بشرط حنث و علت و در یمین حنث است که ذاتی است **مسئله**

هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد و کنیزک از وی ولد آورد بعد ازان وی بآن کنیزک گفت اگر ترا از خواجه تو بخرم تو از کفارت یمین من آزاد

چون ترا از خواجه ات بخرد آزاد گردد و کفارت باقی ماند زیرا که آزاد شدن آن بنا بر آنست که ام ولد اوست **مسئله** اگر گفت کنیزک

را که سریت کند آزاد باشد بعد ازان کنیزک را که در ملک وی بود سریت کرد آزاد شود و اگر کنیزکی را که بعد از حلف خریده است سریت

کرد آزاد نشود زیرا که در وقت حلف کنیزک او نبود بخلاف امام زفر که نزد یک وی بهر حال آزاد شود **مسئله** هر که سوگند خورد

باین که گفت هر بنده او آزاد هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک و از ام ولد و مدبر همه آزاد شود مگر مکاتب او زیرا که در ملک او

نیست مگر آنکه مکاتب را نیز نیت کرده باشد از زمان مکاتب نیز آزاد شود **مسئله** هر که با سه بنده خود گفت این آزاد است یا این و

این سیوم آزاد شود و در دو اول خواجه را اختیار بود هر کرا خواهد آزاد کند و نیز اگر با سه زوجه خود گفت این طلاق است

یا این و این را سیوم مطلقه شود و از دو اول هر کرا خواهد اختیار کند **مسئله** اگر سوگند خورد باین که گفت ان بعت لک

ثوبا فعبدی حر اگر یا مروی فروخت بنده آزاد شود و اگر بی امر فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان بعت ثوبا لک یا گفت

ان اکلت لک طعاما یا طعاما لک یا گفت ضربت لک ولدا یا ولدا لک بنده آزاد شود اگرچه بی امری فروخته باشد

یا خورده باشد یازده باشد در ترجمه این را بتفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقف شوی فلیرجع الیها **مسئله** اگر زنی باز و خود گفت تو بر من زن دیگر خواستی وی در جواب آن گفت هر زنی که او راست از طلاق بر آن زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیت من غیر آن بود عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکند **کتاب الحدود مسئله** حد در شرع عقوبتی است معین که برای حق الله و امتثال امر او واجب شود و تعزیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز میگوید که قصاص و قتل مرتد از حدود است **مسئله** زنا که بران حد واجب شود غایب شدن اکثر خشقه مرد عاقل است در قبل زنی مشتهاته که در ملک نکاح یا در ملک رقبه او در شبهه ملک باشد پس اگر معتده بائن ثالث را وطی کرد حد نبود زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل در قبل غیر مشتهاته یا در دبر مشتهاته یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیز ک مشترکه را یا منکوحه نکاح فاسد را وطی کرد حد نباشد **مسئله** زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الحلبی و امام یا قاضی از گواهان حقیقت زنا را بپرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که بعضی مردم بر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را در مساس کردن آزاد در شرع زنا مانند و نیز التقاء ختنین را وطی در زنا ۱۵۳ گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا یکماه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی بشبهه و چون وطی کردن پدر کنیز ک پسر خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود **مسئله** چون گواهان گواهی دادند که ما دیده ایم او را که وی بفلان زن در فرج او چون میل در مکحل زنا کرده است و قاضی ایشان را در سر علانیه تزکیه نمود و بحد زنا حکم نماید و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد بروی بحد حکم کند لیکن در سه مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مگر تو از حمق بود یا نبود بودی و حد آن در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و اقول بعضی از وقت نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار لوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بروی مساس کرده باشی یا بروی او را بوسیده باشی یا وطی بشبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگرچه وعین زدن حد برگشت باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در سنگسار وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند زیرا که در رجم واجب است که شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز بعد از ان امام یا قاضی سنگ اندازد بعد از ان مردم سنگ زنند تا آنکه هلاک شود و در نقر شروع از امام یا قاضی کنند کذا فی جامع الرموز

وچون هلاک شود او را غسل و حنوط و کفن پوشانند و بر وی نماز گذارند و گزاردن محصن واجب است آزاد را صد تازیانه زنند و بنده را پنجاه
تازیانه چنانکه زننده بسیار سخت یاست نزند و تازیانه را ذنب نباشد و خاردار نکرده نبود و جامهارا از تن زانی کشیده باشند
چنانکه کشف عورت او نشود و زانی در وقت زدن ایستاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر و روی و فرج و تازیانه
نرنند و نزنند تازیانه را در وقت زدن بالا سر ببرد و بعد از زدن تازیانه را بر بدن او نکشد و گزاردن بنده باشد بصفت
مذکور او را پنجاه تازیانه زنند و خواجه او بی اذن امام او را حد نزند و نزد یک امام شافعی خواجه تواند کرد بی اذن امام بنده خود را
حد زند **مسئله** زن را در وقت زدن حد بنشانند و جامهای او را از بدن او نکشند مگر پوستین را و جامه بخیه دار را و جایز
است که در وقت رجم او را تا ناف یا تا سینه در زمین دفن کنند و مرد را دفن نکنند **مسئله** در تازیانه در جمع جمع نکنند و نیز در
تازیانه و اخراج از شهر جمع ننمایند مگر از برای سیاست و اصلاح خلق کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن مریض بود او را
در عین مرض سنگسار کنند و اگر غیر محصن مریض باشد تازمان صحت او را حد بندند چون صحیح شود تازیانه زنند **مسئله** اگر زن
حامله زنا کرد بعد از وضع حمل او را سنگسار کنند و اگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس او را تازیانه زنند **باب الوطی**
الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد مسئله حد و شبهه ساقط شود لقوله علیه السلام ادرؤا الحدود
بالشبهات کذا فی الهدایه **مسئله** شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل آن × آنست که غیر دلیل را دلیل گمان کند
چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کند چون کنیزک پدر را یا کنیزک مادر را یا کنیزک زوجه را یا معتده بطلاق را یا معتده بطلاق
علی مال را یا کنیزک خواجه خود را یا امه ولد خود را که در عدهٔ عتق بود و کنیزکی را که گروی باشد وطی کرد و بعد از وطی گفت من این
حلال دانسته بودم حد ساقط شود و در کنیزک گروی اختلاف است واضح آنست که مذکور شد و اگر گفت میدانستم که بر من حرام است
حد لازم آید کذا فی الهدایه دوم شبهه در محل فان آنست که دلیل شرعی فهمیده باشد که وطی آن بر من حرام نیست چون کنیزک پسر
و معتده بطلاق بائن و کنیزکی که آنرا بعد از فروختن بمشتری تسلیم نکرده باشد و کنیزکی را که در مهر زن داده باشد و بوی تسلیم نموده
باشد و کنیزک مشترک و کنیزک گروی بروایت غیر اصح کذا فی الهدایه و در این نوع حد لازم نیاید اگرچه بعد از وطی بگوید میدانستم که
این وطی بر من حرام است اگر بتفصیل آنرا خواهی فلیرجع الی الزجر **مسئله** در وطی بشبهه در فعل اگر دعوی نسب کند ثابت گردد
و در وطی بشبهه در محل بدعوی کردن نسب ثابت شود **مسئله** اگر کنیزک برادر خود را یا عم خود را وطی کرد حد لازم شود و نیز اگر اجنبیه را
که در فراش خود یافته است وطی کرد حد لازم آید اگرچه وطی کننده نابینا بود **مسئله** اگر حربی بی امان در دار الاسلام

آمدند ذمی یا حربیه و حربی با ذمیه زنا کرد بر ذمی و ذمیه حد لازم شود و بر حربی و حربیه حد لازم نشود و بر اگر اگر از حربی و حربیه
در دار حرب زنای شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید و نزدیک امام ابو یوسف بر همه حد لازم شود
و بیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بذمیه زنا کرد بر سبیل یکی حد واجب نشود **مسئله**
اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه تست و آن زوجه او نبود و بوطی آن بر حد لازم نشود و مهر آن بر وطی کننده واجب گردد
مسئله اگر وطی کرد بنکاح مرتی را که نکاح وی او را حلال نبود نزدیک امام بر وی حد لازم نشود زیرا که شبهه فعل نزدیک وی ساقط
میکند حد را **مسئله** بوطی بهیمه حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که وطی بهیمه جنایتی است که در آن حد مقدر نیست کذا فی جامع
الحکایات **مسئله** هر که لواطت کرد نزدیک امام بر وی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین و بیک قول امام شافعی بر وی حد لازم شود
زیرا که فعلی است در معنی زنا بنا بر آنکه دفع شهوة است در محل شهوتی بوجه کمال و حرام محض است امام میگوید این فعل زنا نیست
بنا بر آنکه صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت نزدیک بعضی بر هر دو دیوار باید انداخت
و نزدیک بعضی هر دو را از مکان بلند سرنگون باید بر تافت و بالا آن سنگها بر تافت پس نزدیک امام او را بکی ازین امور تعزیر
کنند **مسئله** هر که در دار حرب یا در دار بغی زنا کرد و بدار اسلام آمد بر آن اقرار نمود بر وی حد لازم نشود و بران نزدیک امام شافعی
لازم شود **مسئله** اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچکدام حد لازم نشود و نزدیک امام زفره امام شافعی بر مکلف واجب شود و اگر
مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر مکلف باتفاق حد لازم شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی اقرار بزنا کرد و دیگری اقرار بنکاح کرد حد ساقط
شود **مسئله** هر که بکنیزک شخص زنا کرد و کنیزک بآن هلاک شد حد و قیمت کنیزک بر وی لازم شود **مسئله** اگر از امام که بالای آن امام دیگر
نیست موجب حد صادر شد بر وی حد لازم نشود زیرا که حد از حقوق الله تعالی است و امام از جانب حق تعالی صاحب
آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیرا که قصاص
حق وارث است و مال حق مالک و امام را در حق عباد مواخذه کردن جایز است کذا فی الهدایه **باب الشهادة**
الزنا والرجوع عنها **مسئله** اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بسبب مسافت راه باشد
و گواهی قذف متقادم روا بود اگرچه مسافت راه بسبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق عبد است و آن بتقادم ساقط
نشود **مسئله** اگر گواهان بدزدی متقادم گواهی دادند ضمان مزدی بر دزد ثابت شود و قطع ید لازم نیاید زیرا که در دزدی
حق عبد است و قطع ید حق شرع است و حق شرع بر تقادم ساقط شود و نزدیک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید **مسئله**

اگر بحد مقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود و آن مرا اقرار موجود نیست چه کسی با خود
عداوت ندارد و در شرب خمر بعد از تقادم با اقرار نیز حد لازم شناید **مسئله** تقادم در شرب بدو رشدن. تو مشروب است
و در غیر شرب بگذشتن یکماه بوالاصح مگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یکماه بود گذانی الیه **مسئله** اگر گواهان بر زنائی گواهی
نیز دادند در زنا به غائب بر برای حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر بر زنا به گواهی دادند و زنائی غائب است اما اگر بر درد
یا دزدی اگر گواهی دادند و صاحب مال غائب است قطع ید لازم نیاید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است
چنانکه در باب سرقت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و در آن در گنجهای خانه اختلاف کردند چنانکه یکی
گفت در فلان گنج زنا کردند و دو دیگر گفتند در گنج دیگر از همان خانه بر زنائی و مزنیه حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدا
فعل در یک گنج باشند و در انتهاء آن در گنج دیگر روند **مسئله** اقرار بزنا کرد و گفت مزنیه را نمیدانم بر زنائی حد لازم شود
زیرا که اگر زن او یا کنیزک او دی بود بر وی پوشیده نمی ماند **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و گفتند مزنیه را نمیدانیم بر زنائی
حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوءه زوجه او یا شد یا کنیزک بود و در مرگواها نزا نیز حد قذف نرفتند زیرا که چهار گواه اند
در چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و دو از ان گفت مزنیه
در ان راضی بود و دو دیگر گفتند راضی نبود نزد یک امام بر سیچ یکی حد لازم نشود و نزد یک صاحبین بر زنائی حد لازم شود زیرا که چهار
گواه بر زنا دی متفق اند بر مزنیه حد لازم نیاید زیرا که گوا نزا در رضای وی اختلاف است دلیل امام آنست که آنچه گواهان
بران گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر انکه یک فعل بر رضا دهم
بغیر رضائی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که بر رضا است بر آن دو گواه باشد و بدو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار
کس بر زنا گواهی دادند در شهر زنا اختلاف کردند اگر چه در وقت متفق باشند بر سیچ یکی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یکی
از دو فریق مردود است بنا بر انکه یکی از ان دو فریق البته کاذب است و نزد یک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که عدد
شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس بر زنا زنی گواهی دادند و یک زن گواهی داد که وی بکر است یا گواهان قاذف بر آمدند حد
ساقط شود و گواهان را نیز حد نرسد زیرا که از اهل شهادت اند **مسئله** اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی بر زنا دادند حد لازم نیاید
زیرا که چون سخن در میان زنا نهاد افتد در ان تفاوت بسیار بود بعد از ان اگر گواهان اصل نیز بر آن گواهی بدهند حد لازم نشود
زیرا که یک دو شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسایل را در ترجمه ذکر کرده ام **مسئله** اگر چهار یا

یا چهار محدود بقذف بر زنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت نیند **مسئله** اگر کسی گواهی زنا داد یا از چهار گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود بقذف بر آمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که نصاب شهادت موجود نشده است **مسئله** اگر بگواهی چهار کس حد زدند بعد ازان ظاهر شد که یکی بنده بود یا محدود بقذف بود بر هر چهار حد قذف لازم شود و انکه او را بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد بایستانیانه است نزد یک امام بدل اجراحت بدن او باطل باشد و نزد یک صاحبین در بیت المال بود و اگر حد رجم است دیه ایشان باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایه **مسئله** اگر شخصی را به گواهی چهار کس رجم کردند بعد ازان یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد قذف و ربع دیه بروی لازم شود و نزد یک امام زفر حد قذف لازم نشود و نزد یک امام شافعی بروی قصاص لازم آید **مسئله** اگر چهار گواه بر شخصی بزنا گواهی دادند پیش از انکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد و حد زنا ساقط شود و بر هر چهار گواهان حد قذف لازم آید اگرچه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزد یک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی حکم شده است همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی تائید کرده شده است ما می گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزد یک امام زفر اگر پیش از حکم قاضی رجوع کرده است بروی حد قذف لازم شود **مسئله** اگر بمجلس بزنا گواهی دادند بعد ازان یکے از ایشان بعد از رجم از شهادت رجوع کرد و پیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع دیه لازم آید **مسئله** اگر بر شخصے چهار کس بزنا گواهی دادند و قاضی حکم کرد بر جم وی بعد ازان مردے او را بشمشیر کشت بعد ازان ظاهر شد که گواهان بنده بودند یا کافر بودند بر قاتل دیه لازم نشود **مسئله** اگر چهار کس بزنا گواهے دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود بعد ازان چون زانے را رجم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که به بند گے یا بکفر خود اقرار کردند گذاشته حاشیه الجلبی نزد یک امام دیه آن بر هر که تزکیه شهود کرده است لازم شود و نزد یک صاحبین دیه آن در بیت المال باشد و اگر پیش از تزکیه شهود رجم کردند دیه آن باتفاق در بیت المال بود **مسئله** اگر گواهان زنا اقرار کردند که ما بقصد دیدم که زانے ذکر خود را در فرج مزنیه در آورد و او را وسطے کرد گواهے ایشان مردود نشود زیرا که شهود را برای ادائے شهادت دیدن آن مباح بود **مسئله** اگر چهار کس بزنا نے گواهی بزنا دادند بعد ازان یکے از احصان انکار نمود یعنے گفت من بزوجه خود وطی نکرده ام و زوجه او فرزند آورده است رجم بروی لازم شود انکار او مفید نباشد و اگر یکے دو و زن بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

و نزد یک امام رفروستافعی رجم نکنند زیرا که روایتیان بشهادت فاسق رجم لازم نشود **باب حد الشرب مسئله** حد
شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است و بنده را نصف آن اگرچه یک قطره خورده باشد **مسئله** هر که شراب
خورد و بوی شراب او را گرفتند حد شرب لازم شود اگرچه تا آمدن پیش قاضی بوی آن رفته باشد و نیز اگر به نیند تو مست شد
چنانکه عقل وی زائل گشت یا یکبار بشرب خمر یا بمستی نیند اقرار کرد یا دو گواه بشرب خمر یا بمستی نیند گواهی دادند و معلوم
شد که شراب یا نبیذ را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هوشیار شود حد بزنند **مسئله** اگر بعد از زوال بوی خمر
یا مستی نیند بشرب یا بمستی اقرار کرد حد واجب نشود و نیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شود و وی بشرب آن
اقرار نکرده است و گواهان بر شراب آن گواهی ندادند حد شرب لازم نیاید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی شراب
گاهی از غیر شراب باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که را اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نیند رجوع نمود حد ساقط
شود **مسئله** اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بدان حد لازم نیاید بدانکه نزد یک امام مستی که بدان حد لازم شود آنست که
میان آسمان از زمین و آسمان را نشناسد و در مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه شعر بدان حرام شود یعنی مستی که
بسبب آن مستی شرابها حرام شوند آنست که بخود دان شراب بیهوده گوید و نزد یک صاحبین حد نیز بهمین قدر ثابت شود و حیله آنکه
مشایخا و نزد یک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود **مسئله** اقرار مست برای زجر وی صحیح باشد و طلاق
وی واقع شود و عتاق وی جایز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و در زوال عقل اعتقاد کفر ثابت
نگردد و بدان فسخ نکاح لازم نیاید **مسئله** تا زیانه حد شرب و مستی را بر اندام وی تازیانه زنا متفرق زنند و جامه او را
از تن او بیرون آرند چنانکه در زنا زنند کور شد **باب حد القذف** هر که مر محصن یا محصنه را یعنی آزاد مکلف را که از
زنا خفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه یا در حالت غضب گفت
نیستی تو از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی و وی پسر همانست اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال را
که صواب باشد یا گفت ای ولد زانیه مادر او محصنه مرده است چون مقذوف یا هر که بوی بدان قذف در نسب عار رسیده است
چنانکه پدر مقذوف و جز آن طلب حد کند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد اوست یا خال اوست یا عم او است
یا زوج مادر او است حد لازم نیاید زیرا که در حقیقت ابن او نیست و نیز اگر نسبت کرد نسب او را بسوی زید یعنی گفت تو ابن زید
و زید یکی از چیزها مذکور است حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب را بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

در عرف آمده است ونیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا نبطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب مقصود نبود بلکه مراد از اول جود وبخشش بود وازثانی غیر فصیح باشد بنا بر آنکه نبطی قومی است که خلص عرب نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد او را و ولد ولد او را اگرچه محروم الارث باشد میرسد که مطالبه حد کند ونزد یک امام شافعی هر وارث را جایز است که طلب حد نماید ونزد یک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف روا نبود و نزد یک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد نباشد ولد کافر یا والد کافر یا والد بنده یا والد بنده یا قاتل میت باشد **مسئله** اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد بنده از خواجه وولد از والد مطالبه حد نکند زیرا که خواجه را برای بنده ووالد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف بمرد حد باطل شود ونیز اگر بعض حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ارث شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد وطلب حد ساقط نشود وگرفتن عوض قذف روا نبود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی عفو وعوض هر دو جایز باشد زیرا که حق عبد دران غالب است ما میگوییم حق عبد اینجا دفع عار است وآن بتکلم راجع شود زیرا که عار را برای حرمت زنا است وآنرا حق تعالی حرام ساخته است نه بغرض او **مسئله** اگر زید مر بکر را گفت یا زانی وی در جواب گفت لابل انت بر هر دو حد لازم شود واگر چنین بزوجه خود گفت وزوجه او چنان جواب داد بر زوجه حد لازم شود ولعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند وآنکه حد را بر لعان مقدم کند وجه آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر زوجه مر زوج را گفت یا زانی وزوج در جواب گفت من زنا بتو کرده ام هیچ لازم نیاید ودلیل آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر اقرار بولد کرد بعد ازان او را نفی نمود لعان واجب شود واگر اول اقرار نمود بعد ازان اقرار نمود حد قذف لازم آید ودر هر دو صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد ازان نفی قادح گردد پس لعان ثابت شود ودر صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را دروغی ساخت پس حد واجب شود **مسئله** اگر زنی گفت که این پسر ناز من است ونه از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را ونفی ولادت از حد ولعان هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر قذف کرد زنی را که ولد او را پدر معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که علامت زنا در هر دو زن موجود است اما اگر بی نفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامت زنا در وی ظاهر نیست **مسئله** اگر کسی در غیر ملک خود وطی کرد یا با کنیزک مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنی که در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نیاید و نیز بقذف مکاتب که مرده است و مال کتابت را ارث گذاشته است حد لازم نشود زیرا که در آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم **مسئله** سید بزن خود را در حالت حیض وطی کرد یا کنیزک خود که محرمیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بمکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیرا که نزدیک او وطی مکاتبه محصن نماند **مسئله** بقذف مسلمانی که در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم شود زیرا که نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود **مسئله** اگر حربی با امان در دار اسلام آمده مسلمانی را قذف کرد حد قذف لازم شود زیرا که ایفاء حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند حنایت که از یک جنس باشند یک حد کفایت کند اگر مختلف باشند نزدیک هر یک حد علیحده لازم شود خواه حد بار مرد کرده باشد خواه حد بار زنا کرده باشد برای هر جنس یک حد کفایت کند و نزدیک امام شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود سزاوار بر قذف حد دیگر لازم شود چنانکه قذف کرد زید را باز عمرو را یا قذف کرد زید را باز یمون را یا زنا دیگر را پس هر قذف یک حد لازم آید اما اگر زید را قذف کرد باز همان قذف را تکرار نمود نزدیک وی یک حد لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است

فصل فی التعزیر

مسئله تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن سی و نه تازیانه است و اقل آن یک تازیانه است زیرا که اقل حد چهل تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف یک روایت اکثر تعزیر هفتاد و نه تازیانه است و یک روایت هفتاد و پنج زیرا که وی اعتبار میکند حد احرار را و در تعزیر یک تازیانه آن کم می کنند و یک روایت پنج تازیانه کم می سازد **مسئله** امام را جایز است که در تعزیر ضرب را جمع کند **مسئله** ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد ازان در حالت حد زنا بعد ازان در حد مشرب بعد ازان در حد قذف زیرا که مقصود در تعزیر زجر است و هر چند سخت زدن زیاده شود و آنکه حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیرا که حد زنا بمحل ثابت شده است و حد شرب بامجاع و آنکه حد مشرب را از حد قذف سخت تر باشد بسبب آن متقید است و سبب این متحمل **مسئله** اگر شخصی بنده را یا کافر را یا زنا قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز اگر مسلمانی را فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خائن یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوس یا قرطبان یا شرابه خوار یا بار بار یا آبنوجه یا ابن فاجره یا ماوی زنان یا ماوی زنایان یا بچه باز یا حرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر یا کلب یا تیس یا میمون یا حجام یا ابن حجام یا مواجر یا لغایا ناکس یا صحکه یا سخره گفت تعزیر

تعزیر لازم نیاید مگر آنکه اشراف را یا عالم را گفته باشد بدانکه ذکر کردن نسب جمیع الفاظ قبایح را دشوار است پس ضابطه آن حکم جمیع الفاظ معلوم شود آنست که محصن را نسبت بزنا کردن واجب میکند حد را پس غیر محصن را چون بنده و کافر را بی بچی درجه آن واجب نکند تعزیر را زیرا که نسبت بزنا اشاعت فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد و نیز نسبت کردن محصن را بالفعل اختیاری او که در شرع حرام است و در عرف عار چون فاسق و کافر و مانند آن تعزیر لازم گردد و در نسبت کردن محصن را بالفعل غیر اختیاری او چون حمار که مراد از ان کول است و آن خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر انکه بمردی بزرگ چون علمست عالم یا علوی یا صالح گفته باشد زیرا که ایشان اهل اکرام اند یا باهانت ایشان تعزیر لازم شود و غیر ایشان بچنین الفاظ لیسیار التکلم کنند و باک ندارند و نیز نسبت کردن اشراف را یا عالم را بالفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام و مانند آن تعزیر واجب شود و نسبت کردن آنرا در غیر اشراف تعزیر لازم نیاید و نیز فعل اختیاری که در شرع حرام است و در عرف عار نیست چون نردبازی و خوانندگی و اعمال دیوان و مرین را نسبت کردن آن بعلماء و صلحاء تعزیر لازم نشود و در غیر آن لازم نشود و تحقیق این را با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر ایفاع از خواهی بترجمه رجوع کن

کتاب السرقه

مسئله رکن سرقت گرفتن بخفیه است و محل آن که شرط سرقه است مال مملوک است که محفوظ باشد و نصاب آن ده درم مضروب است و نزد یک امام شافعی ربع دینار است و نزد یک امام مالک سه درم است و حکم سرقه قطع یدست

مسئله چون مملکت اگرچه بنده باشد از مال محفوظ پی شبهه بقدر نصاب بدزدد و یکمرتبه بآن اقرار کند یا دو گواه بران گواهی دهند قطع ید لازم آید و نزد یک امام ابو یوسف بیک اقرار قطع ید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند **مسئله** امام از گواهان بپرسد که سرقه بدیدند چیست و چگونه بیاشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را متفق بیان کردند دست او را ببرند **مسئله** اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد بقدر نصاب نرسید دست همه ببرند اگرچه مال را یکی برآورده باشد **مسئله** اگر چوب ساج را یا نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا نگینه سبز یا یاقوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید **مسئله** انچه در دیار مباح باشد چون هیزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنج و گلنار و آبنک بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز انچه بدزدی فاسد شود چون شیر و گوشت و میوه تر و میوه که بزود بخت باشد نزد یک طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود مگر بدزدی گل و خاک و سرگین نزد یک وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزد یک امام شافعی بودن شئی مباح و سریع الفساد منع نمیکند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عایشه است رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشئی التافه ای الحقیر و قوله علیه السلام لا قطع فی الطیر و قوله علیه السلام

لاقطع فی ثمر ولا فی شجر **مسئله** بدزدی کشت نادرویده و بدزدی شراب و آبخچه مستی آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و طنبل غیر غازیان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه **مسئله** و نیز بدزدی صبای زر و نقره و بدزدی شطرنج و نرد قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد **مسئله** بدزدی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی قطع کنند و بدزدی مصحف اگرچه بازیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کودک آزاد اگرچه بازیور بود قطع نکنند زیرا که مال نیست در زیور او و تابع او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود **مسئله** اگر بنده را یاد فتر اد زدید قطع نکنند مگر آنکه بنده صغیر باشد و دفتر حساب بود زیرا که گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و دفتر و آنچه در دفتر است مال نیست مگر دفتر حساب که مقصود از گرفتن آن مال باشد **مسئله** بدزدی سگ و یوز قطع لازم نیاید زیرا که در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه **مسئله** در خیانت کردن و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و بکفن دزدیدن قطع نکنند و بدزدی مالی که در زرد او در آن شرکت باشد و بدزدی مثل حق خود اگرچه مؤجل بود قطع ید لازم نیاید بانکه زیاده از حق خود دزدیده باشد زیرا که بقدر حق خود در آن شریک است **مسئله** مالی را که دزدیده بود و بسبب آن دست او ابریده مال را بی تغیر بمالک آن داده بود و باز دزدید قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه و دلیل ما در ترجمه مذکور است اما اگر دوم بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود بعد ازان چون مالک ازان جامه ساخت باز دزدید باتفاق قطع لازم شود **مسئله** اگر از خانه ذی رحم محرم چون خاله یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیرا که محفوظ نیست اما اگر مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیرا که مال محفوظ است **مسئله** اگر از خانه مادر رضاعی دزدید قطع کنند و نزدیک امام ابو یوسف قطع نکنند **مسئله** اگر زوجه مال زوج دزدید قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد و اگر زوج مال زوجه را از حرز خاص او دزدید نیز قطع لازم نگردد و نزدیک امام شافعی هر که از زوج و زوجه از حرز خاص دیگری دزدید قطع ید لازم شود **مسئله** بنده مردی از مال آمرد یا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی از مال آقای زن یا از مال زوج آن زن بدزدد قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند زیرا که وی در ان شریک است کذا فی الهدایه و نیز اگر از خانه که او را در آمدن در ان اذن است دزدید قطع لازم نیاید اگرچه با مال مسروق حافظ باشد زیرا که باوجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن در

بود و دزدی در شب کرد قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد باوجود حافظ دزدید قطع لازم گردد

مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای آمد و کالای را بدیگری که بیرون سرای بود داد قطع نکنند و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست برآورده داده است قطع بدیرد هنده باشد و اگر دیگری دست خود را آورده گرفته است قطع برگیرنده بود و در زخیره میگوید اگر مابین داخل و خارج تنها دو غیر او از انجا گرفت یک روایة قطع بر هر دو باشد و بیکروایة بر هیچکس قطع نباشد **مسئله** اگر دزدی خانه را نقب کرد و دست در خانه در آورده متاع را از خانه کشید قطع لازم نشود و نزد یک امام ابو یوسف لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید باتفاق قطع لازم شود زیرا که در صندوق ندر آرند مگر دست را **مسئله** اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون کره کرد و دزد آن کره را بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر کره را کشاده دست در آستین وی انداخته گرفته است قطع لازم آید و اگر آن شخص دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین کره بسته است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر دست انداخته کره کشاده از بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آنرا در ترجمه گفتم و نزد یک امام ابو یوسف در همه صور تها قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است **مسئله** اگر از قطار شتری یا باری دزدید قطع لازم نیاید مگر آنکه با شتر و بار حافظ باشد زیرا که مهار گیرو راننده را در اکب را اعتبار نیست بنا بر آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه **مسئله** اگر جوال دزدید که در ان متاع بود و صاحب آن او را محافظت می کرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم شود و نیز اگر جوال را پاره کرده از ان متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست در آورده متاع دزدید قطع ید لازم آید زیرا که از حرز گرفته است **مسئله** اگر دزدی در سرای در آمد و از یک خانه متاع کشید و در صحن سرای انداخت یا سرای که در ان حجرها است چون مدرسه و خرآن و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر متاع دزدید قطع لازم شود زیرا که هر حجره برای صاحب خود حرز جدا است **مسئله** اگر دزد در سرای در آمد و متاع سرای را بیرون انداخت بعد ازان خود بر آمد متاع گرفت یا در همون سرای متاع را بر مرکب بار کرد و آنرا برده از حرز بیرون آورد قطع ید لازم شود و نزد یک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید و نزد یک امام زفر به بیرون انداختن و به بار کردن مرکب را بر آوردن قطع ید لازم نشود **باب فی کیفیة القطع مسئله** دست راست دزد را از بند دست ببرند و بروغن گرم داغ کنند تا نفع شود زیرا که حد بر ای

زجراست وآن حاصل شد کذا فی حاشیة الجلبی واگر بعد از بریدن دست بازدزدی کرد پای چپش ببرند واگر باز دزدی کرد حبس کنند تا آنکه توبه کند یعنی سیمای صالحان در وی ظاهر شود کذا فی حاشیة الجلبی ونزدیک بعضی مشایخ تعزیر کرده حبس کنند ونزدیک امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ دوم بار دزدید دست چپ نیز قطع کنند وباز بمرتبه چهارم پای راست ببرند وآنکه امام شافعی بر مدعی خود حدیث نقل میکند طحاوی بران طعن کرده است وعلی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است وصحابه رضی الله تعالی عنهم عمل ایشان را قبول داشته اند با آنکه گوئیم توانند که آن محمول بر سیاست باشد **مسئله** اگر دست دست چپ دزد انگشت نر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او پیش از دزدی بریده باشند یا دست چپ یا پای راست او پیش از دزدی شل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که دست راست او را قطع کنند جنس منفعت فوت شود وآن در حقیقت هلاک وی است بنابر آنکه اگر آدمی را از یک جانب دست و پای نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد **مسئله** اگر دزد چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیرا که امکان دعوی نماند ونزدیک امام ابو یوسف قطع کنند اگر مالک آنرا او را بخشید یا پیش وی فروخت یا قیمت آن از ده درم کمتر شد قطع نکنند اگرچه بعد از حکم قاضی باشد کذا فی حاشیة الجلبی ونزدیک امام زفر وامام شافعی قطع کنند دلیل ما در عرض مذکور است **مسئله** اگر دزد دعوی کرد که چیزی را که دزدیده ام ملک منست یا یکی از دزدان دعوی کرد ملک مسروق را قطع نکنند اگرچه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد بشبهه دعوی خصم شده است مر مالک را پس بسوگند مالک او را قطع نکنند **مسئله** اگر مالک از دزد مطالبه مسروق نکند قطع لازم نیاید اگرچه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع بدعوی شرط شد از مطالبه چاره نبود **مسئله** اگر دو کس دزدی کردند یکی غایب شد ودو گواه بدزدی هر دو گواهی دادند حاضر قطع لازم شود **مسئله** اگر مال ودیعت را از مودع یا مال غصب را از غاصب یا مال ربوی را از رباخوار دزدیدند ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود ومستعیر ومستاجر ومضارب ومرتهن وقابض برای خریداری همین حکم دارند ونیز مطالبه مالک قطع لازم آید **مسئله** اگر دزد برای دزدی متاع دست بریدند بعد ازان متاع را از دست دزد دیگری دزدیدند بر دیگر قطع لازم نشود اگرچه دزد یا مالک بان مطالبه کرده باشد زیرا که مال را در دست دزد عصمت نمانده است ازانست که بهلاکت آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزدیک امام دست او را ببرند ومالی را که بدزدی آن اقرار کرده است بمالک مال رد کنند اگرچه بنده مجور بود وخواجه او دران اقراری را تکذیب کرده باشد ونزدیک امام زفر دست او را نبرند

اگر ماذون است مال را بمالک مال رد کند واگر محجور است اقرار او صحیح نباشد و نزد یک صاحبیه در ماذون دست او را قطع
کنند و مال را بمالک مال رد نمایند و در محجور اگر مسروق هلاک شده است قطع لازم شود و اگر هلاک نشده است نزد یک امام ابو یوسف
قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزد یک امام محمد هیچ لازم نیاید جواب همه را با چیزی زاید در ترجمه مذکور کرده ام مسئله اگر بعد
قطع ید مسروق باقی است بمالک آن رد کنند واگر باقی نیست بر دزد ضمان آن لازم نشود اگرچه خود هلاک کرده باشد و بروایت حسن
اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید و نزد یک شافعی در هلاک و استهلاک ضامن شود و قطع ید لازم آید دلیل وی و جواب او در عربی مذکور است
مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد ازان بخصومت همه خداوندان اموال یا بعضی ایشان دست او را ببرند
نزد یک امام از هیچ یکی ضامن نشود و نزد یک صاحبیه بخصومت هر که دست او را بریده اند ضامن گردد و سرای دیگران ضامن شود مسئله اگر قاضی
شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگرچه دانسته بریده باشد مسئله اگر دزدی
در سرای در آمد و مسروق را دو پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را ببرند مگر آنکه قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده درم نمانده
باشد و نزد یک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که به پاره پاره گی فاحش مسروق ملک سارق شود و نزد یک طرفین ملک سارق
نشود و آنچه ملک او می کنم برای ضرورت ادای ضمان است تا بدل و مبدل منه در ملک یک کس جمع نشود مسئله اگر دزدی در سرای در آمد
و کوشند صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد قطع نکنند زیرا که سرقه بر گوشت تمام شده است و بقطع گوشت قطع لازم
نشود مسئله دزدی زر و نقره مسروق را درم و دینار ساخت قطع لازم شود و مسروق را رد کنند و نزد یک صاحبیه مسروق را رد نکنند مسئله
اگر در جامه را که در دیده بود سرخ کرد و بسبب رنگ آن دست او را ببرند بمالک آن رد نکنند و اگر هلاک شد ضمان لازم نیاید و نزد یک
امام محمد جامه را مالک آن بگیرد و قیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده است بدزد رد نماید و اگر سیاه کرده است نزد یک امام رد کند زیرا که سیاهی
نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزد یک امام محمد بزیادتی رنگ حق مالک زایل نگردد و نزد یک امام ابو یوسف
در سیاهی نیز رد نکند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد

باب قطع الطریق

مسئله اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد پیش از انکه چیزی از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد او را گرفتند حبس کنند تا آنکه
توبه کند یعنی علامات صلاح در وی پیدا شود مسئله اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان
بقدر نصاب برسید بهر واحد را دست راست و پای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الحلبی و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و نه آنکه
مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال را گرفتند

حاکم را اختیار است که دست و پای ایشان را بطریق مذکور بریده همه را بکشد یا بدار کشد یا بدار کشد یا اگر دست و پای بریده را بکشد
یا بدار کشد و بر دار شکم ایشان را بنیزه بدرد تا آنکه بلاک شوند و سه روز بر دار گذارند تا دیگران عبرت گیرند **مسئله** چون قطاع طریق
را کشته مالی که تلف شده است ضمان آن بر ایشان نباشد **مسئله** اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را کشت همه را بحد
قتل کنند سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را بسنگ یا چوب کشتند کشتن ایشان بحد لازم
گردد **مسئله** اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح ساخت و بقدر نصاب از وی مال گرفت دست و پای او را ببرند و جراحت باطل شود
و اگر مال نگرفته است در جراحتی که قصاص است قصاص لازم شود و در جراحتی که ارش است ارش لازم گردد **مسئله** اگر
قطاع طریق مسلم یا ذمی را ندانسته کشت بعد ازان چون توبه کرد او را اگر خواهند قصاص لازم شود و اگر ندانسته کشته است تاوان
لازم گردد و عفو ولی در هر دو صورت جایز باشد زیرا که حد شرعی بتوبه ساقط شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر قطاع طریق شخص را
کشته اند دیگری از ایشان کودک یا مجنون است یا ذو رحم محرم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تاوان
اختیار بود نزد یک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل از عاقل بالغ نشده باشد
غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد **مسئله** اگر بعضی از اهل قافله بر بعضی دیگر قطع طریق کردند و ایشان را نکشتند حد واجب نشود
و اولیاء کشتگان در قصاص و تاوان مخیر باشند و جایز است که عفو کنند **مسئله** اگر در شهر یا مابین دو شهر که بانگ بگوش برسد
باشند چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نشاید و اولیاء مقتول را در تاوان و قصاص اختیار باشد و اگر خواهند عفو
کنند و نزد یک امام شافعی حد لازم شود و نزد یک امام ابو یوسف اگر در روز بسلاح قتال کردند حد واجب شود و در
شب اگرچه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود **مسئله** اگر بخفه کشت دیت لازم آید و هر که بخفه کشتن را علامت
کرده است اورا بکشند **مسئله** بخفه کشتن مثل کشتن بمثقل است پس نزد یک امام دران قصاص نباشد و نزد یک غیر
امام قصاص لازم شود **کتاب الجهاد مسئله** جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض
کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی شوند مگر کودک
و بنده و زن و نابینا و جامانده و دست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند و بحوم آوردند بر همه
فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج و بنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جایز شود بدانکه چون کفار بر حدی
بحوم آوردند بر که از ان سر حد قریب است و بر جهاد قدرت دارد بر وی فرض عین شود و بر کسانی که ورای وی اند چون بوی

بلوی خبر رسد و احتیاج باو زیاد باشد چنانکه هرگه قریب است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر وی
نیز فرض عین شود بعد ازان بر هرگه ورای وی است تا آنگه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان
فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر سالگان فرض شود چون ایشان یا بعضی از ایشان گذارند از همه ساقط گردد
بهیچ یکی نگذارد بهر که خبر رسیده است بزه کار شود **مسئله** تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خود
اموال بی رضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد **مسئله** چون مسلمانان
بر کفار زور آورند و کفار را قتل کردند اول بر ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آورند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول
کردند مال و جان ایشان در حق معامله چون مال و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای همین امان از آنست
که علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لتکون دماءهم کدمائنا و اموالهم کاموالنا **مسئله** اگر بکفار دعوت اسلام
نرسیده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکنند و اگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت
اسلام کنند **مسئله** چون کفار از اسلام و جزیه ابا نمودند مسلمانان از خدای تعالی یاری طلبند و بهر چه توانند با ایشان جنگ کنند
چنانکه بخلاخن سنگ اندازند و آتش دهند و غرق کنند و تیر اندازند اگرچه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت اندختن
نیت کفار کنند و در خطان کفار را بسر برند و کشتها ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شد که امروز
جنگ نکنند و ایشایان امن شده اند جایز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد و آن روا نیست اما اگر در عین
جنگ خداع کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهند کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر بروند
تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند و بدان غافل کردند بعد ازان در شب خون ریزند جایز بود زیرا که این خداع در جنگ است
و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی ندزدند و کفار را مثله نسازند یعنی عقوبتی
که بران عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و بینی بریدن نکنند و انکه رسول علیه السلام بعرنین کرده بود منسوخ
شده است لقوله علیه السلام لا تعذبوا بعذاب الله **مسئله** مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و زنان را
را و جامانده را و زن را نکشند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را مال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای
بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد **مسئله** اگر مسلمانی را با پدر خود که کافر است در جنگ
مقابله افتاد بقتل وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کرد کشتن او را دیگر از کشتن پدر

خلاصی خود نمی بیند بکشتن بدیدبان خود **مسئله** زن را و مضطرب را در جنگ کفار با خود نبرد مگر که امن بود چنانکه لشکر عظیم باشد که آنرا

خوف بزیست نبود زیرا که غالب بر ان سلامت است والغالب کالمتحقق کذا فی الهدایه **مسئله** اگر امام در صلح کفار مصلحت بیند جایز است

که با ایشان بقدر ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا مگر فتن مال از کفار احتیاج بود بعد ازان اگر در نقض صلح

منفعت داند نقض کند و کفار را بدان خبر دار گرداند بعد ازان با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد پیش از نقض قتال

جایز بود **مسئله** جایز است که در قتل مرتد امام شتابی نکند و بادی صلح نماید زیرا که مقصود اسلام و یست لیکن در صلح چیزی ازدی نگیرد زیرا

گرفتن ازدی جزیه باشد و آن از مرتد جایز نیست و اگر گرفت رد نکند زیرا که مال مرتد غیر معصوم است **مسئله** مسلمانان را جایز نیست

که سلاح را یا اسپان را یا آهن را بدست کفار دار حرب بفروشند اگرچه بعد از صلح باشد زیرا که درین اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح

شرف نقض است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافری یا جماعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهری را

امان داد جایز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام دران امان فساد بیند امان را نقض کند و کفار را بدان خبر دار گرداند و امان دهنده را اختیار **مسئله** اگر

ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب اسلام آورده است و بدار ما نرسیده است امان داد باطل

باشد زیرا که ذمی متهم است و دیگران مغلوب کفار ند کذا فی الهدایه و نیز امان کودک جایز نباشد اگرچه مراهق بود و عاقل باشد کذا

جامع الرموز و نیز امان بنده و مجنون جایز نباشد اما اگر کودک و بنده ماذون بقتل شریک باشند امان ایشان جایز بود **باب**

المغنم و القسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر و غلبه گرفت بخیار بود و گر آنرا میان اهل فتح قسمت نماید یا به کفار آن

دیار واگذارد و هر کفار جزیه در برابر اضی ایشان خراج مقرر نماید و اهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند **مسئله** کافری

که در بند آمده است جایز نیست که او را بگذارند و بدان بروی منت نهند و نزد یک امام شافعی جایز است و نیز جایز نیست

که او را بگذارند و مال را یا مسلمانی را که در بند کفار باشد ازوی فدیه بگیرند و نزد یک امام شافعی جایز است و نزد یک امام

بعد از دفع قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن او را جایز است دار امام ابو حنیفه درین دو روایت است اما فرستادن او را

بدار حرب جایز نیست نزد یک همه **مسئله** دوابی که بیرون آن از دار حرب بر امام دشوار است جایز نیست که آنرا پی کنند و در

دار حرب بگذارد و پس باید که آنرا ذبح کند و بسوزد تا اهل حرب بدان منتفع نشوند کذا فی الهدایه **مسئله** غنیمت را در دار حرب

قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد ازان چون بدار اسلام آورد و نزد امام همه را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند هر کرا از

خادم و معاون در دار حرب بمسلمانان ملحق شده است در غنیمت با مقاتلان شریک باشد اما اهل بازار را که در قتال

شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احراز است و هر که در دار حرب مرد احراز نکرده است و نزد یک امام شافعی بهزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده است پس هر که بعد از هزیمت کفار در دار حرب بمرد حصه او را بوارثان او دهند **مسئله** هر که بعد از برآوردن غنیمت را از دار حرب بمرد حصه او را بوارثان او دهند **مسئله** در دار حرب بیش از قسمت از غنیمت چون کاه و هیزم و طعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت نفع گرفتن جایز بود و فروختن آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود پس آنچه از انتفاع فاضل مانده باشد آنرا در غنیمت رد کند **مسئله** هر که از اهل حرب در دار حرب اسلام آورد و بیرا نکشند و فرزندان صغار و بیرا برده نکنند و مال او را که در قبض او است یا پیش مسلم یا ذمی امانت است نگیرند اما فرزندان آن کبایر او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا غصب باشد در غنیمت داخل کنند **فصل در کیفیت قسمت مسئله** هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگرچه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگرچه در وقت جنگ سوار بود و نزد یک امام شافعی اعتبار بمر حضور جنگ راست **مسئله** سوار را دو حصه است اگرچه دو اسپ داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزد یک امام شافعی سوار را سه حصه است **مسئله** شتر و استر را حصه ندهند و بنده و کودک را حصه نباشد و زن و ذمی را حصه نبود لیکن آنچه امام در ان مصلحت داند بایشان دهد کذا فی الهدایه **مسئله** خمس غنیمت را سه حصه کنند یکی بمسکینان دهند و یکی به یتیمان رسانند و یکی بسائلان و هر چه رسول را علیه السلام کفار الدین چیزی بر سبیل مقدم و خوان رسول علیه السلام که غنیمت اند از ان خمس حصه ندهند **مسئله** ذکر خدا و قربی که در قرآن آمده است مراد از ان خمس است و حصه رسول علیه السلام با نتقال ایشان بدار بقا ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزی است که رسول خدا علیه السلام پیش از قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدایه و نزد یک امام شافعی حصه رسول علیه السلام صلوة والسلام مر امام را باشد **مسئله** هر که بی اذن امام یا در حرب فتنه چیزی بغارت آورد و باوی لشکر نیت از غنیمت وی هیچ نستانند اگر با لشکر یا باذن امام رفته است خمس بگیرند **فصل در تنفیل** تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت **مسئله** امام را جایز است که در وقت جنگ یا قبل قتال تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد از مال و سلاح و اسپ و یرا بود کذا فی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از برآوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت مر شما را باشد زیرا که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آوردند تنفیل روا نبود زیرا که

حق غانمان بدان متعلق شود ولیکن قدر خمس را بود زیرا که غانمان را دران حقی نیست کذا فی الهدایه **مسئله** انچه با مقدل است از مرکب سلاح و جز آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تعیین کرده باشد و نزد یک امام شافعی هر قاتلی را است که از اهل سهم بود و مقاتل خود را کشته باشد اگرچه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را به تنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیبة بن ابی سلمة لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه **باب استیلاء الکفار علی المسلم**

اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمده زنان و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شوند یا شتری از دار اسلام بدار حرب رسیده یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمده و گرفته بدار حرب بردند مالک گردند و نزد یک امام شافعی کفار بر مسلمانان بغلبه مالک نشوند **مسئله** نزد یک امام کفار آزاد را مدبر را ام ولد را و مکاتب را از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانی را اگر نخست باشد نزد یک امام مالک نگردند اگرچه او را گرفته باشند و نزد یک صاحبین در همه صور تها مالک شوند و اگر بنده برضای خود در دار حرب مانده باشد بانفاق مالک شوند **مسئله** چون مسلمانان بر کفار دار حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر خود ختند بر ایشان و بر اموال ایشان مالک شوند **مسئله** چون مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را در غنیمت بشناسد بی عوض بستاند و اگر بعد از قسمت شناخت بقیمت بستاند **مسئله** اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی آنرا شناخت اگر تاجر آنرا از دار حرب بدراهم خریده است مالک آنرا بهمان بهای ازوی گیرد و اگر بعرض خریده است به بهای عوض گیرد و اگر شخصی آنرا در دار حرب تاجر بخشیده است بقیمت آن گیرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کفار در دار حرب بنده مسلمانی را گرفتند و در دار خود آنرا بدست تاجری فروختند و در دست تاجر شخصی ای را یک چشم کور ساخت و تاجر ازوی ارش بچشم گرفت بعد ازان در دار اسلام مالک بنده و یرا شناخت بخیار است اگر خواهد به بهای که تاجر از اهل حرب خریده است بهمان ازو بگیرد و اگر خواهد با تاجر گذارد و جایز نیست که ارش چشم و یرا که تاجر گرفته است ازبهای وی کم کند **مسئله** اگر بنده زید در بند کفار افتاد و تاجر و یرا در دار حرب از کفار بصد درم خریده بدار اسلام آورد و باز ازو دست تاجر دیگر بند کفار افتاد باز تاجر دیگر از کفار بصد درم خریده آورد تاجر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بصد درم بگیرد باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بهمان صد درم بستاند و زید تواند که از تاجر دوم بصد درم بگیرد زیرا که حق تاجر اول بدان تعلق خواهد شد **مسئله** اگر بنده مسلمانی با متاع گرخت و بدست کفار افتاد و تاجر ازان کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد مالک بنده را ازوی بعوض گیرد و متاع را به بهای بستاند زیرا که کفار بنده گرخته را مالک نشوند کما فی ظاهر و نزد یک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد به بهای بگیرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کافری با امان

بامان از دار حرب بدار اسلام آمد و بنده مسلمانرا از خواجه اش خرید بدار حرب برد نزد یک امام بنده آزاد شود و نزد یک صاحبیه آزاد نشود دلیل هر دو در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر بنده کافری در دار حرب اسلام آورده بدار اسلام آمد یا لشکر اسلام بران دار فتح یافت آزاد شود **باب المستامن مسئله** اگر مسلمانی بامان برای تجارت بدار حرب رود جایز است که بجان یا مال اهل حرب تعرض ننماید مگر آنکه ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی معلم او از تاجر مال ستاند یا ملک کفار را جس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک معلم او بروی تعرض نکرد و چیزی از دار حرب بگرفته اورد ملک حرام مالک شود زیرا که برمال مباح بعذر مالک شده است پس آنرا تصدق کند **مسئله** اگر مسلمانی بامان بدار حرب رفت و چیزی از ایشان حربی بوام فروخت یا چیزی را از حربی بوام خرید یا یکی از دیگری چیزی غصب کرد بعد ازان چون حربی بامان بدار اسلام آمد مسلم بادی خصومت نمود بادی با مسلم خصومت کرد قاضی اسلام دران حکم نکند زیرا که مارا بر مستامن ولایت نیست و نیز حکم نکند اگر دو حربی بامان آمده پیش قاضی بخصومت بردند زیرا که مستامن اند **مسئله** اگر دو حربی مسلمان شده بدار اسلام آمدند و خصومت دارحرب پیش قاضی اسلام بردند قاضی در خصومت وام برایشان حکم کند و در خصومت غصب حکم نکند زیرا که وام برضامندی هر دو است بخلاف غصب که آن برضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بمجرد غصب ملک غاصب گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر دو مسلم بامان بدار حرب بقتد و یکی مرد دیگر را دانسته یا بخطا کشت در دانسته از مال قاتل دیت لازم شود و در خطا بر عاقله کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر دو مسلم در بند کفار افتادند و یکی مرد دیگر را کشت نزد یک امام در خطا کفارت لازم شود و در عمد هیچ لازم نیاید و نزد یک صاحبیه در عمد و خطا کفارت لازم دلیل هر دو در عربی مذکور است **مسئله** اگر حربی بامان در دار اسلام آمد نگذارند که یکسال سکونت کند و امام را جایز است که کم از یکسال برای سکونت حربی معین کند چنانکه بگوید اگر یکماه یا دو ماه یا یکسال سکونت کردی جزیه بتو واجب کنیم چون مدتی را که امام معین کرده است سکونت کردی شود بعد ازان نگذارند که بدار حرب رود **مسئله** اگر کافری بامان آمد در دار اسلام زمین خراجی خرید و بروی خراج نهادند ذمی نشود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفت بودن خود را در دار اسلام و پیش از نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد و از وقت نهادن خراج جزیه یکسال لازم شود **مسئله** زنی کافره از دار حرب بامان بدار اسلام آمده بذمی تزویج نمود ذمیه گردد نگذارند که بدار حرب رود **مسئله** اگر حربی از دار حرب بامان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود **مسئله** اگر کافر

حربی در دار اسلام آمده مسلم یا ذمی را دام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی
مباح شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد ازان اگر اسیر مسلمانان شد یا مسلمانان
بر دار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد دام وی ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد اگر بمرگ خود بمیرد یا
در جنگ کشته شود و مسلمانان بر دار حرب ظفر یافته اند دام او و امانت او هر دو میراث ورثه او را باشد و اگر زنده است
میراث ابو بود زیرا که در مال وی امان باقی است **مسئله** اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شد و او را در دار حرب زن
و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بعد ازان لشکر اسلام بر دار وی ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشند
اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع
مسلم نشوند و مال و فرزندان صغار بنابر تبائن دارین در قبض وی نبود پس باسلام وی عصمت آن لازم نیاید اما اگر در
دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد ازان مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار او آزاد و مسلم
باشند و مال وی که نزد یک مسلم یا ذمی بود ملک وی باشد و آنچه جز آنست غنیمت شود **مسئله** اگر حربی در دار اسلام
آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و وارثان او در دار حرب مسلم اند در عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورثه
کفارت لازم شود و نزد یک امام شافعی در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیت لازم آید **مسئله** هر که مسلمانی را که
وارث ندارد یا حربی را که بامان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود و اگر
دانسته کشته است امام را اختیار بود در انکه قصاص بگیرد یا دیه ستاند و عفو امام روا باشد زیرا که امام را ولایت
عفو آن نیست **باب ارض الوظائف** وظیفه عبادت است از عشر و خراج و جزیه **مسئله** زمین عرب و زمین کسی
اهل آن اسلام آورده اند و زمین که از بعد از فتح بلده در لشکر قسمت نموده اند و زمین بصره عشریست و سواد عراق و زمین
که از بعد از غلبه بر کفار کا اهل آن بوده اند بر همان کفار مسلم داشته اند و زمین که باهل آن صلح نموده اند خراجی است چنانکه در ترجمه
تفصیل آنرا نوشته ایم **مسئله** چون زمین موات را احیا کرده اند اگر نزدیک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی
است خراجی بود کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** خراجی که از حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر سواد عراق وضع کرده است بر هر جریب
زراعت که بر آن آب تواند رسید از گندم و جو یکصاع و یکدرم است و از رطبه یکدرم و از زند و نخلستان متصل دو دانگ
زیرا که در زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر ازان و در زند و نخلستان ازان کمتر کذا فی الهدایه و آنچه جز آنست

چون زعفران بوستان خراج دران بحسب مشقت آنست چون ثلث یا ربع و خراج کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب بست گز باشد و مذکور است در کتب فقه که گز کرباس هفت قبضه است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت قبضه است و نزد یک اهل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است و در حاشیه چلپی آورده که گز کرباس است **مسئله** در خراج از نصف خارج زیادت نکنند که آن منتهای طاقت است و لان التنصیف عین الانصاف کذا فی الهدایه **مسئله** اگر بر زمین خراجی مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد امام را جایز است که از ان کم کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزد یک امام ابو یوسف جایز نیست که زیادت کنند و نزد یک امام محمد جایز است **مسئله** اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا باران غله کرد و یا بر خارج زمین آفتی رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود **مسئله** اگر مالک زمین خراجی زمین را معطل داشت یا اسلام آورد یا مسلمانی زمین خراجی خرید خراج ساقط نشود **مسئله** انچه از زمین خراجی برآید دران عشر لازم نیاید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و بر مسلمان عشر و خراج جمع نمیتوان کرد و از جمع میان عشر و خراج منع نموده است کذا فی حاشیه الجلبی و نزد یک امام شافعی عشر نیز لازم آید زیرا که دو حق مختلف در دو محل مختلف بسبب مختلف برای دو مصرف مختلف واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است **مسئله** خراج معین در یکسال مکرر واجب نشود و بر هیچ خارج زمین مکرر نشده باشد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث یا نصف تکرار خارج مکرر واجب شود چنانکه عشر مکرر لازم شود **فصل در جزیه مسئله** جزیه را بر کفار بصلح وضع کردند آنرا تغییر ندهند و بر آن زیادتی نکنند و اگر امام بر کفار غالب آمد و اموال کفار را بر کفار مقرر داشت کفار کتابی بودند یا مجوسی یا وثنی باشد بر هر یکی از اغنیا در تمام سال چهل و هشت درم معین کند در هر ماه چهار درم ستاند و بر میانه حال بیست و چهار درم معین سازد در هر ماه دو درم بگیرد و بر فقیر که کاسب باشد دوازده درم معین کند در هر ماه یک درم بستاند و نزد یک امام شافعی در وثنی جزیه نبود زیرا که نزد یک وی یک دینار معین کند اگرچه فقیر باشد **مسئله** بر وثنی عرب جزیه نبود پس اگر امام بر ایشان غالب آمده زنان و فرزندان صغار ایشان غنیمت شوند و رجال ایشان را اگر اسلام قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام نیاورد قتل کنند و نزد یک امام شافعی مشرکان عرب را نیز جزیه باید داد **مسئله** زاهد نرسایان که بمردم اختلاط ندارد جزیه نبود و نزد یک امام ابو یوسف اگر کسب قدرت دارد جزیه ستانند و امام محمد نیز از امام ابو حنیفه چنین روایت کرده است **مسئله** بر کودک و زن و بنده و نابینا و جامانده جزیه نبود و نزد یک امام ابو یوسف اگر نابینا و جامانده غنی بود جزیه ستانند **مسئله** بر فقیر که کاسب نباشد جزیه واجب نشود و نزد یک امام شافعی واجب شود **مسئله** کافر که بر وی جزیه بود مسلمان شد یا بمرد جزیه ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ساقط نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند

سال از ذمی جزیه نگرفتند نزدیک امام زیاده از جزیه یکسال نستانند زیرا که نزدیک وی جزیه تکرار متداخل نشود و نزدیک صاحبین
هر سال جدا گرفته شود زیرا که نزدیک ایشان در جزیه تداخل نباشد **فصل در معاهد الکفار مسئله** جایز نیست که کفار را در
اسلام بیعه یا کنیسه احداث کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه **مسئله** ذمی را نگذارند که در لباس و
مرکب و زین و سلاح چون مسلمانان باشد پس نگذارند که بر اسپ سوار شود یا استعمال سلاح کند و فرمایند که رشته پشمی کمر بری
آن چون انگشت باشد بر کمر خود ظاهر بپوشند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را از
مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیرا که در ان اعزاز کفار است **مسئله** زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام در کار
متمیز کنند **مسئله** بر در خانها کفار علامتی کنند که سایلی بر در ایشان نایستد و برایشان دعا خیر نکند **مسئله** اگر اهل ذمه بدار حرب
ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد و قبیله ملحق
حکم میت کرده اما اگر دیناری افتاد از اهل ذمه رایندهٔ سازند و مرتد را بکشند **مسئله** اگر ذمی از ادای جزیه تمرد نمود یا مسلمان زنا کرد
یا مسلمان را تقبیل نمود یا بنبی علیه السلام حقارت کرد عهد ذمه منتقض نشود و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت بنبی منتقض شود
مسئله بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد و بازن بود و چند از زکوة اموال مسلمانان باشد و بر بنده که تغلبی آنرا آزاد کرده باشد
جزیه و خراج بود و نزدیک امام زفر از وی نیز فرود چند مسلمانان بگیرند بدینکه اراضی که دران بر مسلم عشر است بر تغلبی دران نصف
و اموال که دران بر مسلم ربع عشر است بر تغلبی دران نصف عشر بود **مسئله** بر بنده که قریش آنرا آزاد کرده باشد جزیه و خراج
لازم شود و اگر رسول علیه السلام فرموده است که مولی القوم منهم آنرا بحرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه باشی را صدقه گرفتن
حرام است معتق او را نیز حرام باشد زیرا که بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود **فصل در مصرف جزیه و خراج**
و جز آن **مسئله** خزینه امام که از جزیه و خراج و مال تغلبی و هر مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون
راه خوف و دشمن بستن پل بنا کردن و جسر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت عاملان صدقه و کفایت مقاتله با متعلقان
این همه کفقه آنها بر ایشان فرض است زیرا که اگر کفایت متعلقان ایشان بایشان نرسد ایشان برای نفقه آنها بکسب محتاج
شوند پس بقتال و جز آن فارغ نباشد **مسئله** هر که از مستحقان پیش از یکسال بمرد نفقه وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش
است و بخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمرد مستحب است که نفقه
او را باقربای وی رسانند **مسئله** مستحق نفقه در این زمانه قاضی و مدرس و مفتی است **باب المرتد مسئله**

هرکه مرتد شود والعیاذ بالله بر وی اسلام عرض کنند و اگر در اسلام شبهه داشته باشد رفع شبهه نمایند و اگر برای تفکر مهلت خواهد تا سه روز مهلت دهند بعد ازان اگر پشیمان شد و توبه کرد بگذارند و اگر نه قتل کنند و کیفیت توبه آنست که سوای دین اسلام از همه دینها باطل بیزار شود یا دینی را که برگزیده است ازان بیزار گردد **مسئله** مستحب است که مرتد را بعد از عرض اسلام بکشند و اگر پیش از عرض کشتند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد و نزد یک امام شافعی مهلت سه روز واجب بود پس کشتن وی را نزد یک ایشان پیش از عرض اسلام حلال نباشد **مسئله** مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک وی شود و اگر در ارتداد بمرد یا بارتداد او را کشتند یا گریخته بدار حرب ملحق شد و قاضی بالحاق وی حکم نمود و ورثه او از ثلث مال او آزاد شود کذا فی جامع الرموز و ام ولد او آزاد گردد و دینی که بر وی مؤجل باشد معجل شود و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارثان او بود که مسلم باشند و انچه در وقت ارتداد حاصل نموده است فیئیت شود و نزد یک صاحبین مال او را مر وارثان اوراست که مسلم اند اگرچه در وقت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت اسلام کسب نموده باشد **مسئله** دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است ازمالی که در حالة اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است ازمالی که در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند **مسئله** نکاح مرتد باطل شود و بوی او حرام باشد و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق و استیلاد و جایز نبود و نیز اگر زن و شوهر هر دو معاً مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد ازان هر دو بایمان آمدند انر طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل شده است **مسئله** شرکت مفاوضه مرتد و بیع او و شرای او و هبه او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد نافذ شود و اگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت و قاضی بحکم بلحوق وی کرد همه عقدها مذکور باطل گردد بدار اسلام آمد اگر قاضی حکم بلحوق وی نکرده است ارتداد و باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد و اگر بعد از حکم قاضی نکاح و ذبح مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاد او بالاتفاق صحیح باشد و مفاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزد یک امام موقوف باشد و نزد یک صاحبین نافذ بود **مسئله** مرتدی بدار حرب ملحق شد و باز مسلمان شده بدار اسلام آمد اگر قاضی حکم بلحوق وی نکرده است ارتداد و باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد و اگر بعد از حکم قاضی آمده است انچه مال او نزد وارثان او موجود باشد ازایشان واپس گیرد **مسئله** اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قرط آب بوی رسانند تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز انچه وی در مال خود تصرف کند جایز باشد و انچه از مال باقی ماند مر ورثه او راست اگرچه در حالة ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک امام شافعی اورا

قتل کنند **مسئله** اگر کنیزک مرتد فرزند آورد در مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن از مرتد ثابت شود و کنیزک ام ولد او
گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمان است بعد از مردن مرتد یا ملحق شدن او را بدار حرب فرزند مذکور از مال وی ارث ستاند
زیرا که ولد به تبعیت مادر مسلمان شود و مسلم از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و دو کم از شش ماه از وقت ارتداد او
فرزند آورده است فرزند وارث شود زیرا که چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تابع پدر شود بنابر آنکه پدر را بر اسلام جبر کنند
پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از شش ماه آورده است وارث نگردد **مسئله** اگر مرتد یا مال خود بدار حرب
ملحق شد بعد ازان مسلمانان بر آن دار غالب آمدند مال وی غنیمت باشد و اگر بی مال ملحق شده است و قاضی بلحوق وی
حکم کرد بعد ازان بدار اسلام آمد و مال خود را گرفته باز بدار حرب ملحق شد بعد ازان مسلمانان آن دار را فتح نموده اند مال
وی پیش از تقسیم میراث او است زیرا که بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب وارث او چون مالک قدیم شود پس چنانکه مالک
قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا بگیرد کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** اگر مرتدی بدار حرب ملحق شد و
قاضی بسته او را با بن او حکم نمود و ابن وی را مکاتب ساخت بعد ازان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت ساخت
بعد ازان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت وولاء مکاتب مر پدر را باشد زیرا که این خلیفه پدر بود چون پدر مسلمان
شده بدار اسلام آمد ابن وکیل وی باشد و عتق جایز بود **مسئله** اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد ازان بدار حرب ملحق شد یا او را
برقت کشتند دیت آن در مال وی باشد که آنرا در وقت اسلام کسب کرده بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کسب کرده است
غنیمت شود و نزد یک صاحبین دیت آن در مال وی باشد اگرچه آنرا در وقت ردت کسب کرده باشد و انگه دیت بر
عاقله او نشود بنابر انکه دیت مر عاقل را میباشد مگر از برای نصرت و بر مرتد هیچکس نصرت نکنند **مسئله** اگر شخصی دست
مسلمانی را دانسته ببرید بعد ازان آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد بمرد یا بدار حرب ملحق شد و
قاضی حکم بلحوق وی کرد بعد ازان مسلمان شده بدار اسلام آمد بسبب بریدگی بمرد قاطع از مال خود نصف دیت را بر
وارثان او ضامن شود دلیل آنرا در ترجمه ذکر کردم و اگر بدار حرب ملحق شد همچنان باسلام آمد و بعد ازان بمرد قطع شد
هلاک شد تمام دیت بر قاطع لازم شود و نزد یک امام محمد نصف دیت لازم آید **مسئله** اگر بنده مکاتب مرتد شده
بدار حرب ملحق شد و مالی را بکسب حاصل نمود بعد ازان چون او را گرفتند از اسلام ابا آورد و پس بارتداد او را کشتند
مال کتابت مر خواجه او را باشد و انچه باقی ماند مر وارثان او را باشد **مسئله** اگر زن و شوی هر دو مرتد شده بدار حرب

ملحق شد نذر وزن مرد از حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر آورد بعد از ان مسلمانان بران دار غالب آمدند هر دو ولد غنیمت شود
و بر اول چیز لازم آید و بر روایت حسن بر دوم نیز چیز لازم گردد زیرا که نزد یک حسن ولد ولد تابع جد شود و در ظاهر الروایة تابع نشود **مسئله**
اگر کودک عاقل اسلام آورد در روایت و اگر مرتد شد برای اسلام بروی جبر کنند و قتل وی روا نبود اگرچه از اسلام اکند و نزد یک امام
شافعی و امام زفر از تداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود دلیل ما آنست که چون حضرت علی رضی الله تعالی عنه در حالت صغر اسلام
آورد و نبی علیه السلام آنرا جایز داشت چنانکه افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام شهور است چنانکه فرموده است
بعثتکم علی الاسلام طرا علما ما بلغت اوان احلم **باب البغات مسئله** اگر قومی از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند
امام ایشان را باطاعت خود دعوت کند اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند در جائی
با ایشان جمع شدند مسلمانان را جایز است که با ایشان ابتدا بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ابتدا بقتل مسلم
جایز نیست ما می گوییم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا انکه ایشان ابتدا بجنگ کنند احتمال است که از شر
ایشان دفع ممکن نباشد **مسئله** اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح ایشان را بکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند و اگر
متفرق باشند مجروح ایشان را نکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند زیرا که خوف نیست که لقوم خود غوث شد چرا که قوم
ندارند و کشتن مجروح ایشان روا نبود زیرا که مسلم اند **مسئله** فرزندان باغیان را در متعلقان ایشان بند کردن روا نبود
مسئله مال باغیان را حبس کنند تا انکه ایشان تائب شوند و سلاح و سپاه ایشان را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف
امام شافعی که نزد یک او استعمال آن بی رضا روا نبود زیرا که مال مسلم است ما می گوییم حضرت علی رضی الله عنه سلاح
باغیان را بوقت احتیاج در بصره قسمت نمود و تملیک نساخت کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** اگر باغی مرتد باغی را کشت بعد از ان
ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل قصاص لازم نیاید زیرا که در وقت کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روا نبود
مسئله اگر باغیان بشهر غالب آمدند بعد از ان شخصی از اهل آنشهر شخصی را از همان شهر دانسته کشت و پیش از انکه باغیان احکام
خود را جاری کنند امام آنشهر را از ایشان گرفت قاتل را بقصاص نکشند زیرا که چون باغیان احکام خود را در آن شهر جاری نکرده
بودند ولایت امام از انشهر منقطع نشده بود پس احکام امام جاری باشند **مسئله** اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت و
گفت من برحق بودم و بر حقم نزد یک طرفین از مقتول وارث می شود چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگرچه خود او را کشته باشد
اما اگر باغی بعد از کشتن اقرار به بطلان خود وارث نشود و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع وارث نگردد

اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد **مسئله** شخصی که معلوم نباشد که از اهل فتنه است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر

معلوم نیست مکروه نبود **باب اللقطة مسئله** آن است اسم چیزیست که در راه مطروح باشد و در شریعت است

مرکوبی را که زندگی بود و اهل وی او را از ترس فقر یا تهمت در جایی انداخته باشند کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** هر که لقیطه را

یا مستحب است که او را بردارد اگر خوف هلاک لقیط باشد بر او واجب است آن را بپذیرد واجب شود **مسئله** لقیط آزاد باشد مگر

که کسی دعوی کند که بنده من است و بران گواه بیارد کذا فی حدود الجلبی **مسئله** نفقه لقیط و جنایت او در بیت المال بود

و ترکه او در بیت المال باشد **مسئله** هر که لقیط را برداشت دیگری را نشاید که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسبی کند یا بنده خود

بوی بدهد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که در لقیط دعوی نسب وی کند نسب لقیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی نسب لقیط

کردند و یکی در بدن لقیط علامتی نشان داد و دیگر گفته او علامت ظاهر شد نسب لقیط از وی ثابت شود و اگر نه از هر دو

نسب ثابت گردد **مسئله** اگر بنده کسی دعوی نسب لقیط کند نسب از بنده ثابت شود و لقیط آزاد باشد زیرا که اصل در اسلام

آزادی است **مسئله** اگر ذمی دعوی کرد نسب لقیط را نسب از وی ثابت شود و لقیط بتبعیت دار اسلام مسلمان باشد اگر

لقیط را در شهر یا در قریه ذمیان یا در معبد ایشان یافته باشند زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذمی نسب او را ذمی گردد **مسئله**

مالی که با لقیط باشد آن را حکم قاضی بر لقیط صرف کند و قول بعضی بحکم قاضی جایز بود **مسئله** اگر کسی لقیط را خیری بخشد

یا بنده لقیط را اجازت است که آن را برای لقیط قبض کند **مسئله** ملتقط را اجازت است که لقیط را حرفت آموزد و جایز نیست

که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد کذا فی الهدایه **باب اللقطة مسئله** اگر بنده لقطه

در وقت برداشتن آن گواه گرفت برانکه برای خود نگاه میدارد بمالک آن می سپارد لقطه نزد وی امانت باشد و اگر نه ضامن شود

مسئله اگر بنده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته بودم بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرده است و گواهان گواهی دادند که بر

سپاندن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند نزد یک طرفین ضمان لازم شود و نزد یک امام ابو یوسف لازم

نشود و قول بنده معتبر بود بدانکه گواه گرفتن آنست که در وقت برداشتن لقطه بگوید ای مسلمانان هر که این شنود که طلب لقطه

میکند بر من دلالت کنند **مسئله** هر بنده لقطه واجب است که تا مدتی که داند یعنی او را ظن حاصل شود که بعد ازین آن را کسی

طلب نخواهد کرد در جایی که یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه کند چنانکه فریاد کند که من لقطه

را یافته ام و مالک آن را نمیدانم هر که مالک آن باشد باید تا بوی دهم و نزد یک امام محمد و امام مالک و امام شافعی تا

تا یکسال تعریف کند اگرچه لقطه ازده درم باشد کذا فی حاشیه الجلابی و لقطه زمین حرم چون لقطه زمین حل است و نزدیک امام شافعی لقطه زمین حرام تا یافتن مالک تعریف کند **مسئله** هرچه دیر تباید چون طعام پخته و بعضی میوه تا زمانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف فساد شود بمسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه بهم رسد او را اختیار است خواه صدقه را اجازت دهد تا ثواب او را باشد خواه از بنده تاوان بگیرد و در حاشیه جلبی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن گیرد زیرا که بی اذن مالک قبض کرده است **مسئله** اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل آنست که نگیرد **مسئله** هر که بی اذن قاضی لقطه را نفقه داد تبرع بود و اگر باذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد **مسئله** اگر قاضی اجاره را در لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و از اجرت آن بر آن نفقه کند و اگر در اجاره منفعت نداند بنفقه امر کند و رجوع آنرا بر مالک شرط نماید و بیک روایت امر باتفاق برای رجوع کفایت کند و الاول اصح و اگر در نفقه نیز منفعت نداند لقطه را بفروشد و بحفظ بهای امر نماید **مسئله** هر که بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه بهم رسد جایز است او را که لقطه را از مالک آن بر ای نفقه حبس کند و اگر بعد از حبس در دست حابس لقطه هلاک شود نفقه ساقط گردد و اگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد **مسئله** اگر مدعی لقطه در لقطه علامت بیان کرد بی گواهان دادن آن بدعوی واجب نشود و اگر داد رد بود و حلال باشد و نزدیک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد واجب است که لقطه را بمدعی سپارد **مسئله** اگر ملتقط فقیر بود و تبرع کردن مالک لقطه موجود نشود جایز است که آنرا خود تصرف کند و بدان منتفع شود و اگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند اگرچه اصل او باشد یا فرع او بود یا زن او باشد **کتاب الآبق** هر که بر گرفتن آبق قدرت دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن ضال مستحب نبود زیرا که آبق غلامی است که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و ضال غلامیست که خانه خواجه خود را گم کرده باشد و راه آنرا نداند پس گرفتن آن مستحب نبود زیرا که دور نخواهد رفت و دزدیک خواجه او و یرا خواهد یافت اما هر که خانه خواجه او را می داند افضل است که او را بخانه رساند **مسئله** هر که آبق را از مدت سفر بخواجه او رساند در وقت گرفتن گواه گرفته باشد تا بر رسانیدن بخواجه او گرفته ام برای وی چهل درم بر خواجه واجب شود و در کم از مدت سفر بحساب آن لازم گردد اگرچه آبق مدبر یا ام ولد باشد و اگرچه قیمت آن چهل درم نبود و نزدیک امام شافعی بی شرط واجب نشود و اگر در وقت گرفتن بر رسانیدن او گواه گرفته بود بعد از ان آبق از دست وی گریخته بگیرد ضمان آن لازم نشود و اگر گواه نگرفته بود بر ای وی بر خواجه آبق هیچ لازم نیاید و اگر از دست وی گریخته ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر آبق در رهن شخصی باشد چعل آن بر مرتهن باشد **کتاب المفقود** یعنی غایب که

باشد او معلوم نباشد از مردن زن تا وقتی که خبر شود گواهی حاکم شافعی **مسئله** مفقود در حق خود زنده است پس زن او را نکاح کردن روا نیست و مال او را قسمت کردن جایز نباشد و اجارهٔ او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب می کند تا حق میت را قبض نماید و مال او را محافظت نماید و مال از دست تلف و فساد آن باشد آنرا بفروشد و قرضداران او را ادا و والدین او را و زن او را و اولاد او را نفقه برساند و در حق غیر خود مرده است پس از غیر خود وارث نشود لیکن حصهٔ او را موقوف دارند **مسئله** چون اندک تولد مفقود از خود سالها تمام شود قاضی بموت او حکم کند و همین روایت است که در مدت موت اقران او بموت او حکم نمایند زیرا که در این زمانه کم است که آدمی نود سال زندگانی کند **مسئله** اگر مفقود پیش از حکم قاضی بموت او زنده ظاهر شد آنچه از مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد و مال او را ورثهٔ قاضی بموت او حکم کند و مال او را وارثان او که موجود باشند قسمت نمایند و زن او در عدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده است بموت او حکم کند و مالی را که برای او موقوف داشته باشند وارثان خداوندان مال که در آن وقت بودند رد کنند چنانکه زید مفقود و دختر او را و پسر زید مذکور او را دختر خود را وارث گذاشت نصف ترکه او را دختر او و پنج نصف را حصهٔ زید نگاه دارند چون مدت زید مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز به دختر او رسانند **کتاب الشرکة مسئله** شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه دو کس بخرند یا بهبه یا بصدقه یا بارث در چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصهٔ دیگر اجنبی باشد بی اذن نمی تواند که در آن تصرف کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مرد دیگر را بگوید ترا در این همه تجارات یا در فلان تجارت شریک خود ساختم دیگری بگوید قبول نمودم و برای هیچکدام از منفعت چیزی معین نباشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود **مسئله** شرکت عقد چهار وجه است یکی شرکت مفاوضه و آن شرکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شرکت و در تصرف و در دین برابر شدند پس باید که هر دو یا غیر بالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جایز نباشد اما در کتابی و مجوسی مفاوضه جایز بود زیرا که الکفر کلها ملة واحدة و نزدیک امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاوضه روا بود و نزدیک امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نیست **مسئله** در عقد مفاوضه هر واحد از شرکا دیگری را وکیل و کفیل باشد پس اگر یکی خرید کند بایع را جایز است که از دیگر طلب بها نماید **مسئله** هر کدام از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده باشد **مسئله** اگر یکی از شریکان مفاوضه چیزی که در آن شرکت مفاوضه جایز نباشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن و دادن لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد اگر بکفیل شدن بامر مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه بر دیگران لازم نشود و هر اصح **مسئله** اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که در آن مفاوضه جایز باشد بارث رسید یا کسی بوی چیزی از آن

ازان جنس بخشید و وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه منعقد نمیشود و اگر عرض یا عقار بارث رسید مفاوضه باقی ماند زیرا که عرض و عقار در مال مفاوضه زیاتی نشود دوم شرکت عنان و آن شرکت است در هر تجارت یا در نوعی از ان مسئله شرکت عنان متضمن کفالت نباشد و بعض مال شریکان جایز بود و نیز بزیادتی مال یکی یا بشرط مساوات مال همه بی مساوات منفعت شرکت عنان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزد یک ایشان بی مساوات منفعت جایز نباشد مسئله اگر مال یکی دراهم بود و مال دیگری دنانیر باشد بی خلط شرکت عنان جایز بود و نزد یک امام زفر و امام شافعی بخلط جایز نبود مسئله اگر یکی از شرکا در شرکت عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت عنان متضمن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهای را از مال خود داده است حصه شریکان را از مال ایشان طلب نماید جایز است مفاوضه و عنان بدراهم و دنانیر و فلوس رایجه و نبهرجه و نقره اگر بآن تعامل باشد نزد غیر مضروب را گویند و نقره انچه از نقره غیر مضروب بود و نیز جایز است بعروض چنانکه بر اجناد نصف عروض خود را با نصف عروض دیگر بفروشد و با یکدیگر عقد شرکت کنند مگر انکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دو هزار پس صاحب اقل دو ثلث عروض خود را با یک ثلث عروض صاحب اکثر بفروشد بعد ازان میان خود ها عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملکی باشد اما اگر مال یکی دراهم یا دنانیر باشد منفعت را انچه میان خود ها قرار داده باشند همان شود زیرا که دراهم و دنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال باشد

مسئله اگر پیش از انکه همه شریکان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل شود و انچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است از صاحب مال باشد اگرچه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است بر همه شریکان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکاء مال دیگری هلاک شد چیزی را که خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را از وی طلب نماید زیرا که بهلاک شدن مال او در شرکت تغیر نرفته است **مسئله** اگر یکی از شریکان با وجود شرکت مرد دیگر را وکیل خود کرد یا یکی گفت با کی که ما تا ثبت هر چه دانی بخر نصف آن از من باشد هر چیزی را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس بحصه موکل از بهای بروی رجوع کند اگرچه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگر را وکیل نکرده است هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر **مسئله** هر کدام را از شریکان مفاوضه و عنان جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی امانت نگاهدارد یا بمضاربت دهد یا اجنبی را برای خریدن و فروختن و جز آن وکیل سازد **مسئله** مال شرکت در دست هر واحد از شریکان امانت است پس

بی تعدی از املاک آن ضمان لازم نیاید سیوم شرکت صنایع و قبول عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده از آن در قسم
اگر دو دهندی یا درزی و رنگریز میان خود باتفاق شرکت بندند که هر کدام از ما عمل مردم قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد
هر کدام از ایشان عمل کند دیگری در اجرت آن شریک شود اگرچه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت سه حصه بود
یک حصه از یکی و دو حصه از دیگری و نزد یک امام شافعی اگر اجرت را برابر نکرده اند روا نبود و نزد یک امام مالک بی اتحاد عمل
جایز نباشد **مسئله** اگر یکی از دو صانع که هر دو در شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر دو احد لازم شود پس مطالبه
علم از هر دو احد جایز باشد و هر دو احد را اجابت است که مطالبه اجرت آن عمل کند و چون حساب کار اجرت را یکی از ایشان داد
از ذمه او ساقط شود دیگر را حق مطالبه نماند **مسئله** اجرت عمل در شرکان صنایع مشترک بود اگرچه عمل یکی از شرکان
کرده باشد چهارم شرکت وجوه و آن شرکتی است که دو کس مثلاً بی مال بقدر شرکت کنند چنانکه متاع را از بازار آن وجاهت
باعتماد خود خریده بفروشند و بهای آنرا بدانند و آنچه منفعت شود میان ایشان مشترک باشد و نزد یک امام شافعی
این شرکت روا نبود **مسئله** شرکت وجوه اگر مطلق است یعنی لفظ مفاوضه و شرایط آن دران مذکور نشده است شرکت عنان
باشد کذا فی حاشیه الجلبی و نیز اجاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در اموری که مساوات آن در مفاوضه واجب است **مسئله**
اگر در شرکت وجوه عقد مطلق کرد هر احد از شریکان در شریدن مرد دیگر را وکیل باشد و اگر مقید بمفاوضه کرد هر احد مر دیگر را هم وکیل
باشد و هم کفیل شود **مسئله** اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند که آنچه خرید کنیم در میان ما متفاضل باشد یا متساوی نبود منفعت
نیز همچنان شود و اگر در منفعت زیادتی شرط کردند باطل باشد زیرا که ربح بقدر رطک می شود پس اگر زیادتی را شرط کند مر ساند
ربح چیزی که آنرا ضامن نشده است مگر آنکه راس مال غیر عروض باشد دلیل آن در ترجمه مذکور است **فصل در شرکت**
فاسده مسئله در هیزم چیدن و کاه بریدن و شکار کردن شرکت جایز نبود بر کدام چیزی حاصل شد مر همون را باشد و
چیزی که هر دو گرفتند مر هر دو را برابر بود و چیزی کیکی را یاری دیگر حاصل شود مر همون را باشد یاری ده را ازان نصیب نبود
چنانکه یکی قطع میکند و دیگری یکجا میاندزد تمام مر قاطع را باشد و مر دیگر را اجر مثل بود و نزد یک امام محمد اجر مثل هر قدر که باشد
و نزد یک امام ابو یوسف از نصف بهار زیاده نکند **مسئله** اگر یکی از چاه آب میکشد و یکی آنرا در مشک خود میکند و میدهد
بر هر کب خود میبرد شرکت دران روا نبود آب مر کشنده باشد و مر دیگر را اجر مثل باشد **مسئله** اگر در شرکت برای یکی
چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و منفعت بقدر مال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد و در منفعت

حصه شرط کنند شرط فاسد شود و منفعت برابر باشد مسئله اگر یکی از دو شریک بمرد یا بدار حرب ملحق شد و قاضی حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل شود مسئله هیچ یکی را از شریکان جایز نیست که بی اذن دیگری از مال وی زکوة دهد مسئله اگر هر یکی از شریکان مر دیگر را بداد ن زکوة خود اذن کرد و هر واحد متعاقب ادا نمود نزد یک امام هر که متاخر باشد ضامن شود اگرچه از دادن او جاهل بود و نزد یک صاحبین اگر از دادن اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید و اگر هر واحد در غیبت یکدیگر در یک زمان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه دیگر را ضامن شود مسئله اگر یکی از دو شریک مقاوضه باذن دیگر برای وطی کنیزک خرید نزد یک امام کنیزک از مشتری باشد و برای شریک دیگر هیچ لازم نیاید و نزد یک صاحبین شریک دیگر بنصف بها بر مشتری رجوع کند زیرا که مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت درآمده است و اذن شریک بخریدن او برای وطی تقاضای کند هبه آنرا زیرا که بی هبه مرحلال بودن وطی را وجهی نیست پس بر مشتری هیچ لازم نشود و او را اختیار است که بهای را از مشتری طلب کند یا از شریک دیگر تمامید زیرا که عقد مقاوضه متضمن کفالت است

کتاب الوقف

مسئله وقف نزد یک امام هیچ عبارتیست از ملک مالک نمی برآید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزد یک صاحبین از ملک مالک برآید و در ملک خدای درآید مسئله اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود یا در راه مسافران سقایه بنا کرد که آب بر کنند و مسافران بقدر حاجت از ان تصرف نمایند چنانکه در عرب معهود است یا زمین خود را کاروان ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد برین صحیح از ملک مالک نه برآید اگرچه بموت خود معلق کرده باشد مسئله وقف لازم نمی شود یعنی از ملک واقف نمی برآید مگر آنکه قاضی بآن حکم فرماید یا واقف مسجدی بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را بنماز کردن دران اذن فرماید و شخصی تنها دران نماز بخواند و نزد یک امام محمد بی گذاردن نماز بجماعت وقف لازم نشود و نزد یک امام ابو یوسف گفتن واقف که این مکان را مسجد ساختم کفایت کند زیرا که نزد یک او لازم وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید مسئله اگر واقف برای مصالح مسجد زیر مسجد سرداب ساخت وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجد نساخته است روا نبود و نیز اگر راه مسجد را احد انکرده است مسجد نشود اگرچه مردم را بنماز گذاردن دران اذن کرده باشد مسئله نزد یک امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزد یک امام محمد بی سپردن واقف وقف را بمتولی آن و بی قبض نمودن متولی آنرا وقف لازم نشود و از ملک واقف نه برآید مسئله اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه غیر

یعنی زراعت چیزی که قابل قسمت باشد نزد یک امام ابو یوسف جایز است وعلیه الفتوی ونزد یک امام محمد جایز نیست واگر وقف کرد مشاع را در چیزی که
قابل قسمت نباشد باتفاق جایز است مگر برای مسجد ومقبره که آن باتفاق جایز نیست زیرا که رشش از قسمت مسجد ومقبره در شارع باشد وآن
جایز نیست وبعد از قسمت مسجد یا مقبره نمیتواند شد بنابر آنکه امکان هست آن نزاد کذا فی حاشیة الحلبی مع زیادة تحقیق **مسئله** اگر شخصی چیزی را وقف کرد وشرط کرد که انرا بخواهد
کرد وحاصل آنرا برای خود نمود یا خود را یران متولی ساخت روا باشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را وقف کرد وشرط کرد که انرا بخواهد
بفروخت آنرا بمثل آن زمین دیگر را وقف کند نزد یک امام ابو یوسف جایز بود زیرا که این شرط نزد یک او جواز وقف را منع نمی کند چنانکه در
ترجمه بتفصیل مذکور است لیکن بایان فتوی نمیدهیم بنابر آنکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان ظالم این استبدال را حیله ساخته
حق مسلمانان را تلف می کنند ومیکنند آنچه میکنند **مسئله** نزد یک طرفین وقف تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کند
یعنی وقف وقتی تمام شود که آخر آنرا برای فقیران کرداند چنانکه بگوید تا این قبر مرا برای من باشد بعد ازان برای فقیران
سلم باشد ونزد یک امام ابو یوسف چون جهت منقطع راذکر کرد چنانکه گفت براولاد خود یا بر بهمات خود وقف کردم بی آنکه آخر آنرا برای
دوام کند وقف تمام شود وبعد ازان برای فقیران کرده وکذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** وقف عقار جایز است ووقف منقول جایز نیست مگر روایت
امام محمد را درآنچه تعامل است چون تبر وکلند وتیشه وارّه وجنازه وجامهاکه بر جنازه اند ازند ودیک کلی ودیک مسی ومصحف وعمل اکثر
فقهاء درشهرها بنا بر روایت امام محمد است خصوصا در حرمین چنانکه مشاهده کرده باشد **مسئله** چون وقف جایز شد بعد ازان در ملک
کسی نماند واگر بعضی متاخران فروختن بعضی وقف را چون خراب شود وبهدم کرد آنرا برای باقی عمارت جایز داشتند
اصح آنست که جایز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمی کند ملک را چنانکه آزاد قبول نمیکند بندگی را باآنکه مشاهده
کرده ایم درین فروختن چیزی را که مشاهده کرده ایم درین استبدال **مسئله** اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترکه وقف کرد نزد یک
امام ابو یوسف جایز است که یا شریک خود قسمت کند واز حصه شریک خود تمیز سازد واگر از زمین خود حصه معین را
وقف نمود قاضی آنرا قسمت نماید واز حصه واقف تمیز سازد لیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن رو نمود **مسئله**
وقف کرد بر فقیران باشد حاصل انرا اول لعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف آنرا شرط نکرده باشد وقف بحال خود ماند
اما انچه بود بحاصل وقف ازان زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بر شخصی معین وقف کرد وگفت بعد ازو
برای فقیران باشد تعمیر آن بال آن شخص باشد واگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آنرا وقف را اجاره دهد
واجارت آن تعمیر نماید بعد ازان وقف را بمصرف آن رد کند **مسئله** انچه از وقف شکسته باشد چون چوب وخشت بعمارت
آن خرج کند یا برای عمارت آن بوقت حاجت نگاهدارد واگر صالح عمارت ندارد فروخته بهای انرا بعمارت
وقف مصروف نماید وجایز نیست که آنرا در میان مصارف قسمت کنند **تمت بالخیر**

فہرست کتاب شرح وقایہ فارسی جلد اول و فہرست ملتقی الابحر جلد اول

واضح باد کہ فہرست شرح وقایہ ملتقی الابحر متفق ہست چراکہ در صفحہ کہ مسائل شرح وقایہ ہست مطابق آن مسائل
بر حاشیہ ملتقی الابحر و شاید کہ از سہو کاتب یکدو جا بس و بیش شدہ باشد حاجت فہرست علیحدہ ندارد فقط

کتاب الطہارت ۳ فصل در نواقض وضو ۵ فصل در غسل ۶ فصل در موجبات غسل ۹ فصل در آب مستعمل ۹ فصل در دباغت ۱۰
فصل فی البیر ۱۱ باب التیمم ۱۵ باب المسح علی الخفین ۱۷ فصل در مسح چیرہ ۱۸۰ باب الحیض والنفاس ۲۰ فصل در الوان حیض ۲۰ فصل نفاس ۲۳
باب النجاس ۲۴ فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن ۲۵ کتاب الصلوۃ ۲۷ باب الاذان ۳۰ باب شروط الصلوۃ ۳۲ باب صفۃ الصلوۃ ۳۵
فصل فی القراءۃ ۳۸ فصل در جماعت ۴۲ باب الحدث فی الصلوۃ ۴۳ باب مایفسد الصلوۃ و مایکرہ فیہا ۴۴ فصل در مکروہات ۴۵ باب صلوۃ الوتر والنوافل ۴۷
فصل در قضاء ما فات ۴۸ فصل در سجود سہو و خشوع و سوف و استقبا ۴۹ باب در ادراک الفریضۃ ۵۰ باب قضاء الفوائت ۵۱ باب صلوۃ المریض ۵۲ باب سجود التلاوۃ ۵۴
باب صلوۃ المسافر ۵۵ باب صلوۃ الجمعۃ ۵۷ باب العیدین ۵۹ باب صلوۃ الخوف ۶۰ باب الجنائز ۶۱ فصل در تکفین میت ۶۲ فصل در نماز جنازہ ۶۴
باب الشہید ۶۵ باب الصلوۃ فی الکعبۃ ۶۶ کتاب الزکوۃ ۶۸ باب الزکوۃ الانعام ۷۰ باب العاشر ۷۲ باب الرکاز ۷۳ باب المکاتب ۷۴ باب المصارف ۷۵
باب صدقۃ الفطر ۷۶ کتاب الصوم ۷۸ باب ما یوجب الفساد ۸۱ باب الاعتکاف ۸۲ کتاب الحج ۸۳ باب القران والتمتع ۸۵ باب الجنایات ۸۸ باب الاحصار والحج ۹۲
فصل ہدی و فضیلت وقوف ۹۴ کتاب النکاح ۹۷ فصل در محرمات ۹۸ باب الولی والکفو ۹۹ فصل در نکاح فضولی ۱۰۰ باب المہر ۱۰۳
فصل در نکاح اہل ذمی ۱۰۴ باب النکاح الرقیق والکافر ۱۰۸ باب القسم ۱۱۰ کتاب الرضاع ۱۱۱ کتاب الطلاق ۱۱۴ باب الایقاع الطلاق ۱۱۵ فصل فی الکنایات ۱۱۸
باب التفویض ۱۲۱ باب الحلف بالطلاق ۱۲۲ باب طلاق المریض ۱۲۳ باب الرجعۃ ۱۲۷ باب الایلاء ۱۲۹ باب الخلع ۱۳۰ باب الظہار ۱۳۱ فصل در کفارات ۱۳۴
باب اللعان ۱۳۵ باب العنین ۱۳۹ باب العدت ۱۴۰ باب النسب والحضانۃ ۱۴۱ فصل در حضانۃ ۱۴۲ باب النفقۃ ۱۴۲ کتاب العتاق ۱۴۲
باب العتق البعض ۱۴۲ باب الحلف بالعتق ۱۴۲ باب الاستیلاد والتدبیر ۱۴۳ فصل فی الاستیلاد ۱۴۹
کتاب الایمان ۱۵۳ باب ما یکون یمینا وما لایکون یمینا ۱۵۴ باب الکفارت ۱۵۵ باب الحلف بالفعل ۱۵۸ باب الحلف بالقول ۱۵۸
کتاب الحدود ۱۵۸ باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لایوجب الحد ۱۶۰ باب الشہادۃ الزنا والرجوع عنہا ۱۶۱ باب حد الشرب ۱۶۶
باب حد القذف ۱۶۸ فصل فی التعزیر ۱۶۹ کتاب السرقۃ ۱۶۹ باب فی کیفیۃ القطع ۱۷۰ باب قطع الطریق ۱۷۱ کتاب الجہاد ۱۷۲
باب المغنم والقسمۃ ۱۷۳ فصل در کیفیۃ قسمت ۱۷۴ فصل در تنفیل ۱۷۴ باب استیلاء الکفار ۱۷۵ باب المستامن ۱۷۶ باب الارضین ۱۷۶ فصل در جزیہ ۱۷۷
فصل در رتبہ کفار ۱۷۸ فصل در مصرف جزیہ و خراج و جزآن ۱۷۸ باب المرتد ۱۷۹ باب البغاۃ ۱۸۰ باب اللقیط ۱۸۲ باب اللقطۃ ۱۸۳ کتاب الآبق ۱۸۴ کتاب المفقود ۱۸۴ کتاب الشرکۃ ۱۸۵ فصل در شرکت فاسد ۱۸۶ کتاب الوقف ۱۸۷

صحت نامہ مزیل الاغلاط شرح وقایہ فارسی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	معتبرہ	مغیرہ
۱۳	۳	بسم شروع	نبسم شروع
۳۰	۷	نخواند	بخواند
ایضاً	۱۰	ولا الضالین	ولا الضالین
۳۴	۲	بگردید	گردید
۳۹	۱۵	ال اکثر	للا اکثر
۶۹	۱۴	سی بیان مردا	سی بیان مردا
۷۰	۲	میزوہ	میزرہ
ایضاً	۱۶	تحلیل	تہلیل
۷۱	۱۷	مسئلہ یزدگ	مسئلہ امام خردنگ
ایضاً	۱۹	مخسر	محسر
۷۲	۱۲	حنیف	خیف
۷۶	۲۰	خاق	حلق
۸۲	۱۴	اعادہ	اعارہ
۱۳۶	۱۳	معر	معسر
۱۳۹	۱۳	آزاد شود	آزاد شود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴۷	۱۴	زان منسوب	ازان منسوب
۱۵۱	۱۳	اوالحاین	اوالحاین
۱۶۱	۱۰	بخفیفہ	بخفیہ
۱۶۷	۳	سایگان	ہمسایگان
ایضاً	۱۳	الشایان	ایشان
ایضاً	۱۵	۱۰۰۱ن	این
۱۶۸	۱۳	کفاد	کفار
۱۶۹	۸	نفصب	بنصب
ایضاً	۱۴	دین	درین
ایضاً	ایضاً	مقدم	مقدم دارند
ایضاً	ایضاً	فان اللہ	فان اللہ
۱۷۰	۱۲	عوشے	عوض
ایضاً	۱۴	شخصی ہی	شخصی ہی
ایضاً	۱۹	ستھے	حق
۱۷۱	۲	نیکورست	مذکورست
ایضاً	۸	بادی	یادی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۲	۲۰	مرشت	نزراعت
ایضاً	ایضاً	زرند	ازرز
۱۷۳	۳	جیریب	جریب
۱۷۴	۸	منتقص	منتقص
ایضاً	۱۰	منتقص	منتقص
ایضاً	ایضاً	منتقص	منتقص
۱۷۵	۶	نمودمد	نمودند
ایضاً	ایضاً	اراد	آزاد
۱۷۸	۳	دحالی	درجای
ایضاً	۶	نرسد	نمی رسد
ایضاً	۱۰	مگرآگر	مگرآگہ
ایضاً	۱۳	کسد	کند
ایضاً	۱۹	ولالت	دلالت
۱۸۰	۱۴	شند	باشند
۱۸۲	۲۰	کرشنہ باشد	کرشنہ باشد
۱۸۳	۱۳	کاروان ساحت	کاروان ساحت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۳	۲۱	شاع	مناع
۱۸۴	۶	حلیہ	حیلہ
ایضاً	۱۷	مصالح	مصارف

صحت نامہ میزان الاغذا ملتقی الابحر

۴	۱۴	عمل	غسل
۴۲	۸	دام	دایم
۲۶	۲۱	فاد	فاد
ایضاً	۳۹	والمغروب	والمغرب
۲۷	۴۶	لعد التحویل	تقدر التحویل
۳۱	۵	من الالس	من الالسن
ایضاً	۱۹	لحسن	یحسن
ایضاً	۲۹	انی وجہی	انی وجہت وجہی
۳۳	۲۲	والعصبات	والطیبات
ایضاً	۵۷	وغیر للنفر	وخیر للنفر
۳۴	۶۴	واحدا	واحد
۳۶	۲۲	عمرا	عمرا
۴۴	۷	ورا	ولا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۸	سیلے	الی
۴۵	۱۵	ان تکی	ان تیکی
ایضاً	۲۴	النادة	التلاوة
ایضاً	۵۰	گفتہ	کفتہ
۴۶	۳۲	الجیل	الجبل
ایضاً	۴۰	کمکہ	کمکتہ
ایضاً	۴۲	لوندی	لونوی
ایضاً	۴۵	حصرا	حصنا
۴۷	۱۹	والجندی	والجندی
۴۸	۴۲	اقمت	اقیمت
۴۹	۲۵	جہا	بعدہا
۵۰	۳۸	بدو	بدر
۵۱	۲۱	ولایقفر	ولایقصر
۵۳	۳۴	خلقہا	خلقہا
۵۶	۲۰	وخون لاجول	وحولا اجل
ایضاً	۳۹	بالیتہ	بالیتہ
۶۰	۵	فکلہ	فکلہ فیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۶	۵	خمصہ	حمصہ
۶۷	۲۵	مسافر	سافر
۷۱	۶۴	نقر	نفر
۷۲	۵۳	منعنا	معا
۷۶	۳۲	لعدہ	یعیدہما
۷۷	۲۲	ہذا	ہدیا
ایضاً	۳۴	الانب	الارنب
ایضاً	۳۴	نکفوہا	فکفوہا
ایضاً	۶۰	بحال	سال
۷۹	۳۶	فزع	فرغ
۸۱	۴۵	تصدبہ	تصدق بہ
۸۳	۵	حاضر	حاضرا
۸۴	۱۲	حرنا	حرۃ
۸۷	۴۵	ات	ات
۹۰	۳۲	ستا	سنا
۹۶	۱۵	وی	وہے
۱۰۰	۲۲	کالرفثہ والفسق	کالرفثہ والفسق

۱۰۱	۲۲	عند النصح	عند النصح	۱۰۹	۳۱	بقدر	یقدر	۱۲۴	۲۵	اقرا	اقر
۱۰۲	۲	وکذا انت	وکذا انت طالق	۱۱۵	۲	هو الفضل	هو الفصل	۱۳۰	۷	والکرة	والکسوة
ایضاً	۵	اوشفعها	اوشفعها	۱۱۸	۱۰	نکها	نکحها	۱۴۷	۱۹	وتسے	الشتر
ایضاً	۹	لفا	لفا	ایضاً	۲۳	والکافر	والکافر	۱۶۵	۳۶	المدمن	المصرین
۱۲	۱۵	اجمالا	اجماعا	ایضاً	۱۹	بجنون	ومجنون	۱۶۶	۲	نقاع	نفا نلهم
۱۰۴	۱۸	الاینته	الاینته	۱۲۹	۱۶	الظار	الظاهر	۱۷۱	۶۹	لم تعلق	لم تطلق
۱۰۶	۲۴	فعلت	فعلت	۱۲۸	۲۶	العهدة	العقدة	۱۷۷	۴۵	طولا	فحولا
۱۰۹	۱۶	ماترا	فارا	۱۲۹	۲۱	نت	لسته	+	+	+	+

اشتهار

واضح باد که حسب
فانون نبیم بحقوق رجسٹر
این کتاب بعد آمده بست بدون
اجازت فقیر احمدی طبع نمی تواند کرد فقط

ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

کتاب مستطاب کہ بحریست جامع بجار ذخار لآلی ابدار سمط تزیین و تحسین شاہد عبادات و معاملات مربوط بآنہاست مشتمل بر مسایل کنز الدقایق و قدوری و وقایہ و مجمع ہدایہ مسمی بہ

ملتقی الابحر بر حاشیہ و ترجمہ فارسی شرح وقایہ در متن جلد دوم

من تصانیف مدار الافاضل فرید دہر و وحید عصر ابراہیم بن محمد بن ابراہیم الحلبی مترجمہ زکورہ مولفہ شیخ المشائخ عالم النحریر فاضل بی نظیر مولوی عبد الحق تجاولی سرہندی ساکنہا مہنی الجنان

در مطبع فخر المطابع باہتمام حاجی عبد الرب اختتام یافت

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب البیع مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع کره منعقد نباشد نه لازم زیرا که بتراضی طرفین نیست کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** منعقد می شود بیع بایجاب و قبول که هر دو لفظ ماضی باشد چنانکه بایع گوید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد می شود بتعاطی هم در نفیس و هم در خسیس بر الاصح و نزدیک بعضی منعقد نمی شود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز آمده نفیس خطیر است که قیمت او زیاده باشد چون داه و غلام و خسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت و نان **مسئله** تعاطی نزدیک بعضی اعطاء از هر دو جانب است و نزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتی که خریده قبض کرد مبیع را و ظرف نیاورده که در آن اندازد پس بپوید در فسته ظرف آورد و بعد ازان بها داد جایز است **مسئله** اگر مشتری بایع گندم گفت گندم را چه بها میفروشی وی در جواب گفت قفیز بدرم پس گفت مشتری بیمودم پنج قفیز را و مایع آنرا بپوید و مشتری ببرد بیع جایز باشد و بر مشتری پنج درم لازم شود **مسئله** اگر یکی از بایع و مشتری ایجاب کرد یعنی بایع گفت فروختم این دو غلام را بسه صد درم یا مشتری گفت خریدم این دو غلام را بصد درم مرد دیگر را اختیار است که قبول بکند در مجلس عقد تمام مبیع را بتمام بها یا رد بکند ایجاب را اگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد را جدا گانه چنانکه گفته باشد فروختم این را بیکصد درم و آنرا بیکصد درم و قبول کرد یکی را بیکصد درم در صورت در بعضی نیز جایز است **مسئله** اگر ایجاب کننده پیش از قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بایع و مشتری از مجلس برخواست یا بیهوش شد و یا مرد قبل کرد بیع لازم گردد و خیار نسخ ماند بخلاف امام شافعی رح کز نزدیک او در قبول نیز تا آخر مجلس اختیار باقی است **مسئله** در شرایط بیع صحیح است تعلیم

کتاب البیوع

اذا وجب احدهما فلکل واحد منهما ان یقبل کل البیع بکل الثمن ما لم یتفرقا عن المجلس او یترک احدهما القبول حتی لو رجع البائع عن الایجاب او قام احدهما عن المجلس قبل القبول بطل الایجاب

۲

قدر و وصف آن و در غیر مثار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا **مسئله** جایز است بیع به بها نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم بده درم لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعی که داند و اگر مالیت مختلف است واقع می شود بیع بر رایج تر و اگر در رواج برابر باشند فاسد می شود بیع در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان بکند نوع معین را **مسئله** جایز است بیع گندم و جو بجو چنانکه عدس را بخود و جز آن به همانه و توده بمقابله غیر جنس و نیز جایز است بظرف سنگ معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدرم جایز نمی شود بیع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع است هر صاع بیکدرم جایز می شود در جمیع توده **مسئله** اگر ریگ گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمی شود مگر در واحد و آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد **مسئله** اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده نود بر آمد یا صد باده مشتری بخیار است اگر خواهد بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد باده باده بایع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد قفیز را **مسئله** اگر ده گز مزروع را به ده درم فروخت چون بپیمودند نه گز بر آمد مشتری بخیار است اگر خواهد همین نه گز را به ده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز بر آمد زیادتی آن بعوض و بی خیار بالای مشتری را باشد زیرا که ذراع در مذروع وصف مزروع است و مراد از وصف آنست که اگر آن امر در محلی قائم شود واجب شود در آن محل حسن را یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است زیرا که کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شی موجود نمی شود مگر با جزا و وصف آنست که قائم بشی باشد پس ناچار وصف از وجود شی متاخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف می گردد چنانچه زیادتی یک ذراع در ثوب امری است که بآن حسن مزید علیه مختلف می گردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد بر ای وجود تیاری و اگر نه گز باشد مساوی نه دیاری شود زیرا که گز مثلا بجهة کفایت نمیکند و ده گز کفایت می کند پس از دین یک گز زاید بر نه گز زاده بر گز داند حسن مزید علیه را پس زائد باشد اوصاف زائده باشد چون از او وصف زائده باشد هیچ چیز از بها بر آن نباشد یعنی بها برای اجزاء مختص نمی شود چنانکه منقسم می شود

درهم پس اگر گندم داده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیکدرم خواهد بود در مزروع چنان نیست پس اگر گفت
بده درم فروخت و مزروع نه گزیده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت بلکه اگر نخواهد بده درم بگیرد و اگر
از ده گز زاید بود تمام مشتری را باشد زیرا که بائع معین جامه را بده درم فروخته است و مشتری یافته است
و ان امر مرغوب را پس مشتری را باشد چنانکه نذکر می خریده بود کاتب برآمد **مسئله** اگر فروخت ده گز
جامه به ده درم و گفت هر گز این نبیکدرم است پس جامه نه گز برآمد یا یازده نگیرد نه گز را نه درم یا ترک کند بیع و یازده
گز را یازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است هر گز را بیکدرم پس رعایت قول اول واجب است تا آنکه اگر نه نیم گز
برآمد حکم همچنین است چنانکه می آید بهمین صفحه **مسئله** نزد یک امام بیع ده جصه از صد جصه دار صحیح است
نه بیع ده گز از صد گز دار و نزد یک صاحبین در هر دو وجه صحیح است زیرا که فروخته است دهم جصه دار را که در تمام دار
شاع است یعنی مشترک است در هر دو صورت و نزد یک امام در صورت ثانی بیع محل کراست و آن بیع مجهول است نه شاع
بخلاف جصه که آن شاع است نه بیع مجهول **مسئله** اگر فروخت عدل یعنی تنگ کراس را باین کرده
جامه است و آن نه یازده برآمده بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس جصه
موجود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که بیع کدام است و اگر میان نمودهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را خیار است اگر نخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد رد کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که بیع مجهول است **مسئله** اگر فروخت جامه را باین شرط که ده گز است هر گز بیکدرم
و جامه ده نیم گز برآمد بگیرد به ده درم بی خیار و اگر نه نیم برآمد بگیرد نه درم اگر نخواهد و نزد یک امام ابو یوسف بگیرد به
یازده درم در صورت اول اگر نخواهد به ده درم در صورت ثانی اگر نخواهد و نزد یک امام محمد بگیرد به نه درم
در صورت اول اگر نخواهد به نه نیم درم در صورت ثانی اگر نخواهد زیرا که چون یک گز مقابله یک درم باشد
نصف آن مقابله نصف درم باشد امام ابو یوسف می گوید هر گاه که هر گز را جدا ساخت مدل معین پس
شد هر گز را منزله یک ثوب جدا و یکی را ازان نقصان شده است و امام ابو حنیفه می گوید گز را اصل و صف است
که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است و شرط مفید است نه ذراع و نصف ذراع نیست پس شرط معدوم
باشد و چون شرط معدوم در گز از یک گز حکم نماند باشد باصل که آن وصف است پس زائد بر ده باده

مثل زیادتی در صفت جوده باشد که تسلیم آن بعوض می باشد **مسئله** جایز است بیع گندم در خوشه و بیع باقلا و برنج و کنجد در پوست آن این نزدیک ما است و از امام شافعی در گندم در روایتی است و در باقلای سبز نزدیک ایشان بیع جایز نیست **مسئله** جایز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن که ظاهر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جایز است **مسئله** جایز است بیع میوه اگرچه قابل خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که آنرا بر درخت بگذارد تا قابل خوردن شود و پخته گردد و بیع فاسد می شود **مسئله** اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از ان جدا ساخت بیع جایز نبود زیرا که احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که آنرا جدا کرده است **مسئله** اجرت کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بایع باشد و اجرت وزن کردن بها و صره کردن آن بر مشتری بود **مسئله** اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و دنانیر بکند زیرا که متاع به بیع متعین می شود و دراهم و دنانیر بتسلیم معین میگردد پس از تعین آن چاره نباشد تا بر او لازم نیاید بیع الکالی بالکالی **مسئله** اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بایع و مشتری هر دو با هم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعین و عدم تعین هر دو مقصود برابر است **باب شرط الخیار مسئله** صحیح است خیار مر هر یکی را از بایع و مشتری در هر دو را تا سه روز یا کمتر از ان و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه روز را بیع جایز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار داشت نزدیک امام اعظم ابو حنیفه جایز بود بخلاف امام زفر **مسئله** جایز است اگر خرید چیزی را بر این شرط که اگر تا سه روز بهای او تو بیع نباشد و اگر تا چهار روز نگفت جایز نیست اما اگر در سه روز اداکرد نزدیک شیخین جایز است و امام محمد در اکثر از سه روز نیز جایز میدارد **مسئله** اگر بایع مبیع بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بایع نمی برآید پس اگر مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب می شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض است بر سوم شراء و مقبوض بر سوم شراء مضمون بقیمت باشد **مسئله** اگر فروخت است مبیع را بشرط آنکه مشتری را خیار است در ملک بایع نمی ماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب می شود بهای مبیع **مسئله** در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری نمی در آید بخلاف صاحبین

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی شود و نزدیک صاحبیه فاسد می شود پس اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جایز است که بعد از وطی رد بکند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است پس اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن دردی نقصان میرود پس رد او جایز نباشد و نزدیک صاحبیه بعد از وطی رد کردن جایز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان در ملک مشتری در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد **مسئله** اگر قوم خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی شود و نزدیک صاحبیه آزاد می شود **مسئله** اگر گفت غلامی که در ملک من در آید آزاد است بعد ازان بشرط خیار غلامی خرید نزدیک امام آزاد نمی شود و نزدیک صاحبیه آزاد شود **مسئله** اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب می شود و نزدیک صاحبیه داخل استبرا است **مسئله** اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد ازان در ایام خیار رد کرد نزدیک امام بر بایع استبرا واجب نمی شود زیرا که استبرا واجب نمی شود مگر بانتقال ملک از ملک و نزدیک امام انتقال از ملک یافته نشده است بخلاف صاحبیه پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد **مسئله** اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بایع زاید ام ولد نمی شود پس نزدیک امام مالک رد باشد و نزدیک صاحبیه ام ولدی می گردد زیرا که زائیده است در ملک مشتری پس مشتری مالک رد نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را بشرط خیار خرید و بعد ازان باذن بایع آنرا قبض نموده پیش بایع امانت گذاشت و در دست بایع هلاک شد هلاک او بر بایع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده است مر مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او بایع رفع قبض خود بود و هلاک مبیع پیش از قبض باشد پس از ملک بایع هلاک شود و نزدیک صاحبیه مشتری مالک می شود پس امانت گذاشتن او صحیح باشد و قبض وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شد

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام خیار عبد باقی است و نزد
صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود دیرا ولایت رد آن پس ازدوی بملک بعوض خواهد بود و
ماذون ملک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک بیع نشده است پس رد وی
امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس را
جایز است که قبول نکند **مسئله** اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد ازان مسلمان شد خریدن وی
باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمری شود پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید
و نزدیک صاحبین خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل می گردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک رد خمری شود
و رد تملیک است و مسلمان مالک نمی شود تملیک خمر را **مسئله** کسی را که خیار است اگر بعلم صاحب خود تجویز بیع
بکند جایز است و اگر بعلم صاحب فسخ بکند جایز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزدیک ایشان
فسخ نیز بعلم صاحب جایز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس در شرط خیار هیچ فایده
نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مخفی شود چنانکه خبری بوی نرسد عقد تمام می شود بانکه
وی راضی نباشد **مسئله** کسی را که خیار است بیع را فسخ کرد در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع
فسخ می شود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد می گردد **مسئله** خیار عیب و خیار تعین بارث میرسد بخلاف
خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد و خیار رویت بر مذهب وی حاصل
نمی شود زیرا که شرای نادیده جایز نیست نزدیک وی **مسئله** اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را
هر کدامی از آن سه دو که جایز دارد یا نقض بکند صحیح است و اگر یکی جایز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر کرا اول
است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد **مسئله** اگر دو
غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جایز است و اگر بهای
هیچکی را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت یا معین ساخت و بیان نمود پس درین سه
صورت بیع جایز نیست بنا بر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث
مسئله جایز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز هر کدام را که بخواهد

اخیر السابق و الکاف
معا فاسد فسخ و ابطاع
عینان بالجهالة
احدهما فان عینه
و فصل ثمن کل
و الا فلا و یجوز خیار
التعیین و هو بیع
احد الشیئین او الاشیاء
ان باحد الشرط

سعین بکند واگر شرط کرد در چهار جامه جایز نیست اما قیاس آنست که در سه صورت جایز باشد لیکن در سه جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج رفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسطها و در زاید از سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است **مسئله** اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن به شفعه تقاضا میکند اجازت خریدن مشفوع به را **مسئله** اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند برضای یکی خیار ساقط نمی شود همچنین است خیار عیب و خیار رویت زیرا که اگر دیگر رد بکند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد و نزد یک صاحبه مرد دیگر را جایز است که رد بکند زیرا که مرد واحد را خیار است **مسئله** اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه زنان نیز است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند زیرا که ثمن بری و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود **فصل فی خیار الرویة** **مسئله** خریدن نادیده را جایز است بخلاف امام شافعی و مر مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا اگر مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ نکند رد را باشد باز اگر وقت دیدن رود اورا رد جایز نیست **مسئله** اگر فراخت نادیده را جایز است و مر بایع را در وقت دیدن اختیار نیست **مسئله** مبطل خیار رویه و خیار شرط عیب ناک شدن مبیع است نزد یک مشتری و تصرف کردن آن در آن تصرفی که فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رویه را هم پیش از دیدن و هم بعد از دیدن و آنچه واجب نمی کند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رویه را بعد از دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول نمیکند فسخ را بعض دیگر و واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق **مسئله** کفایت میکند دیدن روی کنیزک در روی توده و دیدن رد دابه و ساغری آن در دیدن ظاهر جامه بچیده اگر غیر معلم است و در دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض نه دیدن رسولی بدانکه رسول مامور است بانکه بایع برساند که مشتری مرا امر تسلیم کرده است پس اگر بایع تسلیم کرد

رسول را نمیرسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که آنرا جایز است که برای قبض خصومت کند ونزدیک صاحبین دین وکیل بقبض کفایت نمیکند زیراکه مشتری اورا وکیل بقبض کرده است نه وکیل نظیر امام میگوید قبض کامل بدین است تا بداند که آنچه بقبض آن مامورم اینست **مسئله** دین داخل دار شرط است درزمان ما آنچه مردمست که دین از خارج دیوارها دار را یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه دار یا بستانان وباغهای ایشان متفاوت نبودند پس دین از خارج کفایت میکرد واکنون درون خانها تفاوت فاحش است پس دین از خارج کفایت نکند **مسئله** اگر اعمی چیزی را خرید کند یا بفروشد جایز است وبعد از خریدن مر وی را خیار است تا آنکه خوش بکند بمماس دست در چیزی که بمماس معلوم میگردد و به بوئیدن در چیزی که ببوی کردن دانسته میشود وبچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده میشود وبوصف کردن شخصی در عقار واگر اعمی در جای ایستاده که اگر بینا می بود آنرا میدید معتبر باشد وبقول امام ابو یوسف معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از ان دید دیگر را هر دو را بگیرد و یا هر دو را رد بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند پس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام عقد **مسئله** چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت نخیر است واگر متغیر نیست بی خیار بیع منعقد شود واگر بائع گفت متغیر نشده است ومشتری گفت متغیر شده است قول مر بائع راست باحلف او واگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده ام وبائع گفت دیده بود قول مر مشتری راست باحلف او **مسئله** شخصی که خریده است تنگ بارنطی را مثلاً وفروخت از ان یک جامه را یا یک بخشید به شخصی وتسلیم کرد با و جایز نیست که باقی را بخیار رویة یا بخیار شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کرد جایز است زیراکه در خیار شرط وخیار رویة صفقه تمام نمی شود اگرچه قبض کرده باشد ودر خیار عیب بعد از قبض تمام می شود پس در خیار شرط وخیار رویة لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه وآن جایز نیست ودر خیار عیب چون قبض شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد از تمامی آن واین جایز است رطا صنفی است از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک درم دهند ومنسوب بآن رطی است کذا فی حاشیة الجلبی **فصل فی خیار العیب مسئله** شخصی که در خریده خود عیب دید که آن عیب نزدیک تجار در بها نقصان می کند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد بتمام بها جایز نیست که

نگاه دارد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید **مسئله** گر زیانی اگرچه تا کمتر از راه سفر باشد و ایول کردن در بستر و
دزدی در بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست **مسئله**
اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزد یک بائع دزدی کرده بود بازوی در دست مشتری بعد از بلوغ دزدی کرد جایز
نیست که رد کند زیرا که این دزدی عیب دیگر است **مسئله** اگر بنده در وقت صغر سن نزد یک بائع دزدی
کرده بود نیز در صغر سن نزد یک مشتری دزدی کرد جایز است که رد کند **مسئله** جنون صغیر بمنزله عیب است
پس غلامی که نزد یک بائع در سن صغیر مجنون شده بود باز نزد یک مشتری در سن صغیر یا کبر مجنون شد جایز
است که رد کند **مسئله** بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست و کفر
در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر از ان عیب نیست
مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد ازان معلوم کرد که در دست بائع عیب دیگر داشت
نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد کند مگر برضای بائع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد ازان ظاهر شد
که در ان جامه در دست بائع عیب بوده است پس بائع بخیار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را
بگیرد **مسئله** اگر جامه خرید و قطع کرد بعد ازان فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان کند زیرا که بائع
خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع می کردم و مشتری بسبب بیع آنرا حبس خواهد کرد پس رجوع به نقصان
نکند **مسئله** اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ سرخ کرد یا ملتانی بروغن آمیخت بعد ازان در
جامه یا تلقان عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بائع را که طلب کند معیب را زیرا که ملک
مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است دران خلط شده است **مسئله** اگر جامه را دوخت یا رنگ
کرد یا ملتانی را روغن آمیخت بعد ازان در آن عیب دید که در دست بائع بود و بعد از دیدن عیب آنرا فروخت
جایز است که بنقصان عیب رجوع کند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنابر آنکه پیش از بیع جایز
بود مر بائع را گرفتن معیب را برای خلط شدن ملک مشتری دران پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل
نشود **مسئله** اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک را که
خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد ازان بر عیب آن مطلع شد در همه

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در مردن آن از مشتری صنعی واقع نشده است وعتق مثل موت است
وتدبیر واستیلاد مثل عتق است **مسئله** اگر آزاد کرد بمال غلامی را که خریده است یا کشت آنرا یا طعامی را که خریده
بود تمام نخورد یا بخورد بعضی آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع
کند **مسئله** اگر بیضه خرید یا خربوزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را در پوست بعد از شکستن
فاسد برآمد اگر ازان منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند واگر منتفع به نیست تمام بها رجوع نماید **مسئله**
اگر یکی چیزی را خرید وآنرا جای دیگر فروخت ومشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا رد کرد واگر بقضا
قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد نکند واگر برضا مشتری اول رد کرده است وی بر بائع رد نتواند
کرد **مسئله** اگر کالای را خرید وبعد از قبض پیش آزاد کردن بها دعوی کرد که این عیب دار است بر دعوی خود
گواه بیارد اگر گواه آورد رد نکند واگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بائع سوگند
بخورد که این عیب ندارد بعد ازان سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند واگر بائع از سوگند نکول کرد
عیب ثابت شود **مسئله** اگر غلامی خرید ودعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که اول گواه بیارد
بر گریختن وی نزد خود بعد ازان سوگند داده شود بائع را باین که بالله بیش از فروختن وتسلیم کردن بر گریخته است
یا باین که بالله بر مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من بر گریخته است واگر مشتری
گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد بر قول صاحبیه بائع را سوگند داده شود که باید نمیدانم که نزد مشتری گریخته است
وبر قول امام در سوگند دادن بائع علماء را اختلاف است **مسئله** اگر کالای خرید وقبض کرد وبعد ازادا
بها عیب دار ظاهر شد ومشتری آنرا عیب را رد کرد واز بائع طلب بها نمود وبائع گفت این بها نزد من بمقابله این
معیب باشئی دیگر است ومشتری گفت که بمقابله همین معیب است قول مر مشتری راست باین او زیرا که در
مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض را باشد ونیز قول مر مشتری را راست اگر متفق اند بر دو که
مبیع دو شی است اما مشتری می گوید یکی را ازان دو قبض کرده ام وبائع می گوید بر دو را قبض کرده زیرا که
اختلاف در مقبوض است **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفقه خرید ویکی را قبض کرد بعد ازان در
مقبوض یا در دیگر عیب ظاهر شد بر دو را رد بکند یا هر دو را بگیرد واگر بر دو را قبض کرد بعد ازان در یکی عیب ظاهر شد

بموی معیب را رد بکند زیرا که به قبض کردن صفقه تمام می شود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و بعض از قبض
جایز باشد **مسئله** اگر خریدشیئی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد تمام را
بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی انبوقتی است که در یک ظرف باشد اما اگر
در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو غلام است رد بکند ظرفی را که در آن عیب است **مسئله** اگر شیئی را که
بکیل یا وزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که بتبعیض در مکیل یا موزون
ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفقه پیش از تمامی آن
و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند **مسئله** اگر
دارو کرد معیب را یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رد نکند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است
از برای رد کردن معیب را بیایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهت خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره
نیست رضا ثابت نمی شود **مسئله** اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را
علم بآن دزدی نشد بعد ازان در دست مشتری بسبب آن دزدی دست دیرا بریدند نزد یک امام جایز است
که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزد یک صاحبین به نقصان عیب سرقه رجوع کند پس اگر بهای
غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع بکند به بیست درم و بر عکس خلاف است
اگر کشته شد غلام را بسبب فعلی که نزد یک بایع کرده بود چنانکه رده و قتل نفس بعد پس نزد یک امام رجوع بکند
تمام بها و نزد یک صاحبین رجوع بکند بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان حاملا از غیر حامله در صورتی که کنیزکی حامله خرید
و کیزک بسبب ولادت در دست مشتری بر دا مام می گوید بسبب هلاک غلام در دست بایع شده بود چون غلام در دست
مشتری هلاک شد بسوی همون بسبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست **مسئله** در دست است
که بری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکل عیب تو فروشیدم اگرچه عیب را نام نگرفته باشد
بعد ازان اگر عیب ظاهر شود مشتری بعد قبول رد نمی تواند کرد بخلاف امام شافعی که براة از حقوق
مجهوله در ست نیست نزد یک او و نزد یک ما درست است بنا بر انکه اسقاط مجهول ضرر نمیکند زیرا که مقتضی
بسوی منازعت نیست و بدانکه این براة شامل است عیب موجود را و نزد یک امام ابو یوسف رح

شامل است مر حادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد کز نزدیک ایشان حادث را هرگز
شامل نیست **باب البیع الفاسد مسئله** آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و میت و
آزاد و نیز باطل است خریدن آن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل است فروختن بزر و
سیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آنرا آن اما فروختن
این مال گمتاع درخت و بهر چه جز زر و سیم است و خریدن متاع درخت را آن فاسد است بدانکه باطل آنست
که در اصل در دست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد
و اگر باذن بائع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و امام شافعی در باطل و فاسد
فرق نمیکند **مسئله** باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و مدبوح که ضم کرده شود بمردار بیک
بیع اگرچه بهای هریک را نام برده باشد **مسئله** درست است فروختن بنده که ضم کرده شود مدبر یا بنده
که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم می شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع است پس بطلان بیع
او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف فی الصحیح **مسئله**
درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نمی توان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشند
و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض درآمده باشد و بائع راه درآمدن را نه بسته
باشد و اگر بعد از درآمدن بائع راه درآمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور
فعل اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی را پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل باشد
و اگر بمتاع درخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنا بر آنکه قیمت باحراز است و در
ماهی پیش از صید کردن احراز نمیباشد و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله
نمی توان گرفت زیرا که مالیت مملوک که تسلیم آن دشوار است **مسئله** درست نیست فروختن مرغی
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه می تواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل آن
بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک الوجود است پس نیز مال نباشد **مسئله** درست
نیست فروختن شیری که در پستان باشد بنا بر دو علت یکی آنکه معلوم نیست که شیر است یا خون است یا باد است

پس مال نباشد زیرا که مشکوک الوجود است دویم آنکه شیر در پستان هر ساعتی زیاده می شود پس ملک بایع
غلطی شود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد **مسئله** درست نیست فروختن
پشمی که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و هر جا که در آن نزاع واقع شود فاسد است
مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و نیک کردن را از جامه که در قطع آن ضرر است
زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن هر دو احد بی ضرر ممکن نیست اما اگر پیش از فسخ کردن
مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و کز را از جامع قطع نمود درست می شود زیرا که ضرر برطرف شد **مسئله**
روا نیست فروختن صید خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا بیک کشیدن دام و می تواند که این بیع
باطل باشد **مسئله** روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمائی بریده است بمثل آن در مقدار که بر درخت
است همچنین این بیع فاسد است از برای شبه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریدار
گوید مشتری باین که چون او را مماس کند یا باین سنگ نهد یا بایع آنرا بجانب مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که این بیع
فاسد است بنا بر آنکه مستلزم قمار است **مسئله** روا نیست فروختن یک جامه را از دو جامه بی تعیین مگر بشرط آنکه
هر یکی را که مشتری بخواهد بگیرد **مسئله** روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در جای محفوظ جمع نموده
کرانی حاشیه الجلی و نیز جایز نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین خواهد شد **مسئله**
روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور که نیز از عسل باشد و این نزد یک شیخین است رح زیرا که زنبور
مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزد یک امام محمد و امام شافعی رح روا است فروختن زنبور عسل را
بی خانه آن چون در قید باشد **مسئله** روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آنرا نزد یک امام ابو حنیفه رح
و بیع آن هر دو باطل است و نزد یک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده است جایز است
و نزد یک امام محمد مطلق جایز است **مسئله** روا نیست فروختن بنده گریخته را مگر آنکه مشتری گوید آن بنده پیش
من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است **مسئله** درست نیست فروختن شیر زنی را چند روز شیر
باشد زیرا که شیر جزء آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی رح که
نزد یک او بیع آن درست است زیرا که منفعت است و ظاهر است نزد یک امام ابو یوسف رح روا است فروختن

نشیر کنیز ک را بنا بر اعتبار کردن جزو کنیز ک بر کل او امام میگوید در حق قید کنیز ک یعنی کنیز کی او در شیر نیامده است پس آن کنیز ک در حق
شیر را صل آدمیه باشد **مسئله** باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن برای دوختن نباز ضرورت حلال است
مسئله روانیست فروختن موی آدمی و انتفاع بآن و نیز روانیست فروختن چربیست پیش از دباغت اگرچه روا است فروختن آن و انتفاع
باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه روا است فروختن استخوان میت بی او و فروختن پشم گوسفند و موی سر و شاخ آن و پشم استر
زیرا که موت بر ین اشیا نیامده است چرا که حیوة نبوده است **مسئله** روانیست نزد یک امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع
باستعمال آن زیرا که فیل نزد یک او مثل خوک نجس عین است و نزد یک شیخین مثل دیگر حیوانات است پس طاهر باشد فروختن آن
و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن **مسئله** درست نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی
و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد
افتادن بالاخانه مر صاحب آنرا غیر از بنا کردن بالاخانه را بران خانه حقی دیگر نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل
باشد **مسئله** روانیست فروختن غلام را بر ین شرط که او کنیز ک است یا کنیز ک را بر ین شرط که او غلام است اما اگر فروخت
میش را بر ین شرط که گوسفند است روا است و مشتری را اختیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در دو جنس
مختلف جمع شود بیع باطل میشود چرا که تعلق بیع بمسمی میشود آن معدوم است و اگر در یک جنس جمع شود بیع
منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن موجود است لیکن مشتری را اختیار است
از برای فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنا بر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در
غیر بنی آدم یک جنس است از برای قلت تفاوت و اختلاف **مسئله** خرید بکمتر بها چیزرا که فروخته است
بزیاده از آن و بها نگرفته است چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خرید این ده را بآن ده که بر دمه وی است بود
بود سراسری کرد بیع مر بائع را بر مشتری باقی ماند روانیست بنا بر آنکه آنچه باقی بود حرام می شود و نیز روانیست خریدن
دو چیزرا به بهائی که فروخته است یکی را از ان بر دو بآن بها و قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت
یک چیزرا به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیزرا با چیز دیگر به پانزده خرید **مسئله** روانیست
خریدن روغن بشرط آنکه با و بدهم وزن کند و بدل آوند چند رطل کم کند و اگر شرط کرد که آنچه وزن آوند بود
کم کند روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بائع رد کرد که وزن این ده رطل است

و بایع میگوید آن مشک ریگ است و زیان بخر طل است مشتری گفت این همان مشک است قول مشتری معتبر است **مسئله** روا نیست فروختن زمین با آب و نه آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است و بجهول بیع آن باطل است آبیع و نه بطریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن حق مرور در روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که آن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باقی **مسئله** روا است نزد یک امام امر کردن مسلم مرد می را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مرغیر خود را بفروختن صید خود و نزد یک صاحبین هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس ولی کردن او مرغیر خود را در ان نیز جایز نباشد امام میگوید عاقد وکیل است و بایع خود تصرف میکند پس منع نباشد **مسئله** روا است فروختن بشرطی که بمقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مشتری را باشد یا بشرطی که عقد تقاضا آن شرط نمیکند و در هیچکسی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت نیست چنانچه داده بر افزوده شد بشرط آن که مشتری آنرا جای دیگر نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضا آن نمیکند و مشتری را در ان منفعت است چنانچه خانه خرید بشرط آنکه بایع آنرا قطع بکند و جا بدو زد لیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بایع آنرا نعل بسازد و برابر کند جایز است از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا بایع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه یکماه خدمت او کند یا مبیع را در ان منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را آزاد کند یا مدبر سازد یا مکاتب کند **مسئله** اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مگر حمل آنرا جایز نیست زیرا که آنچه مبیع آن استثنای آن فاسد است **مسئله** اگر کالای فروخت موجل فوق روز یا مهر جان یا بصوم نصاری یا بفطر جهودان و بایع و مشتری آنرا نمیدانند جایز نیست و نیز جایز نیست اگر کالای فروخت موجل بآمدن حاجیان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا چیدن انگور یا بقطع کردن صوف از پشت غنم اما کفیل شدن تا این اوقات جایز است بنا بر آنکه جهالت اندک در کفالت متحمل است و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را بر انداختند بیع نیز جایز است بر آنکه مبیع بیع باطل اگر در دست مشتری هلاک شد نزد یک یعنی امانت است و نزد یک یعنی مضمون بقیمت است چنانکه مقبوض بخرید اری و مبیع فاسد بیع را برضاء بایع تبضه کرد مالک شود در رضا اصح بیع باشد بدلالت آن چنانکه تبضه کند در مجلس عقد و بایع ساکت

بکند پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل معنوی که قیمت آن است واجب گردد **مسئله** در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یک درم را بدو درم جایز است مر هر واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد بسبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرطی که برای او چیزی هدیه فرستد بقول امام محمد رح جایز است فسخ مر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر واحد را از بایع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای حق شرع است نه از برای حق بایع و مشتری زیرا که آن هر دو بعقد راضی اند **مسئله** اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت بیع لازم آید و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق غیر بان متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است **مسئله** وقتی که بیع فاسد را فسخ کردند نمیرسد بایع را که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها آنرا بوی رد نکند زیرا که مبیع بعد از فسخ مقابله بها محبوس است **مسئله** اگر کالاے را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بایع بمرد مشتری را روا است که بیع را حبس کند تا آنکه بهای آنرا از ورثه بایع بگیرد و قرضداران بایع را با مشتری برابری نیست **مسئله** حلال است مر بایع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست که از مبیع بیع فاسد نفع بگیرد پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدراهم یا بدنانیر فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست پس تصدق کند و اگر بایع آن بها چیزی دیگر خرید و به نفع فروخت حلال است زیرا که مبیع متعین است و بها متعین نیست تفصیل آن در عربی است **مسئله** اگر شخصے بر دیگر دعوے مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن مال را بآن شخص ادا نمود و آن شخص از ان مال نفع حاصل کرد و بعد از ان هر دو یکدیگر را گفتند که آن مال بر مدعا علیه نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعی است و مدعی فروخته

است دین خود را بالای کرده عاجله گرفته است چون هر دو بعدم دین متفق شدند گویا که مال بایع مستحق شده و بدل مستحق مملوک است بملک فاسد پس بیع در حق بدل فاسد باشد پس پیدا نکند جنس او در چیزے که تعیین شعیر نمے شود **مسئله** اگر بنا کرد و دیداری گرفته فاسد خریده است لازم می شود قیمت آن دار نزد یک امام و نزد یک صاحبین بنا بر انقص کرده دار را بر بایع رد کرده شود **مسئله** مکروه است بخش یعنے چیزے را که تخمے بزیاده بها خواستن تا دیگری در افتد **مسئله** مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که هر دو بر یک بها راضی شده باشند **مسئله** مکروه است پیش رفتن جلب را یعنی چیزے را که برای فروختن از شهرے بشهرے برند زیرا که چون بجلوب نزد یک بشهری رسد متعلق می شود بآن حق عامه اهل آن شهر پس مکروه باشد که بعضے از ان شهر پیش رفته آنرا بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند الا این وقتی است که با اهل شهر ضرر را نباشد و اگر نه مکروه نیست **مسئله** مکروه است کالیفروشد مردی شهری در روزهای قحط از برای اهل بادیه باین که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و بمردی که ساکن شهر است بسپارد و وی باهل شهر برائے آن به بهای غالی بفروشد **مسئله** مکروه است فروختن بعد اذان جمعه **مسئله** مکروه است نزد یک شیخین جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم ادبی حق مستحق و نزد یک امام محمد جایز نیست فروختن یکے را بی دیگر اگر باشد در ان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مرحضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروختی یکی را از دو صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذے بود استدراک ممکن نمیشد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا در کردن او را برای عیب **مسئله** مکروه نیست بیع من یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین بشخصی دیگر که در بها زیادتی کند **باب الاقاله مسئله** اقاله نزد یک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا باقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفیع غیر عاقدین و استدراک او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است خدا تعالی غیر عاقدین است و نزد یک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزد یک امام محمد اقاله فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه **مسئله** باطل می شود اقاله بعد

بعد ولادة مبیع زیرا که بعد از ولادة فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نمی شود زیرا که نزدیک ایشان اقالة بیع ثانی
است **مسئله** صحیح می شود اقالة نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را یا
اکثر را از ثمن اول زیرا که اقالة فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمیباشد مگر ثمن اول پس شرط فاسد باشد
و اقالة فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی است بانچه مسمی است غیر جنس ثمن اول باشد
یا اکثر از ان و نیز واجب می شود ثمن اول اگر اقالة کردند بکمتر از ثمن اول مگر انکه مبیع معیب شده باشد پس
واجب می شود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقالة بکمتر از ثمن اول واجب نمی شود همان
کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیرا که اقالة بیع ثانی است نزدیک ایشان و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن
اول مگر انکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتری شود نزدیک ایشان **مسئله** هلاک ثمن منع نمیکند
اقالة را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقالة قدر آن بعض را **باب المرابحة والتولیة**
مسئله مرابحة فروختن است به بهای که خریده است باز یادتی معین و تولیت فروختن است به بهای که خریده است
بی زیادتی بر آن **مسئله** شرط است در مرابحة و تولیت که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیرا که فائده
درین دو مبیع اعتماد غبی است بر فعلی فکی بنا بر انکه خوش می شود غبی به بهای که خریده است ذکے
یا بآن بها با زیادتی معین و این معنے ظاهر می شود مگر در ذوات الامثال زیرا که ذوات القیم گاه
مطلوب می باشند به صورت بی اعتبار مالیت و نیز در ذوات القیم اعتبار القیمت است و آن مجهول است
و انبنای این هر دو بیع بر امانت و راستی است **مسئله** جمع کند بائع بهای مبیع اجرت گاذر و رنگریز را و اجرت
علم و ناقتن و برداشتن را و بگوید باین قدر بر من افتاده است نه انکه گوید بانقدر خریده ام چه این در وضع است
مسئله اگر مشتری را در مرابحة خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهای که خریده است یا رد کند و در تولیت
کم کرده شود قدر خیانت را از بها مبیع و نزدیک امام ابو یوسف کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام محمد
خیار است در هر دو **مسئله** اگر باز خرید مبیع را که بربح فروخته بود و قدر ربح را از بها کم کرد پس اگر بعد
ازان بیع بر انچه کند کم نکند از بها چیزی را که در بیع اول نفع گرفته است چنانکه خریده بود و بده پانزده فروخت

بازده خرید پس اگر مرابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است و اگر درگرفت است نفع بهای اول را بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خرید و به بست فروخت بازده خرید باز بمرابحه بفروشد و نزدیک صاحبیه در هر دو صورت بگوید بمن ده
برآمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را امام می گوید پیش از خریدن ثانی
احتمال بود که بسبب عیب برد ی کرد پس ساقط شد نفعی که گرفته بود چون باز خرید آن نفع موکد شد پس گویا که
آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی نکرد احکام بیع اول را **مسئله** اگر عبد ماذون
کردین او محیط است رقبه او را باجاره خریده ده درم بعد ازان پیش مولی خود بپانزده درم فروخت باز اگر بموسلے
بمرابحه بفروشد چنین گوید به برآمده است بمن و همچنین اگر مولی به خریده و بپانزده بدست عبد مذکور فروخت
پس اگر عبد بخواهد که بمرابحه بفروشد بگوید به افتاده است بمن زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون و خریدن
مولی ازان عبد در حق مرابحه معتبر نیست **مسئله** اگر مضارب بالنصف جامه خرید به ده درم و پیش
صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال بمرابحه بفروشد بگوید به دوازده و نیم افتاده است **مسئله**
اگر کنیزک خرید بعد ازان آن کنیزک بیکچشم گردید باکنیزک که ثیبه خرید و باوی وطی کرد جایز است که آن
کنیزک را بمرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بروی بیان آن و نزد یک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که آن عیب در بهای نقصان میرود و ما می گوییم
مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیرا که بروی بود که از بائع می پرسید که این را بسالم خریده
بودی یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بائع بیان جایی که نپرسیده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد ازان بیک چشم کور ساخت یا کبر بود و با او وطی کرد واجب است در مرابحه
بیان آن **مسئله** جامه خریده بود و بعده آنرا موش بخورد و یا آتش بسوخت جایز است که آنرا بمرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر کبادن یا بپیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند **مسئله** اگر غلامی را نسیه خرید بعد ازان آنرا بی بیان بمرابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد ازان دانست مشتری

۲۰

که بائع آنرا بنسیه خریده بود بیع تمام بها لازم می شود زیرا که این دانستن او را نفع نمیکند همین حکم است اگر بے
بیان تولیه فروخت **مسئله** اگر تولیت کرد چیزی را که اقتاده است یعنی گفت بهر قدر که بمن افتاده است
بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمید اند بیع فاسد می شود بعد ازان اگر در مجلس عقد معلوم کرد خیار است
بگیرد یا ترک بکند **مسئله** چیزی را که خریده است جایز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد
فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوٰة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است باین شرط انفساخ عقد است
بر تقدیر هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنا بر آنکه نهی مطلق است
مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جایز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند زیرا که نهی
کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه دران دو صاع جاری شوند صاع بائع و صاع
مشتری **مسئله** شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر پیش از فروختن
بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است **مسئله**
اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند
هو الصحیح **مسئله** جایز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که بشرط وزن خریده است
پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی
بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است **مسئله**
شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است **مسئله** تصرف در بها پیش از
قبض جایز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها رجامه بگیرد **مسئله** جایز است که بائع از بها کم بکند
و مشتری در حالت قیام بیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک بیع جایز نیست مر مشتری را که
در بها زیادتی کند لیکن بائع را جایز است که از بها کم بکند و جایز است بائع را که در بیع زیادتی کند **مسئله**
اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زائد را و مزید علیه را مستحق شود پس میرسد بائع را که از برای
زیادتی بیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و مستحق می شود مشتری تمام بیع را پس بعد

فصل

کر متن بها جایز نباشد مرابع را امتناع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایه و نیز اگر مستحق در
مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او تمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر
و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی در مبیع بخشش است خارج از بیع **مسئله** جایز است مرابحه و تولیت
بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که با قیمانده است
از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی با صل عقد ملحق شده است **مسئله** اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق
ثابت را باطل نمی تواند کرد اگر بائع در بها کمی کرد دیگر شفیع بآنچه باقی مانده است زیرا که کمی بها با صل
عقد ملحق شده است **مسئله** اگر شخصی مردیگر را گفت که غلام خود را بهزار بستان زید بفروشش بر این شرط
که سوای هزار نقد را نرا بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد زیادتی را از تشخص و اگر گفت این قدر را بسوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بزید هزار واجب می شود و بروی هیچ لازم نیاید **مسئله** لازم می شود
تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع در اصل بدایهم است نسیه پس تاجیل در آن لازم
نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیة و ربا حرام است **باب الربا مسئله**
ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط باشد آن زیادتی
مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز جو بیک قفیز گندم از باب ربا نباشد
زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده کرز از جامه هروی بیچ گز ازان جامه از این باب نباشد بنا بر
آنکه بیع مکیل و موزون نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو یا دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در
مقابله زیادتی عوض است بصرف کردن جنس را بسوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین
را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست **مسئله**
علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم آید از فوت آن ربا بیع جنس است که انی حاتمیه
الخلیلی مراد از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزد یک امام شافعی علت ربا طعم

است در مطعومات و ثمنیت است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل حرمت است و نزد امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن است **مسئله** حرام است بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل است اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن و بی تفاضل حلال است گچ از مکیلات است و آهن از موزونات بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزد یک ایشان در گچ و آهن و مانند آن تفاضل نیز حلال است بنا بر علت مذکور **مسئله** حلال است بیع بتفاضل و چیزی که در معیار ندرآید چنانچه دو مشت از طعام بجهار مشت ازان و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزد یک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علت مذکور و بنا بر انکه نزد یک ما اصل در هر شی حل است و نزد یک وی حرمت است پس نزد یک ما هر چه در کیل درآید دران حرمت ثابت شود و انچه در کیل نمی درآید بر اصل خود باشد که حلال است و نزد یک امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است ازان پس انچه در مسوی شرعی که آن کیل است نه درآید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس انچه مساوی نباشد حرام باشد ما میگوئیم مراد آنست لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بسکین یکون والطراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا بالقمل والبرغوث **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه ازان و نیز نسیه حرام است اگرچه هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم یک پیمانه ازان که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه بروے شش گز ازان جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشد زیرا که جزو علت اگرچه واجب نمی کند حرمت را لیکن پیدا می کند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در باب ربا ملحق است

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فرو تر است پس در شبهه لایق است اعتبار کردن جواز و عدم جواز هر دو را
پس در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جائز نیست مرجح باشد آن شبهه را پس نسیه
حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فرو تر است و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید مؤید است و نزدیک امام شافعی جنس
تنها محرم نسیه نیست **مسئله** گندم جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این ترک
شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در ان مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله
علیه وسلم الخطة بالخطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جایز نیست بیع گندم
بگندم کیلی بر ابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست تودهٔ متوره **مسئله**
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف بیع
صرف که در ان تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است بیع
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر بیع معین نیست و در آن سلم جاری میشود
بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرایط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن سلم
جاری می شود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست **مسئله** جایز است بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که فلوس
اثمان اند و الاثمان لا تتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع کردم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیت فلوس
باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد تصحیح عقد
کردند ثمنیت فلوس را ملغی ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بے تعین فلوس ممکن نیست بخلاف
عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت برآمدند ذات فلوس مطلوب شد نه مالیت آن پس
ممکن خرید ن یک فلس را بدو فلس نسیه بنا بر انکه طلب میکنند صورت آنرا **مسئله** جایز است بیع
گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی بیع حیوان بگوشت بجنس آن جایز نیست مگر انکه گوشت اکثر

باشد از گوشت آن حیوان زیرا که زائد مقابل سقط خواهد بود چون شکنبه و جز آن و نزد یک شیخین مطلق
جائز است زیرا که بیع موزون است بغیر موزون **مسئله** جائز است بیع آرد به آرد که به پیمانه
برابر باشد و همچنین بیع خرما تر بخرما تر بخرما خشک نیز نزد یک امام اعظم و نزد یک
صاحبین و امام شافعی رح اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک
جائز نیست و نیز جائز است بیع انگور بمویز و بیع گندم تر با تر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک بیع خرما تر کرده
بخرما تر کرده و مویز تر کرده بمویز کرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد جائز است در صورت تفق باشد یا مختلف
بود بنا بر قول پیغمبر علیه السلام جیدها و ردیها سوا و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف الانواع
فبیعوا کیف شئتم **مسئله** جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر تفاضل کرده در هر نوع
هر دو مختلف باشند چنانچه بگمین گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان تفاضل جائز
است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور و بیع پیه شکم
به پیه دنبه یا گوشت و بیع نان بگندم و بآرد گندم اگر هر دو طرف بدل نقد باشند زیرا که نان عدد نیست
و نزد یک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و به نفی مسئله
جائز نیست بیع چیدن از آن اموال رطوبی برودی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند
و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا تبلقان گندم و بیع آرد گندم تبلقان گندم اگر چه هر دو بدل برابر باشند
مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از پنجه
در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی در کنجاره
باشد **مسئله** روا نیست استقراض نان نزد یک امام هر گز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت فاحش
و نزد یک امام محمد هر دو روا است از برای تعامل مردم و نزد یک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنا بر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است **مسئله**
ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است مر سید راست **مسئله** ربا نیست

باب الحقوق والاستحقاق

در میان مسلم و حربی در دار حرب یا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جایز باشد بهر طریق که بگیرد بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار مستامن در دار اسلام

مسئله در بیع دار نشاید و کلید غلق آن و بالاخانه و قدم جای داخل شود بخلاف آنکه در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی هر چه خرد بحقوق آن یا بگوید بمرافقها یعنی بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در آنست یا ازان است

مسئله اگر رهنی فروخت در خانهای آن در بیع داخل نمی شود بخلاف زراعت آن در بیع نمی در آید مگر بشرط تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد

مسئله بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگرچه ذکر نکرده است حقوق و مرافق را زیرا که دار مشتمل آنست و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل نمی شود زیرا که از توابع آنست و در بیع بیت هر گز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را زیرا که مشتمل آنست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل بر دو سه خانه که در ان جای بستن دواب نباشد و دار عام تر است از هر دو

مسئله طریق و شرب و مسیل و بیع زمین و دار داخل نمی شود مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت واقع می شود و بی این اشیاء منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع می شود و نیز در بیع ممکن است که مشتری تجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست

مسئله اگر شخصی جاریه خرید و آن جاریه پیش وی زائید بعد ازان شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است و بران شاهد آورد بگیرد آن جاریه را و ولد آنرا و اگر شهود سیاورد بلکه مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از دیست بگیرد جاریه را و ولد آنرا زیرا که شهود حجت مطلق است و اقرار حجت قاصره

مسئله اگر شخصی مر شخصی را گفت که من بنده ام مارا ارسید من بجز آن شخص خرید بعد ازان ظاهر شد که وی اداه است اگر مکان بائع معلوم نیست مبیع بهای خود را ضامن شود زیرا که وی بشرا خود امر کرده است در جوع بر بائع متعذر است بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهارا بسبب ضمان از مبیع گرفت

مبیع بهبایع خود رجوع بکند اگر مکان بایع معلوم است مبیع ضامن نمیشود **مسئله** اگر گفت من بنده ام مرا گرو بگذار پس گرو بگذاشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد است ضامن نمیشود بدل گرو اگر مکان این معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس بامر کردن بآن ضامن نشود **مسئله** اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد ازان بر جزوی از مال صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت مدعا علیه بانچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد که دعوی من در غیر آن بعض است که آنرا مستحق بوده است واگر تمام دار را باستحقاق گرفت بآنچه صلح شده است رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل است لفظ کور دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم صحیح است زیرا که جهالت در مسقوط مفضی بمنازعت نیست **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند **فصل در بیع فضولی مسئله** اگر شخصی ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جایز داشت اگر هر دو عاقد و مبیع باقی است روا است واگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر دراهم یا دنانیر است شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الخلاصی و نزد یک امام شافعی بیع فضول منعقد نمی شود **مسئله** بها در بیع فضولی ملک مالک است در دست بایع امانت است اگر هلاک شود تا وان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** در بیع فضولی اگر بایع پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند روا است زیرا برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بایع راجع است **مسئله** اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد از اجازت مالک بیع غاصب را جایز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ میشود اعتاق مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بی اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

آزاد شود با آنکه اعتاق در هر صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیه الجلبی و نزد یک امام تدبیر نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملک ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است در عربی پس اگر شخص دست آنغلام بر بدیه بنا مشتری بگروزیرا که ملک از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع شود دیه مر وی راست پس درین صورت انچه از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری کنیز خاصب خسر یده بود پیش دیگری فروخت بعد ازان مالک بیع خاصب را جائز داشت و اگر بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل گردانید بنا بر انکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او بعد ازان خواست که بیع را بر بائع آن رد بکند شهود آمدند بر انکه بائع بعدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را با انکه مشتری موافق شده است با وی در عدم بیع **باب السلم مسئله** بدانکه سلم فروختن بیع باجل است به بهای معجل بر انکه بیع بر بائع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و بیع را مسلم فیه گویند و بها را راس المال و بائع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم **مسئله** سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم است روا است چنانکه بکیل و موزون که ثمن باشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مزروع که طول و عرض آن بین باشد بغشنگی و تنکی آن مشروح بود و معدود که در مالیت قریب بهم یگر باشند چون چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و پخته بقالب معین **مسئله** روا است سلم در ماهی نمکین و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت گرفتن آن باشد و در آن فنوع مردد معلوم بود **مسئله** سلم در طشت و آفتابه و موزه روا است اگر آنکه صفت آن معلوم بتاشد **مسئله** روا نیست

سلم در انچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان روا است زیرا که
معلوم میشود بذکر جنس و نوع صفت عامی گویم درین تفاوت فاحش است و نیز روا نیست سلم
بشمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پایچه و روا نیست در بندیزم از برای تفاوت در آن بگر انکه بیان
بکند طول ریسمان را که بان بندیزم را می بندند و روا نیست در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه
مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین ذکر معین که قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم دیه معین
و میوه در خت معین و روا نیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام
شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام
من اسلم فی شیء فلا یصرفه الی غیره یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر
آنکه عقد سلم عقد مفلسان است پس از برای امکان تحصیل چاره نیست از انکه در تمام مدت سلم مبیع موجود
باشد **مسئله** نزدیک امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین روا است اگر جنس و
نوع آن معلوم باشد و سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای قدر آن بیان کرده
شود چنانکه بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه ازان صدمن **مسئله** از شروط سلم بیان جنس مسلم
فیه است چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا انکه گندم نجیبه
که آنرا آب ندهند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا وسط یا ردی و بیان
قدر آنست که معلوم باشد چون چند بر وزن است یا چند کیل است و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ
نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
سلم فی الحال جائز است **مسئله** اقل مدت سلم بروایت اصح یکماه است و نزدیک بعضی سه روز
و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز **مسئله** از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال کیلی
یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق می شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که اشارة مقصود

حاصل می شود چنانچه در بها و اجرت امام میگوید بسا است که بعض راس المال نا سزمیا شود و بعد از انفاق باقی آنرا رد کرده می شود و بدل آنرا در مجلس رد گرفته نمی شود پس بقبض در آن عقد باطل گردد پس اگر قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نفقه کرده است پس مفضی بمنازعت شود دلیل دیگر آنکه بسا است که مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود بر دکردن راس المال را پس واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است **مسئله** در سلم بی بیان راس المال هر واحد سلم جایز نباشد یعنی اگر سلم کرد به درم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشد و نیز جایز نباشد بطلان نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلپی میگوید این دو مسئله را در عربی بیان قدر راس المال متفرع کرده است و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد را دو دو یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه پنج درم و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و در حصه آنکه وزن آن را بیان نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبرات **مسئله** اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزد یک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزد یک صاحبین بی بیان در موضع عقد برساند چرا که نزد یک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست بهمین خلاف است در بها و اجرت که در برداشتن آن احتیاج بمعاون باشد و بهمین خلاف است قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن چیزی بر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزد یک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و نزد یک صاحبین واجب نیست **مسئله** اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا که خواهد برساند هو الاصح و بروایتی جامع صغیر در موضع عقد برساند **فصل در شروط بقاء سلم مسئله**

قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از نوع عقد
هر دو عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بر دو صد درم صد نقد و صد که دین است بر مسلم الیه
در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است
نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فاد شایع نباشد که در قدر قبض
نیز سرایت کند **مسئله** رواست سلم در خیار شرط و خیار رویت زیرا که این هر دو خیار منع می کنند
تمام شدن تسلم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار
را ساقط کند رواست بخلاف امام زفر **مسئله** رواست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه
تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیت نماید شرکت آنست که رب السلم به مسلم الیه
گوید مثلا نصف راس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیت آن که بگوید آنچه بمسلم الیه
داده ام بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد و تصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس
المال آنکه بدل آن چیزی دیگر دهد **مسئله** رواست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه بر راس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلاک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم **مسئله** اگر
مسلم الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید و از برای ادای سلم به رب السلم را امر بقبض آن کرد رواست
یعنی سلم ادا می شود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شرائط پس باید که در آن دو پیمانه شرط
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد ازان برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه
بعد ازان برای خود روا است و سلم ادا می شود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد **مسئله**
اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد ازان از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضدار خود را که در ادای قرض
خود آنرا از شخص قبض کند روا است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه تحقیق آن بعد عربی است **مسئله**

اگر مسلم الیه با مر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست
از برای یافتن امر او در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین است نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف
رب السلم به عاریت انداخته است همچنین قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرف
خانه خود با مر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعاریت گرفته است
و قبض نکرده است پس در دست بائع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بائع بود اما اگر رب السلم
و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری
پس بر این تقدیر هر دو عقد روا بود **مسئله** اگر گندم معین خرید و بائع با مر مشتری در غیبت
او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین مزبور مالک
شد عین آن از پس امر او در ملک او باشد **مسئله** اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و
یک پیمانه معین را به بیع وام کرد بائع را بیمودن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری
بیمود و شروع به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم
از برای انتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که در
دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بائع ماند پس اگر پیمانه معین
را بآن غلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است نه قبض مشتری
و نزدیک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد قبض کند مبیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بائع شود زیرا که خلط کردن
نزدیک ایشان استهلاک نیست **مسئله** اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید و کنیزک را راس المال
گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد ازان اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست
مسلم الیه بمرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله بمردی هم اقاله صحیح باشد
زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال **مسئله** اگر شخصی کنیزک را بمقابله درخت
و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جائز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف اگر بمقابله دراهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیز ک که در دست مشتری بلاک شد اقاله باقی نماند
و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا که معقود علیه باقی نماند **مسئله**
اگر مسلم الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که
هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعة خود است بنا بر
آنکه مسلم فیه در عرف بر راس المال زائد میباشد پس انکار او بصحت سلم دعوی بصرف حق خود باشد
و اگر رب السلم دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک
امام قول قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال اینست که در هر دو صورت نزدیک
امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبیه قول منکر آن مقبول است **مسئله** گر کسی
گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که
دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبیه قول منکر مقبول است
مسئله اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز جنس و صفت معین را نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح می شود
اگرچه در آن تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن در آن تعامل
است عقد صحیح می شود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست هیچ عقد صحیح
نمی شود **مسئله** چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد روا است که خبر کرده
شود صانع را بر عامل آن و جائز نیست آمر را رجوع از آن **مسئله** اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی
که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش از عقد بود و مستصنع آنرا قبول کرد
روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل او **مسئله** اگر مستصنع با صانع عقد بطریق بیع کرد در
چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود بی اختیار مستصنع معین برای وی نشود پس
صانع را جائز است که پیش از دیدن مستصنع جای دیگر بفروشد و مستصنع را اختیار است در گرفتن و گذاشتن آن

مسائل شتی مسئله جایز است نزدیک مابع سگ و یوز و درنده ها اگرچه معلم نباشند و نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جائز است بنا بر آنکه انتفاع حرز و اصطیاد است بآن انتفاع است بخلاف آن **مسئله** ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن هر دو عقد ذمی مانند سرکه و شاة است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر از ذوات القیم **مسئله** اگر کنیزک خرید و پیش از قبض به شخصی تزویج کرد و وی آنرا وطی کرد روا است و قبض ثابت می شود و اگر وطی نکرد و مجرد تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است نه تعیب حکمی **مسئله** شخصی خیری خرید و پیش از آنکه دین بها خود غائب شد و بائع گواه آورد بفروختن آن پیش وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بها بر مبیع بلکه طلب بکند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن مبیع را در ادای بها بر مبیع **مسئله** اگر دو کس چیزی را خریدند و پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جایز است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او را از وی گیرد زیرا که در ادای تمام بها مضطرب بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر با ادای تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نخواهد گرفت چه سبب آنکه حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب را بی امر وی ادا کرد بهمین تبرع است زیرا که آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است **مسئله** اگر جاریه را بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب می شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره واجب می شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد دراهم نوزن سبعه بیان این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است **مسئله** اگر دراهم یا دنانیر نا سره را بدل دراهم یا دنانیر سره در قبض کرد و پندارند که نا سره است بعد ازان بقصد هلاک کردند یا بی قصد هلاک شدند هیچ واجب نشود زیرا که

حق وی ادا شد و نزد یک امام ابو یوسف مانند آن ناسره داده بخرید خود رجوع بکند دلیل این جواب ما
و بحث بر آن مذکور است در عیب **مسئله** اگر جانوری در زمین تخم کرد و یا چوزه آورده یا آهو لنگ شد
هر که بگیرد رواست و در بعضی روایات است اگر آهو در خانه خود در آید جایز است هر که بگیرد اما اگر آهو را
شخصی لنگ کرد جایز نیست مرد دیگر بر او گرفتن آن **مسئله** اگر صاحب زمین زمین را برای همین چیزها
آراسته است جایز نیست دیگر را گرفتن آن **مسئله** اگر در زمین شهد پیدا شد جایز نیست که غیر صاحب
زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید **مسئله** اگر دام را برای خشک
شدن نصب کرده بود و صید در آن افتاد و در ماند هر که بگیرد مر او راست **مسئله** اگر شخصی در راه سم
و یا سنگر افشاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده بود هر که بگیرد ملک وی نشود
مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بچیده جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آنزمان ملک صاحب جامه شود
اگر دیگری گرفت ازوی واپس بگیرد **کتاب الصرف** **مسئله** بیع ثمن بثمن را بیع صرف گویند
خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه **مسئله**
در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در جامع الرموز است اگر بعد
از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه بجای رفتند بعد ازان قبض کردند روا باشد **مسئله**
روا است بیع طلا بنقره بزیادتی در وزن و تجمین و روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو
بدل در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت و غیر صیاغت مخالف بوند **مسئله**
روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بهارا چنانکه اگر شخصی پیش از
قبض کردن بآن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد **مسئله** روا است اگر کنیزک را که بهای آن
هزار درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار درم فروخت
و یکهزار پیش از تفارق تسلیم کرد یا بدو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا شمشیر
فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و سازنقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم است و پنجاه

درم پیش از تفارق تسلیم کرد و در رصورت هیچ نگفت یا گفت بگیر این را در بهای هر دو در صورتی که هیچ نگفت ظاهر است زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بمقابله نقره باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها در کنیزک و دو هزار است و در شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بها نقره بعض بها مجموع است پس نقد را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی شود پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در هر دو باطل شود **مسئله** اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها آنرا قبض کرد بعد ازان متفرق شدند دران بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و هر دو دران آوند شریک شوند و اگر بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری بخیار است خواه باقی را بحصه بها آن بگیرد خواه بعض بها که خریده است نزد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است بنا بر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مر مشتری را میرسد که رد بکند **مسئله** اگر شخصی قطعه نقره فروخت و بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنا بران که در قطع کردن آن ضرر نمی شود **مسئله** روا است نزد یک ما فروختن دو درم و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن بیک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم و دو پیمانه جو نزد یک امام شافعی رح روا نیست زیرا که بائع جمله را بجمله مقابله کرده است و ازین لازم می آید انقسام بعض بعض بی تعین که آن مستلزم تفاضل است در جنس بدلین زیرا که گندم وجود درم و دینار یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را برابر غیر آن جنس تغیر دادن است مر تصرف بائع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما می گوئیم مقابله

احتمال میدارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بائع تغیر نمی شود زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابله کل پس دو درم بمقابله دو دینار باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه گندم بود **مسئله** روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یکدرم صحیح و دو درم غله را بدو درم صحیح و یک درم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم می شود و یک درم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است وجودت و غلت را اعتبار نیست بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرد و بتجار آنرا رد نکند **مسئله** شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مر زید را بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید که بر آن شخص قرض است مسر سری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت هم جائز بود **مسئله** دری که بر آن نقره غالب است حکم نقره دارد و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق سار نشمیر بود یعنی اگر نقره خالص و طلا خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است ازان بیع روا نیست از برای تحقق ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند روا است **مسئله** اگر ده درم را که در ان غش از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیرا که نقره و غش در حکم دو شی است پس صرف می کنم نقره در یک بدل را به غش بدل دیگر و غش آنرا بنقره این و چون در نقره تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز یکدیگر **مسئله** اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رائجه یا فلوس رائجه خرید روا است اما اگر پیش از تسلیم آن در راهم و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزد یک امام اعظم رح بیع آن باطل شود و نزد یک صاحبین

بمثل نستود لیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود قیمت آن درایام وفلوس که در روز بیع بود ونزدیک
امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله** اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد
ازان رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب می شود مثل آن ونزدیک امام ابو یوسف واجب می شود
قیمت آن که در روز بیع بود ونزدیک امام محمد رح واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله**
اگر متاعی را به نیم درم یا دانگ یا بالقیراط خرید بدین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد وانچه صرافان
از فلوس دارند برابر آن ثمن می دهند بر مشتری واجب شود ونزدیک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که فلوس
عدد یست ودانگ وانچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانگ ومانند آن روا نبود چرا که در بیع بطریق
بیان عدد فلوس ضروری است وازین تقدیر بر وزن معلوم می شود نه عدد ما می گوئیم عدد فلوس در بیع
آنست که صرافان در برابر آن ثمن می دهند وآن معلوم است پس بیع روا بود وآن عدد بر مشتری
واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بست قیراط باشد ودر صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است ودانگ را سدس درم ودر مدارالافاضل گفته است مثقال چهار ماشه وسیزده
ونیم جو است ونیز گفته است قیراط یک جبه وچهار خمس جبه است پس مثقال سی وشش جبه باشد که
چهار نیم ماشه می شود ودرم دوازده قیراط باشد که بست ویک جبه وسه خمس جبه می شود پس درم دو نیم ماشه
ویک جبه وسه خمس جبه باشد وماشه هشت جبه است وجبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است
مسئله اگر صراف را یکدرم داد وگفت نصف این را فلوس ونصف فضه مضروب بده که وزن
آن از وزن نیم درم یک جبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای التزام ربا بیع فاسد می شود واگر گفت نصف این را
فلوس بده ونصف این را فضه مضروب بده که از وزن نیم درم یک جبه کم باشد در فلوس صحیح می شود ودر فضه فاسد گردد
زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد بهای آنرا بر اجزای آن تقسیم نکرد بلکه گفت فلوس نیم درم ونقره
مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک جبه کم باشد بده روا است زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنیم وباقی را
مقابله فلوس میگویم **باب الکفالة مسئله** کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

بنفس اصیل در مطالبه نه در دین و نزدیک بعضی ضم ذمه بذمه است در دین زیرا که اگر دین ثابت نگردد در اول اصح است
بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر یکی ادا کرد بر دیگر باقی
نماند زیرا که ازوی نیز ادا شود **مسئله** کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد می شود
بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و بآنچه در معنی این است که تعبیر کرده می شود بآن از نفس او و چون جزء معین چنانچه
بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا چیزی شائع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد می شود بگفتن ضامن
شدم نفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و در جامع الرموز میگوید معنی
اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است بسوی آن است و نیز منعقد می شود
بگفتن من بوی زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم **مسئله** لازم می شود کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه بی تعیین وقت اگر کفالت
مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس نکند در جامع الرموز می آرد
این وقتی است که معلوم باشد که مکفول عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم
او را حبس نکند و نیز در آنست که اگر کفیل دعوی کرد که مدتیست غایب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد
و این را مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غایب در حکم میت است **مسئله** اگر مکفول عنه بمرد کفیل بنفس از کفالت بری می شود
یعنی خلاص می گردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد **مسئله** چون کفیل بنفس مکفول
عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا بوی خصومت تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد از
کفالت وی بری می شود حاجت نیست که بگوید تو سپردم من اکنون بری ام **مسئله** اگر کفیل بنفس
در وقت عقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد ازان در بازار یا در شهر دیگر
سپرد بری می شود و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری نمی شود و به بقیتی گذافی جامع الرموز زیرا که
اگر مکفول به بگریزد هیچکس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی رساند پس برین تقدیر اگر در
شهری دیگر در جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است بری می شود و اگر در
بازار سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل بنفس شرط

کرد مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد بری نمی شود و نیز بری نمی
اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و بقول بعضی این وقتی است که زندان از قاضی
دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود
حاضر کند و کسی را که وی بسبب آن در سجن است حاضر گرداند **مسئله** اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له
سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم و ترا از کفالت بری ساختم کفیل از
کفالت بری شود **مسئله** اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جائی که خصومت تواند
کرد کفیل از کفالت بری می شود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مکفول له
بمرد جائز است مر وصی را و وارث را که کفیل را با حضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو
وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم است
مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بآنچه بر ولیست ضامن باشد
و فردا حاضر نکرد ضامن نمی شود بآنچه بر ولیست بخلاف امام شافعی رحمه الله که وی وجوب را در غرب
مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب برائة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری
می شود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن می شود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق شد
مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بروی قرض است و شخصی دیگر گفت که
کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا او را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود
اگرچه مدعی صفت دینار را بروجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد
دینار بر کفیل واجب شود و نزد یک امام محمد کفالت صحیح نمی شود اگرچه مدعی صفت دینار را بروجه مذکور
بیان کرده باشد پس مال واجب شود و دین بر دو در عربی مذکور است **مسئله** نزد یک امام
مر قاضی را جائز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن حکم کند و نزد یک صاحبین جائز است زیرا که
در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حاشیه چلپی کوید ادا از جبر آنست که ملازم وی باشد

تا آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند دلیل امام است که بنا حدود بر دفع است پس بر قاضی واجب نباشد که مدعا علیه را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس واجب نباشد و اگر جوان مردی کرد نفس او یعنی بی طلب قاضی مدعا علیه خود شش کفیل بنفس داد صحیح است **مسئله** در حد و قصاص حبس کردن مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس نزد یک امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزد یک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور نیابد و بیابد گذارند که بطور خود باشد **مسئله** گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در ان جایز است زیرا که خراج دین است که سلطان مطالبه آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است **مسئله** اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و بار از همون کس کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل دی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود **مسئله** کفالت بمال مردین صحیح روا است اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا بابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط می شود **مسئله** اگر گفت انچه دین بیع تر الاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را ضمان درک یعنی ضمان تاوان میانند و ضمان استحقاق می گویند زیرا که اگر بیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بها مشتری را ضامن گردد **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت اگر پیش فلان فروختی بها را آنرا من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و یا گفت اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه **مسئله** اگر معلق کرد کفالت را بشرط غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادای مال متعلق بر من واجب است تعلیق او صحیح نباشد **مسئله** اگر گفت کفیلم بمالی که بر دیست کفالت صحیح شود و مالی که بگواهان ثابت شود ضامن گردد و اگر گواه نیست ضامن می شود آنقدر را که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی می کند بر نفی زیادتی

یا بر علم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده ازین بر اصیل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده ازین بر اصیل واجب است
و اگر از سوگند نکول کرد یا زیادتی اقرار نمود لازم می شود و اگر اصیل اقرار کرد بزیاده از چیزی که کفیل بآن اقرار
کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل ازان هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت ناقص است
مسئله دائن را اختیار است که مکفول به را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکے
طلب کرد رواست که از دیگر نیز طلب کند بخلاف صاحب مال وقتیکه اختیار کرد غاصب را که از وی غصب کرده
است یا غاصب را که ازان غاصب غصب کرده است جایز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن
و تضمین یکے را یعنی طلب کردن او منصوب را از یکی ازان هر دو تضمین تملیک اوست پس اگر تملیک کرد یکی را ممکن
نیست که دیگر را نیز تملیک بکند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام
است **مسئله** روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول به را بطالب آن ادا
کرده است بر مکفول عنه رجوع بکند و پیش ادا جایز نیست که طلب نماید بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل بشرا چون مبیع
را برای موکل خود خریده است پیش از ادا کردن بها را بایع آن از موکل خود مطالبه بها بکند زیرا که درمیان وکیل و موکل
آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله مال است لهذا اگر درین ها اختلاف واقع شود تحالف واجب می شود
و وکیل را بجهت ادا کردن بها حبس مبیع از موکل خود رواباشد و مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه
باشد کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** در کفالت بی امر اگر کفیل مکفول به را بطالب آن ادا کرد رواست که بر
مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است **مسئله** اگر طالب لازم گرفت کفیل مال را که بر
اصیل است لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود اگر در خانه در آید و کفیل هم
باذن وی در خانه در آید یا او را در آسمان نزدیک و طالب نیز کفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر کفیل بامر را طالب در حبس کرد وی اصیل را حبس میکند زیرا که دیر این ضرر بامر اصیل لاحق شده است
پس وی با اصیل چنان کند که طالب با وی کرده است **مسئله** اگر اصیل را طالب بری ساخت یا اصیل مال
را بطالب ادا کرد کفیل بری می شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است پس
بری کردن اصیل را واجب می کند براءة را از مطالبه بخلاف براءة کفیل که آن واجب نمیکند براءة اصیل را

زیرا کہ کفیل تابع است **مسئلہ** اگر اصیل را در مطالبہ مہلت دادہ شد کفیل را نیز مہلت دادہ شود بخلاف
اگر کفیل را مہلت دادہ شد لازم نیست کہ اصیل را نیز مہلت دادہ شود بنا بر آنکہ ابرای مؤقت را برابر موبد
اعتبار کند **مسئلہ** اگر کفیل با طالب از ہزار بصد صلح کردہ صدرا بطالب ادا کرد کفیل و اصیل ہر دو بری
میشوند زیرا کہ اضافت کردہ است صلح را بر ہزار کہ بر اصیل دین بود پس اصیل از نہ صد بری شدہ و برائۂ
اصیل واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد کہ ادا کردہ است بر اصیل رجوع کند **مسئلہ**
اگر کفیل ہزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بمکیل و موزون و جز آن بر اصیل ہزار رجوع بکند زیرا کہ طالب
چون بدل دین خود را کہ ہزار بود گرفت کفیل را آن ہزار مالک ساخت پس کفیل تمام ہزار مال را از اصیل بگیرد
مسئلہ اگر طالب یا کفیل از مطالبہ با وصلح کرد اصیل از مطالبہ بری نمی شود زیرا کہ صلح با برائۂ کفیل
از مطالبہ واجب نمی کند برائۂ اصیل را ازان **مسئلہ** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالۃ بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو ذمۂ ادای مال
بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا کہ اقرار کردہ است بہ برائت کہ ابتدای آن از کفیل است
و آن بادای مال می شود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا کہ احتمال میدارد کہ برائت بادای
مال باشد و احتمال دارد کہ بی ادای مال باشد پس شک رجوع نکند تا آنکہ برائۃ ثابت شود کہ بچہ چیز است
کذا فی **مسئلہ** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست کہ کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا کہ
این اسقاط است پس اقرار بالقضاء نشد کہ بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضے اگر طالب حاضر است بوے
رجوع کند کہ بیان نماید **مسئلہ** صحیح نیست معلق کردن برائۃ کفالت را بشرطی کہ طالب را دران منفعت
باشد چنانچہ صحیح نیست تعلیق دیگر برائتہا بشرط چنانکہ گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری یا ستے
مسئلہ روا نیست کفالت بچیزی کہ در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچہ حدود
و قصاص **مسئلہ** صحیح نیست کفالت بمالیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری ہلاک
شود بر کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا کہ بیع فسخ شد و رد کردن بہا بر بائع لازم آید اما کفالت بتسلیم مبیع
روا است زیرا کہ از بہا دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و تسلیم صحیح

نیست کفالت بمالیت مرهون و تسلیم آن جایز است **مسئله** صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت
وعاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستاند و مال مضاربت و شرکت و عما گفته اند که کفالت بمالیت ودیعت
وعاریت صحیح نیست اما بقادر گردانیدن کفیل مالک را بر گرفتن ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است بتسلیم عاریت
مسئله روا نیست کفالت بیاز گردن سر دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر تسلیم حمل دابه مکفول عنه
قدرت نیست بنا بر انکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین روا است بنا بر انکه مستحق اینجا حمل است
بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که سر دابه خود حمل بکند **مسئله** اگر شخصی اجیر گرفت
غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت وی قدرت نیست
بنا بر دلیلی که مذکور است در دابه معین **مسئله** روا نیست نزد یک امام کفالت از میت مفلس زیرا که
ذمه میت ضعیف شده است پس بروی دین واجب نشود مگر آنکه مال از وی باقی مانده باشد یا مانده باشد
کسیکه در وقت حیات وی از و کفیل شده باشد پس در نیوقت دین صحیح شود و کفالت روا بود و نزد یک
صاحبین چون در دنیا دین ثابت شده است و مسقط آن در آخرة موجود نیست دین ثابت باشد و کفالت
صحیح شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** صحیح نیست کفالت نفس باشد یا مال مگر آنکه طالب در مجلس عقد کفالت
را قبول بکند و نزد یک امام ابو یوسف رح چون طالب را خبر کفالت رسید و وی جائز داشت روا باشد
مسئله اگر مریض در غیبت غریم وارث خود را گفت که آنچه بر من است از دین ازان کفیل
شود وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است و لهذا قسم طالب دران
شرط نیست **مسئله** صحیح نیست کفالت بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیرا که دینی است که ثابت
شده است از مولی بر مملوک و این مبنای کفالت است کذا فی **مسئله** اگر اصل مال کفالت را بکفیل ادا کرد
روا نیست که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب است
مر برءه دین را یعنی دین طالب را بر کفیل و دین کفیل را بر اصیل و این موجل است تا وقت ادا کردن اصیل
پس وقتیکه سبب موجود شد و اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح میشود
تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود آنچه اصیل

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که طالب برساند دین را دست کفیل محض امانت
باشد **مسئله** اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح
مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست **مسئله** اگر شخصی در پیمانه گندم
کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته دران ربح حاصل کرد آن ربح مر کفیل را
باشد لیکن مستحب است که وی آنرا بر اصیل رد بکند زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق اصیل
بدان تعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزد یک امام
در آنچه بمعین کردن معین شود عمل کند چون پیمانه کندم و جز آن بخلاف درم و دینار که دران عمل نکند زیرا که
معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزد یک صاحبین هیچ خبث نیست پس رد کردن
مستحب باشد **مسئله** اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده از
بهای بیع و بآن دین مرا ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالت فاسد است
از برای عدم یقین جامه و بهای آن و آنچه بائع بنفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنان است
که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بائع بپانزده درم خریده بده درم پیش شخصی فروخت پس
پنجدرم که کفیل خارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت روا نشد گشت قول اصیل
گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بهای بخری بعد ازان بکمتر ازان بها بفروشی خارت آنرا من ضامنم
ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از تاجری
قرض حسنه بخواهد و وی ندهد ملک متاع بدهد بهای که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
این بیع را عینه ازان گویند که بائع دران اغراض کرده است از دین بسوی عین **مسئله** اگر گفت
بآنچه مر زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بآنچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من
کفیلم و عمرو غائب شد بعد ازان زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو آنقدر حق است گواهان او را
رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو آنقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی
نگفت بحکم قاضی آنقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی بآن

حکم کرده است و آن مذکور نشد باین در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه واجب بحکم قاضی نشده
مسئله شخصی گریزید گواه آورد که مرا عمرو امانتی نزد زید بامر او بآن کفیل شده
است حکم کرده شود بر برده و نزدیک ما کفیل بر اصیل رجوع نکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل منکر
شد گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس مدعی
جبر ظلم نکند ما میگوئیم شرع او را دروغی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بامر عمرو
کفیل شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط **مسئله** اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی
کفیل شد بر آنکه این خانه را کسیکه باستحقاق ببرد بهای آنرا من رد بکنم بعد ازان خود دعوی آن خانه کرد باطل
است دعوی وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار بملک بائع باشد
بعد ازان اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود **مسئله** اگر بر خط شراگواهی خود نوشت و مهر خود کرد
بعد ازان دعوی کرد که بیع از من است صحیح است دعوی وی بنا بر آنکه بمهر کردن و گواهی نوشتن اقرار نے
شود بر آنکه بیع ملک بائع است زیرا که لازم نیست که بیع را مالک آن بفروشد **مسئله** اگر خط نوشتن
که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعا تاما نافذا گواه در خط نوشت شهید بذلک بعد
ازان دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است باآنکه بائع ملک
خود را فروخته است یا اقرار است باآنکه فروخته است فروختنی بات نافذ بعد ازان اگر دعوی
ملک خود بکند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار متعاقدین بعد ازان دعوی کرد باطل نمی شود
دعوی وی زیرا که تناقض نمی شود **مسئله** ضمان بعهده باطل است زیرا که عهده بچند معنی است
بمعنی خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است بمعنی درک است پس بیکدام ثابت نشود
زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد **مسئله** اگر ضامن خلاص شد که اگر بیع حق مستحق
ثابت شود من آنرا خلاص تمام و عین آنرا بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است
زیرا که دیرا بر این قدرت نیست و نزدیک صاحبین جایز است بنا بر حمل کردن بر ضمان درک **مسئله**
اگر مضارب بداد جانب مشتری برای رب المال ضامن بهاشد یا وکیل به بیع از جانب مشتری برای موکل خود ضامن

بهاکشت هردو ضمان باطل بود زیراکه بهاپیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانة ضمان نیست کذا فی الهدایة پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل راست پس هر آینه خود ضمان خواهند بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست **مسئله** اگر دو شریک غلام مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیراکه اگر ضمان با شرکت صحیح باشد ضامن نفس خود می شود و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین پیش از قبض قسمت واقع شود و این جایز نیست زیراکه قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس باشد و دین غیر محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بها دیگر را ضامن شود زیراکه شرکت نمانده است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است **مسئله** روا است که در خراج ضامن شود زیراکه خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث ضامن شود بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و احرث پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و جزا بنا بر آن که دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه گرفتن خراج ها بظلم در زمان ما اما در اول باتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست که صحیح است زیراکه در حق مطالبه مثل دین صحیح است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند روا است او را که بر مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم روا است یعنی چون یکی از دو شریک طلب تقسیم کند جایز است که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت مطالبه بر صفت حلول است قول کفیل بسوگند معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین موجل و مقر له گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیراکه مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر مطالبه کرده است و مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة زیراکه در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مبیع مستحق شد جایز نیست که مشتری ضامن درک را مواخذه بکند مگر آنکه قاضی بر دکردن بها بر بائع حکم کرده باشد زیراکه در ظاهر الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمی شود تا زمانیکه قاضی بر دبها بر بائع حکم نکند پس پیش از حکم

فقط و ضمان الدرک للمشتری عند التسلیم یطل دعوی ایضا من المبیع بعد ذلک و کذا لو کانت شهادة وقع فی صک کتب فیه بیع ملکه و بها با تا بخلاف ما لو کتبها سطا اقرار العاقلین

قاضی رد کردن بها بر بائع واجب نشود و چون بر اصیل واجب نشد بر کفیل واجب نباشد **مسئله** اگر دو شریک
غلامی بهزار خریدند و بر کدام حصه دیگری را بامر او ضامن شد اگر یکی زائد از حصه خود بائع ادا کرد بر شریک
خود بآن رجوع کنند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا کرده است از اصالة باشد و آنچه زائده است
از کفالت بود **مسئله** اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از و بآن هزار کفیل
شدند و نیز هر واحد بامر دیگری بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس بطالب چیزی ادا کند
هر چند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع کند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا هیچکس برای دیگری راجع نباشد
و اگر طالب یکی را برائی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه کند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر بهزار
تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است **مسئله** اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین هر که بخواهد از هر دو شریک بتمام دین مطالبه کند زیرا که در کتاب الشرکه مذکور شده است
که شرکه مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود بآن زیادتی
رجوع کند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهت کفالت پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالت خواهد
بود **مسئله** اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو قبول
کردند و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا کند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن
که کسی چیزی ادا کند آزاد کرد و او ضامن شد متولی تواند که حصه مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی
بدل اصیل است و جائز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بان ضامن است و اگر آزاد گرفت وی بر مکاتب
رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت بمقابله رقبه هر دو است اگرچه از
برای صحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است **مسئله** اگر غلامی بمال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام
واجب شود مگر بعد عتق او و اگر کسی آزاد بآن مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر
آزاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر وی بود بنا بر آنکه آنچه در دست غلام است
مر مولی او راست و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود چون کفیل ادا کرد پس اگر بامر غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع کند **مسئله** اگر شخص دعوی کرد در رقبه غلام را و شخصی دیگر

دیگر برقبه وی کفیل شد بعد ازان غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر انکه غلام ملک مدعیست ضامن نمی شود کفیل
قیمت غلام را زیرا که واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بروجهی قیمت غلام بجای وی بماند چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر
کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد ازان غلام بمرد بر کفیل هیچ
لازم نمی شود **مسئله** اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت
را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را رجوع نکند
زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر انکه مولی بر غلام واجب نمی کند دین را و غلام بر مولی مستوجب دین
نیست و نزد یک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیرا که رق آن از رجوع مانع بود زائل
شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست **کتاب الحوالة**
مسئله حوالة نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بروی دین است و
محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است **مسئله**
حواله دین صحیح می شود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورت آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان انقدر دین است آنرا بمن حواله کن و
طالب بآن راضی شد حواله صحیح می شود و اصیل بری باشد و صورت آنست که شخصی کفیل شد از دیگری بے
امر او و برین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالة صحیح می شود و این کفالت حوالة است
از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که دران اصیل بری نشود کفالة است **مسئله** بعد قبول محتال علیه
محیل ازدین بری می شود و جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر انکه بے رجوع کردن
حق محتال تلف شود بانکه محتال علیه پیش از ادا کرد مفلس بمرد یا از حواله منکر شود بر آن گواه نباشد
پس سوگند بخورد نزد نزد یک صاحبیه بری می شود باین که قاضی حکم تفلیس وی کرده باشد زیرا که
نزد یک ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزد یکی وی معتبر نیست زیرا که یکیکس را
بران وقوف نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست **مسئله**

حوالہ را بدرہم ودیعہ روا است ومحتال علیہ بہلاک آن در دست وی از حوالہ بری نمے شود ونیز روا است
حوالہ بدرہم مغصوبہ لیکن بری نمی شود بہلاک آن در دست وی زیرا کہ قیمت خلف آنست **مسئلہ**
روا است حوالہ بدین محیل بر محتال علیہ وجایز نیست کہ محیل بر محتال علیہ مطالبہ این دین بکند زیرا کہ
حق محتال بآن متعلق شدہ است بانکہ محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حوالہ
مطلق کہ مقید بود ودیعت وغصب دین نباشد جایز است مر محیل را کہ از محتال علیہ ودیعت را
ومغصوب را ودین را مطالبہ نماید **مسئلہ** حوالہ باطل نمے شود بگرفتن محیل دین را مغصوب را
ودیعہ را کہ نزد یک محتال علیہ بود اگرچہ حوالہ مقید باشد زیرا کہ محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیہ بنا بر انکہ
حق محتال بآن تعلق گرفتہ است پس اگر محتال علیہ بمحیل داد ضامن نمے شود **مسئلہ** اگر محتال
علیہ محتال را بمحتال ادا کرد بعد ازان از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت بمحتال برا زمن بر تو دین بجہت آنست محتال
علیہ آنرا انکار نمود وقول مر محتال علیہ راست وقبول کردن حوالہ اقرار نیست از محتال علیہ زیرا کہ حوالہ جایز است
بے این کہ محیل را بر محتال علیہ چیزی باشد **مسئلہ** اگر محتال مال را از محتال علیہ گرفت بعد ازان محیل
آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین ما کہ بر تو بود حوالہ کردہ بودی محیل آنرا منکر شد پس قول
مر محیل را است وحوالہ اقرار نمے شود از محیل بدین محتال بر محیل زیرا کہ حوالہ در وکالت نیز مستعمل است
مسئلہ سفتہ مکروہ است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شہری تا در شہرے دیگر آنرا
ادا کند از برای دفع خطرہ راہ چنانچہ در دیار ما متعارف است کہ مردم اموال خود را در شہرے
بصرافان میدہند وخطی کہ آنرا ہندوی نامند از ایشان نوشتہ می گیرند تا در شہری دیگر آن مال را
از کسان ایشان بگیرند این فعل شان اگر بی کمی وزیادتی در مال است مکروہ بود وباکمی ویا زیادتے
حرام باشد کذا فی الہدایہ **کتاب القضا مسئلہ** ہر کہ مستحق شہادت است مستحق
قضا است پس کافر مجنون مملوک وکودک مستحق قضا نباشند **مسئلہ** واجب است کہ فاسق
را قاضی نکنند زیرا کہ گنہگار خواہد شد واگر کردند روا است چنانچہ روا است قبول کردن شہادت فاسق
الا واجب است کہ قبول نباید کرد **مسئلہ** اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاہر مذہب مستحق عزل می شود

وعلیه مشائخنا ونزدیک بعضی مشائخ معزول میگردد **مسئله** قاضی باید که مجتهد باشد ودر جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد وموثق آن ومروی است از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احب است **مسئله** اگر جاهل را قاضی کردند روا است ونزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم وعدالت را شرط
قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد وشر وفساد واقع شود که آن اعظم است از انچه احتراز باید کرد **مسئله**
والی را باید که برای قضا اقدر واولی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قدر لنا عاملا وفی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله ورسوله وجماعة المسلمین کذا فی الهدایه **مسئله** نباید که کسی بدل رغبت قضا
کند یا از توالی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است ودر جامع الرموز بمی آرد منقول است
از ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا یتعالی پناه می خواهم از انکه مرا قاضی کنند واگر کسی را بجبر قاضی
کردند وبر دو فرشته نازل می شود که تائید دین میکنند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة افضلها
من قول است **مسئله** باک نیست قاضی شدن مرکسی را که اعتماد دارد بر عدل خود ومر غیر آن را
مکروه است **مسئله** کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را که
در آن صکوک وسجلات است وحرز آن ولازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحقی می کند واگر منکر است
قرار قاضی معزول را بروی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است وگواهی یک کس در شرع مقبول نیست **مسئله** اگر محبوس منکر است
مدعی نیست که بر وگواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر که را بر فلان بن فلان محبوس حقی
ودعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود چون هیچکس حاضر نشد دیگر او اگذارد کذا فی حاشیه الحلبی
مسئله قاضی در امانتها ودر حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی الید عمل کند اگر ذی الید از امانت
منکر شد وقاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی الید
اقرار کند به تسلیم قاضی **مسئله** قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور بنشیند تا
هر که خواهد از هر قسم برای رفع خصومات بیایند ونزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد درآمد و دلیل ما نشستن پیغمبر است و نیز قضا عبادت است و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد استاده
خصومت خود را فیصل خواهد کرد **مسئله** اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن دران اذن
دهد روا است و کسانی که در مسجد باو می نشینند باید که در خانه با خود بنشاند تا از تهمت ظلم وا رهند
رشوت بری باشد کذا فی **مسئله** قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه از
در درآمد امانت او از دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسیکه عادت کرده باشد بهدیه دادن
یکدیگر پیش از قاضی شدن او اما بقدر معهود یا کمتر ازان و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل
آن زیاده کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسیکه عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا بیک
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند **مسئله** قاضی را در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عرس یا ختنه است و نزد یک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه را ازو قبول می کند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند **مسئله** قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بروے
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بروے
رد سلام بکند و اگر پند نخواهد او را پند بدهد و عطسه او را جواب گوید پرسش در کفایه از رسول خدا صلے
الله علیه وسلم منقول است کذا فی **مسئله** اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن با ایشان
یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نه خندد و با وے
مزاح نکند بجانب وی اشارت نکند و او را بحجت نیاموزد **مسئله** مکروه است که شاهد
را تلقین شهادت کند چنانچه بگوید اما چنین گواهی خواهی داد و امام ابو یوسف این را مستحسن داشته
است در جائی که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادتی علم نشود یا در جائی که لفظ

شهادة را ترک کرده باشد یا اشارة را ترک کرده باشد یا در کلام بند شده باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند بوجه الصحیح زیرا که احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از انکه باداکردن حق مدعی ویرا امر فرماید زیرا که ظاهر شد درنک مدعا علیه در اداکردن حق مدعی با انکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر میشود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس از برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده باشد

مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بها بیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد بطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون قرض و ولد و بدله جنایات و آزاد کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر آنکه گواهان بر خلاف آن گواهی دهند

مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردیم و بآن حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و دران سجل بنویسد باین مضمون حکم کردیم یا بنویسد این حکم پیش من ثابت شده

مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب روا نیست نزدیک ما و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بران حکم بکند و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادة است

مسئله چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که شبهه ساقط نشود یعنی در سوا حدود و قصاص قبول کند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت را ازان انکار کرده باشد و مضاربت که مضارب ازان انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضاربة انکار نباشد احتیاج بکتاب القاضی نشود بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب می گردد و در مغصوب قیمت واجب شود زیرا که مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی دران جاری بود بنابر آنکه محتاج اشارت نباشد بلکه بوصف کردن معلوم میگردد خلافا لعلی متقول که دران احتیاج باشارة بود این نزدیک

شیخین است که اگر نزد یک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کند خلاف دیگری که قبول
نماید کرد چنانچه در حاشیه جلبی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی لاهور القاضی سرهند نویسد
که در شهادت فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است و علیه وی چنین و چنانست از
مالک خود گریخته بسرهند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب و بران مهر خود کنند چون این کتاب
القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر کند و کتاب القاضی را بگشاید بشهادت آن پس اگر غلام
غلام را چنان که مکتوب است نیابد و بیرا به گذارد و اگر مانند مکتوب یابد پس بهتر است که خصم بلاهور رود
و اگر نه قاضی غلام را بدعوی بسپارد و بران حکم کند و از مدعی بنفس غلام کفیل گیرد و یک چیز را در گردن غلام
بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از بدیل محفوظ باشد و بقاضی لاهور جواب کتاب
وی بازنویسد که آن غلام را فرستاده شده است چون کتاب قاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان را که در غیبت
غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند که این ملک مدعیست
لیکن براین حکم نکند زیرا که خصم غائب است بعد ازان بقاضی سرهند بنویسد که گواهان بحضور آن غلام گواهی
دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم کند و کفیل از کفالت آن خلاص شود **مسئله** منقول است از امام محمد
که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتاخرون و در حاشیه جلبی است و علیه الفتوی و در جامع الرموز
می آرد رواست کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربت و منقول و عقار کما
فی الاریکی و غیره **مسئله** واجب است که کتاب القاضی را برگواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند و
بالشان بسپارد و امام ابو یوسف ازین هیچ چیز شرط نمی کند زیرا که نزد یک وی اگر گواه گرفت ایشان
را که این کتاب منست و مهر منست کفایت می کند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست ما
میگوئیم اگر کتاب در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی باید داد
که مهر شرط نیست **مسئله** چون کتاب القاضی را بقاضی مکتوب الیه رسانیدند وی آنرا قبول کند اگر بحضور خصم
و گواهی دو مرد دیگر و دو زن وقتی که گواهان گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمه خود این کتاب را
تا خوانده است و مهر کرده بما سپرده است قاضی آنرا بگشاید و بر خصم بخواند و آنچه دران مکتوب است خصم را بآن الزام کند

و این وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب وی
بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد از آنکه وی نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین بنویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیکی بیفایده است **مسئله** اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند **مسئله**
روا است که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن در این مقبول نیست **مسئله** روا نیست
که قاضی دیگر را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف و وکالت مفوض باشد چنانچه
خلیفه بقاضی گفته باشد که هر که را دانی خلیفه خود بکنی یا موکله بوکیل خود گفته باشد که هر که را دانی از خود وکیل
نمائی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نمی شود
زیرا که در حقیقت نایب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف
نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی دو وکیل که مامور به نیابت
نیستند شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
منتقل می شود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آنرا جایز داشتند
زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت و نیز روا است اگر وکیل
مذکور یا قاضی مذکور بهارا تقدیر کرد بعد ازان نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر بهارا
وی حاصل شده است **مسئله** اگر موکل مرد وکیل را گفت که بفکر خود کار کن جایز است
مرد وکیل را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند واجب است بروی که این را جاری
بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بران بدانسته تسمیه را ترک کرده
باشد این حکم مخالف قول الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهوره
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول بنکاح زوج
ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است علیه السلام لا حتی

تذوقی من غیبلة الحدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه نباز برا که صحابه رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل آنست که چون قاضی در مسئله مختلف فیه موافق مذهب خود حکم کرد و وی می داند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه می گردد و بر قاضی دیگر امضاء آن واجب می شود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بنابر این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله نمیداند در نفاذ حکم وی اختلاف مشائخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بر آن اختلاف است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نمیگردد مگر این حکم را پیش قاضی دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در این وقت مجمع علیه میگردد پس بعد امضاء این اگر پیش قاضی دیگر برند تنفیذ آن حکم بروی واجب می شود **مسئله** در صورتی که بر آن اجماع جمهور باشد خلاف بعض معتبر نبود و در اصول فقه می آرد علماء را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد می شود یا باتفاق همه در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر معتبر نباشد تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد می شود باتفاق همه پس خلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکجا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بسیار است که مخالف می شود جمع کثیر را و ایشان نمیگفتند که ما را در تو اگر ایم بلکه مخالف وی را اعتبار میداشتند و نیز در هدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم لکن اصح آنست که اختلاف صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد حمل یا حرمت چیزی را بسبب معین چون شرا یا نکاح و قاضی بر آن حکم نمود و نزدیک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود اگرچه بشهادت دروغ باشد و نزدیک صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی کرد کنیزک را بملک مطلق یعنی معین نکرد بسبب ملک را و بر این دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی بر این حکم کرد و طی آن کنیزک مدعی را باجماع روا نبود زیرا که سبب ملک را معین نکرده است **مسئله** اگر شخص مرزنی گواهان زور آورد که این را تزویج کرده است و قاضی بر آن حکم نمود نزدیک امام وطی آنزن بدو را حلال باشد بیرا که نزدیک ایشان در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزدیک صاحبین در ظاهر نافذ شود

یعنی قاضی آنزن را بوی تسلیم نموده او را امر بتمکین آن بکند در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه و بین الله ثابت
نگردد مذهب صاحبیه ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل مے شود زیرا که حرام محض در باطن چگونه
سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن را که شهادت کاذب
است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمی گردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است
که آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود
عالم نیست **مسئله** اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزد یک صاحبیه نافذ نشود
و اگرچه عالم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطا است نزد یک او و نزد یک
امام اگر عالم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد دران دو روایت است و فتوی بر قول
صاحبیه است **مسئله** روا نیست مر قاضی را که بر غائب حکم بکند مگر بحضور غائب حقیقی او
که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی وی را نصب کرده باشد یا
بحضور نائب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نائب فلانی است چنانکه کسی دعوتے
بر غائب می کند سبب باشد مر دعوی را بروی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست
این است من این را از فلان غائب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را
که باین گواهان بر هر دو حاضر و غائب حکم بکند بعد ازان اگر غائب آمده است انکار این امر نماید و بآن
التفات نکند زیرا که حاضر نائب حکمی است مر غائب را بنا بر آنکه دعوی بر غائب سبب است مر دعوی ملک را
برین حاضر و بعد از حکم بر بین غائب انکار منسوب عنه مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط
باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی
مر ا بالطلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که آن شرط است مر آزادی او را گواه آورد
در غیبت زید مشائخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر دران ابطال حق غائب است
قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق
زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد

قبول باید کرد **مسئله** قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال
است و قاضی هر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که ویرا جایز نیست که مال یتیم را بمردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض داد
ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند **مسئله**
اگر مرد و خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگوایان یا بسکوت یا با قرار ایشان لازم شود **مسئله** اگر حکم در حالة ولایت خود با قراری
از دو خصم یا بعد الت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت
دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد **مسئله** اگر حکم خود داد
که حکم کرده ایم قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخباری تنها کفایت نکند **مسئله**
روا است مر هر واحد را از دو خصم که پیش از انکه حکم بر ایشان حکم کند ویرا معزول سازد زیرا که عزل محتاج بالقاء
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم کند نافذ نباشد مگر انکه عازل آن حکم را جایز دارد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** روا نیست مر حکم را او قاضی را که بمنفعت والدین خود یا والد خود
یا زن خود حکم کند چنانچه روا نیست که بآن شهادت دهد **مسئله** روا نیست که در حدود قصاص
حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آرا
مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که بآن
اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و خبر آن اگر مرد و خصم ملتفت
شخصی باشند ازان حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بسنت مشهوره
یا باجماع ثابت شده باشد امر حکم ساختن در همه مشروعات ورای حد و قصاص فتوی نباید داد
زیرا که عوام برین دلیری گردند و احتیاج بقاضی کم می شود و احکام شرع را رونق نماند و از محکمه
حمالی و زینت مرتفع شود **مسئله** اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه کند نافذ نباشد یعنی دیرا و آن
آن مرد کو از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای ادای آن حبس کند زیرا که عاقله

عاقله ویرا حکم نشناخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از نخبه است که اگر بر قاتل حکم بدیه کند نافذ نباشد
بر قاضی حکم ویرا نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است
کر آن حدیث حمل بن مالک است که ویرا دو اسباغ بود یکی مرد دیگر بر یرالعهود خیمه بزد وی بگذر پس فرمود پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم مر اولیا را زنده را تو مواد فدود یعنی بر خیزید و دیت بدهید مسئله اگر حاکم حکم را پیش
قاضی برد اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر مخالف گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی
نیست که مختلف فیه مجمع علیه می گردد مسائل شتی مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو از
دیگر است روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست
مر اهل کوچه دراز را که بر آمده است از ان کوچه کوچه دیگر دراز تر نافذه که در ین کوچه نباز نیز نافذه دروازه
کشاید باین صورت و اگر بر آمده است از ان کوچه دیگر مستدیره که بر دو طرف آن متصل مگر چه دروازه است
و آن بر قدر نصف دائره است یا کمتر از ان صورت نصف دائره صورت کمتر از نصف در ین هر دو صورت جائز
است مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دائره زیاده باشد روا
نیست زیرا که مستدیره که نصف دائره است یا کمتر از ان صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف
دائره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر باشد
صورت مستدیره دراز از نصف دائره مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی هبه دار کرد که فلانی
در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر ان گواه طلب کرد گفت از هبه دار
انکار کرده بود من آن دار را از و در فلان تاریخ بخریده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تاریخ
خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی
مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار است بانکه موهوب پیش از هبه ملک واهب بوده است
پس دعوی خریدن پیش از وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی تناقض باشد اما اگر دعوی
کرد خریدن را بعد از وقت هبه تناقض نمی شود زیرا که ممکن است از هبه ملک او منتقل شده باشد و
همچنین است اگر بعد از خریدن گواه گفت من این دار را از و خریده ام و او را بر هبه ذکر نکرد

والمسئلة بحالها **مسئله** شخصی دعوی کرد کہ زید کنیزک مرا از من جریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن دعوی را ترک نمود حلال است و یراوطی آن کنیزک زیرا کہ چون بائع را حصول بہا از مشتری متعذر شده رضای بائع فوت شد پس بائع منتقل باشد بفسخ آن بیع خصوصاً اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا کہ انکار وی فسخ است از جانب وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد کہ ده درم از فلانی گرفته ام بعد ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا کہ ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض زیوف حق خود یا بقبض بہا یا باستیفاء حق خود یعنی گرفتن تمام حق خود بعد ازان دعوی کرد کہ آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا کہ در قول وی تناقض شد بدانکہ زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا کہ قضه آن دو قسم غالب است بر غش آن اگرچه بنسبت بسیار قضه این هر دو قسم کمتر باشد امازیوف را بتجار میگزندد در معاملات خود استعمال می کنند بخلاف نبهرجه کہ آنرا رد می کنند و بیت المال هر دو قسم را رد می کند زیرا کہ بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را **مسئله** اگر شخصی مر دیگر را گفت کہ از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزے نیست بعد ازان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی شود و این قول وے بی گواه لغو می افتد زیرا کہ اقرار مقر را بقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی کہ دعوی متخلل است بی گواه مسموع نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد و وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده باشد بعد ازان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادا و آن یا بر ابرائی ازان گواهان وے مقبول نباشد بخلاف زفر زیرا کہ ادای ادا بر ادا دلالت میکند کہ در زمان سابق حق ثابت بود و وی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او در دعوی ادا و ابرا قبول کرده نشود ما می گوئیم ادا گاه بی حق هم می باشد همچنین ابرا زیرا کہ مدعی گاه ابرا می دهد از حقی کہ ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد ازان مدعی هزار درم گواه آورد و وی بر ادا یا بر ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنا بر آنکه تو فیق

یعنی قاضی آنزن را الی تسلیم نموده او را امر تمکین آن بکند در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه و بین الله ثابت
نگردد مذهب صاحبیه ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل می شود زیرا که حرام محض در باطن چگونه
سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن را که شهادت کاذب
است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمی کرد انیم بلکه سبب حل حکم قاضی است
که آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود
عالم نیست **مسئله** اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزد یک صاحبیه نافذ نشود
و اگر چه عالم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطا است نزد یک او و نزد یک
امام اگر عالم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد دران دو روایت است و فتوی بر قول
صاحبیه است **مسئله** روا نیست مر قاضی را که بر غائب حکم بکند مگر بحضور غائب حقیقی او
که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی وی را نصب کرده باشد یا
بحضور نائب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نائب فلانی است چنانکه کسی دعوی
بر غائب می کند سبب باشد مر دعوی را بروی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست
این است من این را از فلان غائب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد و است مر قاضی را
که باین گواهان بر هر دو حاضر و غائب حکم بکند بعد ازان اگر غائب آمده است انکار این امر نماید و آن
التفات نکند زیرا که حاضر نائب حکمی است مر غائب را بنا بر آنکه دعوی بر غائب سبب است مر دعوی ملک را
بر ین حاضر و بعد از حکم بر ین غائب انکار منسوب عنه مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط
باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی
مار البطلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که آن شرط است مر آزادی او را گواه آورد
در غیبت زید مشائخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر دران ابطال حق غائب است
قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق
زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد ش

قبول باید کرد **مسئله** قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال
است و قاضی هر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن برخلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض داد
ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند **مسئله**
اگر مرد و خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگواهان یا بنکول یا با قرار بر ایشان لازم شود **مسئله** اگر حکم در حالة ولایت خود با قرار یکی
از دو خصم یا بعد الت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت
دو گواه اند و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد **مسئله** اگر حکم خود را
که حکم کرده ایم قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند **مسئله**
روا است مر مرد واحد را از دو خصم که پیش از انکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد زیرا که عزل محتاج بقبول
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم کند نافذ نباشد مگر انکه عازل آن حکم را جایز داند
کما فی جامع الرموز **مسئله** روا نیست مر حکم را او قاضی را که بمنفعت والدین خود یا والد خود
یا زن خود حکم کند چنانچه روا نیست که بآن شهادت بدهد **مسئله** روا نیست که در حدود قصاص
حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آن را
مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که بآن
اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و خبر آن اگر مرد و خصم ما تفاق
شخصی را دران حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بسنت مشهوره
یا باجماع ثابت شده باشد اما مر حکم ساختن در همه مشروعات ورای حد و قصاص فتوی نمایند زیرا
زیرا که عوام بهین دلیری گردند و احتیاج بقاضی کم می شود و حکام شرع را رونق نماند و از محکمه
حمال و زنیت مرتفع شود **مسئله** اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد یعنی دیه از
آن بود که از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای ادای آن حبس کند زیرا که عاقله

عاقله ویرا حکم نشناخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از نبخته است که اگر بر قابل حکم بدیه کند نافذ نباشد
یا قاضی حکم ویرا نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است
که آن حدیث حمل بن مالک است که ویرا دو اسناع بود یکی مرد دیگر ویرا العمود خیمه بزد و یکی بمرد پس فرمود پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم مر اولیا ورثه را تو مواد فدوه یعنی بر خیز بده و دیت بدهید **مسئله** اگر حکم حکم را پیش
قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی
نیست که مختلف فیه مجمع علیه می گردد **مسائل شتی مسئله** مر صاحب سفل را که بر آن علو از
دیگر است روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید **مسئله** روا نیست
مر اهل کوچه دراز را که بر آمده است ازان کوچه بکوچه دیگر دراز غیر نافذه که ازین کوچه دراز غیر نافذه دروازه
گشاید باین صورت و اگر بر آمده است ازان کوچه دیگر مستدیره که بر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است
و آن بر قدر نصف دائره است یا کمتر ازان صورت نصف دائره صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت جایز
است مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد روا
نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره است یا کمتر ازان صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف
دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر باشد
صورت مستدیره دراز از نصف دایره **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی بهبه دار کرد که فلانی
بر فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بران گواه طلب کرد گفت از بهبه دار
انکار کرده بود من آن دار را ازو در فلان تاریخ خریده نموده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تاریخ
خریدن بعد از تاریخ بهبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ بهبه بود گواهان وی
مردود باشند زیرا که دعوی بهبه اقرار است بانکه موهوب پیش از بهبه ملک واهب بوده است
پس دعوی خریدن پیش از وقت بهبه مردود باشد زیرا که در دعوی تناقض شد اما اگر دعوی
کرد خریدن را بعد از وقت بهبه تناقض نمی شود زیرا که بعد از بهبه ملک واهب مقرر شده است و
همچنین است اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را ازو خریده ام و انکار او را از بهبه ذکر نکرد

فصل

الا لمختلف فیه

والمسئلة بحالها **مسئله** شخصی دعوی کرد کز زید کنیزک مرا ازمن خریده است وزید انکار کرد اگر آن شخص آن دعوی را تا یک نمود حلال است دیرا وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر شده رضای بائع فوت شد پس بائع منتقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا که انکار وی فسخ است از جانب وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام بعد ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که ستوقه از جنس دراهم نیست واگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفاء حق خود یعنی گرفتن تمام حق خود بعد ازان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف ونبهرجه از جنس دراهم است زیرا که فضه آن در قسم غالب است بر غش آن اگرچه بنسبت بخالص فضه این هر دو قسم کمتر باشد امازیوف را بتجار میگیرند در دین معاملات خود استقال می کنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد می کنند وبیت المال هر دو قسم را رد می کند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را **مسئله** اگر شخصی مردیگر را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزے نیست بعد ازان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمے شود واین قول وے بی گواه لغوی افتد زیرا که اقرار مقرر القول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است بی گواه مسموع نباشد **مسئله** اگر شخصی هر دیگر دعوی کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد ازان مدعی هزار درم گواه آورد ووی گواه آورد بر ادا آن یا بر ابرائی ازان گواهان وے مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت بود ووی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او در ادا و ابرا قبول کرده نشود ما می گوئیم ادا گاه بی حق هم می باشد وهمچنین ابرا زیرا که مدعے گاه ابرا می دهد از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد ووی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است ومن ترا نمی شناسم بعد ازان مدعے هزار درم گواه آورد ووی برادا یا برابرا گواه آورد گواهان ویرا قبول نکنند بنا بر آنکه تو فیق

الحمد لله الذي وفقنا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

در هر دو قول او متعذر است زیرا که درمیان دو شخص دادن و گرفتن و معامله و ایرا می معرفت یکدیگر نمیباشد
و قدوری گوید قبول کنند زیرا که متجب یعنی کسی که خود متولی امور نمی شود بلکه خدایم و غلمان
او کار میکنند و تجار که بسیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود گاه
اینچنین کسان امر میکنند و تبعضی وکلای خود را براضی کردن خصم خود و خود ویرا ممیت است
و بعد ازان میشناسد پس در هر دو قول توفیق ممکن باشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی
کرد که من از تو غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا تو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است
بسبب عیب آنرا تو رد می کنم تو بهای آنرا بر من رد کن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه آورد
بعد ازان خصم دعوی کرد براءة آنرا از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکنند زیرا که قول وی تناقض شده است
و نزد یک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است **مسئله** اگر خط
اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط بر آورد و طلب نماید بوی ادا کنم انشاء الله تعالی
نزد یک امام انشاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس
زیرا که باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی
انشاء الله تعالی و نزد یک صاحبین صرف بکند باخیر و هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس
انشاء الله تعالی را بمتصل انشاء الله صرف کنند **مسئله** اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من
بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزد یک
ما قول ورثه را بتصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش
از مردن وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه
مقبول باشد و نزد یک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس
باقرب اوقات مضاف باشد ما می گوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در
زمان ماضی نیز ثابت باشد بنا بر آنکه حال او بر آن حاکم است زیرا که حال صالح است دلیل بودن را از برای دفع
ارث **مسئله** اگر شخصی مرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر

فصل

دلو حکم الخصمان من
یصلح قاضیا لیحکم
بینهما حیث دفعه حکم
علیهما بینة او اقرار
او نکول و اجاره
باقرار احد الخصمین و بیها
و حکم بینهما ان یرجع
قبل حکم لا بعده و اذا
رفع حکما الی اثنین

مودع است وآن مودع را سپای زید وارث دیگر نیست ودیعت را بزید بسپارد بعد ازان اگر اقرار کرد که
مودع را بگزیر پسر است وزید انکار کرد تمام ودیعت مزبد را است زیرا که اقرار اول را چیزے
تکذیب نکرده است بخلاف اقرار ثانی که آنرا اقرار اول تکذیب است **مسئله** اگر گواهان گواهے
دادند که این چند کس قرضدار میت اند یا وارثه میت اند ونگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث نیست
ترکه آنرا در میان ایشان قسمت کنند ولیکن ایشان کفیل نطلبند وانکه بعض قضاة احتیاط میکند واز ایشان
کفیل میگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادة شهود ثابت
شده است وحق غیر ایشان معلوم نیست ونیز از برای آنکه کفول له موجود نیست این نزدیک امام است
ونزد یک صاحبین جایز است قاضی را که ازایشان کفیل بگیرد **مسئله** اگر زید دعوے کرد
که فلان زمین که در دست بکر است از من واز برادر من است که ما هر دو را از پدر خود ارث رسیده است
وبرا بر گواه آورد نصف آنرا بزید دهند ونصف باقی را در دست بکر واگذارند بے انکه ازو
کفیل بگیرند اگرچه از دعوی ای انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید را میت اختیار کرده است پس دست
دیرا باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد ونزد یک صاحبین اگر ذو الید انکار
کرده است نصف باقی را از اداگرفته بکسی که این باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است واگر
انکار نکرده است آن باقی را برای غائب در دست وی واگذارند واز وکفیل نطلبند واگر دعوے
مذکور در منقول است اتفاق بعضی حکم آن بر اختلاف مذکور است زیرا که باقی را چون در صورت عدم
انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست وی بضمان است
پس اگر در دست دیگر بسپارند در دست وی پایمال خواهم بود پس اول اولی باشد وبقول بعضی وقت
انکار اتفاق است که ازو دیگر **مسئله** اگر ثلث مال خود وصیت کرد بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود واگر
بر آن مذکوره واجب نباشد واگر گفت مال من صدقه است یا گفت انچه را که ملک شوم برای فقرا صدقه
است واقع می شود بر جنس مالی که در ان مذکوره واجب شود چون نقدین وسوائم واموال تجارت اگر
چه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزد یک ما جنس مال زکوة است وقلیل نیز از ان جنس است

چنانچه در حاشیه است ونزد یک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است وما اعتبار میکنیم
ایجاب عبد را بایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنیم صدقه مال
مطلق را بسوی بعض مال همچنین در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق لورا بسوی بعض مال او
که از جنس زکوة باشد پس اگر وراى مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود را ازان نگاه دارد تا محتاج
سوال نشود وباقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاه داشته بود نیز تصدق
نماید وبقول بعضی پیشه ور برای خود برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد ومشتغل یعنی
کسیکه اورا چیزے حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد اکثر آن یکماه است وزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاه دارد واکثر
آن یکسال است وصاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله
اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم ودوی بعد از موت موصی خبر یابد ترک موصی فروخت جایز است
بیع آن اگرچه دوی نمیداند که مارا وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرد ودیرا
خبر نیست جایز نیست که آن شخص چیزی از مال موکل بفروشد ونزد یک امام ابو یوسف نیز
بیع وصی مذکور نیز جایز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد ویک شخص عدل یا دو کس
مستور الحال وکیل را بآن خبر کردند جایز نیست مر وکیل را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید واگر مخبر
فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالة شرط نیست که مخبر عدل
باشد یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است
دوی چیزی از مال او فروخت جایز است بیع آن مسئله اگر غلامی بخطا جنایت کرد وبعد از آن
یک عدل یا دو مستور الحال بیند اورا بجنایت دوی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت
فدیه جنایت برسید لازم شود زیرا که در دفع غلام فدیه جنایت اورا اختیار بود چون غلام را فروخت
فدیه را اختیار نخواهد زیرا که در دفع غلام اورا تصرف نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد ازان
یک عدل یا دو مستور الحال بشفیع خبر رسانیدند ودوی سکوت کرد سکوت دوی تسلیم باشد همچنان

اگر بکر را بی علم ولی نکاح کردند بعد ازان یکعدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد سکوت وی رضا بود **مسئله** اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب دار اسلام مهاجرت ننمود بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز مرو زده و باقی شرائع بوی خبر کرد آنزوقت شنیدن همه بروی واجب شود و قضا گذشته لازم نیاید **مسئله** اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران وی فروخته بهاء آنرا از قبض خود آورد بعد ازان در دست قاضی آن بها ضائع شد و غلام از شخصی دیگر برآمد یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی با مر قاضی آنغلام را از برای قرضداران فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرد بها در دست وصی ضائع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بروی باشد و وصی بقرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است **مسئله** قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید تو دست وی را ببر جائز است او را که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلاً نزد یک من بحجت ثابت شد که این زید مال محفوظ بی شبهه را بقدر نصاب دزدیده است پس جائز است که دست وی را ببرد اما اگر بگوید این قول را قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه کند از برای تهمت خطا بنا بر جهل و تهمت جنایت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم و ضرب **مسئله** اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا نزد من بر تو برائے بکر حکم کرده بودم و در همان حین آن نزد از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن حال در حین قضا و بقطع زید دران حین اقرار کرد قول قاضی معتبر است بنا بر انکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمی کند اما اگر بودن آنزا در

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه آورد قول قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود **کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله** شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگر و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگر و اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود **مسئله** شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بی طلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیه الحلبی **مسئله** ستر شهادة در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستره الله تعالی علیه فی الدنیا والآخره و بنا بر آنکه حرمة ستر از برای فوت حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیه الحلبی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود بنا بر آنکه گویند دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود **مسئله** نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بران مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بران مردان مطلع شوند چون انگشت زاید در ان شهادت زن کفایت نکند و در ورای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و دو زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزد یک او در غیر مال شهادت زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادت نزد یک ما از برای وجوب قبول شهادة مشروط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود روا باشد و در حاشیه حلبی میگوید عدالت شهادت آنست که حسنات او اکثر باشد از سیات او و بقول بعضی امتناع است از انچه معتقد حرمت است **مسئله** اگر شاهد لفظ شهادت را ترک کرد و گفت من میدانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند **مسئله** بی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حدود و قصاص و نزد یک صاحبیه در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایت باشد زیرا که در تزکیه علانیه بلا خیر و فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را اظهار کند در میان ایشان عداوت افتد و بغض واقع شود و بباشد که مانع می شود مزکی را خوف و حیا از ین که در حضور شاهد راستی گوید **مسئله** اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

باشند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است و نزد یک امام مالک و امام شافعی گواهی ذمی مقبول
نیست **مسئله** گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر بر دو از یک دار باشند اما اگر دار بر او مختلف باشند چنانچه ترک
و روم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی و مستامن بر مسلم **مسئله** روا است
گواهی مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی باوی بسبب دین باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت او است
پس چنین کس دروغ نخواهد گفت **مسئله** گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد زیرا که اصرار
بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیئات او غالب باشند زیرا که صغیره گناه واقع شود از عدالت نمی برآرد و از
افعال خسیسه که بر دناءت او دلالت کند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق و دلول کردن بر سر راه بدانکه علماء
را در تفسیر کبایر اختلاف است نزد یک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا آدم گرختن از جنگ کفار اگر یک از دو کس گریزد
گذاشتن سیوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرع پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم
خمر خوردن و نزد یک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است
اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک باللہ تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم اللہ الا بالحق واکل الربا واکل مال
الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المومنات الغافلات ای شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة
والسلام الکبایر الاشراک باللہ تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که
گوئیم این حدیث ما از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی که از فواحش تامنه چنانچه لواطت و نکاح منکوحه پدر یا
آنچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوائی می گوید آنچه در میان
مسلمانان شنیع بود و دران هتک حرمت اللہ تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است **مسئله** روا است
گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی وی
جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید **مسئله** روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه وی را کشیده باشند چون
خواجه سرای زیرا که عضوی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد **مسئله** روا است گواهی ولد الزنا
و نزد یک امام مالک گواهی وی بر زنا روا و جایز نباشد زیرا که دوست می دارد که غیر امثل او باشد **مسئله** روا است
گواهی عمال سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز

جامع الرموزی آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة وصدقات متعین اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است وبقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد وبیهوده گو نباشد گواهی وی جایز بود اگرچه فاسق باشد واز امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند گواهی وی رواست **مسئله** رواست گواهی برای برادر خود وعم خود وبرای کسیکه درمیان ایشان حرمت است بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز وبیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد وهو قول امام زفر رحمة الله علیه ونزد یک امام ابو یوسف وشافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود واگر بعد از ادای شهادت پیش از انکه قاضی حکم کند نابینا شد نزد یک طرفین قاضی بشهادت وی حکم کند ونزد یک امام ابو یوسف حکم کند وقوله اظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک وکسیکه محدود فی قذف است اگرچه توبه کرده باشد ونزد یک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** روا است بعد اسلام گواهی کافر که در وقت کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر برای وی گواهی بدهد زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر برای وی گواهی بدهد روا است در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است آما روایت منصوصه آنست شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد وهو الصحیح وعلیه الاعتماد **مسئله** روا نیست گواهی اصل چون پدر وپدر پدر وان علا برای فرع چون پسر وپسر پسر وان سفل وگواهی فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی بدهد روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود وگواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد لباس یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزد یک ایشان روا است **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود ومکاتب خود وگواهی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد وروا نیست گواهی اجیر وگفته اند که مراد ازان تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود میداند ونفع او نفع خود ونزد یک ببعضی اجیر یکساله یا یکماهه مزد است **مسئله** اگر مخنث افعال زنان میکند چون تشبه بزنان وتمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر فعل رقمی نمی کند و باوی یکمرد و یک زن دیگر بود مثل شهادت خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
زیرا که این بکلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضاء مانع قبول شهادت نباشد **مسئله** روا نیست گواهی زوجه و
معتقه و روا نیست گواهی کسیکه معربا شد بر شرب آشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن اصرار بر آن مسقط
نیست شهادت را مگر آنکه سکر یابد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار
باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که گاه گاه بیابد شرب بکند و امام سرخسی رحمة الله تعالی گوید با وجود آن شرط
اصرار است که بر مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان بر وی بخندند اگر خفیه خمر می خورد عدالت وی باطل نمیگردد
و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بتنبیه نیست ما می گوئیم که در شرب خمر از قید لهو
چاره نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطباء گفته باشند که مرض تر از غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادت
نبود بر برا که حرمت آن مختلف فیه است **مسئله** روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم
سرود کند اما کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی افتد و گواهی وی روا باشد **مسئله** روا نیست
گواهی کسیکه مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسیکه بی ازار در حمام در آید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی رباخوار در مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد بر باخوردن زیرا که کم است که آدمی از
ربوا خالی نجات یابد و شروع فاسده همه ربا است **مسئله** روا نیست گواهی نرد باز اگرچه بی قمار باشد و گواهی شطرنج باز اگر با قمار
باشد و یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد بازی بشطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی و مالک
حلال است پس بشرط پس معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من یلعب بالنرد
فهو مردود الشهادة علی کل حال **مسئله** روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب
رضی الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بد گوید یا ایشان را بدی یاد کند **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر مازید را وصی
ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادت روا
نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضی از زید یا دو کس که از میت بر ایشان قرضی باشد
یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر
شود گواهی ایشان روا نباشد **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غائب است زید را وکیل ساخته است

است از برای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زیرا مدعی وکالت باشد یا منکر ازان زیرا که قاضی را ممکن نیست
کار از غائب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود شهادت آن هر دو در آن متهم نیست بنابر آنکه
دران امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادت چون
تعیین وصیت باشد بنابر آنکه قاضی مر تعیین وصی را مالک است **مسئله** اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد
و خصم گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت رباخوار اند یا گفت مدعی
ایشان را باجره آورده است گواهان خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند **مسئله**
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی به فسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنابران که قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیه الجلبی **مسئله** قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر آنکه گواهان
مدعی علیه اند یا محدود قذف اند یا شراب خمر یا دشنام داده اند مر فلان را و مستحق حد گشته یا شریک مدعی
اند و بر آنکه مدعی از عمال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و بر آنکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من در دین دعوی باطل گواهی ندهند باوجود آن ایشان گواهی بر دروغ میدهند پس واجب باشد بر ایشان
ادای چیزی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در همه این صورت ها واجب می کند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان پس
در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود **مسئله** اگر مدعی دعوی کرده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پنجدرم
بعد ازان گفت فراموش کردم بعض را و واجب شده است یا مدعی دعوی کرد پنجدرم را و گواه عدل گواهی داد بر ده درم
بعد ازان گفت خطا کردم که بجای پنجده درم گفتم واجب پنج است شهادت وی در مجلس دیگر بر هر دو صورت مقبول
باشد اگرچه محل شبهه است بنابر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل شبهه باشد
چنانکه از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل شبهه
نباشد چنانچه لفظ شهادت را ذکر نکرد بعد ازان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد
عدل قبول کرده شود اگرچه مجلس مختلف است **مسئله** شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه
شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

اتفاق معنی کفایت می کند پس اگر یکی گواهی داد بنزد مردی دیگری بدو نزد یا یکی بنصد و دیگری بدو صد یا یکی به طلاق و دیگری بدو طلاق یا سه طلاق نزد یک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبین اگر مدعی دعوی اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مرشاهد اکثر را **مسئله** اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی هزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی می گوید بروی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد و اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را ادا کرده است یا صد را ابرا دادم گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی هزار مقبول باشد و رد کرده شود گواهی ادا پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز باوی گواهی بدهد **مسئله** اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی دی مدعا علیه را ضرر نکند **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید روز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن دران روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس ازایشان البته کاذب اند و هیچکدام ازو دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم تناقض نه شود **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کند و اگر در رنگ دماد بگ آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزد یک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو یکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام می گوید در دی در شبها واقع می شود و بیننده از دور می بیند پس رنگها بروی متشابه می شود و الاظهر قولهما **مسئله** اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا بمکاتبت ساختن

او را بهزار دگواه دیگر گواهی داد بیکهزار و یک صد مرد و دو گواهی ایشان بالغ دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که باختلاف بهای عقد مختلف می شود پس بر هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قاتل در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد **مسئله** اگر دعوی کرد در عتق بمال و لی مقبول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع و بر مدعی خود گواه آورد و ندانست دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین یعنی اگر بر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزد یک امام اعظم گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی اکثر می کند شهادت هر دو گواه بر اقل مقبول بود **مسئله** اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد و یکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد گواهی بهیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی بهیچکدام مقبول نبود زیرا که پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد بنا بر آنکه پیش از عقد اجرت واجب نمی شود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول است چنانچه مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد هزار را و گواه دیگر نیز را و یا پنصد را و مدعی دعوی کرده است هزار و پانصد را به هزار حکم کند کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** اگر شهود در اصل مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار و دیگری بهزار و پانصد نزد یک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان شهادت مقبول نبود زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست اصل ثابت است چه در اصل که عقد است اختلاف نیست انچه اختلاف است در مال است که تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال از برای اتفاق بران **مسئله** اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من در العبارة داده بود یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است و گواهان بر بین گواهی دادند روا نیست که قاضی بران حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته است بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این دار متعلق پدر مدعی را بود گروی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود بی کشیدن :::

بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه **مسئله** گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است چنانچه بر اصل گواهی
یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی بر حال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت
شد گواهی فرع و برا نزدیک امام ابو یوسف قبول کند نزد نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گواهی بی عدالت روا نیست پس
چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوئیم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را بداند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد
گواهی را قبول کند **مسئله** اگر اصل از گواهی خود بسکر شد گواهی فرع باطل شود **مسئله** اگر دو فرع گواهی دادند که اصل
بما گفته است که نمیدانیم که غرت نیست غرمضری است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی شناسند که این غرت
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیار بر بن که این غرت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را بشناسد
تا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل می کنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وقتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آید
و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مر مدعی را گوید
که بر مدعا خود که مشهود علیه اینست گواه بیار و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در بر دو صورت مذکوره ذکر کردند
مضرته را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین نسبت عام نفع
نمیکند تا زمانیکه منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت تمام شود بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قایم مقام جد قریب است
چون سکه صغیره چرا قبیله خاص بدان که این در عرب است آما در عجم ذکر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضایع
ساخته اند انساب خویش را پس ذکر پیشه در ایشان قایم باشد مقام جد قریب **مسئله** اگر شاهد اقرار کرد که گواهی
بدروغ داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار می بود در
بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و می گفت که من شاهد زور را گرفته ام ازین بپرهیزید
و مردم را بپرهیزانید و نزدیک صاحبین او را تعزیر کنند و حبس کنند و هو قول امام شافعی زیرا که حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده **فصل فی شهادة الفرع**
مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند شهادت

الفرع بانکار الاصل الشهادة وان شهدا علی شهادة اثنین علی قلان الغلانیة بنت قلان الغلانیة وقالا اخرانا انهما یریدان فانهما رجعا الشهود باطلة ولهما ان یشهدا باخری ولو قال لا اعلم انهما یریدان فانهما رجعا الشهود باطلة ولهما ان یشهدا باخری ولو قال لا اعلم

باب الرجوع عن الشهادة لا یصح الرجوع عنها الا عند قاضی فلو ادعی المشهود علیه رجوعهما عند غیره لا یحلفان ولا یقبل برهانه علیه بخلاف ما اذا ادعی وقوعه عند قاضی وتضمینه ایاهما ان رجعا قبل الحکم

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم باطل نمی شود آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده است دین باشد یا عین بد ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان بر آنها نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بر قبض مدعی موقوف است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن قاضی است مر سبب را اعتبار نیست ما می گوییم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود **مسئله** اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است **مسئله** اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد از ان یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کرد زنان ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از مرد و زنان همه رجوع کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضامن می شوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقیمانده است که آن نصف نصاب است **مسئله** اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از ان همه از شهادة رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست **مسئله** اگر گواهی دادند دو مرد به مهر مسمی که مساوی است مر مهر مثل را بعد از ان هر دو رجوع کردند بر هیچیکی ضمان لازم نباید خواه بر مرد گواهی داده باشد خواه بر زن زیرا که ایشان چیزیرا تلف نکرده اند که آنرا ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بی عوض مالی را تلف کرده اند **مسئله** اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از ان گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند هزار را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که خود راضی شده است به نقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند مر چیزی را که زاید باشد بر قیمت غلام **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد ازان ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ چیز لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را قصاص کشتند بعد ازان ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیة واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود **مسئله** اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است **مسئله** اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بروی ضمان نیاید و اگر گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن شود **مسئله** اگر فرع و اصل بر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد و نزدیک امام محمد بخیار است خواه اصل را ضامن گیرد خواه فرع را **مسئله** اگر فرع گفت اصل مادر وغ گفته بود یا گفت اصل مادر شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است **مسئله** اگر مزکی از تزکیه رجوع کردند نزدیک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت را شهادت ساخته است بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد ازان اگر گواهان احصان از شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

نباشد **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد ازان هم گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان تعلیق آزادی بشرط خاصمن شوند زیرا که ایشان اند مثبت عتق آن تعلیق آزادی غلام است بشرط **کتاب الوکالة**
مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف باشد یعنی آزاد و بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است و شراء جالب آن و فرق بکند درمیان غبن فاحش و قصد بکند بیع را پس اگر بر خلاف این تصرف کرد از موکل واقع نشود **مسئله** اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا باشد **مسئله** اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا ماذون عاقل صبی مجور را یا غلام مجور را بهر عقدی که از وی جایز است روا باشد و حقوق عقد از برای تصویر اهلیت وکیل بجانب موکل راجع شود **مسئله** توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بتوکیل خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد بآباده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که بر آمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزد یک امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزد یک صاحبین مطلقا جایز است **مسئله** روا است توکیل بادا کردن حق خود یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در سرقت **مسئله** حقوق عقد که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شراء اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را اذکر کند چنانکه بگوید خریدن و فروختن از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و مبیع را تسلیم مشتری کند و بهارا خود قبض نماید و در وکالت بشراء بگوید خریدم و بهارا تسلیم بائع نماید و مبیع را خود قبض بکند و بائع از وکیل طلب بها بکند و وکیل بشراء در عیب مبیع با بائع و خصومت نماید و مبیع را اگر در ید مشتری است بسبب عیب بی امر موکل بر بائع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق شفعه با وکیل بیع خصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق

مستحق آمده بها آن بر بائع رجوع نماید بدانکه حقوق برد و نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل واجب است اینچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع بهاء مستحق پس اگر وکیل قبول نکرد موکل را نمیرسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل حجر کند زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل را وکیل خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربه مذکور خواهد شد اگر وکیل بمرد ولایت این افعال بمرد ورثه او راست اگر قبول کنند واگر ورثه وکیل موکل آنرا وکیل بگیرند روا باشد و نزدیک امام شافعی رض موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه آن او را وکیل سازند و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها بیابد و حق آن وکیل در آن دعوی علیه است پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع بابهای و حق آن بر وکیل حجر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند صحیح آنست که اول ملک موکل شود و نزدیک بعضی اول بملک خود شود بعد ازان از وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند پس بتقدیر اول اگر شخصی را برای خریدن شرابی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل بکسی نشده است و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود زیرا که ملک وکیل را اقرار دشوت نیست مسئله حقوق عقد که بجانب موکل مضاف می شوند چون نکاح و صلح بر صلح از دم عمد بانکار ازان حق بر مال و کتابت و هبه و تصدیق و اعاره و ایداع و رهن و قراض تعلق آن بموکل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و مطالبه تسلیم زوجه بابدل خلع بر وکیل زوجه و مشتری را جایز است که بها را بموکل ابراء دهد و گرداد بائع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که باداکردن بموکل از ذمه مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع و الشراء مسئله اگر کسی شخص را به خریدن طعام امر کرد متعارف درین امر آنست که مراد او گندم باشد نانان گندم یا آرد گندم پس قدر دراهم کثیر امری بر گندم واقع شود و در قلیل بنان گندم و در متوسط برآرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بنان گندم واقع شود دراهم برچه باشد قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر ده درم است یا زیاده ازان و از قلیل سه درم است یا کمتر ازان و از متوسط درمیان هر دو است کذا فی حاشیة الحلبی مسئله روا نیست وکالت بخریدن چیزی که در حبس آن جهالت فاحش باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه بها آنرا بیان کرده باشد بدانکه دو شی که حقیقت و مقاصد آن متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آنست که در آن جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

و در هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی وگاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن پس وکالت
و وصایت پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بهای معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا مذکور شود و بالجمله
مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند **مسئله** اگر در شخصی امر کرد بخریدن دابه
امر وی باطل باشد و وکالت بآن جایز نبود زیرا که دابه برای اختلاف اغراض و مرافق و مبالغان بحیوان است بجهالت فاحش
مگر آنکه بیان کند بهای دابه را و محل آنرا **مسئله** رواست وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت آن
معلوم نباشد چون شاه و بقر زیرا که این هر دو تحت یک جنس است زیرا که برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد بدانستن
بیان صفت آن چون فرهی و لاغری **مسئله** رواست وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود **مسئله** رواست
وکالت بخریدن شیئی معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد و بخریدن شیئی غیر معین بآن دین نزد یک امام رواست
و نزد یک صاحبین رواست زیرا که دراهم و دنانیر مقید نمی باشند پس وکالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر مبیع
در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود مانی گوئیم دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میباشند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بایع مالک آن
دین شود بی آنکه موکل بائع را وکیل بقبض آن کرده باشد بخلاف در مبیع متعین که آنجا بائع بقبض آن دین وکیل می شود پس
نزد یک امام در شیئی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود همان بر وکیل باشد و بعد از
قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک وی می گردد پس اگر وکالت بدراهم عین یا دین مقید کند بهلاک عین
یا بسقوط دین وکالت باطل شود **مسئله** اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من
غلام وکیل شود بعد ازان اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام از
موکل نمیگردد و اگر گفت نفس مرا بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود **مسئله**
اگر غلام کسی مر شخصی را هزار درم داد و گفت مرا از مولی من بعین هزار بخر چون قبول کند وکیل شود بعد ازان اگر وکیل بمولی
گفت آن غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر از مال

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از موکلی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی کفایة و اگر وکیل گفت آن غلام را بهزار خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل میرآید و هزار درم بها بر غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است **مسئله** اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای تو خریده بودم در دست من مرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول مر وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است **مسئله** وکیل بشرا اگر کار را چنانچه موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید بایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت گویا که موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است **مسئله** جایز است مر وکیل را که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله حکمی شده است **مسئله** اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک بر موکل باشد و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای از موکل حبس نمود و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزد یک امام ابو یوسف ضمان رهن است و نزد یک امام محمد ضمان مبیع و نزد یک امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزد یک وی مر وکیل را حق حبس نیست پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است و قیمت آن پانزده درم نزد یک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزد یک ایشان ده درم را و در عکس آن نزد یک امام زفر ضامن می شود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید و نگذارد نزد یک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن میشود چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزد یک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است **مسئله** اگر کسی مر شخصی را وکیل کرد بخریدن شی معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی را که خریده است مر موکل را می شود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بحبس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بها را ذکر نکرده است و وکیل بنقود خرید نیز مخالفت حاصل می شود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف همچو مشروط

بشرط است و نیز مخالفت ثابت است اگر بایع وکیل غیر وی مدعیست وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل یا مروی بحضور
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیرا که لعلم وکیل است و بسرای وی **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین چنانکه
گفت برای من غلام بخر و یا اسب بخر و تعیین نکرد چون خریدن گفت ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین هزار یعنی اشارة کرد
بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار درهم تعیین نکرد و لکن در خریدن نیت کرد که برای موکل میخرم ملک موکل میگردد
مسئله باطل می شود عقد حرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد باطل نمی شود زیرا که عاقد
وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بالعقد سلم وکیل کرده باشد زیرا که وکالت بفروختن بالعقد سلم
روا نیست بنابر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است بر این شرط که بهار را موکل بگیرد و این را در شرع نظیر
نیست **مسئله** اگر شخصی مر بایع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بایع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد
شود و مبیع مر زید را می گردد بعد ازان اگر گفت زید بخریدن آن من امر نکرده بود مفید نباشد زیرا که چون گفت بفروش مر
زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنابر آنکه برای زید دی امر زید نمی شود پس انکار او را از امر قبول نباید کرد و اگر زید
در تصدیق کردن گفت من مشتری را امر نکردم بخریدن مبیع نکرده ام مبیع مر زید را شود پس نمی تواند که مبیع را از مشتری
بگیرد اما اگر مشتری بزید داد بیع بتعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر بهانه داده باشد **مسئله**
اگر شخصی وکیل کرد بخریدن یکمن گوشت بیکدرم دو وکیل ازان گوشت که من را بیکدرم میفروشند دو من را بیکدرم خریدند نزدیک
امام یکمن بیم درم از موکل باشد و نزدیک صاحبین دو من بیکدرم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن
بیکدرم را برای گوشت و وکیل آنرا صرف کرد دو گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در بیع بهتر است دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از یکمن امر نکرده است اما اگر دو من را بیکدرم ازان گوشت خرید که یکمن را ازان بکمتر از بیکدرم
میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلک امر کرده است بخریدن
آن گوشت که یکمن آنرا بیک درم میفروشند **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین و بهار آنرا ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را ازان هر دو برای موکل خرید روا باشد زیرا که توکیل مطلق است **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن
دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را ازان هر دو به پانصد خرید یا کمتر ازان روا باشد و اگر
بزیاده از پانصد خرید مبیع از موکل نشود اما بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز بپیش

پیش از خصومت باقی ازان هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن وی غلام است بهزار و نزدیک صاحبیه اگر یک را زیاده از نصف
خرید بالقدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می هزارند آنقدر غبن را اگرچه از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را میتوان خرید
بیع از موکل شود **مسئله** موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخری خرید و گفت بهزار درم
خریدم موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد در
ملک موکل آن بنا بر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک را بهزار که قیمت آن هزار باشد **مسئله** موکل مر وکیل را گفت مرا
من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر ازان خریدی اگر قیمت آن هزار کم است
قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
هر دو سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ می شود و میع مر وکیل را میماند **مسئله** موکل مر وکیل را امر کرد
که برای من فلان غلام را بخر و بهای آن را از کرکر و وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی هر دو سوگند
بخورند اگرچه بائع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و بقول قصیدا و خیر درمیان
ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود یا سوگند او و الاول هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است **فصل**
لا یصح بیع الوکیل **مسئله** روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع میع را پیش کسی که شهادت وی را برای
وکیل جایز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست
که وکیل بشراء از وی بخرد و نزدیک صاحبیه اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا
مکاتب خود فروخته باشد یا ازو خریده باشد و محاشیه چلپی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی می برای او جایز باشد یا نباشد و نیز
باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر زیاده از قیمت میفروشد یا بکمتر از قیمت می خرد **مسئله** روا است
نزدیک امام فروختن وکیل میع را باقل از بهای میع اگرچه بغبن فاحش باشد و نیز زیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه زیاده از بهای باشد و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آنقدر غبن را
مردم روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بغرض یعنی بمتاع و نسیه و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر

نزد وسیم زیرا که مطلق را بمتعارف صرف می کنند و نیز روا است نزد یک امام فروختن وکیل بنسیه یعنی بتاخیر بها اگرچه بنقد باشد و نزد یک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر باندک کذائی **مسئله** روا است نزد یک امام فروختن بعض مبیع را اگرچه دران ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا و نزد یک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش از خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید **مسئله** روا است مر وکیل بیع را که مقابله بها کرده تمام را یا ضامن گیرد بعد ازان اگر کالا در دست وکیل ضایع شود یا مشتری کفین دهی برد و مفلس بمیرد بر وکیل ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقیدی نشود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع همه مقومان بتجویز آن قیمت کنند یا بزیاده ازان قیمت که مردم آنقدر زیادتی را در خریدن روا میدارند و یکی از مقومان بآن قائل باشد **مسئله** شخصی وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آنرا خرید بتجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد بنا بالاتفاق و نزد یک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باین که برای نفس خود خریده باشد بعد ازان پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن بعض جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است فروختن نصف آن نیز بر آنکه گاه فروختن تمام مبیع از یکدفعه میسر نمی شود **مسئله** وکیل بیع مبیع را پیش شخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در مدت کم رد کرده است حادث نمی شود درین هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمی رسد وکیل را که بر موکل رد بکند **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت مرترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خویه بها نقد تو چرا بنسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل مستفاد شده است و بر اطلاق آن صیغ دلالت نیست **مسئله** اگر در مال مضاربه در مضارب و رب المال اختلاف واقع شد رب المال گفت بنقد فروختن بهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بودی قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه اطلاق است **مسئله** اگر شخصی دو کس را وکیل کرد بر آنکه یکی ازان بر دو فردان چیز تصرف نکند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بعوض

وعتاق بعوض زیراکه درخصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است ودر امور دیگر حاجت
بتامل وفکر نیست که احتیاج بدو وکیل افتد امادر خریدن وفروختن وانچه محتاج بفکر ومشورت است جایز نیست کیکی از دو وکیل در
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایه **مسئله** بنده را ومکاتب را در مال ولد صغیر خود ولایت تصرف نیست ونیز روا نیست
مکاتب را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند **باب الوکالة بالخصومة القبض مسئله** وکیل بخصومت را
ووکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت ومطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزد یک او در وکیل بمطالبه روا نیست
ودرین زمانه فتوی برآنست که وکیل بخصومت باشد یا مطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مالک قبض نمی شود **مسئله**
وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزد یک امام بخلاف صاحبیه ووکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع
پس اگر ذو الید مر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود
وقبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد **مسئله**
اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او وغلام او فلان مکان وزن گواه آورد که زید مرا طلاق داده است
وغلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق وعتق ثابت نمی شود وکالت وکیل بر حضور موکل او وواجب نمی شود
بر زن وغلام آوردن گواهان را بار دیگر بر مدعای خود وقتیکه زید حاضر شود **مسئله** اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر موکل
خود اقرار کرد نزد یک امام اعظم وامام محمد اقرار وی معتبر است واگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست بخلاف
امام ابو یوسف که نزد یک وی معتبر است اگرچه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر وامام شافعی
که نزد یک ایشان هرگز معتبر نیست زیراکه وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما می گوئیم مراد از خصومت جواب است پس
اقرار نیز متضمن باشد **مسئله** شخصی ضامن بمال شد از شخصی وصاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال وکالت
وی دران حال جایز نبود زیراکه وکیل کاری کند از برای موکل خود واین کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود **مسئله**
اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غائب بقبض دین او ومدیون ویرا تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را بادای
دین آن وکیل بعد ازان اگر غایب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغایب ادا کند وانچه پیش
وکیل باقیمانده باشد از انچه بوی داده است بهمان قدر رجوع نماید زیراکه غرض وی ازین دادن خلاص ذمه
خود بود چون غرض وی حاصل نشد دادن متقبض شود وچیزیراکه وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

بیاید زیرا که عریان خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای آنست که استرداد
از تتمهٔ تسلیم است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غایب حاضر شود وکالت مرا انکار نماید من ضامن این حال باشم
مدعون بامر مدعی وکیل مال را بوکیل داد بی آنکه تصدیق بکند بوکالت وی درین صورت اگر مال ضایع شده است بر
وکیل ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسیکه امانت او پیش زید است روا نیست
که امر کرده شود مر زید را باداء امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار
بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که دران مثل دین ادا کرده می شود و مثل دین ملک عریان است
پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روا است **مسئله** شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است
بمرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی سپارد
زیرا که بمردن ایشان بموت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث **مسئله** اگر شخص
دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آنرا امانت را از مودع آن خریده ام زید را باداء امانت بآن مدعی حکم نکنند
اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس در دعوی بیع تصدیق زید
بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود زید را باداء آن زیرا که بر دو بر موت
مودع متفق اند و این اتفاق است بر انکه امانت ملک وارث است **مسئله** شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسیکه
دین او پیش زید است زید گفت وی این خبر را از من گرفته است اگر زید را برین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین را بآن
وکیل ادا نماید بعد ازان اگر دایان حاضر شود و از قبض دین انکار بکند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را بعد از اقرار او بقبض
وکیل سوگند بدهند و اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو انرا می دانی و وکیل از دانستن منکر شد وکیل
را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و خبر را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین مر وکیل را نماید پس اگر انکار
کرد سوگند داده شود **مسئله** اگر مشتری شخصی را وکیل کرد بمبیع را بسبب عیب برمالغ رد بکند و خود غایب شد وکیل
خواست که رد بکند بالغ گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز ماند تا زمانیکه مشتری
سوگند نخورد که من بر عیب راضی نشده ام **مسئله** اگر زید مر شخصی را داده درم داد که بر ابل زید نفقه کند دے
درم دیگر بر ابل آن نفقه کرد این ده درم بآن ده درم مقابل شوند زیرا که وکیل بالاتفاق وی در حکم رجوع بر موکل

موکل وبقول بعضهم به ده درم خود متبرع باشد هو القیاس والاول استحسان **باب عزل الوکیل مسئله**
رواست مر موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را عزل کردن خبردار سازد پیش از آنکه وکیل را علم
بعزل نشود تصرف او درست است **مسئله** اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطبق یا مرتد شده بدار
حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از مال کتابت عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه
وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزد یک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطبق مستوعب یکماه است و بروایت دیگر از و
مستوعب اکثر از یکسال نزد است و نزد یک امام محمد مستوعب یکسال است ازبرای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه
وزکوة یافت میشود کذا فی **مسئله** اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل بتصرف کرد بعد ازان شرکت را طرف ساخته
اند وکالت باطل می شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد **مسئله** اگر موکل خود تصرف کردن چیزی که شخصی را در آن وکیل
کرده بود وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف ماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از
وکیل آنرا تزویج کرده طلاق بائن داد جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز موکل خود تزویج آن زن کند زیرا که
وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود بعد ازان خود او را آزاد

کرد **کتاب الدعوی مسئله** دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی
و یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مخبر آن حق باشد و نزد یک بعضی مشائخ مدعی کسی است که او را بر
طلب حق او کردن غیر نگذارند یعنی روا نباشد که برای طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضه مدعی کسی است که
خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار
معنی را است اگر خود دعوی کرد در ودیعت را و ظاهر مدعی می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول وی بسوگند
معتبر باشد **مسئله** صحیح می شود دعوی دین بذکر جنس دین و قدر آن بی انکه ذکر بکند نوع دین را و صفت آنرا کما فی
جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غائب باشد واجب
که بیان بکند صفت او را و ذکر بکند قیمت آنرا **مسئله** در دعوی عین شرط است که گوید آن عین در دست مدعی علیه است
و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعا علیه بناحق است زیرا که در دست غیر مالک کاهی بحق میباشد چنانچه رهن
در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای بهای **مسئله** در دعوی عقار قبض ثابت نمی شود مگر بگواهی گواهان

یا العلم قاضی و هو الصحیح از برای آنکه دران دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که می تواند که عقار در دست دیگر باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از دست مدعی و منقول این تهمت مدفوع است از برای شهادت قبول آن و نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بران قبض کافی است در ثبوت قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی است مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان و یا با قرار مدعا علیه یا به نکول وی سوگند از وی خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را میسر شد که با قرار مدعی علیه از قبض بگیرد اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیرا که موافقت مفید نخواهد بود **مسئله** در دعوی شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب می کنم من آنرا از وی بنا بر آنکه دعوی از برای آنست که قاضی چیزی بمدعی علیه بر ایفاء حق مدعی و آن بی طلب وی جایز نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** دقیقه بر منقول گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آوردن بی اجرت ممکن باشد و نزدیک بعضی اگر ممکن باشد و نتواند آورد در مجلس قاضی قاضی فرمان بکند و اگر نه قاضی خود بر آن حاضر شود و یا امین بفرستد که دعوی از گواهان را شنیده حکم بکند کذا فی جامع الرموز **مسئله** مدعی در وقت دعوی شاهد در وقت شهادت بجانب عین اشارت بکند و مدعا علیه در وقت سوگند خوردن با وجود اشارت بگوید که ما را با این زید درین چیز دعوی نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر حاضر کردن عین دشوار است ذکر بکند در دعوی قیمت آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** در دعوی دار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگرچه دار مشهور باشد و نزدیک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست **مسئله** در دعوی زمین نزدیک ما ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در تصور بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد **مسئله** ذکر بکند درین حدود اسامی خداوندان حدود را و نزدیک امام ذکر بکند اسم اشان را و اسم پدران ایشان را و پدر پدران ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور باشند ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس و نوع و قدر آن چنانکه مذکور شده است بدانکه اگر مدعی او وزنی است چون زر و نقره شرط است که در دعوی آن ذکر بکند صفت آن را چنانکه بگوید جید است یا ردی غیر انکه ذکر بکند نوع آنرا چنانکه بگوید بضرب بخاری است یا بضرب نیشاپور است

واگر دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را گوید برخیزد دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله بعد از آنکه دعوی صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم نماید واگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان نماید واگر مدعی گواه آورد بعد صحیح شهادت حکم نماید واگر نه مدعا علیه را سوگند باید داد بشرط آنکه مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد بانکه گفت که سوگند نمی خورم یا بی مانع خاموش ماند روا است مر قاضی را که بر بدل مر حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از ان حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد می شود و اول کسیکه باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام مر منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد مدت ایلا دعوی بکند رجوع را دران مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت ولد را از مولی خود و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول النسب که وی غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن ولد من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولا و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء عتاق آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن و ولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و وی منکر آن باشد یا عکس آن و در دو چیز سوگند نیست نزدیک ائمه یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و وی انکار نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و زوج منکر باشد مسئله اگر دزد از سوگند نکول کرده ضامن می شود ولیکن دست وی را نبرند زیرا که از نکول مال لازم می شود نه بریدن دست او مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزدیک همه جایز است واگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام مهر و نفقه ثابت شود اما آنزن
بر وی حلال نگردد زیرا که بنکول از سوگند مال ثابت می شود نه حلال شدن زن بر مرد **مسئله** اگر زید دعوی کرد که بکر برادر
حقیقی من است و مال از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق ما را نمید هد باز قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر نفقه را که بسبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام مال
ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر پسر پدر زید باشد ثابت نمی شود و همچنین است حقوق دیگر چنانکه
دید کرد که لایعقل برادر دست ملتقط و دعوی کرد که این برادر من است و حضانه این بر من است اگر وی الیه منکر شد
سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول نکرد و حضانت مدعی ثابت می شود نه برادری او چنانکه زید شاگرد بکر را خانه بخشید و خواست
که رجوع نماید دیگر دعوی کرد که من پدر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جائز نیست اما نسب
ثابت نمی شود **مسئله** منکر قود را سوگند باید داد اجماعاً زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار بکند یا سوگند بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باو گرفت زیرا که نزد یک امام اطراف بمنزله نفوس است پس بذل در آن جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزد یک
صاحبین لازم می شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود در آن شبهه خلاف آنست پس
بآن قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید **مسئله** اگر مدعی گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بدهید
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا
سه روز باوی لازم باشد یعنی هر جا که برود در باوی برود اما وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزد یک بعضی
قضاة متاخرین حبس مدعا علیه واجب است زیرا که مدعی بطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر
مجلس مدعی باوی لازم باشد بعد ازان اگر گواه آورد قبول و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد یا بگذارد **مسئله** سوگند
که بسبب نکول ازان قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق **مسئله** اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود بسوگند
دادن مدعا علیه بالطلاق یا العتاق بقول بعضی درین زمانه جائز است که قاضی بطلاق یا العتاق سوگند بدهد زیرا که
سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جائز نباشد خونهای مردم و اموال ایشان

ایشان بسیار تالف شوند کذا فی جامع الرموز **مسئله** روا است مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدا مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک تغلیظ بزمان و مکان نکند بخلاف امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکنند چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکنند چون سوگند دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا **مسئله** یهودی را چنین سوگند بدهد بخدای که توریت را بر موسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدای که خالق نار است و سمنی را سوگند بخدا بدهد و روا نیست که سوگند بدهد ایشان را در معبد ایشان زیرا که در ان تعظیم آنست و در تعظیم معبد نهی واقع شده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این بالفعل بیع نیست و در نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من بائن نیست و در غصب بالله روا این بر من واجب نیست روا نیست که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را بفروخت و در نکاح بخدا باین نکاح کرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام زیرا که این اسباب مرتفع می شود چنانکه بیع با اقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بشرا پس در سوگند باین اسباب بر مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه خانت خواهد شد باوجود انکه این اسباب در میان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهد مگر انکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکنند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند بدهند و اگر از حکم انکار کرده است بر حاصل سوگند دهند اما متون اند که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و تعریض مدعا علیه را اعتبار نکنند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بروی گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی بیع سوگند بود **مسئله** روا است مر قاضی را که از برای شفعت بر حال مدعی علیه را بر سبب سوگند بدهد در صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر بحق نبیند چون دعوی شفعه بسبب جوار و لفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعا علیه بنا بر مذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهد که بالله این را من نخریده ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب شفعه و ثبوت بایشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنا بر انکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و بطلاق بائن چون بائن خلع مثلا نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید **مسئله** غلامی بر مولی دعوی کرد که

ما را آزاد کرده است و مولی انکار نمود اگر بینه نمود سالم است قاضی مولی را بسبب آزادی که فعل مولی است سوگند بر
یعنی قاضی بر مولی اگر گفت گواه بیاور بر این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی مرتفع نمی شود و سالمانی آزاد شد باز
غلام نمی گردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی بالفعل است سوگند داده شود بخلاف کنیز که مرتد بود یا کافر
باشد و علامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب مرتفع شود بناء بر انکه چون کنیز که مرتد شده بدار حرب ملحق
شود غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود و بر ایشان رق عود می کند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان
بود مرتفع شود **مسئله** اگر وارث را از مورث خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی وارث
را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بناء بر انکه نفی می کند علم خود را بملک او و عدم ملک
در کلام او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند نخورد که بالقطع این چیز ملک
او نیست حانث می شود بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست
زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک اینمدعی نیست پس عدم ملک ثابت
بود یعنی قطعی باشد **مسئله** اگر بر شخصی سوگند آمد وی مر مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند تو میدهم مرا سوگند
داده و مدعی آنرا قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح می کنم اینقدر مال بمن بده و مدعا علیه قبول نمود
جایز باشد و حق سوگند ساقط شود **باب التخالف مسئله** اگر در بایع و مشتری در میان بها با مبیع اختلاف
واقع شد هر کدام از ایشان گواه آورد بر ادعای وی حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آورند هر که دعوی زیادتی می کند گواهان وی
معتبر باشند بدانکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیادتی مشتری است اگر اختلاف در قدر
مبیع است **مسئله** اگر بایع و مشتری هر دو اندر بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک
غلام را بده هزار نزدوی فروختم و مشتری گفت که دو غلام را از وی بهزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است و در
مبیع گواهان مشتری اگر هر دو از گواهان عاجز آمدند بر واحد بزیادتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی شود
یا هر دو سوگند بخورند بدانکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی هر مشتری را گوید یا بایع دعوی میکند
راضی شود و اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در مبیع است هر بایع را گوید یا بایع مشتری دعوی می کند تو
بسپار و اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی بقول دیگر

دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر نه هر دو را سوگند بدهد **مسئله** اول سوگند مشتری باید بداند باختلاف در بها یا شیء مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سبابی خواهد بود و نیز فایده نکول مشتری که آن وجوب بها است با ابتدا او سوگند مشتری تعجیل می شود و اگر ابتدا بر سوگند بایع بکند فایده نکول بایع که مطالبه تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد زیرا که استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیه الجلابی و در مبیع متاع بمتاع و در بیع صرف قاضی بخیار است بسوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدهد هر واحد را بر نفی چیزی که دیگر دعوی آن میکند زیرا که با ثبات چیزی که دی دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح **مسئله** چون بایع و مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بعد انکه اگر اختلاف در قدر بها است پیش از انکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند بخورند زیرا که بایع دعوی زیادتی بها می کند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی می کند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع منکر آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود اما بعد از ان که مشتری مبیع را قبض نموده بر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمی کند بنا بر انکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی می کند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس باین قیاس سوگند بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود و لیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذا اختلف المتبایعان والسلعة قایمة تحالفا وترادا **مسئله** اگر مشتری گفت بها موجل است و بایع انکار نمود و یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شماه یا یکی گفت مرا خیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت ترا خیار است تا دو روز یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود **مسئله** اگر مبیع هلاک شد بعد از ان میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزد یک شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند او و نزد یک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقدی کند و دیگر منکر آنست چون هر دو سوگند خورند بیع بر قیمت مالک فسخ می شود و شیخین می گویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس ست پس بعد هلاک مبیع تحالف روا نباشد **مسئله** روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر انکه بایع راضی شود

الروجان سنی
متاع بالبیت
فالقول لها فیما
صح لها وما قیما
صح لزوجها وبعد
موت احدهما
القول فی الکل
سنة وغیرها
لکلکه

فصل

گذاشتن حصه مالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بائع راضی شود بگرفتن آنچه باقیمانده است و در ملک خصومت تمام بمجرد سر مشتری سوگند نمیدهند زیرا که سوگند برانکار روی نمود از آنچه بائع دعوی میکرد چون بائع باقی را گرفته از جمیع با مشتری صلح نمود دعوی بائع ساقط شد پس به سوگند دادن مشتری احتیاج نماند **مسئله** اگر در مال کتابت در مولی و مکاتب او اختلاف واقع شد نزد یک امام رواست تحالف مدعیان بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان تحالف جائز نبود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و همچو قول ایشان کما فی الهدایه **مسئله** اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد ازان در راس مال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف بکنند اقاله فسخ می شود و سلم عود می کند و بعد اقاله عود سلم جائز نیست بنا بر انکه اقاله سلم استقاط دین است و آنچه ساقط شود عود نمیکند **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند بعد ازان در میان بائع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ می شود و بیع عود می کند زیرا که عود بیع منسوخ نیست **مسئله** اگر در اجرت اجاره اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره گرفته ام باید منفعت اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه را دعوی کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه به دو درم مستاجر دعوی کرد دو ماه را بیک درم در هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ ممکن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت است اول موجر را سوگند دهند و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر هر دو معا دعوی کردند قاضی بخیار است هر که را اندا اول سوگند دهد و اگر نخواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز **مسئله** اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت می کنند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواه از برای اثبات است **مسئله** اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بدو صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد دو سال را بیک صد

یکصد و بر دو گواه آورد بنا ثابت می شود اجاره دو سال بر دو صد **مسئله** اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است **مسئله** اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد ازان در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را بساعت انفکار جدید است پس گویا که منعقد می شود بعقود مختلفه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس مبیع **مسئله** اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و بیچ یکی را گواه نیست انچه بزنان خاص است چون دامنی و دست برنجن و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و انچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه و یا بهر دو صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او **مسئله** اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد ازان در متاع خانه و جز آن میان ورثه ست و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد نزد یک امام انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزد یک امام ابو یوسف انچه مثل جهاز است مر زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزد یک وی درین حکم برابر است زیرا که دار قائم است مقام مورث خود نزد یک امام محمد انچه بمردان خاص است مر زوج را است و انچه بزنان خاص است مر زوجه را است انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج را است یا وارثان او را **مسئله** چون در زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد را است و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده را است و نزد یک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است **فصل** اگر گفت خداوند عدم **مسئله** اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غائب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا بگرایه گرفته یا گفت زید غائب این را پیش من گرو مانده است یا گفت ازو کشیده گرفته ام درین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که قبض این چیز یا قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غائب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت که از فلان غائب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمی گردد اگر مدعی دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه ازمن کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است **مسئله** اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است ازمن بزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غائب این را بمن امانت سپرده است نزد یک شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزد یک امام محمد بر طرف شود **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را می شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است
که آن شخص همین مدعی باشد و اگر گواهان گواهی دهند که آن شخص را نمی شناسیم دفع نیست او را نمی دانیم نزد یک امام خصومت ساقط
نشود زیرا که گواهان میدانند که مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزد یک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که
گواهان شخص معین که امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است ذکر نکرده اند **مسئله** اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه
من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط شود بی انکه مدعا علیه
برائت داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریدم اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید است
اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید مرا وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود بنا بر انکه گواهان شهادت
کردند که مدعی احق است بقبض آن **باب دعوی الرجلین** **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی
هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزد یک گواهان
وی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی و اگر یکی از ان تعیین کرده است وقت را نزد یک طرفین
گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی گواهان صاحب وقت احق است **مسئله** اگر دو
کس دعوی کردند هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر زید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی گواهان هر دو ساقط
است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند هر واحد گواه آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط اند
زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس هر که از ان تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر انکه هر دو بیان بکنند تاریخ نکاح را
پس هر که سابق باشد وی احق است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند هر واحد گفت که فلان زن منکوحه من است
پیش از انکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد همون ماند لعدم ان اگر دیگر گواه آورد برای او حکم کرده شود
مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد بعد ازان اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر انکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را از وی **مسئله** اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه من است
درین گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر انکه ثابت بکند سبقت نکاح خود را از وی **مسئله**

مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده ایم حکم بکند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را خیار است که هر واحد نصف آنرا بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نمیرسد که تمام بگیرد **مسئله** اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر ویرا باشد و اگر متاع در دست یکی از مدعیان است و بیکی بیان نکرده است تاریخ را آنیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع ویرا باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را از زید من بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید من تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد **مسئله** اگر مردی دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زنی گفت زید ما را بهمان متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را برای زن بزوج قیمت بود و مشتری را خیار است اگر نخواهد نصف باقی را بها بگیرد و بنصف دیگر بایع رجوع نماید و اگر نخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الجامع **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو آن متاع احق باشد زیرا که مقبوض بر همین مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی **مسئله** اگر دو کس بر ملک یا بر خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و ذی الید گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع احق باشد **مسئله** اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

تاریخ داد دیگری بیان نکرد هر که بیان کرد احق وی باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بآن متاع احق باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی اگر مکرر نمی شود چنانکه گفت این دابه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر با خمر را من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذوالید احق باشد بانچه در دست وی است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من از تو خریده ام و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست ذوالید باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بان متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذوالید اول خریده باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جایز نیست و همین حکم است در عقار نزدیک امام محمد اصورت عکس آنست که اول خارج از ذوالید خریده باشد بعد ازان بدست ذوالید فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** اگر یکی از دو مدعی دو گواه آورد و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنا بر آنکه ترجیح نزدیک بقوت دلیل است نه بکثرت شهود **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست زید است نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن دار مر مدعی نصف را است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است بآن و باقی مر مدعی کل را است بر هر دو قول **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد باشد پس نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آنرا در دست وی گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است بران هر واحد دعوی می کند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که وی خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی ید **مسئله** اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست اوست از من است بنصف و از من گرفته است و دیگر گفت از من است من

من پیش وی امانت گذاشته ام و بردو گواه آوردند متاع را در میان بردو برابر قسمت کرده شود زیرا که بردو بر
غصب اند بنا بر آنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب می شود **مسئله** اگر دو کس رادر پیراهن منازعت
یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هر که پوشیده است وی احق باشد زیرا که
تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لکنام آزاد سوار بر زین احق است از کسیکه
ردیف اوست این در نوادر است اما در ظاهر الروایه ردیف باوی برابر است و اگر بردو بر زین سوار اند بے
خلاف بردو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه آویخته
است **مسئله** اگر دو کس را بر بساط منازعت شد یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست
گرفته است بردو در بساط برابر اند همچنین است کسیکه جامه در دست اوست و کسیکه یکطرف آن جامه را در دست
خود دارد **مسئله** اگر کودکی در دست شخصی و گفته خود را می فهمد قول وی معتبر است در آنکه من آدم زیرا که وی
درین امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیرا که چون اقرار کرد که
من غلام اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام ذی ید است
زیرا که بمنزل متاع است پس اگر در کبر سن دعوی آزادی بکند مقبول نبود زیرا که رق وی در حالت صبا
ظاهر شده است پس امری که ثابت شد بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوئیم
اصل در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی ید گواه بیارد
که وی غلام من است **مسئله** اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار بالارها است یعنی دستکها
که برای سقف بجهت پوشش خانه نهاده اند یا دیوار متصل است به بناء وی چنانچه خشت های دیوار در بنای
وی داخل است و دیگر را بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالارهای سقف نهاده شود چون تخته های
چوب و دستهارنی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز
میگوید اگر یکی را بران دیوار بالارها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود یا وی را بر دیوار تیرها باشد صاحب بالارها
بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا بود و دیگری را کمتر ازان صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالارها باشد
هر کدام را لقدر بالارها حق بود کذا فی العمادی **مسئله** اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار دستها است

دیگر بهیچوجه تعلق بدیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستها را اعتبار نیست **مسئله** اگر سرائی مشتمل چند خانه باشد از ان یک خانه شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن سرائے هر دو برابرند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود **مسئله** اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این زمین قبض من است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آوردند حکم کرده شود بقبض هر دو مگر انکه یکے از ایشان در آنزمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که استعمال دلیل قبض است **باب دعوی النسب مسئله** شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از شش ماه از فروختن وی آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع بها کنیزک را بمشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود اگرچه مشتری نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده است نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد **مسئله** اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزد یک مشتری زائید و مرد بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است نسب بایع ثابت شد و نزد یک امام بایع تمام بها کنیزک را رد بکند و نزد یک صاحبین رد بکند حصه ولد را نه حصه کنیزک را و اگر کنیزک زنده است و ولد بمرد بعد ازان بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل است در ثبوت نسب قال علیه السلام عتقها ولدها **مسئله** اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از خریدن او در کمتر از شش ماه زائید بعد ازان مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها بمشتری رد بکند چنانکه بها کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد آن قسمت نماید انچه حصه ولد باشد بمشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاهدارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را آزاد کرد بعد ازان بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد **مسئله** شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه آن کنیزک زائید بعد ازان بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر انکه مشتری وی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد را از بایع ثابت میشود و کنیزک ام ولد او می گردد پس بیع فسخ می شود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر زائیده

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد با حتمال آنکه مشتری آن کنیزک را بعد از بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بعد آنکه ام ولد بنکاح بود و قسمت قسمی است که کنیزک از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک زوج برآید و زوج دعوی بکند نسب ولد را و اینجا مراد همین قسم است **مسئله** اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او زائیده بود و مشتری او را بجای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گرداند بعد از آن بایع اول دعوی کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب ساخت یا او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد و بآن بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد **مسئله** اگر شخصی کنیزی از زر و خرید او را در ملک او زائیده بود و در دست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب هر دو او را که نفروخته است ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگری پس بیع بایع و عتق مشتری هر دو باطل گردد بدانکه دو فرزند او دو ولد را اگویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد **مسئله** اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این من است نزد یک امام این ادعا نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار نکند و نزد یک صاحبین اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک ابن آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد می شود بخلاف امام که نزد یک ایشان با قرار نسب رد نمی شود **مسئله** اگر کودکی در دست مسلمان کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است و کافر گفت این من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام بتبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم می ماند زیرا که حصول آزادی در وسع او نیست **مسئله** اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد **مسئله** اگر شخصی کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زائیده و مشتری دعوی کرد نسب ولد را بعد از آن آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد و ولد آزاد می گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد می شود بقیمت خود بدانکه مراد از مغرور شخص است که وطی بکنیزکی را باعتماد آنکه این کنیزک من است یا باعتماد آنکه منکوحه من است بعد ازان آن زن حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر ولد کنیزک ببرد بر پدر وی هیچ لازم نمی آید زیرا که ولد مرد بقیمت بر پدر از برای منع او بود مستحق را از قبض ولد و چون ولد ببرد پدر را منع از قبض نماند و ترک آن ولد مر پدر را دراست زیرا که ولد در اصل آزاد است و اگر قبل کرده است آن ولد را پدر او بر پدر برای مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته نیز پدر قیمت آن لازم شود زیرا که دیت بدل ولد است و سلامتی بدل هیچو سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق چون منع ولد باشد از وی و پدر بها کنیزک را قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق از وی گرفته باشد از بایع نطلبد زیرا که بدل منفعت بضع است که وی بآن منتفع شده است

کتاب الاقرار مسئله

اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن بظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای مسلم جایز باشد زیرا که اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و اقرار بطلاق بحیر و بعتق بآن روا نباشد و اگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو می بود اقرار بطلاق و عتق بحیر روا بود زیرا که طلاق بحیر واقع شود و عتق بحیر ثابت می گردد **مسئله** اگر آزاد مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی ازمال است بر من اقرار وی صحیح باشد و بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بروی لازم شود یعنی قاضی بروی جبر کند مر برای بیان مجهول بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من هزار درم است و وی دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد یا سوگند او از نفی زیادتی **مسئله** اگر کسی اقرار کرد که مال فلانی بر من است و بیان آن اقرار کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از وی بر من است در کمتر از نصاب زر یا نقره بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت بسیار از وی بر من است در کمتر از بیست پنج شتر بیان آن مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من از وی مهای عظام است در کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از وی مهای بسیار است مقبول است در سی درم است و اگر گفت در مهای بسیار است نزد یک امام معتبر ده درم است زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

کثرت ده است و نزد یک صاحبیه در کمتر آن فصاحت بیان آن مقبول نیست و درگذار درهم ثابت می شود یکدرم و درگذار
گذار درهم یازده درم و درگذار و گذار درهم بیست و یکدرم زیرا که گذار عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد و بی
واو یازده است و باداو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ گذار را سه بار گفته است درین
واو یازده است و درباداو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد درباب واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی
واو باشد که نزد یک اینست و باداو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست پس
یازده لازم شود و درباداو چهار صد و چهل و یک هزار و یکصد و بیست و یک **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که بر من از فلانی
هزار است یا جانب من از و نزد است ثابت می شود بر مقر قرض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت است
از او پس امانت ثابت می شود و اگر بعد از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر باین اقرار قرض
ثابت می شود و امانت ثابت می شود بتاویل انکه بر من محافظت آنست و تاویل در متصل چاییز است نه در منفصل
و اگر گفت نزد یک من از و هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت می شود
امانت لو **مسئله** شخصی بر شخصی دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب او گفت شمرده بگیر آن هزار را یا گفت وزن کرده
بگیر آنرا یا گفت مرا بآن مهلت بده یا گفت من آنرا بتو ادا کرده ام یا گفت تو مرا از ان ابرا دادی یا گفت آنرا بر من صدقه
کرده یا گفت تو آنرا بر من بخشیده یا گفت ترا بر زید بآن حواله کرده ام در همه این صورتها با شارت کردن بسوی هزار اقرار
بهزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در یکیکدام ازین صورتها اقرار ثابت نمی شود چنانکه
تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت زاد مدعا علیه اقرار کرد بقرض بمهلت
قول مدعی معتبر باشد یا سوگند او که بر بین مهلت نیست **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من یکصد و یکدرم ثابت می شود
یکصد و یکدرم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدرات مذکور شود چنانچه درم و قفیز مراد از عدد همون جنس میباشد
بخلاف امام شافعی که نزد یک ایشان ثابت می شود یکدرم و صدر ابیان نکند و اگر گفت مر فلان را بر من
یکصد و یک جامه است ثابت می شود یک جامه و صدر ابیان بکند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است
ثابت می شود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه را بی واو بعد و عدد مبهم تفسیر می شود آن سه را عدد را که
فی الهدایه **مسئله** اگر اقرار کرد که دابه در بایگاه از فلانی است لازم می شود همان را بخلاف امام محمد که نزد یک

بهزار قان وصل
بهزار ودیعه تصدق
آن فصل ابوحنیفه
او صدقه او فی بینه
او صدقه او کبیره
اقرار بامانه او قبل
لی او صدقه علیه
الفاظ تنها او انضمام
او بر جمیع بها او قبر
قضیتها او ابرأتنی
بها او وهبتها لی

پایگاه و دابه هر دو لازم می شود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار بانگشتری کرده است لازم می شود حلقه و نگینه هر دو و
اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر و نیام شمشیر و حمایل آن و در اقرار بحجله یعنی خانه عروسی لازم می شود تخت و چوبها
و لباس آن و در اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه و بنجه
هر دو و همچنین لازم می شود هر دو جامه و در اقرار بجامه در جامه دیگر **مسئله** اگر اقرار کرد که بر من از فلانی یک جامه است
در ده جامه نزد یک امام ابو یوسف لازم می شود نیک جامه زیرا که ده جامه تابع یکجامه نمی شود و نزد یک امام محمد لازم می شود
یازده جامه زیرا که نفیس را در جامهای بسیار می پنجد **مسئله** اگر اقرار کرد که من فلان را بر من پنج بر دپنج جامه است
و گفت مراد من ازین قول ضرب و حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج پانچ است لازم می شود
ده جامه و نزد یک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد همه هر چه باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که مر فلان را
بر من از یکدرم تا ده درم است و یا گفت درمیان یکدرم تا ده درم است نزد یک امام لازم می شود نه درم و نزد یک
صاحبین لازم می شود ده درم و نزد یک امام زفر لازم می شود هشت درم **مسئله** اگر اقرار کرد که از خانه من ازین
دیوار تا آن دیوار مر فلان را است لازم می شود آنچه درمیان دو دیوار است و از هر دو دیوار نیم نیم لازم می شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمر است جایز است اقرار او زیرا که احتمال
که کنیزک و گوسفند مذکور در اصل میراث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند
بعد از مردن من عمرو را باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است باد ای وصیت او که این بار
شکم مر وصی را میراث بداکه بار شکم ملکیت مادر است چه ملک کسی نمی شود مگر بوصیت پس بے
حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جایز نباشد **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد و لدی که در شکم فلان زن است
آن ولد بر من هزار درم است بنا بر آنکه از پدر وی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار بر آن
ولد ارث رسیده است یا بنا بر آنکه شخصی برای وی بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من است
جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت می شود ملک ولدی که در شکم مادر است
پس اگر آن ولد از شکم مادر خود کمتر از شش ماه زنده بر آمد آن هزار مر ورا باشد و اگر از ان شکم دو ولد بر آمد
هر دو را نود و در حاشیه اچلبی میگوید اگر هر دو پسر است یا هر دو دختر است حصه هر دو برابر باشد و اگر یکی

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیه الچلپی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یک دینار یا گفت صد درم است مگر یک قفیز کندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزد یک طرفین اقراری صحیح است و مگر کرده شود از صد درم بها یک دینار را در قول اول در بهای یک قفیز کندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی کم نکند زیرا که نزد یک ایشان استثناء مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنابر آنکه مکیل و موزون در بهای بودن از جنس درم است و استثناء غیر آن از درم جایز نیست بهیچ وجه از برای غیر جنسی است و نزد یک امام محمد اقرار مذکور جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکند زیرا که مکیل و موزون به مخالفت جنس چون جامه است و نزد یک امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون و رمالیت از جنس درم است **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است از زید است مگر نخلها و آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود در هر سه صورت زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار مشروع و استثناء آن روا نبود بنابر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیه الچلپی **مسئله** اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقراری پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان و نگین از مقر بود **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بها فلان غلام معین که در دست زید است من آن غلام را قبض نکرده ام جایز است اقراری پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بروی لازم نشود و اگر غلام را معین نکرد نزد یک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود بی آنکه بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و نزد یک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مر تغیر اقرار را از حال بسوی مآل پس بر مقر هیچ لازم نه شود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید بهای درم بعد از آن گفت آن هزار بر من بهای شراب است که از زید خریده ام نزد یک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد اگر
منفصل گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که مزید را بر من هزار درم است بها ستاع که من آنرا ازو خریده ام
یا من آنرا ازو قرض گرفته ام بعد ازان گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم جید سره و
نزدیک صاحبیه اگر ناسره و قلب متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است
لازم می شود جید سره **مسئله** اگر اقرار کرد که مزید را بر من هزار درم است که من او را بستم گرفته ام یا او پیش من امانت داشته
است بعد ازان گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره
مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و ظاهر کرد جامه معیب را که این است قبول کرده شود **مسئله**
اگر اقرار کرد که مزید را بر من هزار درم است مگر یکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل گفته
است مقبول نیست پس هزار واجب شود **مسئله** اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید بمن امانت
داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول بگرفتن
هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است یک زید دعوی کرده است غصب هزار را و او
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض
زید بعد ازان دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** اگر شخصی
گفت که بریدن اسپ من زید باجرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا باجرت پوشیده بود من
ازو قبض کردم یا این جامه مارا باجره دوخته است من ازو گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود بخلاف
صاحبین نزدیک ایشان اسپ را و جامه را بزید بسپارد بعد ازان دعوی بکند چنانکه گذشت دلیل امام
آنست که اقرار بقبض زید ازبرای منفعت است نه ازبرای قبض مطلق پس در حکم قبض آن شخص
باشد **باب الاقرار** **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود سبب آن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است یا نه

بدار مبیع یا بدیه تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض را بر قرضی که ثابت شده است باقرار
در حالت انیمرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزد یک وی هر سه قرض برابر است بنابر
آنکه سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوئیم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است **مسئله**
قرض را برارث مقدم باید کرد اگرچه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا نباشد **مسئله** روا نیست که مریض مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود کرد تقدیم برابر ندیگے
رضای دیگران ادا کند زیرا که در این تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان خود
مگر آنکه دیگران تصدیق بکنند **مسئله** اگر در مرض موت خود برای چیزی شخصے اقرار کرد بعد ازان دعوی کرد که این
شخص ولد من است نسب ثابت می شود اقرار وی باطل می گردد زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و در جامع
الرموز سے آرد این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد اگر نه برائے
زنی اقرار کرد بعد ازان او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود **مسئله**
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست و زید عاقل
است چنانکه گفته خود را می فهمد اقرار وی صحیح است اگرچه مقرر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان او
شریک شود اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت نمی شود و بعد مردن
مقر با وارثان او شریک می گردد **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و ایشان
او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگرچه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزد یک امام اگر زنی اقرار کرد
بزوج و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او را زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع شد
بخلاف صاحبیه زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق مستند است
بسوی اقرار در وقت اقرار ارث نبود **مسئله** اگر زنی اقرار کرد بولد زوج وی او را تصدیق کرد یا یک زن
بولدیت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است بر نسب پدر خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد وی وارث مقرر می شود **مسئله** اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

من است زید در حصه الدار ارث پدر او شریک او شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث حق
او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست **مسئله** اگر زید از ابکر
صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از دو پنجاه درم را بشناخت که حصه مقر بود
ساقط شد ثلث دو باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او **کتاب الصلح مسئله**
صلح عقد است که نزاع را برطرف می سازد **مسئله** صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت یا منکر بود
بخلاف امام شافعی که نزد یک او جایز نیست مگر در صورت اقرار **مسئله** صلح با اقرار مدعی علیه که از مال بمال باشد مثل بیع
است پس احکام بیع دران جاری باشد چون شفیع در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و در بخیار خیار عیب باشد یا
خیار رویت یا خیار شرط صاحب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این صلح
را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بمدعا علیه رد نکند و اگر پاره از مدعا حق
شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید **مسئله** اگر صلح با اقرار مدعا علیه از مال بمنفعت باشد
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی ازان بمرد و صلح باطل می شود و اگر احتیاج بآن
نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست **مسئله** صلح با سکوت مدعا علیه یا به
انکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس در صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مر املاک جدید حاصل نشده است
و گمان مدعی بر وجهت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود گرفته ام
پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض را که حصه آن
باشد بمدعا علیه رد نکند و از برای آن بآن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است
از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشته است تمام
مدعا را بر مدعا علیه دعوی نماید بدانکه در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شد مدعی بمدعا رجوع نکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار نه

دعوی آن رجوع نماید **مسئله** اگر بعد از دعوی تمام دار بر بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض دار عوض تمام دار نمی تواند شد پس حیلہ آنست کہ مدعی علیہ بآن بعض کہ عوض است چیزی زیادہ بکند کہ مقابلہ باقی دار شود یا مدعی از دعوی باقی ابرا بدہد بر صورتیکہ دار در دست مدعی علیہ باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیہ نباشد چنانکہ شخصے بمیرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصہ خود ابرا بدہد روا نیست زیرا که ابرا از اعیان روا نبود **فصل** در بیان چیزی کہ دران صلح جایز است و آنچہ دران صلح جایز نیست **مسئله** از دعوی مال منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی بمنفعت چنانچہ شخصی بر وارث میت دعوی کرد کہ میت بخدمت غلام خود مرا وصیت کردہ است روا است کہ وارث بمقابلہ خدمت چیزی با وی صلح کند **مسئله** صلح از دعوی جنایت دانستہ یا نادانستہ روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو **مسئله** صلح از دعوی رق جایز است چنانچہ شخصی بر مجہول النسب دعوی کرد کہ این غلام من است بعد ازان بر چیزے معین صلح کردند پس اگر این صلح باقرار است در حق ہر دو عتق بمال می شود پس ولاے واجب گردد و اگر باقرار نیست پس گمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیہ دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر آنکہ مدعی بر دعوی خود گواہ بیارد **مسئله** جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکہ دعوے کرد کہ فلان زن منکوحہ من است بعد ازان بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح باقرار است خلع مطلق است پس احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری باشد و اگر باقرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند کہ زن وی بودہ است خواستن زوج دیگر در ایام عدت عندالله او را جایز نیست اگرچہ بظاہر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را اگر بعد وقت کہ بخواہد شوہر کند **مسئله** اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست کہ آن شخص از برائے ترک دعوی بوی مال بدہد بنا بر آنکہ اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج سنے شود زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکردہ است بخلاف زن کہ تسلیم نفس خود خلاصی از زوج بسبب این فرقت حاصل نمودہ است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر آن ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواہد بود پس چیزیرا کہ از زوج گرفتہ است مقابلہ ہیچ چیز نخواہد بود زیرا

زیراکه زن بردعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بزن رد آن واجب شود
کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنابر آنکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیادتی
در مهر آن کرده است بعد از ان زن باصل مهر گویا که باوی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی برای
زن باقی باشد کذا فی الکفایة **مسئله** روا نیست صلح از دعوی حد زیراکه حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از حق
غیر روا نباشد **مسئله** اگر غلام مادون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیراکه نفس او از جنس
تجارت او نیست پس تصرف او دران جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر غلام او شخصی را دانسته
کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیراکه غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف او دران روا
بود و استخلاص آن جایز باشد **مسئله** اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
نزد یک امام روا است که غاصب بمالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که آنقدر زیادتی تاجران جایزی دارند روا است و در زیادتی ازان رد قیمت زیراکه حق او در
قیمت است پس زیاده ازان ربا باشد و نزد یک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیراکه حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است **مسئله**
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزد یک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیراکه در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نمی شود **مسئله** غلامیست مشترک درمیان دو کس یکی از ایشان که غنی است نصف غلام را که
حصه او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی بزیاده از قیمت باوی صلح کند زیراکه اینجا قیمت ظاهر است
بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الهدایه الجلبی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه **مسئله** اگر وکیل قاتل تقبیل عمد بمال صلح کرد یا وکیل مدیون بعد
دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر انکه وکیل ضامن شده باشد زیراکه در هر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بروی واجب گردد **مسئله** اگر وکیل مقر مال
صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیراکه این صلح مثل بیع است پس

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می شود **مسئله** اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او با مدعی
بچیزی صلح کرد خود در آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود بتو صلح کردم یا گفت صلح کردم بتو باین هزار درم
از خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم بتو باین هزار درم و ثمره داد در همه این صورتها صلح جایز است اما در
صورت اخیر اگر ثمره نداد و مدعی علیه صلح او را اجازه داشت نیز روا است و اگر اجازه نداشت روا نیست **مسئله**
اگر مدعی بمدعا علیه بعض جنس چیزی که بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این معاوضه نیست
بنا بر آنکه بعضی شی عوض از کل نمی شود از برای استلزام ربا لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه مدعا علیه
ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بصد درم صلح کرد روا باشد زیرا که صد را
از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین روا است هر گاه از هزار حال
بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار درم
سره بصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که نهصد درم است و سره بودن صد درم مدرا که
در جواز صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست **مسئله** روا نیست صلح از درهمهای حال بدینارهای موجل زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز
نباشد و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابله پانصد درم می شود
وصف مال نیست که بمقابله مال شود پس روا نباشد بنا بر آنکه مقابله نسیه می شود و آن ربا است زیرا که
النقد خیر من النسیئة کذا فی حاشیة الجلبی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابله
پانصد درهم باشد وصف سره زیادتی شود بنا بر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم
من الهدایه **مسئله** اگر مدیون را دایان امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از ان فردا بمن
ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابرا است اگر مدیون قبول کرد از باقی بری می شود بعد ازان اگر فردا پانصد را ادا نکرد نزد یک
طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادا پانصد بود چون شرط
موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزد یک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمی کند زیرا که ابرا مطلق است پس
مدیون از پانصد برسے باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادا را پانصد را مقید بوقت نکرد

بلکه گفت پانصد را ازان بمن ادا کن برانکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض خود نمی کند نزدیک همه اگرچه پانصد را ادا
زیرا که ابرا مطلق است **مسئله** اگر دائن مدیون را گفت هزار درم که ازمن بر ذمه تو قرض است به پانصد صلح
کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد ازان اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار نزدیک همه
بر ذمه او ثابت میماند **مسئله** اگر داین مدیون را گفت هزار درم ازمن که بر ذمه تو قرض است از پانصد ازان
ترا ابرا دادم برانکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود پانصد باقی را فردا ادا بکند یا نکند زیرا که
اولی از پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن آن
شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه **مسئله** اگر دائن مدیون را گفت هزار درم ازمن بر ذمه
تو قرض است اگر پانصد ازان بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه پانصد
را ادا کرده باشد زیرا که ابرا بتعلیق صریح درست نیست **مسئله** مدیون مرداین را آهسته گفت که انچه از تو
بر من قرض است من آنرا ادا نمی کنم مگر انکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن دیرا
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون ازدین بری می گردد اگر انچنین بحضور مردم
گفته است جایز است مرداین را که بالفعل دیر انگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید **مسئله** اگر زید و بکر را که
هر دو شریک اند پیش شخصی قرض باشد یک سبب چون بهای متاع مشترک و خرآن و زید یک جامه از حصه
خود صلح کند بکر بخیار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید
در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از جانب
مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند **مسئله** اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از
مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب میرسد پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را ازمن گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیرا که چیزی را
که داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو بشرکت باشد **مسئله** اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر بخیار است و اگر بخواهد بربع
تمام قرض مشترا ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر بربع

تمام قرض مصلح را فیما بین بگیرد مصلح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بهای مصلح فیه از نصف قرض کمتر خواهد بود
مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابراء جایز نیست که شریک دیگر بران شریک رجوع بکند زیرا که
وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است **مسئله** زید را بر خالد پنجاه
درم قرض بود بعد ازان خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند پس
مر هر دو صد را پنجاه پنجاه درم بزید واجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود باین پنجاه درم برابر گشت پس
در میان ایشان مساوی واقع شد اکنون بکر را نمیرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض نمودی
نصف آنرا بمن ادا نمائی زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسر سر
از ذمه خود ساقط نموده است **مسئله** اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود بزید
ابراء دهد باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از این ربع قرض مانده
است و از شریک دیگر نصف آن **مسئله** اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد ازان
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود نصف راس المال را بپنجاه درم باشد صلح نمود نزد یک امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را از یک غلام مشترک و نزد یک طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصلح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست و اگر
در حصه هر دو شریک باشند چاره نیست از اجاره شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج**
کردن یکی را از شرکاء مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث بود
بحری از مال برآورد یا از حصه او که در طلا بود بفضه یا در فضه بود بطلا خارج ساختند جایز است و
نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث برآورد روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر باشد
یا زیاده ازان زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف **مسئله** اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از ورثه آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده
باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابله حصه نقره اعتبار می کنیم

وباقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیرا که ترکه اعیان است وابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح جایز نباشد **مسئله** اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود بیک چیز صلح نموده از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیرا که مصالح مالک میکند مر باقی وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله جواز صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرض را و آنرا از حصه او که در قرض است و آنچه در عین است ازان بخیری صلح نماید پس مصالح را بر قرضداران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد بوی بدهند و وی حصه او را که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت ایشان بود و دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که ازین است بوی قرض بدهند و آنچه نقد است ازان صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض می کنم که حصه مصالح ازین صد درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم باشد تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و وی ایشان را بآن قرض بر قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نمایند بعد ازان آنچه نقد است بده درم صلح کنند و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس باده درم مثل یک کارد بیفزایند تا ده درم بمقابله ده درم باشد و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود بدانکه این حیله از حیله های دیگر احسن است **مسئله** اگر از ترکه مجهول مکیل یا موزون صلح نمودند نزد یک بعضی علما جایز نیست از برای شبه ربا زیرا که احتمال است که ترکه او مکیل یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است و نزد یک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و بازدران احتمال است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست **مسئله** اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما بیقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزد یک بعضی صلح جایز نباشد زیرا که ترکه عین است و ابرا از عین روا نیست و اگر گوئیم که بطریق بیع باشد نیز جایز

نبود زیراکه یکی ازدو بدل مجهول است واصح آنست که جایز است زیراکه اگرچه ترکه مجهول است اما چون در
دست باقی وارثان است که با ایشان صلح میکند منضمی بمنازعت نیست پس جایز بود **مسئله** اگر میت
قرض داشت که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان باکلی ازمیان خود چیزی صلح کنند یا ترکه را درخود
قسمت نمایند واگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند واگر پیش از حکم
صلح کردند جایز باشد زیراکه اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمیباشد گاه صاحب قرض غایب
می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد وصاحب قرض را هیچ ضرر نیست
زیراکه ادای قرض وی بر وارثان است **مسئله** اگر میت چیزی قرض باشد وقرض داران غایب باشند
جایز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را درمیان خود قسمت نمایند زیراکه در تاخیر ضرر
وارثان است وقیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیراکه قرض بهر جزو از
اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لکن صحیح
آنست که شرط نیست زیراکه جایز نیست که شخصی در دار دعوی حق مجهول بکند یا آنکه اگر از حق مجهول
بچیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة **کتاب المضاربة** **مسئله** عقد مضاربت
آنست که مال از شخصی باشد وعمل از شخصی بود ودر منفعت هر دو شریک باشند ودر غیر این عقد مضاربت
نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد واگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض
بود بدانکه مال مضاربت پیش از عمل امانت است زیراکه مضارب بامر مالک آنرا در قبض نموده است
وبعد ازان چون مضارب دران تصرف کرد ودر عمل خود آورده وکیل می گردد زیراکه بامر مالک
در مال او تصرف کرده است وآنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد در منفعت با مالک
شریک می شود واگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیراکه تعدی در مال غیر
غصب است **مسئله** اگر در عقد مضاربت فاسد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسد پس تمام منفعت
مر مالک را باشد ومضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن انچه شرط کرده
اند برتن زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر مشروط جایز است

مسئله در عقد مضاربة مضارب مال مضاربت را ضامن نشود عقد مضاربة صحیح باشد یا فاسد لبود جایز است مضاربة در مالی که دران شرکت روا است و در غیر آن جایز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر بالتفاق شرکت روا است و نزد امام محمد در فلوس رایج نیز روا است پس در غیر این مضاربت جایز نباشد چنانچه در حاشیه چلپی است **مسئله** عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربة را مضارب بسپارد و منفعت درمیان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده کرد مضاربت فاسدی شود بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه یکی مر دیگر را گوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربة را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانکه فاسدی شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربة هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد می شود و عقد سلامت میماند **مسئله** اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسبه بمدتی باشد که متعارف تجار نیست و نیز جایز است که بخرد و رواست که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک ایشان جایز نیست و مرویست از امام که اگر مال مضاربة را در شهر مضارب سپرده است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود **مسئله** جایز است مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد و اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است و بدان مضاربة فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزد یک وی فاسدی شود **مسئله** جایز است که مال مضاربة را به شخصی امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاهدارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا باجیر اجرت بدهد یا طلب بکند اجره آنرا **مسئله** جایز است مضاربت را که قبول بکند حواله دراهم و دنانیر را بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد یا سخت کذا فی **مسئله** جایز نیست مضارب را که مال مضاربة را بمضاربة بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن می شود فروتر خود را پس مضاربت متضمن مضاربة نباشد بلکه متضمن باشد امانة را و مثل آنرا **مسئله** جایز نیست مضارب را که مال مضاربة را بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و بعقل خود کار بکن مگر آنکه

بقرض دادن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربة از برای منفعت است
و در جامع الرموزی گوید اگر بعد از اذن چیزی بر مضاربت بقرض خرید در میان هر دو برابر مشترک باشد چنانچه
قرض بر هر دو مشترک می شود **مسئله** اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود کار بکن و مضارب مال مضاربة
جامه خرید و آنرا بگاذر داد که بشوید و اجرت آنرا از مال خود داد یا متاعی را که فروخته بود بخانه مشتری رسانید و اجرت
رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که جایز نیست او را که بر مضاربة قرض بگیرد پس آنچه از مال
خود در اجرت داده است تبرع باشد و چنان بود و اگر جایز را که بمال مضاربة خریده بهت سرخ کرد یا چیزی از مال
خود بمال مضاربة آمیخت ضامن نمی شود زیرا که تصرف بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود
کار بکن پس چون جامه را فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را و حصه جایز را در مضاربت حساب کرده شود کذا فی
مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا اورنگ آباد یا کوفه یا بصره و متاع معین
کرد چنانچه کرباس یا سقلات و وقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست مر مضارب را که از آن تجاوز
کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود پس منفعت مر وی را باشد و مال بر وی لازم شود **مسئله** مضارب را جایز
نیست که از مال مضاربة غلام یا کنیزک را تزویج بکند یا کسی را که بر مالک آزادی می شود خرید نماید خواه قریب او باشد
یا کسی باشد که مالک آزادی می شود برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلانرا خرید بکنم آزاد باشد پس اگر
خرید کرد غلامی را که بر مالک آزادی می شود برای مضارب باشد و مضارب مال مضاربة را ضامن شود
زیرا که اگر از مال مضاربة باشد مالک را ضرر خواهد رسید و مضاربة برای منفعت است **مسئله** اگر در مال مضاربت
منفعت باشد مضارب را جایز نیست که خرید بکند غلامی را که بسبب خریدن بر مضارب آزاد می شود زیرا که آن غلام بقدر
حصه مضارب که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و در حصه مالک فساد خواهد افتاد پس اگر آنچنین غلام
را خرید مال مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلپی است که زیلعی گوید این وقتی است که قیمت غلام از راس المال زیاده باشد
زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر ازان در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر راس المال
هزار درم باشد یا کمتر ازان غلام آزاد نمی شود **مسئله** اگر در مال مضاربة منفعت نباشد جایز است مضارب را
خرید بکند غلامی را که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربة زیاده باشد حصه زیادتی بر مضارب

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی نیست پس آنچه در قیمت غلام حصهٔ رب المال باشد غلام آنرا برای وی سعی کند **مسئله** اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربه داد که نصف منفعت مروی را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زاید که قیمت آن هزار درم باشد و مضارب دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی ثابت شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنا بر آنکه مال مضاربه چون پیوسته شی معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود و منفعت ظاهر نمی شود بلکه هر کدام می تواند که راس المال گردد پس دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ شود بنا بر آنکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق ولد مدعوی و ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال را خیار است که هزار و دو صد و پنجاه درم را از ولد سعی بگیرد یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم را که نصف قیمت آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را بآن رها من بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد **باب المضارب والمضارب**

مسئله اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال بشخصی مضاربه داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب ثانی در آن مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایه و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت را بشخصی دادن پیش وی امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی در آن عمل کرد ظاهر شد که مضاربه داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بمجرد دادن پیش از عمل امانت است و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت ثابت شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربه را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزد یک

امام زفر چیزی واجب نمی‌شود زیرا که بطریق مضاربه داده است نه بطریق امانت **مسئله** اگر رب المال مال خود را
برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما دو تو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که بدیگری
بمضاربت بدهد پس وی برسیوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود مشروط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین کرد در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد درمیان ما دو تو
دو حصه برابر باشند پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربت
را بمضارب ثانی بعقد مضاربه داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد یا قیاس دو
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد **مسئله**
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما دو تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد **مسئله** اگر رب المال هر مضارب را
گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود درمیان ما دو تو دو حصه برابر
باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب
اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس مر رب المال و مضارب
ثانی آنچه مقرر کردند روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را است و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد **مسئله** اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را اگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرتد فرضه اران غلام را باشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی بمرتد یا مالک مرتد شد
بدارالحرب ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدارالحرب ملحق شده است مضاربت ثابت بیمانند
زیراکه در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی دران مضاربه باقی باشد اما در حق مال
وی او را حکم میت است پس او را دران تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس ورثه را جایز است
که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه جلبی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد عزل
نمی شود تا زمانی که او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جایز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف
نماید بعد ازان که علم بعزل خود شد روا است که متاع را بفروشد او را در بهای متاع تصرف نکند و انچه نقد است دران
تصرف نماید اگر متاع نقد خلاف راس المال است آنرا بر راس المال بدل کند زیراکه منفعت ظاهر نمی شود مگر در
اتحاد جنس مسئله اگر در عقد مضاربه رب المال فسخ کرد و بعض مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت است
تقاضاء آن قرض بر مضارب لازم شود زیراکه بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
نمی شود زیراکه متبرع است و متبرع را در الفاء تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضاء آن قرض
وکیل خود کند زیراکه مشتری بها را بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب او را از جانب خود وکیل کند و همچنین عکس
بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض فروخت بعد ازان موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضاء آن
فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای وکیل خود کند و همین حکم است در جمیع وکلاء مسئله
دلالها را دلال سمسار را برای تقاضاء بها متاع جبر کرده شود زیراکه ایشان باجرت عمل می کنند سمسار کسی را گویند
که متاع را برای فروختن پیش وی کشند مسئله انچه از مال مضاربه هلاک شود آنرا در منفعت حساب باید کرد و
اگر از منفعت زیادتی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیراکه مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ
کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد ازان تمام مال یا بعض آن هلاک شد منفعت
را رد نکنند و در هلاک حساب ننمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضاربه مانده باشد و اگر منفعت
را قسمت نمودند عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد بکنند و در هلاک حساب
نمایند چون مالک تمام مال خود را بگیرد و انچه باقیمانده در میان خود قسمت بکنند و اگر خسری نقصان شود مضارب

آنرا خاص نباشد **مسئله** اگر مضارب در شهر خود عمل می‌کند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود در شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود دهد نزد یک امام اعظم دارو نیز از نفقه است پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد **مسئله** اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت او و کسوت خادم او و بهای حمالون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائی که آن احتیاج باشد و کرایه مرکب و بهای آن و علف آن همه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود **مسئله** چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوت و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید **مسئله** اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل میرود و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنان که در بازار سودا می‌کند و شب در خانه می‌آید و اگر شب بیرون می‌باشد حکم سفر دارد **مسئله** اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از دیگر دهد بعد ازان آنچه منفعت از نفقه سفر باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید **مسئله** اگر مضارب مال مضاربه را برابر فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن بر متاع خرچ شده باشد دران حساب داخل نماید و گوید که بانقدر درم من افتاده است و آنچه بر ذات خود خرچ نموده باشد دران حساب داخل نکند **مسئله** اگر مضارب بالنصف هزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد ازان بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را بمالک غلام بدهد آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان داری شود زیرا که پانصد ملک وی بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود سه ربع ملک مالک گردد پس اگر مالک هزار و پانصد بمالک داد راس المال دو هزار و پانصدی گردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربه داده بود و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر آن غلام را برای بفروشد بگوید که بدو هزار من افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد سبب هلاک گشتن امانت است که در دست مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروخت هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک وی است و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد ازان دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه مایه نود پس

پس هر کدام را دو صد و پنجاه درم منفعت حاصل شود **مسئله** اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد ازان بپرابست مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا بمرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیرا که در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است پس انچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود **مسئله** اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربه غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد ازان آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را ادا نمودند غلام از مضاربه خارج می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضاربت تمام می شود پس یکروز خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربه باطل می شود بنا بر انکه مضاربه بهلاک شد کذا فی **مسئله** اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربه بود غلام خرید و پیش از انکه بهای غلام را بمایع آن تسلیم بکند آن هزار درد دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام مال راس المال میگردد **فصل فی الاختلاف مسئله** اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت من دو هزار را تو بو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام رحمه الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت می کند و رب المال آنرا منکر است والقول للمنکر و ما می گوئیم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را تو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است باسوگند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را یا منکر است دعوی عمل مضاربت را و قول منکر را است و اگر آن شخص گفت هزار درم از بهر بمن قرض داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را لوی برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار از من پیش وی

نزد یکی وی ساقط نمی شود **مسئله** اگر بی صنع امانت دار امانت در مال وی خلط شد چنانکه دهن صره و صندوق وی از شد یا صره بدرید هر دو شریک می شوند پس انچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحسب مال قسمت نمایند کذا فی جامع الرموز **مسئله** دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست و یرا که بدهد حصه یکی را بی حضور دیگر زیرا که امانت دار تمیز سد کرا امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان در مکیل و موزون جایز است که حصه یکی را بی حضور دیگر ادا نماید **مسئله** شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت بسپارد مگر نیمه آنرا بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگر برای محافظت بسپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد ام نزد یک امام نصف آنرا ضامن شود و بران دیگر که قبض نموده است هیچ ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر مالک امانت دار را منع کرد از انکه مال او را بیکی از عیال خود سپارد بعد ازان وی یکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بان نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسی که او را از سپردن بان چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد یا چیزی را که زنان نگاهدارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود **مسئله** اگر مالک امر کرد که نگاهدارد مال او را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که ازان سرا است نگاهداشت ضامن نمی شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمیباشد پس در تعیین فایده نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در سرای دیگر نگاهداشت نیز ضامن می شود زیرا که در دو سرای تفاوت محافظت باشد **مسئله** اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون هلاک شود نزد یک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان مالک را اختیار است هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد، اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید **مسئله** اگر غاصب مال غصب را به شخصی امانت سپرد مالک بخیار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و در ین اتفاق امام و صاحبیه است چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من بتو امانت سپرده ام و خالد نیز بروی همین دعوی نمود و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر دو جدا جدا و را جدا سوگند بدهد

و برای هر کدام خواهد سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حریصی کرده و یکی تبعیض دیگری را نشده در میان ایشان قرعه اندازد پس
اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد و اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این مدعا که در دست وی است باز از دیگری
بر دو مدعی بری لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه بطریق اصل چنانکه نزد یک امام است زیرا که
نکول نزد یک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است بنا بر آنکه نزد یک ایشان اقرار است پس نکول
در حق وی حجت باشد چون هر یک را بایشان ادا نمود نصف حق هر واحد را بدیگری ادا کرده باشد پس هر یک واحد یا متعدد
ضامن شود بدانکه در نکول او اقرار اینجا فرق است بنا بر آنکه اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم کنند و برای دیگر سوگند ندهند
زیرا که اقرار حجت بنفس است و نکول حجت است بحکم قاضی پس دران تاخیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس
اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود بروایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول
کرد در میان هر دو حکم کند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و در روایت خصاف برای ثانی سوگند ندهد زیرا که
حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی حکم بکند و تاخیر
نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست والله اعلم **کتاب**

العاریت مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه عریة
عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزد یک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک غیر
بنا بر آنکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بی عوض سیوم
اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض **مسئله** جایز می شود
عاریة بیکی از این الفاظ اعرتک و محکک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و دارے
لک عمری سکنی **مسئله** مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید **مسئله** اگر بی تعدی عاریت هلاک شود
ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة و نزد یک امام شافعی ضامن شود **مسئله**
روا نیست که مستعیر عاریة را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی ما فوق خود را
تابع خود نمی کند **مسئله** اگر مستعیر عاریة را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد مستعیر و یا مستاجر
را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

ودیعه اعلم بعاریت آن نیست برموجر خود رجوع نماید بنابر آنکه موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم بعاریت داشته باشد پس رجوع نکند زیرا که او را فریب نداده است **مسئله** اگر مالک مال خود را بعاریت داد و منتفع به را معین نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری داد بار بران چه بعضی سواران بعضی بار نشست داده را بمقصود می سازد و اگر منتفع به را معین کرد و مال باستعمال مستعمل مختلف می شود مستعیر را جایز نیست که بدیگری عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود و اگر مختلف نمی شود روا است **مسئله** اگر موجر مال خود را باجاره داد و منتفع به را معین نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزد یک او مباح است و هر که چیزی مباح شود جایز نیست او را که آنرا بدیگری مباح کند و نزد یک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را که ملک خود را بغیر خود تملیک نماید **مسئله** اگر داده کسی را بعاریت یا باجرت گرفتند و چیزی را از بار و یا سواری معین نکرد جایز است که بران بار کند یا سوار شود و یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرد همان متعین می شود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود ضامن می شود بنابر آنکه بسواری اول رکوب متعین شده است **مسئله** اگر مالک عاریت را بوقت یا بمسافت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد بآن منتفع شود و اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر بجانب شر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت بود همچنین اگر اجاره را بنوع یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف مسمی کرده است ضامن نمی شود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید **مسئله** اگر مستعیر داده عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه بمالک برسد هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است **مسئله** اگر مستعیر داده عاریت را بدست غلام خود بمالک داده فرستاد و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضمان نمی شود و اگر بدست اجیر سالیانه دار یا ماهیانه دار فرستاده است و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضامن می شود زیرا که روزینه دار در عیال وی نیست و نیز ضامن نمی شود اگر با جیر مالک یا غلام وی سپرده است

وپیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او باشد یا نباشد هوالاصح وبنزدیک بعضی تسلیم
به غلام که قایم بخدمت دواب اوست ضامن می شود ونیز اگر باجنبی سپرد ضامن می شود کما فی الهدایة پس معلوم شد
که مستعیر مالک ایداع نمی شود **مسئله** اگر مستعیر عاریة را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید وپیش از رسیدن
بمالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریة
نفیس چون جواهر ومثل آن بر رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود **مسئله** اگر امانت را بشخصی مغصوب را بخانه
مالک آن رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** عاریة دادن
دراهم ودنانیر ومکیل وموزون ومعدود حکم قرض دارد زیرا که باین اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا
را مگر آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریة دراهم را برای قهمیدن وزن وراست کردن میزان یا برای زینت
دوکان تا مردم او را غنی دانند وباوی معامله بکنند وفایده در قرض بودن این عاریة آنست که اگر پیش از منفعت در دست
مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریة داده است
ومالک را جایز است که بعاریت رجوع نماید ومستعیر را تکلیف کند که بنا ونهال خود را قلع بکند واگر عاریة مقید بوقت
نیست آنچه در بنا وغرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است
وبر اطلاق اعتماد نموده است واگر مقید بوقت کرده است وپیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود
آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آنرا ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است واین رجوع او را مکروه
است زیرا که مستلزم بخلاف وعده است **مسئله** اگر زمین را برای زراعت عاریت داد ومستعیر در آن زمین
زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درو شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است **مسئله** اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است واجرت رد کردن مستاجر
بر موجر است واجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بعد طلب مالک واجب است
بر مستعیر وغاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه
واجب بر دو تمکین وتخلیه است زیرا که منفعت قبض را موجر گرفته است پس مؤنت او بر همون باشد نه بر مستاجر
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزد یک امام در صیغه عاریت لفظ اطعام بنویسند زیرا که بر زراعت

دلالت کمال دارد بنابر آنکه اعاره زمین گاه برای بنائی باشد ونزدیک صاحبیه لفظ اعاره بنویسند زیرا که بر آن لفظ اعاره موضوع است وکتابة بموضوع اولی است **کتاب الهبة مسئله** هبه عبارت از تملیک عین است بیعوض **مسئله** الفاظی که بآن هبه جایز می شود انیست وبست ونحلت بجاز همه واعطیت معنی هر سه لفظ تو بخشیدم واطعمتک در هند الطعام زیرا که اطعام را چون بطعام نسبت کرده شود مراد ازان هبه باشد واگر بزمین نسبت کرده شود مراد ازان عاریت بود وحبلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم وعمرتک یعنی این عطیه را مدت عمر تو برای تو گردانیدم وحبلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم من اعمر عمری فهی للمعمر له ولورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی دارمن برای تو عاریت است ودر حملک علی هذا الدابة نیت هبه بشرط است وکسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را بتو بخشیدم ودر ملک تو گردانیدم وداری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است ولفظ تسکنها بنیة است برمقصود که آن سکونت است کذا فی حاشیة الحلبی واگر گفت داری لک هبتی سکنی یا گفت سکنی هبه یا گفت نحلی سکنی نحلی بمعنی عطیه است کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین هبه ثابت نمی شود **مسئله** هبه منعقد می شود بایجاب وقبول وتمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد کموهوب له را در موهوب ممکن باشد اگرچه بی اذن واهب بود وبعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول مناسب آنست ودر عقار مناسب آن وقبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است وقبض کامل در انچه احتمال قسمت دارد بقسمة است تا قبض بر موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل ودر انچه احتمال قسمت ندارد قبض کامل دران تبعیت قبض کل است **مسئله** هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود مراد از انکه قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا وحمام وخانه خورد اما چیزی که بعد از قسمت منفعت آن ماند نزد یک ما هبه شاع دران جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزد یک وی جایز است بنابر آنکه شاع محل قبض است چنانچه در بیع ومانند آن دانی گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه بشریک بخشیده باشد خواه باجنبی وبدانکه مفید هبه شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع موهوب مستحق شود بخلاف در رهن که دران شیوع عارضی مفسد است **مسئله** جایز است که نصف شاع را هبه کند

بعد از ان قسمت نمودن نصف موهوب را تسلیم موهب له نماید زیرا که تمامی آن بقبض است و در وقت قبض شیوع نمانده است **مسئله** روا نیست که آرد را در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه آرد کرده و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه از شیر برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف درشاع که انجا موجود است **مسئله** هبه شیر که در پستان است و هبه پشم که بر پشت غنم است و هبه زراعت و درخت که در زمین استاده است و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر انکه از ملک واهب جدا نموده بموهب له تسلیم نماید **مسئله** انچه با موهب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بے قبض جدید بمجرد قبول روا است **مسئله** اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از دست وے کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود و بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد سپردن صغیره را بزوج او **مسئله** اگر دو کس سرای را یکی بخشید نزد روا است زیرا که تمام سرای در دست وے خواهد بود بے شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را به دو کس بخشید نزد یک امام روا نبود و نزد یک صاحبین روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد را نصف داده نموده است پس شیوع ثابت باشد **مسئله** اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزد یک امام روا نبود بنا بر شیوع آن زیرا که مراد از صدقه یعنی هبه است باو و نزد یک صاحبین روا بود زیرا که مراد آنها ازین شیوع نیست چنانکه در هبه گفته شد و اگر ده درم را به فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است باو و مقصود بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقه تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد **باب الرجوع عن الهبه مسئله** رجوع در هبه

تم بالحق الکمال
الموهوب فی ید الاب
او امه وهو والد الکمال
سلیم فاحضره او من
جاء ما سلمه تسلیم
والصدقة فی ذلک
کالهبة والاصح کالاب
غیر
منقطعة او موهبة
وهم وصیة الکمال
الطفل فی جمیع ما
وکذا کل من یقول

۱۲۰

ارشد کل وصیة لیتیم
تقبض لیتیم او وصیه او
قبض لیتیم او وصیه او
وهی احد هذا او ابا جد
ان من یحجر او قبض
یتیم او قبض صحت
ظفله کما ولو مع
الاب بعد الزفاف
لا تصح هبة
غیر

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته مالم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض نگرفته
است بخلاف امام شافعی کزنزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد لولده خود لقوله علیه السلام لایرجع الواهب
فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما می گوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد را زیرا که
بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده می شود **مسئله** اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا او را به
موهوب له فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف زیادتی منفصل که
آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیز ک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند **مسئله** گر واهب بمرد جایز نیست که ورثه
او در هبه رجوع نمایند **مسئله** اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند **مسئله** اگر موهوب له مر واهب را
چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر بجنسی
عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود **مسئله** اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در
مقابله هبه او نمود روا است هر واحد را که در هبه خود رجوع نماید **مسئله** اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب
نتواند که در آن رجوع نماید **مسئله** اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی هبه نمود هر واحد از ایشان نتواند که
بر دیگری رجوع نماید **مسئله** اگر شخصی جنسی را چیزی هبه کرد بعد ازان او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن هبه
رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود چیزی بخشید بعد ازان طلاق بائن داد روا نیست که در
هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او نبود **مسئله** اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند
لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی الهدایة **مسئله** اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود
مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است **بیت** مانع حق رجوع اندر هبه + دمع خرقه هفت
حرف است این همه + **مسئله** دال زیادتی دیم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیت و قاف قرابت و ها هلاک
مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده است
واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزدیک امام زفر بمقابله همه عوض که مستحق شده است
بنصف هبه رجوع نماید ما می گوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس تا زمانیکه
آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

عبارة فی مقابلتها
وکان من الجنس
فلم ینصف فکمل
ان رجع فما یقی
والی الخروج عن
ملک الموهوب له
وازالة زوجیته وقت
الهبة فلا رجوع له
فی هبة شیوع لا

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض بان تسلیم نماید و وی نموده است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را بواهب
عوض داده است و واهب را جایز است که بنصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که بنصف
هبه رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن در
تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای
هر دو احد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له مسلمانی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب پیش
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له زنا دید پیش از انکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نشاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد ضمین حکم
است نیز اگر قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له باوجود قدرت او بر تسلیم عطیه
باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در آنچه بین شرط باشد و در شاع یعنی رجوع در شاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب جایز باشد
مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از ان مستحق استحقاق خود را اثبات نمود موهوب له آنرا ضامن
نشود چون ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس بان استحقاق سلامتی
موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم به دارد پس شیوع
باطل شود چون تقابض را قبض و عقد منعقد گشته بسبب عیب خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که در انتها
حکم بیع دارد پس شفع ثابت شود نزد یک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد زیرا که
اعتبار بمعانی راست ما میگوئیم هبه بخیار برد و معنی مشتمل و جمع در بر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در عربیه
هست فصل در چیزی که بخشیده را در آن رجوع نیست مسئله اگر کنیز بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و استثناء حمل باطل
باشد پس کنیز باحمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیز بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا بعد از
مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سرای بخشید بشرط انکه چیزی ازان
بواهب رد کند یا عوض آن را چیزی بواهب بدهد در همه این صورتها هبه جایز نبود و شرط باطل گردد و نیز
شرط باطل گردد اگر شرط کند که تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیز را آزاد کرد و بعد ازان او را به تخصیص

بخشیدنه جایز بود زیرا که حمل او دیده است پس از بیه مادر خود خارج باشد اما الرحمل را مدت سخت بعد از ان
یک را بخشید بها و روا نبود زیرا که بیه کنیز ک مشغول بملک واهب است یا بیه شاع است بنا بر انکه حمل او در ملک واهب
است پس مثل استثناء باشد و بیه و حمل نافذ نشود **مسئله** اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم ترا باشد
یا گفت تو از ان بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از ان درم بمن ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی
این بیه ابرا باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح در ابرا جایز نیست **مسئله** اگر گفت سرای خود را ملک تو کردانیدم
تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس تا زنده است
دیرا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له
و لورثته من بعده **مسئله** نزد یک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد
و اگر تو پیش از من بمیری ما را بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنا بر انکه رقبی مستلزم انتظار موت
مالک است و نزد یک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزد یکی می آنست که سرای من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنا بر انکه
تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقه مسئله** صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح نیست
صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه شاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را به درویش صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد
زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجاره مسئله** اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم بدانکه انچه در بیع بها ربود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی الهدایه
مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شناخته اجاره کرد یا زمین
را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود و همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف یعنی آنکه
در ان مدت معین نبود بقول مختار زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یک سال روا نبود
زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از سه
سال است هذا المختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بحیله اختلاف

مقصود جایز داشته اند خدایتعالی ایشان را بیامرزد و بر گناه ایشان را بپوشد فکند در حاشیه حلی است که حیله چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان فلان سرای را بسی عقد بعقد بر بکیال اجاره گرفته است

مسئله بذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر دابه قدر معین بمسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را تا فلان مکان **مسئله** بمجرد عقد اجاره اجرت بمستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب شود

مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد نماند **مسئله** اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود باستیفاء منفعت **مسئله** اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود بگذشتن مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هرچند دران خانه سکونت نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته قبض نموده و مالک دیرا بتصرف آن قادر ساخت بعد ازان غاصب آن را بغصب گرفت عقد اجاره فسخ شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است **مسئله** اگر سرای را یا خانه را بکرایه داد روا است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است جایز است که کرایه هر منزل از و طلب کند **مسئله** درزی و گاذر را نیز رسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از انکه جامه را تمام بدوزد آن جامه را درزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب سرقت عمل او بعضی جامه تمام شده است پس بقدر آنعمل اجرت واجب شود **مسئله** اگر مردی نان پز خانه خود برای نان پزی اجیر گرفت که یک پیمانه آرد را بیکدرم بپزد پیش از انکه نان را از تنور برآرد مسخ اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنابر انکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم واجب شود کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزد یک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت است و از وی دران خیانت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آردی که اجرت

اجرت واجب نشود واگر نان گرفت اجرت لازم شود **مسئله** اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پیش از آنکه
طعام را از دیگ در ظروف بکند مستحق اجرت نشود **مسئله** اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزد یک امام
چون بعد از خشک شدن استاده کند مستحق اجرت شود و نزد یک صاحبین بعد از استاده کردن بچیند و بعض را بر
بعض نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چیدن مثل بردا شتن بردن بر عمل زاید است
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریزه و کاذری که جامه را بنشاسته یا تخم کاذری کند تواند که
برای استیفا اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزد یک امام ضمان لازم
نیاید و اجرت لازم نشود و نزد یک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد و مالک
بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد **مسئله**
پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و کاذری که بی نشاسته و بی بیضه کاذری
کند نتواند که عین را برای استیفا اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را بمالک رساند تواند که برده
را برای استیفا اجعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده است
و بدست مالک بقایا اجعل فرو گذاشته است و نزد یک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل
او در عین باشد خواه نباشد **مسئله** اگر مردی کالا و خود را برای عمل بپیشه وری داد و شرط نکرد که خود
عمل کند پیشه ور تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند **مسئله** اگر شخصی مردی را
اجیر گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسر ببرد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود یا قیها را
که زنده بودند بسر نیاورد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود **مسئله** اگر شخصی
مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را یا توشه را بلاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون بلاهور رفت زید مرده بود و مکتوب
و توشه را باز آورده بمستاجر داد نزد یک طرفین اجرت واجب نشود و نزد یک امام ابو یوسف اجرت رفتن واجب
شود و در زاد است که باتفاق جزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد نقض عمل نمود و در
هدایه است اگر مکتوب را همانجا که آنرا آمده است اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن را نقض نکرده
است **مسئله** اگر سرای یا دوکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که دران چه عمل خواهد کرد هر عمل را که کند

جایز باشد مگر عملی که بنا بر آن اجاره است گرداند چون کاذری و آهنگری و خراسبانی کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت روا است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
باید مالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک گوید بهای بنا انداخته را و نهال برکنده را ضامن شود و اگر زمین را بسبب انداختن
بنا و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند کرد بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود
بی رضای تو نتواند کرد مالک شود و اگر مالک زمین تبرک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین مر مالک را باشد و بنا و نهال
مر مستاجر را بود **مسئله** تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره
بگذارد و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت درو
برقلع آن جبر نکند **مسئله** اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دابه بدان
نشد نیز قیمت آن را ضمان شود و ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جابل به سواری هر چند خفیف
باشد معتبر تر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد **مسئله** دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از
آن بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود **مسئله** اگر مستاجر دابه را بر دیالجام آزاد برشتی بخود کشید و دابه هلاک
شد نزدیک امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزدیک صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر متعارف
ضامن شود **مسئله** اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز آن موضع آمد و دابه هلاک شد
ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره کرده است
ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس بتجاوز کردن از آن موضع ضمان لازم آید
بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح آنست که ضامن شود اما اگر
بعد عود در آن موضع بسببی مرده است که تجاوز برادران مدخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر ممکن است
که تجاوز برادران سبب مدخل باشد فتوی بضمان باید داد **مسئله** اگر دابه را گوش بازین باجاره گرفت و زین
او را فرود آورد و پالان سوار کرد و آنچه مسمی بود بران بازنمود و دابه گوش بلاک شد نزدیک امام ضمان لازم
آید اگرچه بمثل آن پالان بران سواری کرده باشد و نزدیک صاحبین اگر بمثل آن پالان بردابه گوش

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید **مسئله** اگر دراز گوش را با زین
کرایه گرفت و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر بمثل این زین دراز گوش را زین نمیکند ضمان
لازم آید اگر بمثل این میکند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود **مسئله** اگر متاع
راه را بر احمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند و
متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسلوک مردم
نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد **مسئله** حمالی که مامور براه خشکی است متاع را
بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل رساند
اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد **مسئله** اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت
کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن تره
غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در منصوب نقصان شود ضامن لازم آید و اجرت
باضمان جمع نشود **مسئله** اگر جامه را ببرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را اختیار است
خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن ببرزی بدهد و اجرت که برای قمیص قرار
داده است ازان زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد نزد یک ما از مسمی تجاوز نیست **باب الاجارة**
الفاسدة مسئله بهر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد ما می گوئیم منافع اجاره
بعقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع بنفسها
مقوم است **مسئله** اگر مردی سرای را بر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم ساکن
در آن سکونت کرد نزد یک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را ازان بیرون کند و همین حکم است
در ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

كه اجاره فسخ كند چون يك ساعت كه از وى زمانه است بران گذشت و فسخ نكرد زمانه ديگر عقد لازم شود و در ظاهر الرواية همين است كه در شب ماه تمام روز اول از آن ماه هر واحد را حق فسخ است زيرا كه اعتبار كردن زمانه رويت هلال را حرجى است **مسئله** اگر گفت فلان سراى را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه يكدرم تا شش ماه اجاره صحيح شود **مسئله** اگر مردى سراى را يكسال بده درم اجاره گرفت روا است اگرچه هر ماه را ذكر نكرده باشد و اول مدت اجاره اگر در وقت عقد نه كور شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت اجاره است پس اگر عقد اجاره در غير ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در ميان ماه است نزد يك امام هر ماه را سى روز اعتبار كنند پس تمام سال سيصد و شصت روز باشد و نزد يك صاحبين اول ماه را سى روز اعتبار كنند باقى يازده ماه را بر ماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذى الحجه اجاره گرفته است و آن ذى الحجه در سى روز تمام شد در دهم ذى الحجه آينده سال تمام شود و اگر آن ذى الحجه ذى بست و نه روز تمام شد در يازدهم ذى الحجه آينده سال تمام گردد حق آنست كه بهر حال در عشره ذى الحجه آينده سال تمام شود زيرا كه در يكسال در عيد مسموع نيست **مسئله** روا است گرفتن اجرت تمام از حاجى اجماع مسلمانان بران باشد ت احتياج بآن اگرچه قياس آنست كه جايز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت كذا فى حاشيه الحلبى و نيز روا است اجرت حجام با جهالت قدر منفعت بنا بر دليل مذكور و بنا بر آنكه مرويست كه پيغمبر خدا عليه الصلوة و السلام چون حجامت كرد حجام را اجرة حجامت داد كذا فى الهداية **مسئله** شيرده را باجرت معين و طعام و كسوت اجير گرفتن تا بچه را شير دهد نزد يك امام جايز است و بقول صاحبين بطعام و كسوت جايز نيست بنا بر جهالت اجرت و هو القياس امام مى گويد جهالت آن مفضى بمنازعت نيست زيرا كه مردم در عادت از براى شفقت بر اولاد شيرده را وسعت مى كنند **مسئله** شوهر شيرده را جايز است كه ويرا طلاق كند و مستاجر را نميرسد كه او را از وطى منع كند و در خانه خود زيرا كه خانه و ملك اوست **مسئله** اگر شيرده باذن زوج نفس خود را اجاره نداده است و نكاح زوج در مردم ظاهر است يا دى بر نكاح گواهان دارد جايز است او را كه عقد اجاره را فسخ كند يا حق وى محفوظ ماند اما اگر نكاح او با قرار شيرده معلوم شده است نتواند كه فسخ كند زيرا كه عقد اجاره لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نيست **مسئله** اگر شيرده مريض

گشت یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر باد بصبی مضر است **مسئله** غسل صبی کردن جایز است اجارهٔ او اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او و شیر دادست و بهای انجیر یا اجرت دایه بپدر صبی است **مسئله** اگر شیر دهد کودک را بشیر گوسفند یا طعام پرورش نمود و شیر خود ندهد اجرت لازم نیاید **مسئله** جایز نیست اجرت گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود و نوحه و انچه لهو است و جهایزان سبب بر مادیان بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین را توفیق ادای حقوق طلبهٔ علم نماند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قران و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم نشود یا کم نگردد **مسئله** اگر بر تعلیم قران و فقه اجرت معین کرده است قاضی مر مستاجر را بر ادای آن جبر نماید و حبس کند و در حاشیه چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز مر قاضی را است که برای دادن هدیه مرسوم چون شیرینی و جز آن کسی معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را جبر کند و حبس نماید **مسئله** اگر یکی از دو شریک حصهٔ مشاع خود را از سرای بغیر شریک خود کرایه داد نزد یک امام جایز نیست و اگر شریک خود داد جایز است و نزد یک صاحبین مطلقا روا است **مسئله** اگر مردی ریسمان را بیافنده داد که کرباس بیافد بشرط انکه نیمه کرباس بافنده را باشد و نیمه دیگر مر مالک ریسمان را یا حمال را کرایه گرفت که طعام را بفلان جا رساند بشرط انکه بعضی آن طعام اجرش باشد اجرة فاسد شود و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خراسیان را گفت که برای ما گندم آرد کن نیمه آرد مثلا ترا باشد این را قفیز الطحان گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ازان نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنا بر انکه گرد نیده است اجرت را بعض چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت اولی نیز در معنی قفیز الطحان است **مسئله** اگر مردی زید را اجاره گرفت که امروز ده من آرد را بیکدرم مرا برای من نان بپزد نزد یک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای تعجیل است امام می گوید دو عمل جمع کرده است میان عمل در وقت و اول واجب می کند که عمل که معقود علیه باشد و ثانی واجب می کند که تسلیم نفس اجیر در امروز معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و در ثانی نفع اجیر است پس مقتضی منازعت باشد و اگر بر دو معقود علیه تباشد چنانکه امروز از عمل فارغ شود این در عادت

مقدار بیچکس نیست **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد آنست که دو بار
قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت آن مرکبی
زده عاقد راست که آن مالک زمین است و اگر امر نیز نیست و زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت رانمی برآرد اجاره
صحیح می شود بنا بر آنکه عقد مقتضی آنست و اگر بی آنکه دو بار قلبه رانی کند کشت می برآید پس اگر بعد تمام شدن
عقد اجاره اثر آن بر زمین نمی ماند نیز اجاره جایز باشد و اگر بعد انتهاء اجاره اثر قلبه رانی بر زمین میماند اجاره
فاسد شود **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد
شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره در زمین باقی می ماند پس منفعت آن بیکی از دو عاقد خواهد بود که
آن مالک زمین است خلاف جوی خرد که اجاره دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین
نمی ماند **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر کار مستاجر
است موجر را روا نیست که زراعت نماید نزد یک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزد یک او بمنزله
اعیان است و نزد یک ما در اتحاد جنس نسیم است **مسئله** اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده
آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است **مسئله** اگر زمین زرعی را
اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزی که دران زراعت کنند ذکر نساخت و موجر نگفته است که هر چه خواهی
دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنا بر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت
نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و منتهی واجب کرد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع
شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و هو القیاس **مسئله** اگر مردی شتر را تا مکه بده درم اجاره
گرفت و چیزی که بار کنند ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید
زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید
مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت **مسئله** اگر در اجاره زمین زرعی نی ذکر زراعت
و در اجاره بار بردار نی ذکر بار پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت
واقع شد قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند **باب من الاجارة** **مسئله** اجیر بر دو نوع است

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و کاذر و زرگر و جز آن و می تواند عمل کند مستحق اجر نشود **مسئله** متاع در دست اجیر مشترک نزد یک امام امانت بود پس اگر بی تعدی او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید اگر آنکه هلاک شده باشد بحیثی که احتراز ممکن نباشد چنانکه گوسفند یا بزد دست راعی مشترک بموت فود یا در خانه گاذر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر زد ببرد نزد یک صاحبین ضامن شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که باجرت باشد زیرا که حفظ آن بروی لازم است و امام می گوید اجرت در مقابله عمل است نه مقابله محافظت او پس مانند امانت بی اجر باشد ولیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشد بقول بعضی مشایخ نزد یک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت بی اجر باشد **مسئله** آنچه بعمل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بروی لازم آید چنانکه بگوفتن گاذر در جامه سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد گذاذی و بقول امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما می گوئیم مالک امر بعمل صالح کرده است نه بعمل غیر صالح و میتواند که مراد علماء ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که دران از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار معلوم دران متصور نباشد کما یاتی فی الحمام **مسئله** اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد یا بسبب بستن رسن دابه را یا بسبب کشیدن وی مهار آنرا کالاور اکب از دابه افتاد هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که دران کشتی غرق شده باشد یا ازان دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد ازان جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب نمی شود بنابر آنکه ضامن جنایت نیست **مسئله** اگر حجام حجامت کرد یا فصاد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار بدن دابه را شق نمود و دابه بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود **مسئله** اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین از دجله بخانه او رساند در میان راه خم از دست وی افتاد و بشکست مستاجر بخیار است خواه بگیرد بهای خم را که در مکان پر کردن آب است و هیچ اجرت ندهد خواه بگیرد بهای آنرا که در مکان شکستن خم است و ادا کند اجره آنقدر راه **مسئله** اجیر خاص محجم

لوکری کردن یا مانند آن خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت بو
عمل نفرموده باشد زیرا که وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این را اجیر خاص و اجیر واحد
ازان گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد **مسئله** اگر کار را در دست اجیر خاص بالعمل او تلف شود ضمان نیاید **فصل مستاجر مسئله** اگر مستاجر مدرزی را گفت اگر این جامه را دوختی دو دختی اجرآن یکدرم باشد
و اگر عربی دو دختی دو درم یا بزگیر گفت اگر این را مضفر کردی یکدرم باشد و اگر قرمز نمودی دو درم با
بمردی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی سرماه یکدرم باشد و اگر حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این جامه را
از سر سند بلاسوری یکدرم باشد و اگر به بلی بری دو درم باشد و یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی سرماه یکدرم
باشد و اگر دران سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دو درم باشد
و اگر پیمانه جو ببری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید و همین حکم است اگر خیاط در سه چیز
باشد اما اگر در چهار چیز خیاط داد اجاره روا نبود و مذکور است در بدایه که در صورت خیاط عطاری و حداد
و پیمانه گندم و جو نزد یک صاحبین اجاره روا نیست و در صورت دابه احتمال است که در میان ایشان و امام
خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است **مسئله** اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز
دو دختی اجرآن یکدرم است و اگر فردا دو دختی نیمدرم نزد یک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا
دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور
زیاده از نیمدرم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکند و از نیمدرم کم نستاند لکن الصحیح هو الاول
زیرا که مسمی در فردا نیمدرم است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود و اگر در سیوم روز طیار
نمود زیاده از نیمدرم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی
واجب گردد و نزد یک امام زفر هر دو شرط روا نبود **فصل فی الاجارة العبد مسئله** اگر مردی
بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد
مسئله اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در آن مدت مذکور اجرت
وی را وی تسلیم نمود نتواند که اجرت را ازو رد کند زیرا که فساد اجاره از برای حق مولی بود چون مدت

تمام شد رعایت حق در محت اجاره و وجوب اجرت باشد **مسئله** اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب اجرت را از و گرفته خود تصرف نمود نزد یک امام تاوان دارنشود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند حرز نمود پس انچه در دست اوست او را چگونه حرز نماید پس مافی الید او مال متقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بحرز است و بقول صاحبیه تاوان دار شود زیرا که مافی الید او مال مولی است **مسئله** اگر بنده مغصوب نفس خود را بمزدوری داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از فراغ از عمل مجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم **مسئله** اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بده ماه معین که یکماه از ان پنجاه روز باشد و یکماه به پنجاه روز اجاره صحیح می شود و در ماه اول چهار روز لازم شود و در ماه دوم پنجروز واجب گردد و در حالت چنین است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار روز واجب بود و در عکس این پنجروز لازم گردد **مسئله** اگر بنده را یکماه یکروز اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر ماه بنده گرنجیت یا مریض شد مستاجر گفت از همان وقت که قبض نمودم گرنجیه است یا مریض شده است و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گرنجیه است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف گرنجیه است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این صورت ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است **فصل فی الاختلاف مسئله** اگر در میان مالک و پیشه ور در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک بدرزی گفت قبا فرموده بودم و سراهن چرا دوختی وی گفت سراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا برنگریز گفت فرموده بودم که رنگ سرخ کنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بنا بر فرموده تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که از ان از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور می گوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزد یک امام ابو یوسف اگر میان ایشان عادت

است قول مالک معتبر است و اگر نه قول پیشه ور معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است کرین
پیشه را اجرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت تحت استحقاق اجرت ندارد
والله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجارة مسئله** اگر مردی بخیمه سکنی سرای اجاره گرفت و در آن
عیب ظاهر شد که سکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر سرای را که
اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا درآسیا
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا نفقه دابه که برایه مخروج گشت مستاجر را جایز است که درین صورتها
اجاره را فسخ کند اما اگر معیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود **مسئله** مستاجر را جایز است
که بخیار شرط و بخیار رویت و بعذر عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا تمام خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او را بسبب درد بر کند و پیش از انکه بر کند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان
صحیح که عقد اجاره آنرا تمام خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد پیش
از انکه بپزد زن بمرد یا بشوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید
که برای غیر ولیمه طعام بپزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیرا که اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره مقتضی
نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره فسخ کند
و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی
مستاجر نتواند که فسخ نماید **مسئله** دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت و مال او که بدان تجارت کند
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد **مسئله** اگر درزی برای دوختن جامه را اجاره گرفت
بعد ازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کار می کرد آن مال از و
برگرفت تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کار می کند مال او سوزن و مقراض است

است بدان عذر محقق نمی شود **مسئله** اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد ازان از رفتن بسفر پشیمان شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را و با است که پیش می آید و اگر در سفر مصلحتی نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت در از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است **مسئله** اگر درزی بنده را اجاره گرفت که باوی کار کند بعد ازان که ترک خیاطت نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که می تواند که وی را در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید **مسئله** اگر مردی بنده خود را باجاره داد بعد ازان او را فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمی تواند شد **مسئله** اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ نشود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد **مسائل شتی مسئله** مردی زمین زرعی را باجاره داد بعارت گرفت و بنهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی در زمین بسایه آن پر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که می داند که بمکان خود نخواهد ماند **مسئله** اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که بنیمه اجرت مردی را که حاذق باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد **مسئله** مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و در کس تا محمل سوار نماید و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد **مسئله** مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و در کس تا محمل سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما می گوئیم جهالت آن متعارف مرتفع شده است و مقتضی منازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل نماید **مسئله** اگر شتر کرایه کرد که بران دو من توشه بار کند و مقداری ازان در راه صرف نمود جایز است که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند **مسئله** اگر مردی سرای زیرا غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرای ما را بگذار و اگر نه اجرت آن در سر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در سر ماهی مسمی واجب شود زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی شد عقد اجاره منعقد گشته مگر آنکه غاصب از ملک زید منکر شود اگرچه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرای راضی نشد بآنکه بعد از انکار

وی زید بملک خود گواه آورده است اما اگر بملک زید اقرار نموده گفت باین اقرار مراد من اجاره نیست نیز اجرت
واجب نمی شود زیرا که باجاره راضی نشده است **مسئله** چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده جایز است
چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا و امارت و ایصا
و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم گوید این سرای از غره رمضان تمام سال الصب درم اجاره دادم
بخلاف بیع و اجارت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح از مال و ابراء که در این عقود
اضافت بزمان آینده جایز نیست **کتاب المکاتب مسئله** کتابت عبارت از آزاد کردن بنده است
از قید رقیت در حال و از قید رقبه در استقبال **مسئله** اگر شخصی بنده یا کنیز صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب
کرد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک او این بیست یا زده ماه جایز نیست زیرا که در زمان قلیل ازاد ای
بدل کتابت عاجزی شود ما می گوئیم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید و بتدریج بمدار قرض خلاص شود **مسئله** اگر مولی
بنده خود را آزاد کرد بدان شرط که صد درم بها خود را بمارسانی در ماهی یا بغره قسط معین نمود یا گفت
از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی و بنده قبول نمود مکاتب گردد و بدل کتابت لازم شود چون ادا
بکند آزاد گردد **مسئله** اگر مولی هر بنده را گفت هزار درم بر تو لازم کردم که در چند کرت آنرا ادا کنی اول اینقدر
و آخر اینقدر چون ادا کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده مانده و بنده قبول نمود مکاتب گردد و از ملک
بیرون آید لیکن ملک رقبه باقی ماند زیرا که مکاتب بنده است مادام که یک درم از مسے باقی است **مسئله**
اگر مکاتب پیش از انکه مال کتابت را بمولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود بی بدل آزاد شود **مسئله**
اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبه است کما فی جامع الرموز و اگر
بردی یا هر ولد وی بدی یا گفت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش را که عبارت از دیه
جراحت است و اگر مال وی را تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از ذوات القیمت
است **فصل فی کتابت الفاسده مسئله** اگر مولی بنده خود را بر قیمت او مکاتب ساخت
یا بر شی معین که غیر مکاتب است مکاتب نمود بظاهر الروایت روا نباشد و بقول امام بروایت حسن
بر شی مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم بمالک نماید و اگر عاجز شد به بند سگے

بندگی رد بکند اما اگر بردرا هم یا دنانیر گذارد غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که درا هم و دنانیر معین میشوند

مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین را بوی رد بکند رد نبود زیرا که بدل کتابت بنا بر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را شرط کرد روا باشد در حاشیه چلبی می آرد که نزد یک امام ابو یوسف کتابت جایز است و صد درم را قیمت مکاتب و قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هر چه سهم بنده میانه قیمت باشد ساقط شود و انچه با قیماند بدان مکاتب گردد

مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد در ظاهر الروایة است اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را گفته است وقتیکه خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چندان ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد عین مسمی را که خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود بادای قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمی شود مگر بادای قیمت خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را مقام خمر نموده شد

مسئله اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکند و اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب نمود بدان شرط که بیست در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید

مسئله اگر مردی بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع چون ترکی یا هندی وار وصف چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتابت روا بود و وسط یا قیمت وسط لازم گردد زیرا که وسط اصل است و آن معلوم نمی شود مگر به قیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس دادن قیمت قضا باشد در معنی ادا

مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بده من خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از ایشان مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بقبض خمر بود معذلک واجب قیمت خمر است

باب تصرف المکاتب

مکاتب جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد و به سفر رود و اگرچه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است و بان شرط عقد کتابت فاسد نمی شود

مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

مکاتب کرد اندر روا باشد زیرا که باین عقد مال حاصل می شود و بقول امام شافعی عقد کتابت جایز
بنا بر آنکه مستلزم عتق است و مکاتب این آن نیست ما می گوئیم افاده مال و عتق مکاتب مضاف به سوئی
است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولاء او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد **مسئله** مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن مولی
خود و جایز نیست که چیزی بکسی ببخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود یا
بکسی قرض دهد و جایز نیست که خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا نیست
که برای بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنا بر اشتغال او بمهر و نفقه زن **مسئله** پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی بتصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
ولد صغیر روا است آنچه ویرا جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی
را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک
شوند و عتاق بنده او را بمال فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب
و شریک عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج و غیر آن چون مکاتب تصرف نماید **فصل**
المکاتب **مسئله** اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید چون او مکاتب کرد و اگر خرید قریب خود را که با او قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن وی برد وی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت
از برای صله کسبی قائم است زیرا که قادر بر کسب ما مور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه
خداوند او را موسع باشد **مسئله** اگر مکاتب ام ولد خود را یا ولد خود را خرید نزدیک امام جایز است که او را نفروشد و
اگر با ولد خریده است جایز نیست نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام ولد
روا نیست امام می گوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
بتبعیت مولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما با صالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز باشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب زاید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را در کتابت وی داخل شود و کسب ولد مر مکاتب را باشد زیرا که ولد کسب مکاتب است پس کسب وی کسب مکاتب باشد **مسئله** اگر مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتابت مادر در آید و کسب وی مادر را باشد زیرا که ولد در رق و فروع آن تابع ام است **مسئله** اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست که آن زن بزعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد ازان مردی آمد و آنرا باستحقاق برد نزدیک شیخین فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در دو بنده زاییده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس است بنا بر اجماع صحابه بران زیرا که قیاس آن نست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که بر جر جر کرده می شود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند **مسئله** اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است یا کسے بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد ازان مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب و ماذون بشراء فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد ازان بر بائع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازان که آزاد شود عقر واجب گردد **مسئله** اگر مولی مکاتب خود را مدبر کرد اند روا باشد بعد ازان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید **مسئله** اگر مکاتب ماند و مولی عمرد و سوائے مکاتب مال نگذاشت پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین انچه کمتر است سعایت کند **مسئله** اگر مکاتب از مولی خود فرزند آورد و بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد **مسئله** اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد **مسئله** اگر مردی مدبر خود را مکاتبت ساخت روا باشد و چون مولی فقیر بمرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام ثانی

ابو یوسف در کمتر از سه روز سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند
مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد ازان یا نصف حال صلح نمود روا
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در حق
مکاتب من وجه مال است بنابر آنکه بی اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه مال
نیست ازانست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند **مسئله** اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر ندارد
و ورثه آنرا جایز نداشتند بنده بخیار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث باقی
را بمهلت خواه چیزی ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مخیر است در انکه ادا کند دو
ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در انکه هیچ ادا نکند و بنده ماند
مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
فقیر بمرد بنده مخیار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند **مسئله**
اگر آزادی مرسید بنده را گفت بنده خود را بر هزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش آزاد
کردن ایخبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود **مسئله** اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را
بر هزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن اجبر کنند
چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق دیگر متبرع
است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت بر حاضر
نافذ شده است **مسئله** اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بر هزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع
نماید **باب کتابت العبد المشترک مسئله** اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک مرد دیگر را
گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد و

وبالقصد رااز ان قبض نمود بعدازان بنده نفس خودرا عاجز ساخت نزدیک امام آن بالقصد مرهمون شریک را
باشد وبقول صاحبیه در برد و شریک باشد دلیل آن در عربی است **مسئله** کنیزک مشترک را هردو
شریک باشند مکاتب کردند بعدازان کنیزک فرزند آورد یکی ازدو شریک گفت این فرزند ازمن است
بعدازان فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت ازمن است وکنیزک ازادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول رااام ولد گردد ونیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی واجب شود وشریک دوم عقر
کنیزک را وقیمت ولد آنرا ضامن گردد وولد اُمّ شود وآزاد باشد واگر پیش ازعجز کنیزک دعوی
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد وبقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت اورا که درحال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود وبر ثانی تمام عقر آن لازم گردد وولد آن به قیمت آزاد نشود وبقول
امام محمد انچه ازنیمه قیمت ونیمه مابقی ازبدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود وبر ثانی تمام عقر لازم آید وولد بقیمت آزاد نباشد ونسب ولد ثانی ازمدعی ثانی بر هردو قول ثابت
نشود کذا فی الهدایه وهرکه پیش ازعجز کنیزک ازبدل کتابت عقر را بکنیزک داده است روا بود **مسئله**
اگر کنیزک مکاتبه دوشریک ولد آورد یکی دعوی کرد که ازمن است دشریک دوم اورا مدبر
ساخت بعدازان کنیزک ازادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد وکنیزک ام ولد
شریک اول شود ونسب ولد ازو باشد وبرای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را ونیمه قیمت آنرا ضامن
شود **مسئله** اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعدازان یکی آزاد نمود وکنیزک ازبدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هرکه آزاد کرده است اگر تونگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
بعدازان هر کنیزک بآن رجوع نماید وبقول صاحبیه رجوع نکند **مسئله** اگر بنده مشترک را یکی
ازدو شریک مدبر ساخت بعدازان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تونگر است اول بخیار باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را درنیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بدانکه قیمت مدبر دو ثلث
ازقیمت بنده است واگر اولی آزاد نمود بعدازان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را خیار است آزاد کند
یاسعایت بکناند اول فقیر باشد یا تونگر بود وبقول صاحبیه اگر یکی مدبر کرد ودیگر نتواند

که آزاد کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان تملیک لا
آید غنی باشد یا فقیر لود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکے آزاد گردد و دیگر نتواند که در
کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر تو نگر است نیمه قیمت بنده را برا سے شریک
خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت والعجز**
مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا بر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال دے
بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکے برسد تا
سه روز قاضی حکم بعجزوی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که ترقی
رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجزوی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بروی جمع نشوند قاضی حکم بعجزوی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضاے
مکاتب بعقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد **مسئله** اگر مکاتب بمرد و مالی که بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
باقیماند پس در آخر عیوده او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقیماند بوارثان
او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد شود
و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقیماند مر مولے
را باشد **مسئله** اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خورد را و مالی را
بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر لود **مسئله** اگر مکاتب بمرد و آنچه بدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از و بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بقدر قسط بدر نشتے
نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند **مسئله**
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بقدر قسط پدر سعی کند زیرا که بتبعیت
پدر مکاتب شده است **مسئله** اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بمرد

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی بر عاقله مادر او حکم بارش جنایت او نمود باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء فرزند بمولی مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی را آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است **مسئله** اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را العلم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر مکاتب جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد سولے در دفع بنده و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از ان مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد در بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمه وی دین شده است **مسئله** اگر مولے مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان او ادا نماید و اگر یکی از وارثان آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بدل آزاد شود **کتاب الولاء** **مسئله** بدانکه ولاء میراث است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب تزویج آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی بلحق مدبر او و بلحق ام ولد او حکم کند بعد از ان چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید مدبر و ام ولد مرده باشد ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مرد کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از ان در کم از شش ماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توأمین را در کم از شش ماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از قبول پدر ولد انتقال نکند و اگر در زیاده از شش ماه

زنیده است نیز ولاء مر مولی مادر را بات کار آنکه پدر پیش از مردن وله آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود را بجانب
مولی خواهد کشید **مسئله** اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و بادیگری عقد موالات بست چون معتقه از عجمی ولد آورد
نزدیک طرفین ولاء ولد مر کنیز ک را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود بدانکه عقد موالات در عرب
جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان وارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی الارحام باشد بخلاف
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساخته اند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود **مسئله** اگر مردی بنده خود را
آزاد کرد عصبه وی می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی وابل فرض نزارد چون بمیرد تمام مال وی مر آزاد کننده را بود و اگر ابل فرض
بعد ادای فرض ابل فرض انچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد **مسئله** اگر آزاد کننده بمرد بعد ازان بنده آزاد
مرده عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرائض مذکور است **مسئله** زنان را ولاء
نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند
یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده
که ولاء معتق ایشان را یا معتق معتق ایشان را کشیده باشد **فصل فی ولایت الموالات** **مسئله** اگر مردی با دیگر عقد
موالات بست بانکه اگر بمیرد ارث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او زید بدهد زید قبول نمود و او را بود
پس اگر جنایت کرد فدیه آن بر زنده واجب شود و اگر بمیرد ارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی
عقد موالات را اعتبار نیست **مسئله** وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم است
مسئله یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی پیشین آزاد ای دیگر بدست بدیگری بندد الا
از وی یا از ولد او دیه داده است نتواند که مولی از وی عقد موالات را فسخ کند **مسئله** معتق نتواند که بدیگری عقد
موالات بندد بدانکه ولاء عتاق از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد
و شرط است در عقد موالات که مولی مجهول نسب باشد و عربی نباشد بنا بر انکه عرب خود اولاد قبایل میباشند
پس ایشان را وارث نسبی البته خواهد بود **کتاب الاکراه** **مسئله** اکراه فعلی است که غالب بر مغلوب کند
و مغلوب بدان از دین گردد پس رضای وی فوت شود یا اختیار وی فاسد گردد یا انکه اختیار را بیاشوب
بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی بحبس یا بضرب است تا آن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

تهدید بقتل یا بقطع عضو است بآن اختیار نماند اگرچه اهلیت اختیار مانده باشد **مسئله** شرط اکراه قدرت مکره است
بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که اکراه بے
سلطان متحقق نمی شود چنانستی که قول امام بنابر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط است
از انچه مکره می ترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط
گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که از زال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا
بحبس طویل پس بزدن نرم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت
اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب مانع باشد از انچه غالب بروے
اکراه می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه برای
حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع نبود چون شرب خمر و فعل زنا **مسئله** اگر باکراه فروخت
و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند یا جایز دارد زیرا که
درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگرچه بظاهر شرع این عقود جایز است بنابر وجود
ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است **مسئله** اگر مردی بنده خود را باکراه
فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره فاسد
است نزد یک ما از برای قوت شدن تراضی طرفین و بیع بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد پس چون
مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرفی دیگر کرد که آنرا نقض نتواند کردن بیع جایز بود بخلاف امام زفر که
نزد یک وی بیع موقوف است بیع موقوف پیش از اجازة مقید ملک نمیباشد **مسئله** اگر مبیع را باکراه
فروخت و بهای آنرا بر غبت قبض نمود یا مبیع را بر غبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بهار ا باکراه
قبض کرد روا نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد بکند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود نیز جایز بود **مسئله**
اگر بائع باکراه فروخت و مشتری بر غبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهار آن را برا
بائع ضامن شود و بائع تواند که بر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت وی بر مشتری
بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد ستر که بعد از شرای آن مشتری واقع شده است

مرد ابا شد و انچه پیش زنان واقع نشده است جایز نبود پس مشتری کنیز را ضامن است بر بایع خود به بها رجوع نماید و ان
بر بایع خود تا انگاه برسد مشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را ازین عقود جایز داشت بر عقود روا نبود زیرا که وی
حق خود را اکراز جواز بیع مانع بود ساقط کرد **مسئله** اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب
بجس یا بضرب یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر تصل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر کرد و
کشته شد گنهگار شود چنانکه در مخمصه چون بصبر بمرد گنهگار گردد **مسئله** اگر مرد را بقطع عضو یا بقتل نفس بر
کفر اکراه کردند رخصت است که بانچه باکراه گفتند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان منور دارد
و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مروی است که حبیب عمار یاسر اکراه
مبتلا شدند حبیب صبر نمود او را بدار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه و را سید الشهداء نامید عمار اظهار
کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز
بر چنین کند او نیز طمانیته دل را بایمان دارد منور بایمان در باطن خود منور باش **مسئله** اگر شخصی را بر تلف مال مسلم
بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت مکروه است چون
چوب و شمشیر او پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل کند
زیرا که قتل مسلم لسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدانسته قتل کرد نزد یک طرفین قصاص آن بر مکره است
زیرا که فاعل بمنزل آلت است مرتفع لو او بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که شبهه قصاص مرتفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل
است و سبب نزدیک دیگی چون مباشرت است مانند شهود قصاص **مسئله** نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود در صورت اکراه باعتاق به قیمت بنده
بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی به نصف مسمی بر مکره رجوع بکند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی را اکراه کردند بر دادست باکراه نداد

ویمین او وظهار او رجعت او ایلاء او رجوع او در زمان ایلاء او اسلام او بی قتل اگر از اسلام رجوع کند بدانکه
هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند و نیز هر عقد که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد و اسلام
باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا آله الا الله محمد رسول الله
پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد بعد ازان مرتد شد کشته نشود زیرا که در اسلام
وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او **مسئله** اگر مردی مدیون خود را یا کفیل مدیون
را باکراه ابراء داد رد نبود و ابرا جایز نباشد و اگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی از وی جدا
نگردد و اگر باکراه زنا کرد نزد یک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد و بقول صاحبین حد لازم
نشود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزد یک ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزد یک وی از غیر سلطان متحقق نشود **کتاب الحجر مسئله** حجر عبارت است از منع تصرف
قولی زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند
ضمان لازم آید **مسئله** اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس اطلاق کودک و مجنون مغلوب
روا نبود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه
اقوال و افعال وی بر نهج عقل و هشیاری نشود گر اندکی و غیر مغلوب آنست که در کلام وی
خلل باشد گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند حکم وی
پیشتر می آید **مسئله** طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر
بنده برای شخصی اقرار بمال کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد زیرا که بنده
در حق خون بر ازادی خود باقی است بنا بر آنست که اقرار مولی در حد و خون بروی جایز
نیست **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که دران منفعت یا مضرت باشد دوی
آن عقد را می فهمد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا فسخ کند
بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق از ایشان روا نبود
اگرچه ولی اجازت کند **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیرا کہ در افعال جوارح حجر نیست چنانچہ بالا مذکور شدہ است **مسئلہ** اگر آزاد عاقل بالغ سفیہ باشد یا فاسق
باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست کہ بسبب سفیہ را مجور سازند و یا فسق او یا قرضہا او مرا مجور نہ
بکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی کہ نزدیک ایشان سفیہ را مجور سازند کہ سبذر مال است بوجہ
شرعی و برخلاف مقتضای عقل خرچ می کنند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس را مفلس طلب
حجر کنند قاضی بر حجر وی حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیہ چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند کہ نزدیک صاحبین حجر بر
فاسق روا نباشد **مسئلہ** امام اعظم بر کسیں حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلہا آموزد و در
دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاہل کہ در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس کہ دابہ
ندارد و با مردم اجارہ کند و کرایہ را از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابہ از رفیقان
باز مانند **مسئلہ** اگر کودک بالغ شود و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکہ بست و پنجسال شود مال وی را
باو تسلیم نکنند چون بست و پنجسال شود مال او را بوی رسانند زیرا کہ در بیست ممکن است کہ وے
پدر کلان شود بنا بر آنکہ اقل مدت بلوغ دوازدہ سال است و ادنی مدت حمل شش ماہ پس درین
مدت ممکن است کہ از و فرزند شود باز در مثل این مدت ممکن است کہ ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاہر است کہ رشد پیدا خواہد کرد پس مظنہ رشد را رشد قرار دادہ مال را بوی سپارند
اگرچہ رشد پیدا نکردہ باشد اما اگر پیش از بیست در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد
بخلاف صاحبین کہ نزدیک ایشان روا نباشد زیرا کہ اگر روا باشد پس در منع مال از و فایدہ نبود
ما می گوئیم منع مال او را مفید است زیرا کہ غالب خرچ سفہا بیہودہ است پس منع مال از منع بخشش
باشد **مسئلہ** اگر آزاد مدیون مال داشتہ باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس بکند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر حال او دراہم باشد و قرض بروے
نیز دراہم است قاضی تواند کہ بی امر او بقدر قرضداران وی ادا نماید و اگر مال او دراہم است و قرض دنانیر
دراہم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراہم بفروشد زیرا کہ

زیراکه در تسمیه متحد اند و اگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای دام آنرا بفروشد
و بقول صاحبین اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای دام مانع آید قاضی آن هر دو را بفروشد
و دام او را موافق حصصها ادا نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شد و بادی کالای است که آنرا از شخصے
خریده است و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصصها برابر باشد و بقول امام شافعی
بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد ازان بایع را خیار است که بیع را فسخ نماید **فصل بلوغ الکلام**
مسئله چون کودک احتلام بیند یا ازدی از آن ظاهر شود یا زن حامله گردد بالغ شود دختر را چون
حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک بهژده سال
بالغ شود و دختر بهفده سال بالغه گردد و بقول صاحبین هر دو بپانزده سال بالغ شوند و بالغی **مسئله**
اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مراهق شدند یعنی
در آوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود ببلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده سال
دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب الماذون**
مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف میگردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خرید کند
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود بها را از موکل طلب نماید زیراکه برائے
موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیراکه اسقاط حق است
و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا زمانے
که حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی
بکن ماذون می شود بخریدن انچه در صباغی درکار باشد اگر گفت در ماه اینقدر بمار سانیده باش
ماذون می گردد زیراکه بر تحصیل آن بے تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزے معین
اذن کرد ماذون نمے شود زیراکه امر بخدمت است **مسئله** بنده بدلالت اذن ماذون گردد

چنانکه مولی دید که بنده چیزی میخرد و میفروشد و بهیچ نگفت نزدیک امام از برای دفع غرور بنده ماذون نیست
مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و باو می خرید و فروخت نمایند و بقول امام شافعی بدلالت
اذن ثابت نشود **مسئله** باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد جمیع تجارات
از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن و فروختن بغبن
فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام غبن فاحش
از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد **مسئله** جایز است ماذون را که در خریدن
و فروختن وکیل کند و روا است او را که کرده او و کرده ستاند زیرا که اینها از توابع تجارت است و جایز است
که زمین را باجاره یا بمزارعات یا برای زراعت بگیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک
شود یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا بنفس خود را اجیر سازد
بخلاف امام شافعی که نزدیک او ایجاد نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب یا بوام
اقرار کند و روا است که طعام قلیل را بکسی هدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخوراند بطعام ضیافت
کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم کند **مسئله** جایز نیست که ماذون بنده خود را
تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیرا که بدان
مال حاصل شود و روا است که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض دهد یا چیزی
ببخشد اگرچه بخشش بعوض باشد **مسئله** باک نیست که زن از خانه خود چیزی قلیل چون نان و جز آن بگیرد
تصدق کند **مسئله** هر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن و
اجارة دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد استحقاق آن
بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد **مسئله** چون ماذون را برای
ادای وام بفروشند بها را آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام و پیش از
فروختن کسب کرده باشد یا هبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام
زفر وام شافعی قبل از فروختن وی بعد ادای وام روا نبود زیرا که متصور و مولی حصول معدوم است

نه فوت موجود ما می گوئیم دام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از مردم بذمه ماذون
متعلق گردد شد مسئله اگر آنچه مولی پیش از آنکه ماذون دام دار شود از ماذون گرفته است و قبض
نموده است آنرا برای ادای دام ماذون از مولی نستاند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا
بقدر قرضداران موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از دام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از و طلب نمایند مسئله اگر
مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده دام مردم واجب شود و آنچه بنده در هر ماه
حاصل کرده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقدر قرضداران بر سهم ایشان قسمت نموده آید کذا فی حاشیه الجلبی مسئله
اگر بنده ماذون گریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن آبق صحیح است ما میگوئیم دلالت حجر ظاهر است
زیرا که چون بنده از مولی گریخت و از وی کردن کشی نمود و مولی باسقاط حق خود که آن حجر است راضی خواهد بود اما اگر
بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون ماند مسئله اگر مولی بر دیوانه مطلق
شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون خود را محجور ساخت و برا
علم بحجر خود شد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار بران واقف نشوند تا مردم فریب نخورند مسئله اگر کنیزک ماذونه
از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی دام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک از ضامن شود و بقول
امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما می گوئیم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیرا که
ظاهر آنست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله بکند اما باذن صریح دلالت نمیماند
مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای دام ضامن نشود
مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزد یک امام چون بنده بآنچه در دست وی است اقرار کند از
قبل فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی باین قدر بر من دام است اقرار او
صحیح بود پس ادای آن بآنچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار زایل شد امام می گوید صحت اقرار پیدا است و آن باقی است
مسئله اگر دام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزد یک امام آنچه باو وی هست مولی آنرا مالک نشود
و اگر بنده او را که از کسب او است آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او بر ای ادای دام او بر مولی واجب شود مسئله اگر دام ماذون کسب رقبه
ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند بالاتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که دام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروشد روا بود و کم از قیمت آن روا بود و بقول جمیع بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را خیار بود
که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر
ازان بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است او را که مبیع را برای بهاء حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بهاء را قبض نماید مبیع را باذون تسلیم نمود بهاء ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
را باذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بهاء ساقط گردد مسئله اگر مولی
بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد اگرچه دام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از دام قیمت
کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون دام غرما از قیمت
کمتر باشد ضمان زیادتی او را از دام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از دام خود ندارند و اگر دام زیاده
از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و دام بر قبه او
محیط است و مشتری ویرا از بایع گرفته غایب نمود اگر غریم بیع مولی را جایز داشت بهای ماذون مر
غریم را باشد و اگر نه غریم بخیار است خواه مشتری را به قیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بائع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بائع به قیمت بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه بهاء
او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بهاء بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را
رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری دام ماذون را انکار میکند غریم تواند که بمشتری خصومت کند زیرا که
نزدیک طرفین مشتری خصم غریم است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرگه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد گذافی البرنا
ودلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است وفسخ عقد متضمن قضا بر غایب است وآن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهر درآمد وگفت من بنده فلانی ام وخرید وفروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد
اگرچه از اذن او بجز سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی وام دار گردد تا بدیا نگیرند
مولی باذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیرا که چون مولی باذون کردن او اقرار نکند
وام در حق او ظاهر نشود **مسئله** تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است وشرای کشنده
ملک اگر بکودک نافع باشد چون اسلام وقبض هبه بی اذن ولی روا بود واگر مضر باشد چون طلاق وعتق
روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد وانچه مستلزم نفع وضرر باشد چون خریدن وفروختن بر اذن ولی
موقوف بود وبقول امام شافعی تصرف کودک با جازت ولی روا نبود واسلام او روا نباشد **مسئله** ولی
کودک پدر است واگر مرده است وصی او است واگر نباشد جد اوست واگر نباشد وصی او است واگر
نباشد قاضی اوست یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد وگفتن این را وصی
یا نکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی با مر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است **مسئله** اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای
کسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچکس بوی
معامله نکنند یا انکه اقرار ولی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است واقرار کودک بر نفس خود است
وچون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز
بود این در ظاهر الروایة است ومروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب
جایز است بنا بر انکه از توابع تجارت است وارث از توابع آن نیست **کتاب الغصب** **مسئله** غصب عبارت
از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه وبی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک ازان زایل شود
پس در گرفتن میته وآزاد غصب متحقق نشود زیرا که میته وآزاد مال نیست ونیز در گرفتن خمر مسلم غصب
نباشد زیرا که مال متقوم نیست ونیز در گرفتن حربی غصب نبود زیرا که محترم نیست ونیز ودیعت غصب

زیرا که باذن مالک است و نیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب از مغصوب زیاده شده است زوال دست مالک ازان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر آنکه مراد از ازالت نزدیک ما ازالت ید محقه است باثبات ید مبطله و نزدیک او ازالت ید محقه شرط نیست بلکه اثبات ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیرا که خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او از خانه مخدومش یا مرد یا برده غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیرا که بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال خود است مسئله غاصب بفعل غصب گنهکار گردد و واجب است که عین مغصوبه را از جای که گرفته است بمالک آن باز رساند گذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دارد چون مکیل و موزون و معدود متقارب بداند که آنچه مثل آنرا در بازارها بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیران ذوات القیم بود کیسلی باشد یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان دارد و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دارد بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانی معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد ازان اگر مغصوب نقلی است حکم بدل آن بکند و اگر نقلی نیست چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک ضامن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوبه بسکونت غاصب یا بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک طرفین آنرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بجائی باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور را بتجارت

باشارت متعین می‌شود نزد یکی طرفین ویرا حلال نباشد بفقر اتصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزد یکی او حلال است و اگر باشارت متعین نمیشود چون درا هم و دنانیر در تصرف بسوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اگر اشارت بسوی آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرد و تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و ازمال و دیعت یا ازمال غصب آنرا ادا نمود در همه این صور تها آنرا اورا حلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تغیر مغصوب مسئله** اگر غاصب عین مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده ترگشت مالک آن عین شود و زمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده بدیگ پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا از مس مغصوب آوند راست نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است پس سبب ملک نباشد ما می گوئیم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک شود زیرا که صفت متقومه را حادث نموده است **مسئله** اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزد یک امام مالک ازان زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زایل نگشته است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بر غیر زر و نقره در ملک غاصب درآید **مسئله** اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود مالک بخیار بود خواه گوسفند مذبوحه را بغاصب داده قیمت آنرا تاوان گیرد خواه گوسفند مذبوحه را گاهارد و نقصان آنرا تاوان دار بکند همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک بخیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان گیرد و جامه را لوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان تاوان بکند **مسئله** اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود تا بکند بنا و نهال فرود کردن زمین را بمالک آن این در ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند و بکند آنرا بیرون
نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال و بنا کننده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت
کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال را که مستحق کندن باشد از زمین با بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که
قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم
کنند انچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم
و اجرة کندن یکدرم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار پست بیرون روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین و پست
یا روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزد یک
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاهدارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر سبب سیاهی در جامه نقصان رفته
است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و حمرا
نزد یک او فرق نیست بخلاف در پست که در ان تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنای ما
میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و انجا تمام مال او تلف می شود **فصل در**
نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آنرا برای
مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزد یک او غصب سبب ملک نیست که مغصوب بملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذائی حاشیه الجلبی تا
میگوئیم از برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را
مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو در ملک یککس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک نمی

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بزیادتی آن گواه بیارد و اگر مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیار باشد تا آنرا رد کرده مغصوب را از دیگر خواهد ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا گواهان مالک یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را در آن خیار نباشد زیرا که بدعوی کردن مالک این مقدار بر ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد ازان بمالک آن تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری برای نفاذ بیع کفایت کند برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل متصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه در آن تعدی کرده باشد یا بعد طلب مالک بمالک نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنا بر اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما می گوییم سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبیه تاوان دار نشود زیرا که بعد صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگرچه مغصوبه از غاصب حامله شود بسبب ولادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار غصب را معطل داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

ضمان لازم نیاید فصل فی غصب مالا یتقوم مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود
و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن شود زیرا که ذمی تابع مسلم است ما میگوئیم ذمی باعتقاد او متروک است
مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود بچیزی که از اقیمت نباشد چنانکه از آفتاب بسایه برد و از سایه بآفتاب
آورد کذا فی حاشیة الجلبی یا چرم مردار را از مسلم غصب نموده بآفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن
سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجوره دباغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ
را هلاک کرد ضامن شود و در حاشیه جلبی است ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها
برانند که ضامن شود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده بانچه او را قیمت باشد سرکه نمود چون
بنمک و سرکه نزد یک امام ذمی تاوان ملک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و روزن
نمک و سرکه را تاوان دار نشود و اگر چرم مغصوب را بانچه قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا بار آن
چرم مدبوغ را مالک بگیرد و انچه بدباغت زیاده شده است بغاصب دهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد
نزد یک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مدبوغ را ضامن شود و انچه بدباغت زیاده شده است
مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزمار و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را ریخت نزد یک امام برای مالک ضمان قیمت لازم
آید و بیع آن چیز ناجایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه انکه آلت لهو را بهر بهائی که باشد
و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید امام در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق ضامن
گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مردی ام ولد یا
مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزد یک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت
ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزد یک ایشان هر دو مال
متقوم است بخلاف امام که نزد یک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قید
خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا در دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را یکتا دد آن
بنده و دابه و طیر برفت و غائب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزد یک شیخین ضامن نشود

وبقول امام محمد ضمان لازم آید **مسئله** اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود و از و مال گرفت نزد یک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بیقینی و اگر غمازی بحق کرده است چنانکه غمازی کرد از کسیا آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیماند باتفاق ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از و بظلم مال گرفت و از مردم کاه میگیرد و کاه نمیگیرد و برگوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد و بلکه میگیرد ضمان لازم شود **کتاب الشفعه مسئله** شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را به بهای مشتری بجبر بر آن **مسئله** شفعه بعد از بیع ثابت شود و باشهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در معرض زوال است بنا بر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از اشهاد تاخیر باطل نگردد **مسئله** چون شفیع زمین شفعه را برضای مشتری قبض نماید مالک شود نیز اگر قاضی به شفیع حکم بشفعه کند پیش از قبض مالک گردد **مسئله** چون شفیع اول مرکسی را که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریک در طریق غیر نافذ بعد از ان حق شفعه همسایه را است که متصل مبیع زمین ملک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در گوچه دیگر بود و تیر خانه آن بر دیوار بائع باشد پس معلوم شد که نهادن تیر بر دیوار بائع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه دیگر از همسایه یکی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد **مسئله** چون شفیع را علم به بیع شود در مجلس علم طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند بانکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب شفعه خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل گردد و بقول بعضی باطل شود این طلب را طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع بر میجهد و طلب شفعه میکند بعد از ان نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما بر ین گواه باشید و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در زخیره است اگر شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبه نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیابد بکتابت رسول فرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد بر گاه که از سفر بیاید
طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود **مسئله** بعد از طلب مواثبه و طلب اشهاد
بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بانجدود خریده است و من شفیع انم بسبب فلان زمین
که از من است بدنجدود و بوی بفرمای که از زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند و بتاخیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به یقین **مسئله** بعد از طلب خصومت قاضی از
مدعا علیه بپرسد که زمین که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است شفیع
بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند آمد بر انکه عالم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه
حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی
مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعه علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر انکه گاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند تا حانث نکردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب
حق شفیع را باطل می گردانند **مسئله** چون قاضی حکم به شفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بهای زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد **مسئله** اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد
و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است حضور بائع شرط
نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه **مسئله**
شفیع تواند که بخیار رویت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برات شرط کرده باشد **فصل**
در اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری را سوگند

معتبر بود زیراکه شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آورند نزد یک طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیراکه مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیراکه مثبت اکثر است **مسئله** اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از آن اقرار نمود اگرچه بایع بهار از مشتری قبض کرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری معتبر باشد **مسئله** اگر بایع تمام بهار از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بهار ساقط کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید چنانکه گذشت

در باب مرابحه

مسئله اگر زمین را بکیل یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر متاع یا بسرای خریده است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر بهای موجل خرید شفیع بخیار باشد به بها موجل بگیرد یا بالفعل طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزد یک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد و بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود **مسئله** اگر زمینی را ذمی بخرید یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو به قیمت آن بگیرد **مسئله** اگر مشتری در زمین که خریده است نهالی نشاند یا بنا کرد شفیع بخیار باشد زمین را به بهای آن با قیمت درخت برکنده و بنا برکنده از و بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و هو قول الشافعی قیمت بنای و نهال به بهای زمین بمشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند **مسئله** اگر زمین را شفیع به شفعه گرفت و در ان زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از ان آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از هر که گرفته است بهای آن بروی رجوع نماید و در قیمت بنا و نهال هر سه یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن نیز بر بایع رجوع نماید زیراکه بایع او را بران مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی را بجبر گرفته است **مسئله** اگر مردی سرای خرید بعد از ان بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از ان درختان باغ خشک گشت شفیع بخیار بود بتمام بها بگیرد یا ترک کند زیراکه نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که ناقص را بحصه آن بگیرد یا شفعه ترک کند زیراکه مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیراکه نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است که دران شفعه

ثابت شود **مسئله** اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه آن را در بیع آن زمین چه بی ذکر درخت و میوه در بیع
زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را درخت با میوه گیرد زیرا که سبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر
زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد
زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم کند زیرا که میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی بخیار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن تمام بها بگیرد خواه شفعه را
ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد **باب** ما یکون فیه الشفعة
وما لا یکون وما یبطل الشفعة **مسئله** اگر زمین العوض مال گرفت دران شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون دکان آسیا و حمام و چاه و بقول امام شافعی انچه قابل قسمت نباشد دران شفعه نبود زیرا که شفعه
او برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بدانکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود
مگر بتبعیت زمین که درخت دران استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود **مسئله** در کالای و در کشتی شفعه
نباشد **مسئله** در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در هبه
زمین شفعه نبود مگر انکه هبه بعوض باشد **مسئله** اگر شریکان زمین را در میان خود قسمت کردند دران شفعه
نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمیباشد مگر در مبادله زمین بمال **مسئله** اگر زمین را بدیگری
داد بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد با آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آنرا در مهر زن داد اگرچه بعضی آن زمین مال برابر کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ تزویج
کند بر آن شرط که آن زن هزار لوی بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار
شفعه واجب شود زیرا که بمبادله مال بیع متحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا
بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم
بر آن شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیه الجلبی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن

ثابت نشود **مسئله** اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد **مسئله** اگر کسی را بیع فاسد فروخت در آن شفعه ثابت نشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود **مسئله** اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
بحکم قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بعد از ملک فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب نبود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد **مسئله** اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب او را
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است **مسئله** اگر مردی خانه مشترک
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همایه تواند که آن خانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای ۱۷۳
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشتری که موکل را از شریک او برای موکل خریده موکل
شفیع باشد همایه تواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترک را باصالة یا بوکالة بیکی
از شرکا را از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همایه تواند که آنرا بشفعه بگیرد **مسئله**
اگر مردی از خانه مشترک حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را از آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه همایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همایه دیگر تواند که آنرا
بشفعه بگیرد **مسئله** اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق برد من آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بروی لازم است **فصل** فی حیل ابطال حق الشفعة **مسئله** اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت بدرازی حد همایه را شفعه نباشد زیرا که همایگی او منقطع شد **مسئله** اگر مردی
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه را از هزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد از آن تمام باقی را بیکدرم خرید

فصل

همسایه را غیر از حصه اول بهار آن را باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع شده
است پس در شفعه از همسایه حق باشد مسئله اگر مردی خواست که صد درم سرای بخرد و دانگ آنرا بهزار درم خرید
بعد ازان در عوض هزار ستاهی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و تواند گرفت
بهای بستاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه
و اسقاط زکوة نزد یک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزد یک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام
است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و انگه اینجا بذکوة فرودی آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن
رزق فقرا که آنرا خدایتعالی در اموال غنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع می کنند زر و
نقره را و در راه خدایتعالی نفقه نمیکنند و مبشر شدن است بانچه خدایتعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله دران از برای دفع ضرر جواز است پس اگر مشتری شخصی باشد که بسبب آن
همسایگان در بار بود و در آزار باشند و حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان را
از و منفعت رسد و در صحبت او سود منکردند و شفیع متغنت نبود که مردم همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط
شفعه نکرده نبود مسئله اگر طلب مواثبه باطلب اشهاد را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به
مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده تا شفیع پیش از بیع باطل نشود زیرا که
اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزد یک همچنین
شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست بنا بر آنکه
شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل همچنین که تسلیم شفعه از پدر
و وصی در معنی ترک شراء است و در شراء کاه شفقت در ترک آن میباشد تا بها در ملک صغیر سلامت
ماند اگرچه شراء واجب است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق
تملیک است پس بر دعوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

باطل شود و وارث نتواند که بازت طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را به شفع بگیرد مسئله
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی به شفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را با و تسلیم کرد بعد از ان ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود بعد از ان ظاهر شد که کم
از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته شده است که
قیمت آن هزار است یا زیاده ازان نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال و گاه گاه گرفتن
باین اشیا سهل میباشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد اما اگر ظاهر شد
که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده ازان شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع آنخانه را
به قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر انکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار درم باشد شفیع
را بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم آن بطریق اولی خواهد بود مسئله اگر چند
از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را به شفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد و اگر چند
خانه مشترک را یک کس فروخته تواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه ترک شفعه را تا نماید زیرا
بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه متفرق نمی شود
زیرا که شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است نه در صورت ثانی مسئله
اگر مردی بی تعیین نیمه سرای خرید بعد از ان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که نیمه را از بایع
جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری به شفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که به شفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در ان شفعه نباشد زیرا که در ان
نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمت مسئله قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع است

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را گیرد و بران متصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کنند قاضی بر تقسیم آن
جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی خود چنین باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادله در یکجنس
از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزد یک امام بعد در رؤس اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
واجب است بر قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند
و مردمان را بر تقسیم وی جبر نماید زیرا گاه بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که
قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت
ایشان باجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا
بود مگر آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا بر رضای ولی کودک یا وصی
او کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ایم یا مطلق دعوی کردند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بما ارث رسیده است نزد یک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس نبینه بر
موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است
پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از بینه حاره نبود بخلاف در صورت

درصورت شرکه بعد از خریدن ملک بایع نمیماند و دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ نبود و عقار بذات خود محفوظ است
احتیاج بتقسیم ندارد **مسئله** اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آوردند
نباید که قاضی آنرا بر ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان بر شخصی دیگر
باشد و نیز تقسیم بر گواهی بقبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود **مسئله**
اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن مرد و مورث
است و از ورثه آن یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن
حصه کودک یا غایب نصیب بکند تا حصه آن را قبض نماید **مسئله** اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب دیگر
قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود **مسئله** اگر یکی از شریکان در زمین مشترای غایب بود
بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود **مسئله** اگر یکی از ورثه آن که زمین ارث یا بعض آن زمین در
قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غایب و بر کودک قضائی خصم
لازم آید و آن جایز نیست **مسئله** اگر بر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم
روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب آن
متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و طلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر
شریک خود را ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب بر کدام تقسیم جایز باشد
مسئله اگر بر کدام از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود **مسئله** اگر متاع مشترکه
از یکجنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان
و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون ثیاب
و متاع دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف است بخلاف دیگر حیوانات که در
و موت در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی
اگر دو جنس است دران تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در کنار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

و در صفات آن بسیار قلت تفاوت روا بود **مسئله** اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزد یک امام سرای را علی حده و در حصه مشترکان قسمت نماید حصه یکی را از جمیع سرا ها در یک سرای جمع نکنند مگر برضای همه و هو الصحیح کذا فی جامع الرموز و بقول صاحبین اگر قاضی صلاح داند تواند که حصه های یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر چند سرای مشترک باشند نزد یک همه سرا ها علی حده تقسیم کرده شود روا نیست که یکی برضای همه حصه یکی را از جمیع سرا ها در یک سرای جمع نماید **مسئله** اگر سرای و زمینی با مشترک باشد یا سرای و دکان مشترک بود هر واحد را جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترکه را در میان شرکا قسمت کند باید که آزاد کاغذ تصویر کند تا قاضی تواند بر دو سهام قسمت را در آن تسویه نماید و رقم کند تا بمقدار هر سهم معلوم شود و گرنه رقم را بعلم جدول تصویر کند چنانکه هرگز در گزد یگر بشکل خشت یا شده و خانها را و صفه را و هر چه بر آن است همه را بنظر تقدیر کند و بیاز قسمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث بنماید و مخیر است اسامی اصحاب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسد پس کسیکه سهم اول بر آید سهم او جانب غربی باشد هر چه از غرض و بناء در آن سهم بود در پذیرا باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از و باشد همچنین سیوی را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است همچنین در جمیع شرکا تا تمام شود قسمتها متساوی یا متفاوت بود **مسئله** در امر و در تاخیر کار شریک که باشد بقول عقار یا منقول کذا از تحریر کافی نزد یک امام در قسمت نمی در آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یکی شریک زیادتی باشد آنرا بدیگر شریک نکند بلکه برابر کند مجنس مقسوم چنانکه زیادتی بنا را بزمین برابر کند نه بقیمت بنا و هو احسن و اوفق الاصول کما فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدیگر برابر کند زیرا که ضرورت در همانقدر ثابت است و بقول امام ابو یوسف زمین را بی مساحت قسمت کند و آنچه در حصه شریک از بنا و نخلوی زیادتی باشد آنرا بقیمت برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین برادران شرکا قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آب یا راه گذار این در حصه آن بود اگرچه تواند آن راه را بدیگر جانب ببرد و اگر نتواند قسمت را فسخ نماید **مسئله** سرای مشترک که کمتری از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد بر بالا خانه دارد و منزل دیگر بالا دارد فرود دارد

ندارد نزدیک امام محمد همه را بقسمت کند و بقیتی و نزدیک شیخین هر قسمت نمایند لیکن بقول امام یک گواه فرد
بمقابله دو گواه بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرد و بالا بکسر برابر باشد مسئله اگر یکی از شریکان بعد از اقرار باستیفاء
قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر گواهان
زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی بی منافی شهادت گواهان است گوئیم که در اقرار باستیفاء
حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط طاهر شد پس بعد ظهور حق باقرار وی
ماخوذ نباشد مسئله اگر در میان شریکان در استیفاء قسمت خود اختلاف افتاد نزد یک شیخین گواهی دو قاسم
در حق ایشان معتبر بود و نزد یک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما می گوئیم گواهی بر فعل غیر خود
است زیرا که شهادت است بر استیفاء شریکان قسمت خود را و آن جایز است مسئله اگر یکی از شریکان دعوی کرد که من حق
خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آنرا از من گرفته است وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد
با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند وی منکر آنست مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا حصه من است
و از تسلیم من کرده اند و شریک دیگر و را تکذیب کرد و گواهان باستیفاء آن بر وی گواهی نزادند بر دو را سوگند
بدهند و قسمت را فسخ نکنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را به قسمت حاصل شده است
پس باشد بمثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع شود مسئله اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه
یک شریک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزد یک امام
قسمت را فسخ نکند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر
رجوع نماید و نزد یک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند واضح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض
معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم
شریک بر وی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین
است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان بر طرف سازند انچه باقی ماند اگر بر دو را حصه برابر است بحکم آن
بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع نماید مسئله
و اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر یا

یکی در خانه باشد و دیگری در بالاخانه روا بود و نیز گر در بندد مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز خدمت
یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعت مسئله** مزارعت در شرع عقد شرکت
است در زراعت بعضی آنچه از زمین خارج شود و آن نزد یک امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و به بقولی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بر نصف خارج عمل نموده
است کافی الهدایه و نیز از برای معامل مردم و احتیاج بآن و بنا بر قیاس بر مضاربه **مسئله** جواز مغارست
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه بر دو عاقل اهل عقد باشند سیوم
آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشند پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه
کسی تخم از دو نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل بر صاحب
زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد
مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای او معین نمود
شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد بر آوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک
باشد شرکت روا نبود نیز اگر شرط کرد که بعد آوردن خراج معلوم چندان دراهم و دنانیر معین باقی در میان شرکا
مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه تسلث خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت
روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کردند که گاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت
باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نیافتد پس از غیر گاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود
اگر شرط کرد که گاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیرا که خلاف مقتضی عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیرا که
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد دانه است **مسئله**
اگر شرط کرد که گاه هر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو
مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزد یک بعضی

بعضی درصورت ثانی کاه نیز بعینت دانه مشترک بود **مسئله** اگر زمین و تخم از یکی بود و دستور و عمل از دیگری باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در سه صورت شرکت روا نبود **مسئله** اگر زمین و دستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و دستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود **مسئله** چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین برآید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ نه برآید برای عامل هیچ واجب نیاید **مسئله** اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از دو هلاک تخم وی است پس خالی از ضرری نخواهد بود **مسئله** اگر عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین برآید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه مشروط است بران زیاده نکنند و نزد یک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا نماید **مسئله** اگر بعد از صحت عقد مزارعت صاحب زمین که تخم از وست از زراعت امتناع آورد و برای صاحب عمل که در زمین او قلبه رانی کرده باشد بحکم شرع هیچ لازم نیاید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود **مسئله** اگر یکی از متعاقدین بمرد عقد مزارعت باطل شود **مسئله** اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه او است احتیاج شد بفروختن زمین عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نرویده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نیاید اما فیما بینه و بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود و اما اگر زراعت روئیده است و در زمین مستحق اند نتواند که زمین بالفعل فروشند زیرا که حق مزارع بآن متعلق شده است **مسئله** اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید **مسئله** خرج زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن و جز آن بر دو احد بقدر حصه هر دو احد لازم شود و اگر بر عامل شرط کرده عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد اقتضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید هو الصحیح فی دیارنا للتعامل بدانکه هر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر دو احد بقدر حصه هر دو احد باشد

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل در بستان کنند

بر حصه معین از میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که بر دو عاقد از عقد اشند و حصه عامل معین بود و در حصه او بر عامل و اگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگرچه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد زیر بگیرند اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در بست تر عقد مساقات کنند میان مدت شرط نباشد چون بست بنجم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم بست تر در حق مدت چون میوه درخت بود مسئله اگر عقد مساقات مدتی معین کردند که دران میوه نمیرسد عقد فاسد شود و اگر مدتی زاید کرده اند که دران میوه میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند در درختان دیمان مدت بارآوردن آنچه در میان خود حصه شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر دران مدت درختان بار نیاورند برای عامل تا رسیدن میوه اجرتل لازم شود مسئله در درختان و تاک و در بر با و در اصول بادنجان و نخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه بعد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز بود زیرا که احتیاج بان نباشد و نزد یک امام شافعی در غیر از تاک و نخیل جایز نباشد بنا بر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه از زراعت مالک خالی باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده است عامل بادارت او بر همان عقد باشد اگرچه مالک بادارت او بران راضی نبود یعنی اگر عامل بمرد وارث وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد و اگر مالک بمرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود و بمرضی که از عمل باز دارد یا دزد بر آید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما بار یا مگر آنرا یا میوه آنرا خواهد دزدید مسئله اگر مالک زمین خالی را برای اندرخت نشاندن بر شخصی سپرد بران شرط که زمین و درختان در میان ما و او مشترک باشد روا بود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است بیش ازین شرکت پس درختان و میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت عرض و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون درختان مالک در زمین وی برغبت خود درخت نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در روز نشاندن بود واجب گردد و حیله جواز آن

چنان است که در خطان را که خواهد نشاند نمیه آنرا بهمه زمین بدست مالک نفرو شد بعد ازان حصه مالک را ازبرای عمل در مقابل
بمزد قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب **کتاب الذبایح** **مسئله** حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات
باشد اگر بنام خدا تعالی ذبح کرده باشند حرام است خوردن آن پس مای و ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات نیست
و مترديه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عزوجل آنرا ذبح نکرده و حیوانات
سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز **مسئله** ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری
آنست که جراحت بکنند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح کنند میان حلق و سینه و سر و چهار رگ را
حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آبست و دو رگ دیگر را که شه رگ اند و آن هر دو مجری خون اند **مسئله**
از بالای گردن ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الذکوة بین اللبة واللحیین **مسئله** اگر مذبوح را
سه رگ بریدند هر کدام که باشد حلال شود زیرا که مراکثر را حکم کل است و بیک روایة از امام ابو یوسف شرط است که
سر حلقوم و مری را و یکی از دو شه رگ **مسئله** هر چیزی که تیز باشد بان ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود
یا پوست نی تیز باشد مگر بر دندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر مکان خود برکنده باشند
بان ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزد یک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام
کل ما انهر الدم واقری الا ذابح باجل الظفر والسن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را برعکس دیده عمل می کنم زیرا که اهل
حبشه باین فعل عامل بوده اند **مسئله** مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد پیش از انکه حیوان را بخواباند تیز کند
و بعد ازان مکروه باشد از برای رفق بر مذبوح **مسئله** مکروه است که پیها حیوان را تا بذبح کشد یا از قفا ذبح کند یا ذابح را
تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که از حرام
مغز گویند **مسئله** مکروه است که پوست مذبوح را پیش از انکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکند **مسئله** در
حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن دو شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدا تعالی فرموده
است و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر انکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید **مسئله** مذبوحه مجنون که اسلام
وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوحه زن و مذبوحه کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال
باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتواند کرد و مذبوحه ایشان حلال نخواهد بود **مسئله** مذبوحه

کند و مذبوحه کسیکه ختنه کرده باشند حلال است **مسئله** مذبوحه مجوسی و مرتد حلال نبود **مسئله** مذبوحه کسیکه در وقت ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود بقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد **مسئله** اگر در وقت ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد بقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی قلب کل مسلم محمول بر حالة نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد **مسئله** مکروه است که در وقت ذبح بنام خدا یتعالی نام دیگر برای عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد چنانکه گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان مذبوحه حرام شود **مسئله** باک نیست که پیش از خوابانیدن ذبیحه پیش از تسمیه نام خدا یتعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموز می آرد درین امر است که اگر در میان خوابانیدن و سیر یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود **مسئله** در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیرا که بر شتر نحر اسهل است و بر غیر آن ذبح کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو یا بز را نحر نمود حلال نبود **مسئله** صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند بی ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال نشود **مسئله** اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده برآمد نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحبین و امام شافعی اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد بقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه **فصل در بیان** آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است **مسئله** حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه غذای بیشتر صید کند چون پلنگ و شیر و خرس و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگل صیدی کرده باشد چون چرغ و باز و خرس آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن دشتی است اگرچه اهلی کرده کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک حمار اهلی نیز حلال است **مسئله** حرام است خوردن استر و اسب بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان اسب حلال است و دلیل ما قول الله تعالی و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها الآیة **مسئله** حرام است خوردن کفتار و خرس و سنگ پشت و زاغ بیشه که مردار خوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش دشتی و روسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است **مسئله** حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حالتیکه چلپی می آرد گاه
در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب بپشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن
حرام نیست **مسئله** جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است ورای مارماهی که آنرا ماهی کول گویند کذا فی حاشیة الحلبی
مسئله ملخ دریایی بی ذبح حلال است **مسئله** زاغ کشت و خرگوش و عکه بذبح کردن حلال شود **کتاب الاضحیة مسئله**
یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند **مسئله** گوسفند و بزی از یکتن روا بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند
اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت متجزی نمی شود و نزد یک امام مالک یک گاو و یک شتر
از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند **مسئله** اگر گوشت
قربانی را در میان شرکا بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر انچه با چه و پوست قربانی را با گوشت آن
قسمت نمایند چنانکه در برابر جانب چربی از گوشت بود و چربی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و چه بود در جانب
دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنم تا در تخمین را لازم نیاید **مسئله** اگر یکی از شرکا
قربانی گاو خرید بعد ازان شش کس دیگر گاو در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزد یک امام ز فر جایز نباشد زیرا که خبر آنرا
عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما می گوییم جواز آن بنا بر احتیاج است زیرا که کاه گاو فربه یافته می شود و شرکا
موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد ازان طلب شرکا میکند چون در وقت احتیاج
جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد
و در صورت رجوع از عبادت نشود و مرویست از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود **مسئله** قربانی واجب نیست
مگر بر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا
نزد یک امام شافعی قربانی سنت است **مسئله** قربانی واجب نشود مگر از نفس کمانی ظاهر الروایة و مروی است حسن از امام
ابو حنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود **مسئله** اگر طفل غنی باشد بر پدر یا وصی او واجب است
که از مال آن طفل قربانی کند و نزد یک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
کند و نزد یک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد
والاول اصح کذا فی الهدایه و طفل را خیار است که از ان قربانی بخورد آنچه باقی ماند آنرا بخیری که بعین آن نفع

فرا نه گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که بدو است فرمانی
انتفاع جایز است چنانکه حراب سازند یا غربال کنند چون گوشت را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند و حکم
میان می شود پس چون از دل گوشت نفع گیرند گویا از عین گوشت نفع گرفته اشد بخلاف اگر بدراهم بدل کنند و انها
زیرا که دراهم بدراهم متوی است نا انتفاع بآن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است **مسئله** اول وقت قربانی در شهر
بعد از نماز عید است در روز نحر و در دیه و بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است و نزد
امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جایز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر
در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوند بیرون شهر پیش از نماز
عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول
وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب
شود و اگر در آخر آن مرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی واجب نشود مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** گفته است که قربانی را در شب ذبح کنند **مسئله** اگر شخصی قربانی معین را بر خود نذر کرد یا فقیر
گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن مسیر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق
شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آنرا تصدق کند اگرچه
نزیده نکرده باشد زیرا که نزد مهروی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که ی خریدن نیت قربانی
بر وی واجب نشود **مسئله** قربانی از گوسفند کمتر از شش ماه جایز نباشد و از بز کمتر از یکسال و از گاو کمتر از دو سال جایز
نباشد کمتر از پنج سال روا نبود **مسئله** قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی او دو لا نه که گاه تواند خورد کذا فی الهدایه
جایز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا بمکان قربانی نتواند رسید اگر بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا بیشتر
او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است هم روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است جایز باشد و اگر معرف دندان ثلث عین
بدان طریق است که یک و روز او را گاه ندهد چون گرسنه شود چشم میب او را بندد و بعد از ان گاه اندک
اندک نزدیک وی کند در هر مکان که نگاه دوی بر گاه افتد از ان مکان علامت کند از و بعد از ان چشم سالم را

به بندد و گاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در هر موضع که نگاه وی بر گاه افتد در آنجا نشان نیز علامت گذارد بعد ازان در تفاوت
هر دو نشان نگاه کند اگر در میان هر دو نشان ثلث باقیمانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقیمانده است
معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است **مسئله** اگر یکی از هفت که در قربانی گاو شریک بودند پیش از ذبح بمرد چون ورثه میت بشرکا
اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنید روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده
است پس قربانی از جانب میت تبرع یا تلاف آن باشد و آن در عبادات از غیر خود جایز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست
پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود مامی گوییم قربانی از میت مثل تصدق است از و چون تصدق ورثه از میت
جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت که در ان التزام ولاست بر میت و میت اهل آن نیست **مسئله** اگر
در یک گاو چند کس بعبادات مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادات است
گرچه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس از هیچ یکی عبادت نشود بنابر انکه بعضی
مذبوحه عبادت نمی شود **مسئله** هر که قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر چه خواهد از قسمت
و تو نگر و مسلم و ذمی بخشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود
ترک تصدق نمود هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی مذبوحه بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نیک نداند بدیگری
امر کند و مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند **مسئله** پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست انچیزی بسازد که آن در خانه
استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جزان و اگر پوست آنرا بانچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه
باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جزان نیز جایز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون
نان و سرکه و جزان روا نبود **مسئله** اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراهم و دنانیر و یا بچیزی که بهلاک آن نفع گیرند
فروخت بهای را تصدق کند **مسئله** اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگری را ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر هیچ یکی ضمان
لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است مامی گوییم چون هر کدام قربانی را برای خود معین کرد و ذبح آن متعین
شد و بر مالک واجب شد که در ایام نحر هم نوعش را ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل نماید پس مالک محتاج شد بانکه
هر کدام از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج مالک دلالت

براذن وی هر کدام کرا از اهل اذن باشد تا ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال است که مالک در ذبح آن رخصت خود در ایام نحر جاری آید و سبب آن راضی تواند کرد آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانه میکند کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کرد سفند غصب قربانی کرد روا بود و اگر کرد سفند ودیعت روا نبود زیرا که غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در ودیعت بعد از ذبح پس در غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان در برد و صورت لازم آید

کتاب الکراهیة مسئله نزد یک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل اطلاق واجب بر فرض باشد و نزد یک شیخین مکروه بکراهیة تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیة تنزیهی قریب بحلال است **فصل در اکل و شرب** خوردن بقدر رانکه گرسنگی هلاک نکند فرض است بقدر آن ثواب است و بتری آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده ازان بقدر که نماز استاده تواند خواند در روزه را تواند بگذاشت بران ثواب مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت ازان حرام بود مگر انکه برای قوت روزه روز آینده یا برای انکه همان مستحی نشود خورده باشد **مسئله** شیر ماده خر مکروه است چون گرشت او و بول شتر نزد یک امام حرام است و نزد یک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول علیه السلام بر قبیله عرینین خوردن بول شتر را برای تداوی تجویز نموده بود و نزد یک امام محمد مطلقا حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بان حلال نمیشد لقوله علیه السلام وضع شفاء کم فیما حرم علیکم یعنی انچه بر شما حرام است خدا تعالی شفاء شما را در ان ننهاده است و امام ابو یوسف می گوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد و امام میگوید اصل در هر بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفاء عرینین را بان بوحی دانسته بود امام غیر از ایشان چون شفاء معلوم نیست برایشان حلال نبود **مسئله** مسلمان را نکروه است مرد باشد یا زن که در آوند زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن بالله یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و نیز مشابهت است ببرندگانی مشرکان و بر شنم مسر خان کذا فی الهدایه **مسئله** خوردن و نوشیدن در آوند نقره کار و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جائی نقره بر نمیکند چنانکه بر ست یا به بین در موضع نقره استعمال نمیکند یا بجای نقره نمی نشیند نزد یک امام حلال است و نزد یک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول البعض با امام است و بقول البعض با امام ابو یوسف است **مسئله** اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمان باز کتاب خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع قول

کافر مقبول است **مسئله** در معاملات قول یکیس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلاً وکیل فلانی ام خریدن این جامه از و جایز باشد **مسئله** قول غلام و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که از و قبول کند و اگر گفت من در تجارات ماذون ام قول او را قبول دارند **مسئله** در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد نجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا نبود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند هر غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آب را بریزد و تیمم نماز خواند یا در غلبه کذب او وضو و تیمم نرود و بکند عمل باحوط کرده باشد **مسئله** اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه عاشر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و اگر در مجلس برگزنه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام نخورد جایز نباشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه بان نوحه گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گوید که من روزی درچنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مروی است که این پیش او از امقتدای بودن ایشان بود یا انکه در مجلس صبر از لهو معرض بود و بآن اشتغال نداشت و تسلد نبود و اگر نه برای اقامت سنت صبر بر جرا جایز نبود

فصل در لبس حریر و حرآن مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر انگشت در عرض مراد از ان مقدار علم جامه است مروی است که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بگریبان و باطراف هر دو آستین آنچیزی از دیباج دوخته بود پوشیده انذکر فی حاشیه الجلبی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما می گوئیم برای دفع ضرر در بعضی کفایتی است که پود از ابریشم بود و تار از آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید **مسئله** بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که مروی است که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند **مسئله** جایز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بر بافت راست بنابر انکه علت قریب است مر وجود جامه را **مسئله** پیرایه زر و نقره مرد را حرام است مگر انگشتری از نقره

وکمر بند از نقره و پیرایه شمشیر ازان میخ زرد رمورد اخ نکنه و زنان را همه این حلال است و مبادا که مردان را بهتر ترک انگشتری
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی انگشتری از سنگ و آهن و روئین روا نیست و اگر حلقه از
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد **مسئله** جایز نیست که دندان کرشکسته باشد نرزر بخت کند و اگر بنقره
سخت کند روا باشد **مسئله** مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خوراندن آن **مسئله** مکروه نیست که برای خشک کردن اعضای
وضو پاک کردن بینی پرچه جامه را جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است **مسئله** اگر ریسمان را برای یاده بر انگشت بست مکروه نیست زیرا که
یاده مرغرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آنرا بر اعضای دیگر یا بزخیر انداختن و جز ان
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است **فصل فی النظر و المس و الوطی مسئله**
مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست **مسئله** اگر بفرج زن خود و با کنیزک خود که بروی حلال بود نظر کند
روا باشد **مسئله** نظر کردن پسر محرم خود یعنی پسر زنی که نکاح آن بروی درست نیست و بروجه آن زن و سینه
آن و بر ساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد و نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامهای خدمت بضرورت نظر براعضای
وی می افتد **مسئله** بر عضوی که نظر بران جایز است مساس آن حلال باشد **مسئله** اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بران نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود **مسئله** جایز نیست که جاریه
بالغه را در یک ازار بمعرض بیع آرند **مسئله** نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و بر دو کف دست او
کذا فی ظاهر الروایه و مروی است از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گذشته است در کتاب الصلوة
که قدم زن عورت نیست ما میگوئیم در نماز ضرور است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این هیچ ضرورت نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت است **مسئله** خاتون مرغلام خود را در حق نظر چون
زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند **مسئله** اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی

زن بیگانه روا نبود مگر انکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و ناکح را برای نکاح کردن و مشتری را برای دیدن خریده جایز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز است که در محل مرض از زن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد بر بدن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند مگر انکه خوف شهوت باشد مسئله خواجه سرا و آلت بریده و خنثی در حق نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد فصل در استبرا مسئله اگر شخصی بخرید یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبرا وطی آن کنیزک وی را بر وطی آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از زنی یا از بنده یا از محرم انکه غیر ذی رحم محرم بود او را خریده باشد یا از مال کودک باشد مسئله استبرای در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند اشهر یکماه و در حامله بوضع حمل است و حکمت در استبرای آنست که رحم از خلط دو اب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم را بر استخدام ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه حرام وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که ذکر شد گفته شود که چون در صور نهاد مذکوره تیقن شد که رحم از خلط دو اب محفوظ است چه معلوم است که پیش از خریدن مشغول باب نبود باید که استبرای واجب نشود بنا بر انکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی یضعن حملهن و لا الحیالی حتی تستبرن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که بندیان از بکر و تیبه خالی نمی باشند چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که در تخصیص چنین شرط مردم و دلیری ایشان پوشیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبرای علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تایید آن شده است مسئله حیضی که در حین خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبری معتبر نباشد و ولادت مثل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را کو در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبری واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است و حکم جاری می شود بر علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آمد یا منصوبه از غاصب باز گرفت یا مستاجره را از اجرت یا مرهونه را

وتعظیم سلام او روا باشد و نیز دانست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که اجابت کند زیرا که اصحاب رسول علیه السلام بر دست و اف ایشان بوسه میدادند و از ایشان قبول میکرد **مسئله** فروختن نجاست آدمی اگر بخیری خلط نباشد مکروه بود و اگر بخیری مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بی کراهیت جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد سوم الصحیح **مسئله** فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود **مسئله** اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آن از او در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از او در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد **مسئله** مصحف را زیر کردن و ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک امام ابی حنیفه جایز بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در هر مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن وی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا که قال الله تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و واجب نمیکند حرمت را بعد سال ایشان که این است بلکه مراد بشارت است مر مسلمانان را بانکه کفار را قدرت نمی شود بدر آمدن بر مسلمانان بعد از سال ایشان که این است **مسئله** ذمی را بیمار پرسی کردن بهایم خصی نمودن و خر را بر مادیان اسپ پرانیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام یهودی را که در جوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مریض بود بعیادت رفته اند و سر او سترده اند کما فی الهدایه **مسئله** حصه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است و بر عبادت اجرت جایز نیست لیکن در منع از ان امتناع از قضا بود یعنی بیکس قاضی نشود **مسئله** سفر کردن کنیز ک یا امرد بی محرم روا باشد زیرا که مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای محارم است **مسئله** اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط بود جایز است ایشان را که آنچه آن کودک را از ان چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را با خود در دیار یکه مادر مالک است برای تلاف منافع او با ستخدام مدام که ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه در باب تبنی مذکور شده است **مسئله** شیره را بدست خمار فروختن پاک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمی شود بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت شود **مسئله** شراب ذمی را بامرت برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود **مسئله** خانه را باجاره دادن بشخصی که در ان آتشکده و معبد کبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان سازد یا در ان شراب فروشد اگر در

سنه است نزد یک امام جایز بود و نزد یک صاحبین جایز نبود و اگر در میان شهر است باتفاق روا نباشد لیکن جواز
مذکر نزد یک امام فی الواقع مختص بسواد کوفه است زیرا که اکثر از اهل آن قری اند بخلاف سواد شهرهای که در ان جمعات
اسلام ظاهر است نزد یک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است بخلاف
زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیز ک خود را در قید کردن جایز بود و از ماذون کسی که تاجر باشد
هدیه قبول کردن چه دعوت او را قبول نمودن و مرکب او را بعاریت گرفتن روا باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه مسلمان
و برهه را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه پوشاند یا چیزی نقد بدهد مکروه باشد مسئله از خواجه
خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سزای آن بزرگتر است مردم را بر خواجه سزای ساختن و آن جایز نیست
مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از دی بگیرد نه باشد مکروه بود زیرا که درین قرض بمالک آن منفعت
میرسد بنا بر آنکه اگر قرض نمیداد زود تر از دست وی میرفت و خرج میشد و قرض که دران بمالک آن منفعت باشد ممنوع
بود پس لایق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت ازان گرفته خرج می کرده باشد و اگر از دست بقال
ضایع شود بر بقال تاوان لازم نیاید و تحقیق آنست که اگر در وقته نهادن هیچ شرط نکرده است امانت باشد اگر
آن تصریح نکرده است همین در حاشیه جلبی مذکور است مسئله جایز نیست بازی کردن بشطرنج و نرد و
لهوی که باشد و نزد یک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که دران تیز کردن خاطر است لیکن شرط
آنکه نماز فوت نشود و دران قمار نباشد ما میگوییم دران مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز و استیلا رفکر باطل
است چنانکه باید نمیکند گرسنگی و تشنگی را پس غیر آنرا چگونه زیاد خواهد کرد و در حاشیه جلبی می آرد اگر شیخ اهم تفصیل
مقام را که احتمال آن واجب است زیرا که مردم رئیس و اعیان قومها با آن مبتلا اند پس بر انکه در جامع الصغیر میگوید
بازی کردن نرد با اجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب
بالنرد فقد عصی الله و رسوله و سلیمان از پدر خود وی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد
فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان بازی کردن بشطرنج با اجماع حرام است اگر بآن قمار باشد زیرا که خدا تعالی
قمار را حرام گردانیده است و نزد یک ما مطلق حرام است اگرچه بآن قمار نباشد زیرا که لعبت است و عبث حرام است
چنانکه خدا تعالی فرموده است انجسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است کل لهو المومن باطل الا ثلثة

فاریه بفرسه مفاصله عن قوسه وملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو دو اینست بسب خود و تیر انداختن بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی ورای آن حرام است پس حرام باشد و در کشاف از حضرت علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در گردن بنده طوق انداختن مکروه بود در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن سر و بر امشکل شود چنانکه رسم ظالم است اما اگر طوق سبک بر کردن غلام متمرد برای علامت اندازد که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله فروختن زمین مکه و بکرا دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله جایز نیست که در دعا خود بگوید اللهم بمقعد المعتز من عرشک و بحق رسلک و انبیائک یعنی بار خدایا فلان حاجت من روان کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم می شود که عزت او تعالی معلق بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حال انکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است حدوث را دران راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آنرا روایت می کنند متنی بر جزو احد است که مخالف قطعی است پس امتناع ازان احوط باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت باتفاق روا باشد زیرا که مستلزم مکان است که آن قول مجسم است کذا فی حاشیه الچلپی و نیز بچکس را از انبیا و رسل بر خدا یتعالی حق نیست که بان توسل جایز باشد مسئله در قرآن عشر نوشتن و نقطه نمودن روا باشد مگر از برای غیر عرب زیرا که مراد اینها نرا نیکو است مسئله جایز نیست که قوت بهایم یا قوت آدمی را بانتظار کرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن باهل آن ضرر نکند و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا خر آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و حبس بکند و بروایت امام محمد جمع کردن و حبس نمودن بشاب روا نبود و نزدیک بعضی مدت یکماه حبس از برای معاقبه دنیا چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن بنیت حبس کنهکاری شود اگر چه مدت کمتر باشد و سر قاضی واجب است که انچه از قوت او و قوت اهل او زیاده باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر بکند و صحیح آنست و اتفاق بر آنست که اگر دی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین خود را نگاه دارد جایز بود زیرا که حق مردم بان متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود برد روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غلا آنشهر را اکثر بشهر وی می برند پس آن برد و در حکم یکشهر باشد و در جامع

بیگوید غله زمین خود را حبس نمودن بخلاف جایز نبود مسئله جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین کنند و دران تقصیر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بها بدو چند نفروشند پس در آنوقت مر حاکم و قاضی را جایز است بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بهار از بر اهل غله قیمت معین کند کتاب الاحیاء والاموات مسئله مواتست شرعی زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را در آن انتفاع نماند چنانکه نمناک نرمیس شود یا نتوان کرد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود در آبادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند دران سر زمین نشنوند این نیز موات بود در آوازه اختلاف بقول طحاوی آوازی که هر که دور بود آنرا نشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و بروایت امام ابو یوسف آواز جهر الصوت بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمین که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بروی رد کنند و اگر بتصرف شخصی دران نقصان رفته باشد بقدر نقصان بروی ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را دران زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بے اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بے اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب ازان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیا آن زمین روا نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیا آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا مردم بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد ازان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را بدیگرے بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیا و زمین است پس اگر یکی ازین دو چیز در زمین کرد احیا در آن زمین ازو ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین موات چاه کند اگر باذن امام کنده است اصح آنست که چهل گز از هر جانب برای حوا بایدش است بشتران یا برای کشیدن آب باشتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و هر آبی از امام محمد بدرازی رسن

آن چاه بود بقدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزد یک صاحبین چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه بی اذن امام
کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه بیست و چهار انگشت باشد و نزد یک اهل حساب
نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتباری کنند که هر انگشت شش جو باشد که باهم در عرض
متصل باشند چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد
گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب سیصد
گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است
که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود لهذا دیگر را جایز نیست که در ان حریم زراعت کند یا عمارت نماید کذا
فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمی تواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که در
یک جانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزد یک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد و بقول
بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی
زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزد یک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است
در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد
و نزد یک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر انکه گواه بیارد و نزد یک صاحبین کناره نهر از هر دو طرف بقدر راه رفتن
و کل ورید انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز می آرد که محققان
بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح مسئله بند آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان
آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزد یک امام مرصاحب زمین راست مگر انکه در قبض کسی بود چنانکه قفا
بران درخت نشانده باشد یا کل انداخته باشد پس وی بان احق بود زیرا که قابض است و نزد یک امام ابو یوسف
بقدر نیم عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزد یک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود فصل الشرب والشفعه مسئله
مراد از شرب نوبت انتفاع است بآب دادن مزرعت و دواب و مراد از شفعه استعمال آبست برای منافع آدمی
و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانیکه کسی
آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را در ان آب شفعه است مسئله

و آب دیا و آب جوبهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات جوی کوفه هر کسی را حق شفعه و حق شرب است و هر یکی را جایز است کاز این آبها زمین خود را سیر کند و برای سیر کردن زمین خود و برای آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامهٔ خلق زیان رساند مسئله اگر خوف باشد کاز برای کثرت دواب اطراف جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب مردم را از آن آب خوردن منع نماید مسئله جایز نیست که کسی از آب جوی آب دیگری یا از کاریز آن یا از چاه آن بکشتهای خود یا بدرختان خود آب دهد مگر باذن وی اما اگر بدرخت یا بسبزی خانهٔ خود بکمتر از برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر باذن مالک کذا فی حاشیة الحلبی فصل در کندن این نهر مسئله آب جوی که در ملک کسی بناشد اجرت کندن آن در بیت المال نیست و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بر کندن آن مردم را جبر کند و مونت ایشان از مال اغنیا باشد کر طاقت بر کندن آن ندارند کذا فی جامع الرموز مسئله آب جوی که در ملک مردم باشد کندن آن بر اهل آب جوی نه بر اهل شفعه و نزدیک امام شروع بکند کندن آن بر اهل آن آب آنرا از بالای آن و نزدیک متاخران از پایان آن کذا فی جامع الرموز و هر کر از اهل آن آبجوی از کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزدیک امام از کندن خلاص شود و بقول صاحبین کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز فصل در شرب و در اختلاف و تصرف دران مسئله اگر کسی بی زمین دعوی شرب کند روا باشد زیرا که کاه شرب بی زمین بارث میرسد و کاه زمین را میفروشند و شرب در ملک بایع میماند مسئله اگر قومی را که میان ایشان آبجوی مشترک است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازهٔ زمین او شرب باشد مسئله شرکی که بجانب بالای آبجوی است نتواند که بی رضا مندی شرکای که پایان اویند آبجوی را بند کند اگرچه بی بند کردن زمین وی نمیرسد و در جامع الرموز میگوید که بی رضای اگر بگذاشتن آبجوی هیچکس از شرکا بحق شرب منتفع نمی شود جایز است که بند کند کذا فی الذخیرة مسئله اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا دران آب بسیانداند یا بران دولهد یا پل بندد هر کدام را از شرکا میرسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا را در ملک خود نهاده باشد چنانکه بطن نهر و هر دو جانب آن ملک او باشد و دیگر از انباشتن آنچنان که حق مسیل نهر را و آب را دران ضرر نرسد چنانکه اطراف نهر نشکند و در جریان آب خلل نزود مسئله هیچکدام از شرکا نتواند کبی اذن

کوی رضای دیگران دیانه آنچوی را فسراخ کند یا در جای که از قدیم نوبت بروز با بوده است نوبت بروز با گرداند زیرا که حق آنست که قدیم را بر قدم خود بگذارند **مسئله** اگر یکی از شرکاء زمین نو خرید که از آب جوی مشترک آنرا شرب نبود نتواند که از آن آب جوی آنرا آب بدهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده می شود که این حق آن زمین باشد حق شرب میراث می شود و وصیت بانتفاع آن جایز بود **مسئله** فروختن حق شرب و بکرایه دادن و بخشیدن آن و آنرا تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا باشد **مسئله** اگر کسی در نوبت خود زمین خود را آب معتاد داد و زمین همسایه و بیان خاب ناک شد و یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی زمین خود را بشرب دیگری آب داد بقول خواهرزاده ضامن نشود و در روایت جامع الصغیر بزودی ضامن شود بهای شرب را بقدری که بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بود و بفتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز **کتاب الاشربة مسئله** شراب ها حرام چهار است یکی خمر و آن آب انگور است که خام نهند و بجوشند چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست خوردن آن حرام است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز نبود اگرچه مالیت باشد از ان ساقط نشود و انتفاع بآن حرام بود و هر که از ان بخورد او را حد شرب زنند اگرچه مست نشده باشد و دران طبخ معتبر نبود یعنی حاجت نیست که از نار بر آتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول شافعی روا نباشد دوم طلا و آن نیز آب انگور است اگر آنرا با تش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چنین غلیظ شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز برآرد و در چیزهای مذکوره مثل خمر باشد اگر مسلمان کافر شود و در دو تحریم اند بنجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند بنجاست خفیفه و این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز **سیوم** نقیع خرما چهارم نقیع مویز و آن آبی است که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن دران آب برآمده باشد بی آنکه بر آتش نهند چون جوشش کند و غلیظ کردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست **مسئله** حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی تر است فلهذا منکر حرمت طلا و نقیع کافر نمی شود **مسئله** شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آنرا بر آتش

سهنه تا انکه از سر بحبش آن یک بحبش بماند اگرچه بعد از فرو آوردن از آتش آنرا نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ شود
و کف برآرد و بعد از فرو آوردن از آن آب اندازند و نیز اندکی آتش دهند بعد ازان نگاه دارند چنانکه بجوشد و سخت شود
و کف برآرد و انکه مثلث نزد یک شیخین حلال است بشرط انکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدری که مستی آرد
نخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه السلام
فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الفرق منه فالحسوة
منه حرام کذا فی حاشیه الحلبی و نیز در حاشیه چلپی که حرمت خوردن لهو خاص بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو خورد
بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد
فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را اصح گفته است بر مستحل مثلث انگار شده و نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز کاندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز نزد یک شیخین بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط انکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام
بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی نیز نزد نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این
باتفاق حلال است بشرط انکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزد یک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آبت انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهمه نزد یک شیخین
حلال است بشرط انکه بی لهو و طرب بخورد و نزد یک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه بانداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
دران یا فرو ختن آتش نزد یک آن کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و انکه بی علاج باشد دران نزد یک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مقابل سرکه
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و انکه از سرکه بالا راست که خمر ازان پیش از سرکه شدن کم شده است بقول بعضی
بتبعیت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در
آوندها شراب چون دما و خشتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت
بشراب مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کرد و نبیذ

نبا بر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد نبا بر آنکه در زمان آن حرمت شراب بود اما چون بر حرمت شراب علت گذشته
رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب در اینها نماند و نبا بر آنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم
یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله
دردی خمر خوردن و بان منتفع شدن چنانکه برای مرد فشیدن موی بان شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر در ان مخلوط و میباشد اما
بخوردن آن حد نرسند مگر انکه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید نبا بر انکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف
دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر در ان حقیقت سکر باشد **کتاب الصید مسئله** شکار کردن مباح است و علیه الاجماع
کذا فی الهدایه و در حاشیه چلپی می آرد چیزی را که به ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند به پانزده شرط
حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب در باقی مذکور است یکی انکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار متصل
شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامیدار معلمیت نمی برآید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید بدانکه از ذی ناب
خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزد یک امام ابو یوسف ازان حکم خارج است زیرا که خوک نجس العین است و شیر لسبب علو همت
و خرس و زغن از برای خساست و پست همتی معلم نشوند دوم انکه صید را بجراحت کشته باشند تا ذکوة اضطراری
متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا انکه بر سینه وی سوار شد تا انکه وی بمرد حلال نمی شود و بقول بعضی
نزد یک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و حفر صید را بخفه کشت
یا بر سینه او سوار شد چنانکه وی بمرد باتفاق حلال شود و سیوم آنکه تا انکه شکار آن حلال است غیر آن کس شکار آن حلال نیست
در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا انکه او را در پی آن صید سر نداده باشند یا در وقت سر
دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشند یا انکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی از اینها با آن شریک
شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت
صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد بکراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم انکه بجز سر دادن
در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد ازان در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد
زیرا که بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و دران توقف شد بی انکه ازان غافل شود
و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد ازان دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم انکه از صید چیزی نخورد

این درندی ناب است اما درندی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شرط موجود شود حلال است
اگرچه وی ازان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی ازان خورد حلال نبود اگرچه پیش ازین سه بار ترک کرده باشد
وانچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد وانچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خورده اند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک او و آنکه آنرا
اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که در
معنی صید دران باقی است کذا فی حاشیه الچلپی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام باشد یا بریان
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین کسی نمی خورد از راه سیری بود نه از راه علم و
صاحبیه حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جایل بود چرا که جرقه کاه فراموش می شود کذا فی
و بقول بعضے انچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و نیز که در صید دیگری آنکه ذی ناب
یا ذی مخلب راوی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی انکه وی آنرا در پی صید سر دهد و دیده
بگشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیرا که وجود شرط قطعی
کذا فی جامع الرموز دوم انکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل
معلم شد پی صید سر داد و وی آنرا دیده کشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم انکه در سر دادن
با اهل زکوة غیر اهل زکوة شریک نباشد چهارم انکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد بعد ازان وی را بتسمیه زجر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را بر شکار کردن وی
وی بان صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دیده صید را بگشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه ازین عبارت
مفهوم می شود پنجم انکه درمیان سر دادن سبع و گرفتن صید بکاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیه الچلپی
و نیز در صیدی که وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپایا باز خلاص تواند نمود و آنکه رمیده
بود وحشی نیست و آنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون قرمهی یا جراحت او را است
گرد انیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم انکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و جز آن سیوم انکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم انکه بدندان

یا بچنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این هر سه شرط را بغیر ماکول تعمیر کرده است کذا فی حاشیة الجلبی پس آنکه پیش از آنکه
آنرا تواند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن خالی
از اشارت باین نیست کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل بتسمیه با متروک تسمیه یا متروک تسمیه عمدا صید وحشی کرد بران که تا حلال
الحم باشد تیر انداخت و صید بان مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال باشد
کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگرچه بتسمیه تیر انداخته باشد
همچنان اگر بصید مرتد تیر کشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بشرط دوانیدن کودک
از شخصی بصید تیر رسید و دران بند شد و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از ان آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتلة مسئله هر که ذبحی نیابد ذبح
نخاب معلم را بر صید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
ذبح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آن قدر وقت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد بروایت شیخین حلال باشد و موقول الشافعی و بظاهر الروایة حرام بود و اگر حیات
در او چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود و بی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه دوم بار از بالا بزیر افتاد و هر چه مثل آنست چون نطیحه آنکه
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه دران حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است
پس ذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد مسلم آنرا زخم کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ بانگ مسلم تیز شد و دوید صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد مسئله
اگر بر صید گز انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است
صید بان مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید بآن مجروح شد و بمرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که بثقل آن مرده باشد و اگر

خلاف خصم است و تیزی دارد و صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت خلل در وی نیامده است نه بقتل آن مسئله
اگر صید بر تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه یا بر بام
افتاد بعد ازان بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که با فتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال
بود زیرا که احتراز آن ممکن نیست در شرح مختصری آورده اگر سبب حیل و سبب حرمت جمع شود در سبب حرمت احتراز ممکن
باشد از برای احتیاط جهت حرمت را رجحان کنند و اگر احتراز ازان ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان
جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن را است یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی
سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر یکی سر نداده است اعتبار مر زجر را است
مسئله اگر اهل ذکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو صید دیگر را گرفته کشت حلال بود
زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزد یک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته
کشت بعد ازان این را گذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع ازان ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر
بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد
اما اگر دو کس سفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر بشرط مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی ازان بتیر
جدا شد و صید بمرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزد یک امام شافعی هر دو حلال بود دلیل
ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی انچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل ذکوة به
تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا اکثر ازان بریده شده است زیرا که در همه این صورتها
زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو
ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن بماند بعد ازان
دیگری بران صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید لهذا اگر به تیر
اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که زکوة آن اضطراری است

و در جامع الرموز آورد اگر رد و برابر تیر انداخت ند انکی تیر انداخت پیش از انکه تیر دوی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و ضید تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن کول اللهم راجیر ملول اللهم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللهم ازدو چیز خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا بموی آن یا به پر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کتاب الرهن فی الهدایه دانچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود کتاب الرهن مسئله رهن یعنی گرو عبارت است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از ان مال ممکن بود چون وام یا کار ممکن است که آن مال را فروخته آن وام ادا کند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابله عین کرو نگاهدارد زیرا که در عین صورت آن مطلوب است و تحصیل آن از کرو و جز آن ممکن نیست مسئله عقد رهن بایجاب قبول منعقد می شود بی انکه لازم گردد پس مر راهن را جایز است که مرهون را مر تهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مر تهن آنرا قبض نمود لازم شود مسئله رهن متاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر انکه از شیوع جدا کند و از حق خود متمیز سازد پس گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که دران خانه متاع راهن باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمر تهن تسلیم نماید اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده بمر تهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر مر تهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگر چه مرهون در خانه راهن باشد مسئله در رهن مثل بیع تخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مر رهن را بجای نهد که مر تهن را گرفتن آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایه و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن مثل غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود مسئله اگر رهن در قبض مر تهن هلاک شد بر حسب ازمیان قیمت و دین کمتر باشد مر تهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بان ضامن شود و انچه از قیمت زیاده بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و انچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مر تهن از برای استیفا حق وی است پس من وجه استیفا حق وی باشد و چون رهن هلاک شود استیفا حق مقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت رهن ضامن شود و نزد امام شافعی رهن امانت است بآن بر مر تهن ضامن لازم نیاید مسئله مر تهن را جایز است که از راهن دین خود

طلب نماید زیرا که بگرو داشتن طلب ساقط نمی شود و جایز است که برای ادای دین رهن را حبس کند مسئله اگر عقد رهن فسخ
شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه رهن
در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را براهن رد کنند
پس آنزمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که بر رهن منتفع شود چنانکه غلامی
اگر بگرو است حرمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا باجاره دهد یا بعاریت دهد اگر
بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب
دین خود کند اگر رهن را مؤنت نفقه نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی راهن را باحضار رهن امر فرماید
اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را باوی
دین امر کند چون راهن دین را مرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن را مؤنت باشد دین را مرتهن بدهد
بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی عدل نهادند بعد ازان
مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را
بامر راهن فروخت بعد ازان دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن بدست مرتهن باشد قاضی تواند
که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض
دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی تواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن بگذارد اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد
قاضی مرتهن را باتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه
و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر غیر ایشان برای محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد
ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گرو بر انگشت خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمی شود
زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن در آن برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله
کرایه خانه که در آن رهن نگاهدارند واجب نگاهدارنده واجب است کسیکه رهن از دست رفته باز مرتهن رساند و اگر کسیکه
جراحت دارد کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را بی نقصان بر ذمه آن بر مرتهن است

لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر مرتهن بود
زیرا که وی انقدر را ضامن است و انچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف
اجر حفظه که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است و آن بهر تقدیر ثابت است مسئله
نفقه رهن و کسوت آن و اجرة راعی آن و اجرة دایه که برای تربیت بچه گروی باشد و اجرت آب دادن باغ گروی و اجرت
قیام امور باغ گروی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوار ها بر راهن باشد کذا فی حاشیه الجلبی باب مالا یتصل
بالمرهون مسئله رهن و متاع چنانکه نصف سر اخیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت
گرو داشتن روا باشد و درخت و زراعت را که در زمین استاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جایز نبود و همچنین درخت
را بی میوه و زمین را که دران درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت گرو داشتن روا باشد زیرا که در همه این صور تها
رهن از ملک راهن نمی برآید و قبض مرتهن تمام نمی شود و بروایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت آنرا زمین گرو داشتن
روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاوز است مسئله آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن
روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو داشتن روا نبود مسئله
بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا غیر او چون خالد یا بکر بمقابله
درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را در این بیع از استحقاق و خراج لاحق شود چیزی گرو بدارد کذا فی حاشیه جلبی
مسئله بمقابله انچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از انکه زید ثابت
کند بکر یا غیر او بمقابله انچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دار در روا نباشد مسئله اگر بدرک یا بانچه او را بر فلانی ثابت
خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن بمقابله انچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا
بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از انکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر
بایع هیچ ضمان لازم نمی شود لیکن بهما ساقط شود و آن حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن
جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض نفس گرو داشتن روا
چنانکه بر کسی که قصاص مثل یا اجرا حد لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن
ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع با مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

۲۰۷

آن خانه را که مبیع است در حق شفعه بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه گر و گرد اشتن رواست بود مسئله در مقابله
بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر مولی ضمان لازم نمی شود مسئله
در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس گیرد و اگر مرهون پیش از طلب راهن در دست
مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود و اگر مرتهن
مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که
پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آزاد گرو گیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کرده است
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم هلاک
بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه منصوب و بدل خلع و بدل صلح از خون عمد زیرا که اگر اینجا قائم باشند
همینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن
روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی گرو بدارد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از ان دین موجود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن
باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال مسلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشته بود و بود
پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد پس عقد صرف
جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از انکه رهن مرهون به را ادا کنند بر دوز
مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف تعیین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
رهن اگرچه بتصدیق قبض ثابت نشده است اما بحکم انکه رهن بمنزله مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است
و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو داشته
باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد و سلم تمام شود
مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است رهن بمقابله راس المال شود و رب السلم

٢٠٨

رب السلم را جایز است که برای قبض رأس المال آن رهن را حبس نماید مسئله اگر مسلم الیه بمقابله مسلم فیه پیش رب السلم
چیزی را گرو داشت بعد ازان هر دو عقد سلم را فسخ کردند در رهن در دست رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که بمقدار مسلم
فیه را بمسلم الیه ادا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود پس بسبب فسخ تمام را بمسلم الیه رد
کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو دادن و بدهد و نزد یک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست و
همچنین القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد وجه استحسان گوئیم برده
ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب کردن حافظ است
بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مسئله اگر برده یا گرو
و یا گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مثلاً ده درم باشد چیزی را گرو داشت بعد ازان مطلع شد که برده
آزاد بود و دیگر که شراب بود و مذبوح میته بود مرتهن گرو را بر راهن آن داد و پس بدهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک
شده است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده ازان مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت
آن از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آنرا گرو داشت بود پس آنچه
راهن وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الجامی مسئله هر گاه بعد از وجود انکار بیع
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد ازان هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را بر راهن آن
داد و پس دهد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن بر مرتهن ضامن شود مسئله اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا کیل یا موزون
را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر چه یکی از دیگری بسیار باشد
این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه معارف است انچه بقدر
دین است مقابله دین ساقط شود و انچه از قدر دین زیاده باشد آنرا بر مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله امانت
است و نزد یک صاحبین رهن را بغیر جنس آن قیمت کنند و آن قیمت را بجای رهن مقابله دین گرو دارند چنانکه
اگر بر قبی نقره را که بوزن ده درم بود بمقابله ده درم گرو داشت بعد ازان در دست مرتهن بر قی هلاک شد نزد یک
امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزد یک صاحبین آنرا قیمت کنند اگر قیمت آن
ده درم باشد یا زیاده ازان دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت درم باشد مثلاً

آنرا طلا بخرند و بجای ایرین گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط انکه مقابله بهای آن شئی معین را گرو دارد یا شخصی
معین را ضامن باشد روا باشد اگرچه بعد ازان ایفا و شرط ابا کند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم تسفیه در
تسفیه است که تنهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بهارا که آن واجب است و انکه
رهن معین یا ضامن معین را شرط کرده است بنا بر آنست که در غیر معین منع فاسد می شود زیرا که در غیر معین
احتمال است که رهن حقیر بیارد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیر را ضامن بهر که ازوی گرفتن
بها ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیه الجلبی و چون ازالیفا شرط ابا
کند جایز نیست که او را بر ایفا آن جبر کنند زیرا که ایفا مذکور شرع است و در تبرع جبر نمیباشد و نزد یکی امام زفر
او را برای ایفا آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند و آن رهن یکی از حقوق بیع گشت پس چون وکالت
که در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود وکیل کردن راهن شخصی را بالفرد و ختم
رهن و جواب ماذکور شده است کذا فی حاشیه الجلبی و نیز در حاشیه جلبی است که رهن عقد جداست و بیع
عقد مبدل بعقد دیگر نمی شود و لیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر انکه مشتری بهای مبیع
را بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شروط وصف مرغوب بایع بود صحیح نشد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدراهم خرید و مرا بایع گفت که این جامه را مثلاً از من نگاه دار تا انکه بهارا آنرا
کسنم آن جامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزد یک امام زفر رهن نباشد زیرا که
احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیه الجلبی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت روا باشد و تمام آن
نزد هر دو رهن شود یعنی هر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آنرا حبس نماید نه انکه نیمه آنرا یکی گرو دارد و نیمه آنرا دیگری
زیرا که رهن وصف را بتجزی قبول نمیکند بلکه تمام معین رهن می شود پس دران شیوع نباشد بخلاف بیع یک چیز که آن نزد
امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نبود کذا فی
من حاشیه الجلبی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان با یکدیگر ثابت
کردند چنانچه یکی از یکی نگاه داشت و دیگری هر یکی هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگری عدل باشد و اگر رهن
نزد هر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نمود و استیفا تجزی

می شود واگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است
مسئله اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی را گرو داشتند روا باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شود و مرتهن را جایز است
که برای استیفاء تمام دین آنرا حبس نماید زیرا که تمام غلام شیوع در رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد
گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند
زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد بنابر
یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند بهیچ یکی از دیگران اولی
نیست و اگر هر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد
گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد یک طرفین نیمه غلام بمقابله دین
هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزد یک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیوة زید گذشت و دلیل طرفین
آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که بآن ضرر نداشت و چون زید بمرد حکم
آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و دران شیوع ضرر ندارد باب الرهن شد عدل مسئله اگر راهن و مرتهن
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نزد
زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بمرهاک باشد
ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب اوست و در مالیت دست مرتهن است
زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن پیش عدل نهادند
هیچیکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بگیرد و آنرا بدیگری تلف شود مسئله اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون زن و فرزند و خادم او
هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند روا باشد چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و
اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذاشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فهم من
جامع الرموز مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و بمردن راهن یا مرتهن
وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل کرد

و نزد یک امام ابو یوسف و سه کس بعد موت او مالک بن رهن شود مسئله
اگر راهن بمرد وکیل را جایز است که در غیبت مرتهن راهن را بفروشد مسئله راهن را مرتهن را جایز نیست که بی رضای
دیگر راهن را بفروشد مسئله اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است بدون وی از فروختن باکند و نائب
نایب باشد وکیل را بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن
متعلق شده است پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الجلبی و همچنین جبر کنند وکیل خصومت را که موکل
وی غایب باشد و وی از خصومت باکند زیرا که موکل با خصم وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند
حق وی ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن پیش وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود
یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا مرتهن داد بعد ازان رهن
مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بهاء روا بود و مستحق راهن را یا عدل را به قیمت
آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل
را ضامن گرفت وی راهن را به قیمت آن ضامن بگیرد یا مرتهن را به بهای که مرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بعدل
بر عدل رد کرد بهاء مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قائم است مستحق
همه را از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل بآن بهاء بر راهن رجوع کند و قبض مرتهن صحیح
باشد بر مرتهن رجوع کند و مرتهن براهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن بگیرد یا
مرتهن را در صورتی است وکالة در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشند عدل را جایز نیست
که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بهاء را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد مذکور شد
و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست عدل
بی تعدی وی هلاک شد بعد ازان رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن رجوع نماید مسئله
اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد ازان مستحق برآمد مستحق بخیار است خواه راهن را به قیمت رهن ضامن بگیرد
پس رهن میان راهن هلاک شود و خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن آن قیمت بدین خود بر راهن
رجوع نماید باب التصرف فی الجنایة فی الرهن اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن بر اجازت مرتهن

یا برادای دین قوت باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و بیع را فسخ نمود بدیگر روایت فسخ شود و صاحب آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ به قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ان مدت معین نیست مرتهن دین را از و بالفعل بگیرد و اگر دین مؤجل است یعنی در ان مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد فایده آن در صورتی است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین پنجاه گندم بود و راهن را بالفعل برادای دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن دراهم رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتی است که آزاد کرده است در انچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد و برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود برود بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد و بنا بر انکه وی با تقدر سبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است دوی برسید خود بعد غنا رسید رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد کرده است در تمام دین سعی کند و رجوع ننماید زیرا که کسب عدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را از و طلب نماید و اگر مؤجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن دین را ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود و باقی از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نمایند اگر عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الجلبی و اگر پیش از انکه آنرا رهن سازند راهن بمرد از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در ان باقی است بنا بر انکه قبض عاریت لازم نیست مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفت روا باشد و بمقابله

برچه از تقلیل و تکثیر گرو واردو جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده ازان قدر
رواندود و نیز اگر جنس رایا مرتهن را یا المدیر را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد رهن تمام شود
و معیر بخیار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن گیرد و دیگر مرتهن را ضامن گرفت وی بضمان آن و دین خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت
آن ده درهم است و دین نیز ده درهم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درهم ضامن گردد و اگر قیمت
آن از دین زیاده است چنانکه پانزده درهم است و دین ده درهم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای
معیر بقدر دین ضامن گردد زیراکه آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
چنانچه قیمت ده درهم است و دین پانزده درهم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ثابت ماند و بقدر آنچه
ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بر مرتهن ادا کرده رهن
را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را ازان باز آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی می کند بعد ازانکه
آنچه معیر بر مرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیراکه تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار
در دست راهن پیش ازانکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد ازانکه ازو گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن
ضمان لازم نیاید اگرچه پیش ازین تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرمود
است یا بر دابه که برای مستعار است سوار شده باشد زیراکه مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت
امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند هلاک آن بروی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ضامن شود مسئله جنایت
راهن بر رهن یعنی فعل حرام که ازو بر رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو
باشد زیراکه حق مرتهن بان تعلق است و راهن دران چون اجنبی است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن
بر دین او اگر از جنس درهم و دینار است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند
پس دین بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند
نزد یک امام تمه دین ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد نزد یک امام آنرا
اعتبار نیست و بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیراکه جنایت آن بر ملک خود

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن بر مرتهن دهد پس اگر راهن
و مرتهن عقد رهن را باطل کنند رهن را در جنایت آن بر مرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن
را باطل کنند و دین را در جنایت که آن بر مرتهن مسلم داده جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را میخواهم
رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود
ازوی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس یا وجود آنکه
تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است و وجوب ضمان برای وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله هزار درم باجل معین گرو داشت بعد ازان نرخ کم شد قیمت آن صد
درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را بگشت صد درم که بالفعل قیمت وی است تا تا آنرا تاوان
دارا شود چون مدت تمام شود و مرتهن آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزد یک
به نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزد یک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقیماند رهن در دست مرتهن برگرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است
پس بعد از هلاک رهن بچیزی بر راهن رجوع ننماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن
از انکه در روز گرو بود کمتر شد بعد ازان راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد
انچه از دین باقیماند بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر انکه نقصان آن هلاک آن
نیست زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن اگر امر کرده
است انچه باقی است بر وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است در روز گرو هزار درم بود
بعد ازان صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن
رهن بمرتهن داد نزد یک شیخین راهن آنرا تمام دین خلاص کند و نزد یک امام محمد راهن بخیار است خواه آنرا تمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیه الجلبی و نزد یک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلف
مانده است پس دین نیز بهمانقدر ماند و نه عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

هلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الطحاوی در جواب امام زفر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس حساب بنده اول بنقصان نرخ نقصان دین نمیشد باوجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه دلیل امام محمد آنست که مرهون در ضمان مرتهن مستغرق شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی الهدایه و شیخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئلة اگر راهن بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتهن از فدیه ابا کرد راهن از وی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئلة اگر راهن بر دو جایز است که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا کند و اگر راهن وصی نگذارد برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید فصل عصیر مسئلة شیره که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد ازان بسرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست محل رهن نیست و خمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئلة اگر گوسفندی را که قیمت آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن پنج درم شد پنج درم گرو باشد زیرا که هلاک گوسفند رهن مقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن جاری گردد کذا فی الهدایه مسئلة آنچه در رهن بجنایت زیاده شود چون دلد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن باشد و با اصل رهن در گرو بود هلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی از وام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب و هبه و تصدق حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند رهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بقیمت زائد که در روز خلاص باشد و قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قیمت کنند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن ده درم باشد و قیمت زاید پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل ازدین ساقط شود و یک ثلث زاید را خلاص کند

در جامع الرموزی آرد انچه راهن یا کسی باذن راهن زائد راکه از رهن پیدا شده است خورده باشد حصه آن نیز ساقط نشود پس مرتهن بحصه آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله صد درم دین بنده راکه قیمت آن صد درم است گرو داشته بود بعد ازان چیزی دیگر را از بنده و جز آن بران مزید کرد روا بود و اگر بر رهن همان بنده از مرتهن چیزی دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزد یک امام ابو یوسف که نزد یک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزله بها است و در بها زیادتی جایز است ما میگوئیم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزد یک امام زفر و امام شافعی در رهن و دو جایز نباشد چنانکه در مبیع و بها نزد یک ایشان جایز نیست در جامع الرموزی آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد ازان رهن هلاک شد دین اول ساقط شود و انچه از بهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزله امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزد یک امام ابو یوسف هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده راکه قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد ازان بنده دیگر راکه قیمت آن نیز هزار درم است به بنده اول تبدیل کرد تا انکه بنده دوم را برا هن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین بود مگر انکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن سازد و اول را برا هن رد کند آنزمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله اگر مرتهن راهن را از دین ابرا داد و یا دین را بوی بخشید بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزد یک امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است والاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی از راهن بدین خود خرید یا بخیری باوی از دین صلح کرد یا راهن بدین خود مرتهن را بکسی حواله کرد بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و انچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی واپس باید و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صورت آنست که هلاک آن هلاک امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود کتاب الجنایات مسئله بدانکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه سر کدام بیان کرده شود انشاء الله تعالی مسئله قتل بعمد نزد یک امام آنست که مکلف بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزای مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز بقصد بکشد کذا فی جامع الرموز و نزد یک صاحبین و امام شافعی انچه به بنیت مقتول طاقت آن ندارد بکشتن بان داخل بعمد است مسئله بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و برو قصاص واجب گردد و نزد یک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

باشد مامی گوئیم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون رائگان نرود و اگر نه مال را با نفس مماثلتی نیست پس در قتل عمد با وجود احتمال مثل در صورت و معنی مال واجب نشود مسئله در قتل عمد کفارت باشد و اقول امام شافعی کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل بخطا کفارت واجب شد در قتل بعد الطریق اولی باشد مامی گوئیم از آنکه کفارت در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد بانکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست که بعصا یا بتازیانه یا بسنگ خورد دانسته کشته باشد در نزد یک امام کشتن بسنگ بزرگ یا بچوب عظیم نیز داخل قتل شبه عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیته مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه مذکور خواهد شد و درین قصاص نباشد مسئله انچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضای عمد لو در میان قصاص واجب گردد پس در ما دون نفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا گمان کرد که نامی است و وی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه بر هدف تیر انداخت و از ان خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیته بر عاقله او واجب شود اگرچه مقتول بنده بود و در ان گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود مسئله قتل که قائم مقام خطا است چنانکه خشتی بر شخصی افتاد و آن شخص هلاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیته بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی بآن هلاک شد بر عاقله آن دیته واجب شود بی انکه بروی کفارت لازم آید یا ارث منع شود و نزد یک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث ممنوع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است بقتل خطا مامی گوئیم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود

باب ما یوجب القود وما لا یوجب

مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن کسیکه همیشه محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب مسئله اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب نشود زیرا که خدا تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصل ما بر نفی ما ورای خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

لازم نیاید زیرا که آزاد تعالی فرموده است العبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزد یک امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر نامی گوئیم مراد از این حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم بذمی الدافی الهدایه مسئله مسلم یا ذمی را بکشد مستامن نکشند زیرا که دم وی محفوظ نیست و نیز قصد رجوع بدار حرب کفر وی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن را بکشد مستامن نکشند زیرا که هر دو برابر اند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا نابالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا جامانده را یا کسی را که در اعضای وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در همه این صورتها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا مدبر خود را یا پدر بنده ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در همه صورت قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو برگرفتن قصاص متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن ولی قصاص شود حق مرتهن که در دین است باطل شود پس اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث ازدی ما نمانده قاتل قصاص لازم نیاید اگرچه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در انکه دمی آزاد مرد است یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و با شتباه ولایت متحقق نشود اگرچه هر دو متفق باشند و اگر غیر از مولی وارث دیگر ندارد نزد یک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزد یک امام محمد دران نیز قصاص خود و اگر از مکاتب مقتول مال نمانده است نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که همون متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت و ولد قصاص مقتول مرولد قاتل است از حرمت پدری قصاص ساقط شود مسئله نزد یک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر و آنچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگر چه مقتول را تباشیر یا سنگ کشته باشد کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی بقاتل آن کنند که وی بمقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر بآن نمرد گردن او را بسزند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که دران نمیرد و به بریدن گردن محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را باشد چنانکه شخصی دست معتوه را ببرد یا قریب او را بکشد پدر معتوه تواند که ازوی قصاص گیرد یا باوی صلح کند و جایز نیست که او را عفو کند و مر وصی را جایز نیست مگر صلح و کودک درین مسایل مثل معتوه است و قاضی چون پدر و هو الصحیح ازانست که جایز است مر پدر را و وصی کودک را چیزی که جایز

است مر پدر را و وصی معتوه را و متولی کرا و اولی باشد ولی او سلطان است و قاضی نیز لا آنست کذا فی الهدایه مسئله اگر مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزد یک امام کبار را جایز است کر پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول خود بگیرند و نزد یک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان هر دو مشترک است چنانکه اگر ولی مقتول دو کبیر باشند و یکی غایب بود حاضر تواند کرد بی حضور غایب قصاص بگیرد امام میگوید حق قصاص متجزی نمی شود چنانکه سبب آن قرابت است متجزی نمی گردد پس هر کدام را از اولیا بی هیچ ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه احتمال عفو از صغیر منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مرکسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند که فلان او را مجروح ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شد و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر بر پشت کلنزرده است نزد یک صاحبین و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام دران سه روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود و بیک روایت واجب شود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر بزدن بچوب دسته کلنزمرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن بمنزله چوب عظیم است در خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا بخنه کشت یا غرق کرد نزد یک امام اعظم قصاص واجب نشود و نزد یک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب و جزا آن میزند قصاص نباشد کذا فی حاشیه الحلبی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزد یک وی دران نیز قصاص واجب شود مسئله وقتی وصف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان اینکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید لما کفارت و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید و ده و مار نیز او را جراحت کردند و وی بدان جراحت بمرد سوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت ده و مار از یک جنس اند بنا بر انکه در دنیا و آخرت مدرا است و جراحت خود جنس دوم است از انکه در دنیا مدرا است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سوم است زیرا که در دنیا و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود و در که او را بکند بروی چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه در روز بروی عصا برداشت و آن شخص تیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله دزد در شب از خانه کسی مال برآورد صاحب مال دزدی را افتاده او را بکشت اگر بی کشتن او گرفتن مال از وی ممکن بود

نبود هیچ لازم نشود مسئله اگر زید قصد کرد گرفتن مال او پیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت و وی را کشتن دفع او ممکن نبود هیچ لازم نیاید

مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح در آید و صاحب خانه را گمان غالب باشد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد مسئله

اگر مردی بر شخصی در شهر روزنه عصمت برداشت و آن شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف صبی که نابینا کند که آن لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله

اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد بکر آن تیغ از دست زید بگرفت بعد ازان بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید بر بکر تیغ عصمت وی باز آمد پس چون

بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت

در مال وی دیه واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر انکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان

از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و لکن دیت در مال وی لازم شود بنا بر آنست که بداشتن بر قتیل هیچ لازم نیاید و

نزد یک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود در آن تفعل ایشان

ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی او را بکشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف

کرده است بنا بر انکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس تفعل آن ساقط نشود و نزد یک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که

کشتن آن از برای دفع شر است **باب القود فیما دون النفس** مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت

ممکن باشد پس اگر شخصی دیگر را دانسته از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بندی از انچه بریده است اکبر باشد زیرا که

حفظ مماثلت دران ممکن است بخلاف اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که دران

حفظ مماثلت ممکن نیست مسئله اگر شخصی بیره بینی کسی را تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص

لازم نیاید زیرا که حفظ مماثلت دران ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا زمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله

اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنای چشم او زایل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریق آنست که پنبه تر را

بر روی وی بمانند و آئینه گرم را بر بر چشم وی بدارند تا روشنای چشم وی نیز برود اگر چشم کسی را بر کنند قصاص واجب

نشود زیرا که دران رعایت مماثلت ممکن نیست مسئله هر جراحتی که دران رعایت مماثلت ممکن باشد بآن قصاص واجب شود چنانکه مذکور

کردیم بآن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثلت ممکن نیست بنا بر احتمال

زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ بر کنده است دندان او را نیز بر کنند و اگر شکسته است بقدر آن به سوهان کم

کنند مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده در اعضای قصاص خود در جامع الرموز آورد

باب القصاص فیما دون النفس

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم شود و نزد یک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد مگر در زیادی و آزاد عضو بنده را
مسئله اگر مردی نصف بازو شخصی را ببرید قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در آن سر و سر شکم رسیده باشد چون ببرند
قصاص لازم نیاید زیرا که چون بریدن در آن نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از ببستن تا زیانکه سرایت
نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زیان و ذکر قصاص نباشد زیرا که
برای کم و زیاد شدن آن در آن مماثله ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را ببرید باشد زیرا که در حشفه قدر معین است در آن مماثله
ممکن باشد و نزد یک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرید قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضاء مسلم و ذمی برابر است
پس اگر مسلم دست یا پای ذمی را ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرید و دست
زید شل است یا یک انگشت کم است یا سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر بکر را استیعاب
نموده و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب هر دو طرف سر بکر را استیعاب نمی کند
پس جنبی که سر بکر را لاحق شده است زیاده است از آنکه سر زید لاحق شود پس بکر بخیار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت
بخواهد مسئله اگر قاتل بمرد یکی از اولیا و مقتول بقتیل یا بکثیر مال یا دی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و بآنچه
صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفور واجب گردد و هر گاه از اولیا یکی عفو نکرده است و صلح نموده است حصه او
خود دیت باشد زیرا که قصاص دیت نزد یک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زر و دیت و مدت
ادا کردن آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند بعد از آن آزاد و مولی بنده مرد
را امر کرد که هزار درم از خون ان صلح کند و وی چنان کرد بر هر کدام پانصد درم موجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم
شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را کشتا بقصاص جمیع بکشتن همه ان کفایت
کند و نزد یک امام شافعی برای اول او را بکشند و برای دیگران تمان واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند
و دیتها را در میان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص همان
او را بکشند و اگر از جماعت کشندگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزد یک تمامی همه را برای وی بکشند و حق
دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببرند چنانکه هر دو در یکوقت کار دارند هر دو بیکدیگر قصاص
واجب شود و دیت کرنیه دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیه الحلبی و نزد یک امام شافعی وقتی که دو کس

بر دست کسی کار کرد از بند چنانکه دست بریده شد در وقت القیاس نفس بریده مامی گوئیم بریدن دست را بهر
کدام قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن روح که آنرا بر دو کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام بعض آنرا برآورده است **مسئله** اگر شخصی دو کس را دو دست راست بریده متعاقب بریده باشد یا معاً و
یکی از بریدو دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست او را ببرند و برای آن که حاضر نیست دیت لازم شود و نزد یک
امام شافعی اگر متعاقب بریده است لقصاص اول دست دوی را ببرند و اگر معاً بریده است براین بریدو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده قتل عمد اقرار کرد و بیرا لقصاص نکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزد یک امام زفر اقرار وی صحیح نباشد
زیرا که حق مولی بآن متعلق شده است پس اقرار دوی بحق اقرار در حال باشد **مسئله** اگر مردی دانسته بر شخصی تیر انداخت
و در و خورده بدیگری رسید و مرد و بمرد برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا که اول
عمد است و ثانی **مسئله** اگر مردی دست شخصی را ببرید بعد ازان که دست بشد او را بکشت اگر بر دو عمل را دانسته
کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد ازان او را بکشند و اگر پیش از بریدن کشته است
نزد یک امام حکم او حکم مذکور است و نزد یک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر بر دو عمل را نادانسته کرده است در صورت
اول برای هر واحد از بریدو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته ببرید
است بعد ازان او را بخطا کشت پیش از بریدن کشته باشد و یا بعد ازان دست و بیرا لقصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را بخطا ببرید بعد ازان او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از بریدن کشته باشد یا پیش ازان بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی **مسئله** اگر مردی مر شخصی را
صد تازیانه زد نزد در جای دوده در جای جراحت نود به شد و بجراحت ده او را کشت یک دیت کفایت
کند زیرا که چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد اگر در حق تعزیر و بر اصل امام همین حکم است هر جراحت را
که به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد احرت طبیب
و بهای ادویه کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بر انکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر مردی دانسته دست
کسی را قطع نمود دوی آنرا عفو کرد بعد ازان بهمان بلاک شد نزد یک امام بر قاطع دیت نفس از ان دے

واجب شود زیرا که از قطع عفو کرده است چون ایلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود و نزد یک صاحبیه سیح لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از انچه به قطع لازم شود و لازم در
قطع است اگر به شد و قتل اگر بلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و انچه از قطع حادث شود عفو نمود و
بدان سبب بمرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود
و عفو وصیت است پس در ثلث آن جاری باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و
در صورت عمد سیح واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود
و اگر جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مرد را قطع کرد و وی آنزن را بمقابله آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر بلازم گردد بعد ازان اگر بسبب قطع بمرد و زن دست او را دانسته قطع کرده است
از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطای برده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقابل قطع
دست و انچه ازان حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد ازان بمرد در عمد مهر مثل واجب شود
زیرا که در عمد بقصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن سیح واجب نگردد زیرا که واجب
قصاص بود و مقتول آنرا در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود و سیح لازم نیاید زیرا که آنزن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
انچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید در ثلثه ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزد یک صاحبیه صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس
نزد و صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته ببرید و بقصاص آن دست زید را ببرند بعد ازان بسبب قطع
بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزد یک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که
قصاص قطع از غیر آن برے می سازد ما می گوئیم سر بدین دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص کرد بود ملاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرده است

باب الشهادة فی القتل و اعتبار حالة

و نزد یک صاحبیه سیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید در وسیع او نیست و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود **مسئله** زید را بر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را بر زید از قصاص نفس عفو کرد نزد یک امام دیه قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی بود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص دست لازم نیاید و نزد یک صاحبیه سیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف بکند چون بعض اجزای او را تلف کرده عفو نمود عفو او از باقی اجزا باشد **باب الشهادة فی القتل و اعتبار حالة مسئله** قصاص نزد یک امام در ابتدا حق ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد از ان بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که چیز را مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** یکی از وارثان نزد یک امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزد یک صاحبیه خصم شود در حقی که وارثان بسبب ارث مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی وی را بجزوی ارث بر شخصی دعوی کرد و گواه آورد و حق ثابت شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد **مسئله** اگر یکی بقتل پدر خود بعمد بر شخصی گواه آورد و برادر او غایب است بعد از ان برادر وی حاضر شد نزد یک امام وی نیز بقتل آن بروی گواه بیارد و نزد یک صاحبیه بگواهان وی احتیاج نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود دران یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بروی قرض است و بران گواه آورد و بعد از ان برادر وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد **مسئله** اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را به سوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود **مسئله** اگر مقتول بعجز راست و لی باشد و دو از ان گواهی بدهند که وی از قصاص مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل دیگر گواهی بدهد که ایشان را تصدیق کرد و قصاص

ساقط گردد ثلث دیت برابر دولازم شود و سیوی را هیچ مباشد زیرا که وی در عفو خود قول ایشان را تصدیق
کرده است و اگر قاتل و سیومی ایشان را تکذیب نمودند مر ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیته لازم شود
زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیوم
ایشان را تکذیب کرد در دیته نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقی ماند برابر که عفو
بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای ورثه تمام دیت ثابت شود
و هر واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان
بجانب دیته منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم
نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است
بتکذیب وی مر قاتل را باطل می شود لیکن استحسان آنست که برای سیوم ثلث دیته قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیته برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر گواهان قتل
گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آلت قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا
کشته است و دیگری گفت آنرا قتل بآلت معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
آنرا قتل را نمیدانیم دیته واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیته است و اصل در قتل
عمد آنست که دیته از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نیاید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان
و فلان زید را کشته اند و آن هر دو احد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیرا که
ولی مقر له است تکذیب وی مر مقر را در بعض چیزی که مقر بان اقرار کرده است باطل می کند اقرار او را
اگر ولی زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی
هر دو باطل شود زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهد آنرا در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان
زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی
تیر انداخت و پیش از آنکه تیر وی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد ازان تیر وی رسید و همان تیر ملاک شد بر ای
ورثه مرتد تیر انداز دیته واجب شود زیرا که نزد یک امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن را

را و در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزد یک صاحبیه هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط شده است پس تلف در محل عصمت واقع نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس رامی از موجب آن بری باشد چنانکه بری می شود و بری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد ازان مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر وی رسید و بهمان بمرد نزد یک شیخین برای مولی قیمت او را ضامن شود و نزد یک امام محمد انچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند و باقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم صید تیر انداخت حلال شد بعد ازان تیروی بصید رسید جزا صید بروی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد بعد ازان تیروی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر شخصی که قاضی بر رجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد از ان شاهدوی که بحکم شهادت آن وی مستحق برجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر وی رسید و بهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد ازان مجوسی شد و بعد از کفر او تیر بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد ازان مسلمانی شد و بعد از اسلام او تیر بصید رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است

کتاب الدیات

مسئله دیت یعنی خون بها نزد یک امام از زر هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزد یک صاحبیه نیز از بقر دویست بقر است و از غنم دو هزار شات و از حله دویست حله است و هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت را بر صاحب هر مال ازمهان مال گردانیده است و دلیل امام آنست که این اشیا مجهول اند پس بتقدیر بآن جایز نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزد یک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است مسئله در شبه عمد دیت مغلظ است و آن نزد یک شیخین بیست و پنج بنت مخاض یعنی شتران یک ساله و بیست و پنج بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی شتران چهار ساله و نزد یک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنج ساله که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماهه بود مسئله دیت در قتل خطا نزد یک ما بیست ابن مخاض است یعنی پنج ساله که هر کدام پسر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت مخاض است و نزد یک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است مسئله کفارت شبه عمد و کفارت

خطا را آزاد کردن بنده مومن است واگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یکروز بخورد واجب است که از سر اعاده کند کذا فی جامع الرموز و طعام دران جایز نبود زیرا که بآن نص وارد نشده است **مسئله** جایز است بنده شیر خواره را که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبیه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیرا که بتبعیت آن مسلم وی نیز مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که دیرا دران کفارت آزاد کند زیرا که حیات وی معلوم نیست کذا فی الشرح **مسئله** دیته زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزد یک امام شافعی در کم از ثلث عضو تمام دیته دیته مرد است و در ثلث و در زیاده ازان نصف دیت دیته مرد است کذا فی حاشیه الحلبی **مسئله** دیت ذمی چون دیت مسلم باشد و نزد یک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی شصت صد درم و نزد یک امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزد یک وی دوازده هزار درم است **مسئله** در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر و در زوال عقل و در گرفتن قوت بوئیدن یا چشیدن و در رفتن شنوائی یا بینائی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند و در تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیته واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام مالک و امام شافعی در موی ریش و موی سر هیچ عدل فرماید واجب آید **مسئله** انچه در آدمی دو است چون دو چشم و دو ابرو دو گوش و دو لب و دو دست و دو پا و دو خصیه و دو پستان بنقصان در هر دو تمام دیت لازم شود و در یک نصف آن لازم آید **مسئله** در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی سیام هر دو چشم کز مژه بران باشد تمام دیته لازم شود و در بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید **مسئله** در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای هم حصه دیت واجب شود و در بریدن یک بند از انگشتی که دران سه بند است سیوم حصه از دیته یک انگشت لازم آید و از انگشتی که دران دو بند است نصف دیت یک انگشت واجب گردد **مسئله** در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دیه پانصد است و از دیه پانصد و از شتر پنج و در جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز دران است که در هر دندان یک دیت و سه خمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیرا که در غالب بسی و دو دندان می باشد و اگر بعضی دندان شکسته یک و نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید **فصل در جراحت مسئله** اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پا یا چشم وی بخطا زد چنانکه دران منفعت

منفعت نماند تمام دیه آن عضو واجب شود **مسئله** در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد دران محافظت مثل آن در قدر ممکن نیست پس قصاص لازم نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بقتیله جراحت نهایت آن معلوم می شود پس همانقدر آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود **مسئله** در جراحت موضحه یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیه لازم شود و در باشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته باشد اگر بخطا باشد عشر دیه لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا کنده باشد اگر بخطا بود عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث دیت لازم شود بدانکه ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح **مسئله** در جائفه که بجانب پشت برآمده باشد و ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکے از جانب شکم و یکی از جانب پشت **مسئله** در حارصه یعنی جراحت که پوست را بشکافد و دامیه یعنی آنکه از و خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه از آن خون جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه تا پوست تنک رسد که میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد قیمت کنند بعد ازان باین جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و بقیاس و بقول کرخی به بینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیه که دیه موضحه است لازم آید **مسئله** در بریدن پنج انگشت از یکدست اگرچه بیکدست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگرچه پنج انگشتان را یا نصف ساعد را بریده نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود بدانکه ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز در روایت امام ابو یوسف هر چه بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یکدست نصف دیه واجب کرده است و دست تا دوش است **مسئله** در بریدن کف دست که دران پنج انگشت است نزد امام عشر دیه لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس دران هیچ لازم نیاید

وبقول صاحبیه دیه کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد در دیت انگشت بالا مذکور شد نگاه کنند
باشد همان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که اگر زیاده
است مسئله در بریدن انگشت زاید بخطا باشد یا بقصد از برای تعظیم او می حکومت عدل واجب شود اگرچه دندان منفعت با
کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و دزد کر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل با
و نزد یک امام ثانی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد بدانکه صحت چشم
دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن آن مسئله در جراحت موضحه عقل زائل شود و هو
سر نزد بدیت کامل لازم آید و دیه موضحه در همان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زائل شود دیه موضحه
دیت آن داخل نشود زیرا که چون بر محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیه موضحه نیز لازم آید کذا فی
بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزد یک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیه موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنا
جداست مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزد یک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزد یک
صاحبیه در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر بان شل
شد نزد یک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزد یک صاحبیه و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل
ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت متداول را برید و باقی بان شل شد قصاص واجب نشود
و دیه بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیه یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را
بقصد بر کند و بکر بقصاص آن دندان زید را بر کند و بعد از مدتی دندان بکر باز بر آمد برای دندان زید بر بکر دیه دندان لازم
آید زیرا که معلوم شد که باحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه
قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را بر کند و وی باز دندان خود را بجای آن نشاند
و دندان بجای خود نشسته و بآن گوشت دیر پیوست بزید ارش لازم آید زیرا که گاه باز نمی پیوندد و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را بر بند و بعد از مدتی دندان وی باز بر آمد ارش دندان
واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبیه واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

کرباز برآمده است خلقت جدا است از خدا یتعالی واگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم
نیاید مسئله اگر جراحت سر یا دیگر بدن بشد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب
نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی اینچنین جراحت
را بر خود بخنده م یا قلوس میکنند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب و بها دارو واجب شود و نزدیک امام پیش از بشران در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس بالفعل نگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را کشت بر عاقله وی دیت واجب شود و دران کفارت
لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله هر که بر شکم زنی زد چنانکه
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیه لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یک سال ادا نماید و نزدیک
امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد
بعد ازان زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد ازان از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب
شود مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد ازان از شکم وی بچه زنده برآمد بمرد دیت لازم شود مسئله
هرچند برای جنین بر قاتل آن واجب شود مر وارثان او را بابته مگر انکه وارث قاتلان او بود چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد
از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را ازان ارث نباشد کذا فی الهدایه مسئله در جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت چنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
در چنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک همانقدر از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف
اگر از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان بمجوبهای ضمان لازم شود و اگر
نقصان نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی
در چنین کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر شکم

اکبر نگ زد بعد ازان مالک او حمل او را آزاد کرد و بسبب همانزدن از شکم وی بچه افتاد و مرد قیمت آن که در زندگی بود واجب شود و دیت واجب نگردد زیرا بچه مذکور بسبب زدن مرده است و در وقت زدن آزاد بود کذا فی واجب شود مسئله در جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزد یکی لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون موی و ناخن ظاهر شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جزان حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بر شکم خود بندد یا بار گران نهد یا در فرج یا جز آن معالجه بکند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن یکصد برعاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال او در یکصد واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست اگر پیش از چهار ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که دران روح نه آمده است بنابر انکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز مضغه شود و در چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه دران روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این کرده بود زیرا که آب رحم را که حکم جان دارد است کذا فی الذخیره **باب مایحدث فی الطریق** مسئله اگر شخصی در شارع عام آبخانه ساخت یا میزاب برآورد یا پرچ بنا کرد یا ناودان نهاد و یا چوبی را از دیوار برآورد که بران عمارت کند یا دوکان بنا کرد یعنی جای را که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صور تها اگر بر مردم ضرر دارد در روا نبود و اما اگر بر مردم ضرر ندارد تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را آبان نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را از احاد و ارذال مردم اگرچه ضعف هم باشند کذا فی حاشیه الجلبی جایز است که آنرا برهم زند و برطرف سازد زیرا که در مشترک تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که آنرا برطرف سازد اگرچه بایشان ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز می آرد و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد اول از خود دور کند بعد ازان آن را دور نماید و اگر نه متعنت باشد مسئله هر که در کوچه خاص یعنی کوچه طایفه مخصوص سر بسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیه الجلبی اگر همه باذن شرکا باشد اگرچه بر شرکا را دران ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص که از چیزهای مذکور حادث کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کند و مردی بآن هلاک شد چنانکه حادث بران افتاد یا دابه سنگ غلطیده یا در چاه افتاد و مرد دیه آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکور دابه کسی تلف شد

دیت آن بر شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی در راه چاه کند آدمی و یا حیوان دران افتاد و یا گر سنگی یا تخته بمرد نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر تخته مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خشته است **مسئله** اگر شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا بکسوکرد بعد ازان انسانی بآن هلاک شد هر یکی بکسو کرده است بروی ضمان آن لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است **مسئله** اگر شخصی چیزی در راه برداشت و از سر بدیگری افتاد و آن دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی بالوری یا باقندیل یا باخشت سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی لوری یا انداخت یا سنگریزه گستر دو یا قندیل آویخت یا فارغ از نماز در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی المحیط الا اگر باذن آن قوم باشد کذا فی الذخیرة بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشسته نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم نیاید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزدیک صاحبین در هیچکدام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد در چادر وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر ملتفع باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جواز قلندران ضمان لازم شود چنانکه دلایل همه در عربی مذکور است

فصل فی الحائط المائل

مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی طلب انداختن آنرا از کسی کرد و او را حق انداختن است بمودوی آنرا در وقتی که توان انداخت نینداخت و بآن دیوار نقصی یا مالی تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است دران نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز **مسئله** دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک او را است اگرچه مکاتب باشد یا رهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که می تواند که آنرا خلاص کرده بیندازد و در جامع الرموز می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا انداخته شود و اگر کسی نخواهد انداختن آنرا از راهن طلب نماید نادی بقاضی مرتفع کند و قاضی مر مرتهن را باندا ختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد در جایکه باشد بوی اعلام کند و اگر وی بامر قاضی نیا یا غلام او نیندا خت متعدی باشد کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن مر نبده مالک را است اگر تا حر بود و مردلی مالک را است چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز می آرد در صورتیکه

طلب انداختن دیوار مائل را از مکاتب کرده است اگر وی مدت انداختن نینداخت و بآن دیوار آدمی یا چیزے دیگر تلف شود آدمی انچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد ضمان آن می بکند و در غیر آدمی در تمام قیمت آن سعے نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است و در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد و در غیر آدمی بهمان بنده آنرا ضامن گردد و در ذمه ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از ولی مالک ضمان تلف در مال کودک باشد و اگر ولی کسے را از طلب انداختن آنرا کرده بود و مرده است یا کودک بالغ شده است طلب مذکور باطل شود ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهر که مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا محسوف بطنبازی و مردم را بران شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار ننماید و اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را کسے از کسے که آنرا حق انداختن است دیوار را فروخته و مشتری آنرا در قبض خود در آورد و بعد ازان افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع را قدرة انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسے که او را حق انداختن آن نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب ✲ جز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرائے همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا امر باداء داد و رفت و بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسے که طلب انداختن کرده است او را مهلت داد و رفت نبود او را جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جایز نبود **مسئله** هر که دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از و طلب نکرده باشد چنانکه ضامن می شود در تلف باشراع الجناح و مانند آن و اشراع الجناح برآوردن چوبها است از دیوار بجانب راه و عمارت کردن بران و مانند آن کنیف و میزاب است **مسئله** دیوارے که در بیخ کس مشترک بود میل کرد و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام نیم حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد نیم حصه مال او ضامن کرده کذا فی جامع الرموز و اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه آزادی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبین در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در
سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الجنایة البهیمة** **مسئله** اگر دابه چیزی را زیر پای هلاک کرد یا بدست
زده هلاک گردانید یا بسبب هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را بآن هلاک نمود یا به بدن
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صور تها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز ازان ممکن است اما اگر دابه
بلکه یا بذنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزد او
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است **مسئله** اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت
و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه ایستاده کرد و بسرگین یا بول آن کسی هلاک گردید
ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست و بعضی دواب بی ایستادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر ایستاده کرد و دابه بجا بول یا سرگین انداخت بدانچیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در ایستاده کردن تعدی
کرده است **مسئله** اگر سنگریزه یا خسته خرما بدست یا پای دابه رسید جهید و چشم کسی بآن کور شد و یا کردن یا سنگریزه
بآن برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیب ناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست و اگر
سنگ کلان بر پای دابه برخاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز ازان ممکن است **مسئله**
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر انکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را زیر پای هلاک کرده
است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه
برابر باشد **مسئله** اگر دو سوار آزاد باهم بخطا صدمه زدند چنانکه بر دو هلاک شدند دیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزد یک امام شافعی بر هر واحد نصف دیه لازم گردد و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو باهم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند بر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز دران است که اگر هر دو بنده
باشند در دانسته و نادانسته بر یکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای انکه بر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت بر قبه بر کدام متعلق شده است

وهیچ کدام خلعت نگذاشته است کذا فی البرهان واگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای ورثهٔ آن آزاد باشد و باقی دیه از مال قاتل و اگر بنده غیر از همان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز آرد اگر دو پیاده بهم صدمه خورند و هر واحد در جانب خود افتاد بر هیچکدام ضمان لازم نیاید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر سر او دیهٔ اول بر عاقلهٔ ثانی باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود **مسئله** اگر شخصی دابهٔ را رشید و از آدات دابه چون زین و لگام و جز آن کرد دابه باشتر کسی افتاد و او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم شود زیرا که بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی قطار شتران امیر را چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر راننده باشد و اگر کشنده قطار او سے نیز مار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیهٔ آن بر عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر شخصی قطار شتر از امی راند شخصے دیگر شتری را در آن قطار بست و راننده را بدان خبر نیست و آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقلهٔ کسی که آنرا در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را درین کار انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد ازان راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقلهٔ آنکس روا بود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اولی زیرا که چون در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن **مسئله** اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود برای امداد او در عقب آن باشد و آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و بر روایت امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم در هر صورت تها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و اخذ المشایخ رحمة الله تعالی **مسئله** اگر در شب یا در روز دابه کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بسبب منسوب نیست کذا فی الهدایه **مسئله** شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابه او زد یا چیزی خلانید و دابه بسبب یا بدست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد و نزد یک امام ابو یوسف نصف ضمان بر دابه بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر با اذن خلانیده است در لک

لگد زدن بر سیکه امام لازم نبود و نیز بر پای کشتن بر بر واحد نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دابه خلال را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در روایتی آورد که اگر شخصی بر دابه کسی چیزی را خلانید چنانکه دابه سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله او دیه لازم شود **مسئله** اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سنگ یا گربه بر یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز باشد و چون کبوتر و مانند آن یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسپ کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار باین حیوانات بی چهار چشم میسر نمیشود و در چشم حیوان دو در چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزد یک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوانرا کشید نزد یک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول ابو بکر مالک را اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوانرا بوی سپارد یا حیوان خود نگاهدارد و نصف قیمت او را ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی را زبان گاو و یا خر کسی را ببرید یک روایت از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و یک روایت تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه و دنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در زبان می آرد دابه ماکول و غیر ماکول درین حکم برابر باشد کذا فی النظام از الروایة **باب الجنایة ممن لا رقیق** **مسئله** اگر بنده کسی را بخطا جنایت کرد چنانکه کسی را هلاک کرد ببرید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او بخیار بود در انکه بنده را بدهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در عربی مذکور است **مسئله** اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد ازان بنده جنایت دیگر کرد خواجه را خیار باشد در انکه بنده را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که از سر نو باشد **مسئله** اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او بخیار باشد در انکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد یا فدیه هر دو را ادا نماید و اگر بنده میان دو کس باشد هر یک حق خود را در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کنند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است پیش از انچه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه ارزیان قیمت دارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است ارش جنایت را تا دان دارش شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد ازان یکی ازین تصرفات نمود خیار ساقط شود

وارش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر خلاف تیر اندازی یا بر سر روی
جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم کردد زیرا که چون بنده را بر تقدیر
جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایة موجود نبود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست **مسئله** اگر بنده دست آزاد بریده خواجه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
بعد ازان دست بریده بهمان در هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده را خواجه
اورد کند و اولیای دست بریده را خیار باشد که بنده را بکشند یا نبخشند **مسئله** اگر بنده ماذون بدین بالجنایات خطا
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد اگر بعد از بیرون آمدن قیمت دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دارشود و هرچه از میان
قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد و بر ابولی جنایت میدادند بعد ازان
برای ادای قرض او را میفروختند **مسئله** اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین بافرزند او را بفروشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در ولد سرایت نکند **مسئله** اگر
شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیگر را که ولایت جنایت او مر آن شخص را است بخطا کشت
برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیت را بر عاقله غلام
و غلام را خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت **مسئله** اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که من پیش
از آزاد شدن برادر زید را بنا دانسته کشته ام قدیر دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که
منکر ضمانست چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام یا در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد ازان اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزد یک
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزد یک امام محمد
در همه صور تها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمان است و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از
ضمان نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در کرو باشد یا از دین مرتون بود بنحاست و صورت وطی و گرفتن
اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت پیچ حال ضمان لازم نمی شود پس انچه از ضمان ثابت باشد کذا تی امرتن و نیز
وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد **مسئله** اگر بنده مجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودک
دیگر بقتل آن وی را امر نمود و کودک مامور دیرا کشت بر عاقله وی دیه لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند
زیرا که وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و سر کودی امر کرده است رجوع
روا نبود زیرا که اهلیت ندارد **مسئله** اگر بنده مجور مر بنده مجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را
خیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد ازان انچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد
آن بر آمر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لائق آنست که بهیچ چیز رجوع نکند
زیرا که امر مجور صحیح نیست و مجور مرا در درین ورطه نه انداخته است بنا بر انکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود
زیرا که اگر بنده مجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص
لازم شود **مسئله** اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یکی ولی از هر دو احد را عفو نمود
مولی را اختیار است خواه نصف غلام را بدو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیه یک کس است بهر دو
ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیه هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص
نماند و ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است ازان یا نصف باشد کذا فی
البرهان **مسئله** اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر کرا دانسته کشته است
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که سه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر واحد پنج هزار درم یا قاتل را
بهر سه یک دو نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را برای دو ولی مقتول بخطا
باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در غیر مذکور است **مسئله** بنده که در میان
دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود دیگرست و یکی ازان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیه باطل شود
کذا فی حاشیة الحلبی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را باید بگیرد بدهد یا ربع دیه را بوی ادا نماید

فصل دیه ازبعد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیه حر است

۲۳۹

کرده دهم برقاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت جراحت کرده درم بروی لازم شود زیرا که گردن غلام تمام
کرده نیز درد در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد نظر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد بلکه اگر قیمت غلام ازده هزار کمتر بود
و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب
شود هر قدر که باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که
باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب مجتبر مالیت است نه آدمیت **مسئله** انچه از دیت آزاد در غصوبی
مقدر باشد از قیمت بنده مغصوبی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بروی واجب شود
مگر انکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده ازان پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنجدرم در جامع الرموزی آرد اگر
از بنده مغصوبی را برید که در آزاد آن مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز دران است که دیته نقصان النفس
واجب گردد **مسئله** اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد ازان بنده بازآن دست هلاک شد و غیر از خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا دیت بولاے
و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متیقن است گو باوجود متیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست
و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص
خواجه بی خود و اگر حالت موت را اختیار کنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول
باشند پس حکم بقصاص ممتنع شود **مسئله** اگر شخصے مرد و بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد ازان چون هر دو را
کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود وارثش هر دو مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت
بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی کشت یا هر دو را احد را شخصی دیگر کشت بعد ازان سید گفت
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر دو را احد را شخصے دیگر کشته است بر هر دو احد قیمت بنده لازم گردد **مسئله** اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در انکه بنده کور را نگاه دارد بے انکه چیزی از و طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده
را از طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از و طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از و طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده را از و طلب نماید

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل ان جنایت مدبر مسئله** اگر مدبر بر امام ولد جنایت کرد آنچه از میلان قیمت واجب تر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر ارزش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد ازان ولی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک شود زیرا که در جنایتهای مدبر ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزد یک امام ولی جنایت ثانی را خیار است در انکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزد یک صاحبین از خواجه او طلب نکند زیرا که انچه بر خواجه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود و دلیل امام در عربی مذکور است و آن آنست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است حصه ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود **مسئله** هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است از خواجه او غصب کرد و غلام بازار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را خاصه ضامن شود و اگر خواجه در دست غاصب دست غلام خود را ببرید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون خواجه او را در دست غاصب ببرید گویا که از غاصب آنرا طلب رد کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد **مسئله** اگر بنده مجوز دیگر را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر غاصب در قیمت او نفرو شند و اگر اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود **مسئله** اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزد یک شیخین آنرا نیز بولی جنایت اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزد یک امام محمد انچه از غاصب بر جوع اول گرفته است مر خواجه را باشد و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزد یک همه بآن بر غاصب رجوع نماید دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون او اکثر بر غاصب رجوع

و نصف آنرا باز بولی جنایت اول دهد بآن نصف باز بر غاصب رجوع کند بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی
بی اذن ولی وی او را ببرکدانی جامع الرموز و کودک مرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد و یا او را
مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود و در امکانی که در آن صاعقه باشد اما
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک ودیعه را بکشت و دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزد یک طرفین ضامن نشود و نزد یک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای رسید بود چون
رسید کودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود **باب القسامت** مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند هائی که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی جامع
الجلبی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بریدن او اثر زدن است یا اثر خنه است یا از گوش یا از چشم او خون برآمده
است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بر بعض ایشان
دعوی خون کرده است پنجاه کس را از اهل آن محله کرولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه بر واحد را بگوید
بالله من نکشته ام و قاتل او را نمیدانم و مر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خورد دیه بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله بجز یک کس نباشند بهر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و بر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی کرد از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند
و هیچ اثر از خون و غیر آن بروی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
برآمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت سبب فعل کسی هیچ ازین مواضع خون ظاهر نشود بخلاف

بخلاف کوش و چشم که اگر ازان خون برآمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی ازان خون نمی برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چنین سقطه را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا می کشید یا میراند یا بران سوار است و از قتل آن نجاه سوگند خورد بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیه بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وهبانیه من جامع الرموز **مسئله** اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از ان دو بآن قریب تر باشد قسامت و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین نافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در آنجا گفته که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیه بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر بر دو طرف برابر باشد بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید **مسئله** اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و گواهان ثابت شد که سری از دو است نجاه سوگند بروی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزد یک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشد اما اگر عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست نزد یک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزد یک صاحبیه و امام زفر خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق همان زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یا قتل قتیل است دران مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اعرکم الدیه لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامت آن بر اهل خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد بر ساکنان آنکه بخریدن یا بکرایه یا بعاریت یا بهبه یا بمهر و یا بچه از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر ان آن بر اهل خطه باشد مگر انکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آنجا را فروخته باشند پس قسامت بر مشتریان آن بود و نزد یک امام ابو یوسف همه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود و بقول بعضی آنکه از ظرفین منقول شد ابتا بر مشاهده اهل کوفه است و در کرمانی می آرد انچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

بر عاقله مر نیز برابر باشد و دیه بر عاقله مر نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام دران متفاوت باشد زیرا که قطع و
تقصیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در هر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای را خرید
و پیش از انکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزد یک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار باشد بر عاقله
باشد و نزد یک صاحبین اگر بیع بی خیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند هر که از ملاح و غیر آن بران سوار باشد قسامت و دیت بروی لازم گردد کذا فی
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافتند قسامت آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزد یک طرفین قسامت و دیه آن بر مالک بازار باشد و نزد یک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزد یک امام ابو یوسف در زندان قسامت و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس سکونت دران بر اهل
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور بسکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا
فی البرهان مسئله اگر در قومی که با یکدیگر مجتمع شده متفرق گشته کشته را یافتند قسامت و دیه آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند که او را کشته است قسامت و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر مدعی علیه
ثابت نشود مگر انکه گواه بیارد زیرا که بحرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند و با
یکدیگر تیغ قتال نمودند میان ایشان کشته را یافتند بر هیچکس چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی او را
کشته باشد بنا بر انکه چون مردم برای قتال با هم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را می کشند نه معاون
خود را و در جنگ گاه کشته دشمن را رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند
و نزد یک آن ابادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزد یک وی چنان آبادانی باشد
قسامت و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر آن زمین را مالک بود قسامت و دیه بر
عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

بخلاف گوش و چشم که اگر ازان خون برآمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت فی فعل کسی ازان
خون نمی برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا می کشد
یا میراند یا بران سوار است و از قفل آن بگاه سوگند خورد بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز
و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وهبانیه من جامع الرموز **مسئله**
اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از بر دو مکان قریب تر باشد قسامت
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در آن
که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیه بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر بر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید **مسئله** اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از وی است
بگاه سوگند بروی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزد یک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشد اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کشتی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم
نزد یک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزد یک صاحبین امام بر قرار
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق هم از زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است در ان
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اعرکم الدیه بوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامه آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن یا بکرایه یا بعاریت
یا بهبه یا بهر و یا بچه از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و مدبیران
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آنجا را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزد یک امام ابو یوسف همه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از ظاهر فتین منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است و در کرمانی می آرد آنچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف با قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

بر عاقله مساوی باشد دیت بر عاقله مرد نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام دران متفاوت باشد زیرا که در قسامه
تقسیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در هر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای را خرید
و پیش از انکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزد یک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر مبیع بخیار بایع باشد بر عاقله
هر دو نزد یک صاحبین اگر مبیع بی خیار است دیت بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
درآید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند هر که از ملاح و غیر آن بران سوار باشد قسامت و دیت بروی لازم گردد کذا فی التاتارخانیه
مسئله اگر در مسجدی محله کشته را یافتند اهل آن محله باشند و دیت آن بر ایشان لازم شود کذا فی المواهب الرحمن
مسئله اگر کشته را در بازاری یافتند نزد یک طرفین قسامت و دیت آن بر مالک بازار باشد و نزد یک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزد یک امام ابو یوسف در زندان قسامت و دیت بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس تیمار دران بر
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور بسکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا
فی البرهان مسئله اگر در قومی که با یکدیگر مجتمع شده متفرق شدند کشته را یافتند قسامت و دیت آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند که او را کشته است قسامت و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی التبیین اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود در صورتی
ثابت نشود مگر انکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند و با
همه تیغ قتال نمودند میان ایشان کشته را یافتند بر هیچکس چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی او را
کشته باشد بنا بر انکه چون مردم برای قتال با هم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را می کشند نه معاون
خود را و در جنگ کاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند
و نزد یک آن ابادانی نیست که فریاد او م آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزد یک وی چنان آبادانی باشد
قسامت و دیت بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر آن زمین را ملک بود قسامت و دیت بر
عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و هر زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل** در جنایت مدبر مسئله اگر مدبر بر امّ ولد جنایت کرد آنچه از میان قیمت و ارش کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد ازان ولی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک شود زیرا که در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزد یک امام ولی جنایت ثانی را خیار است در انکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزد یک صاحب از خواجه او طلب کند زیرا که انچه بر خواجه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود و دلیل امام در عربی مذکور است و آن آنست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است حصه ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود **مسئله** هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است از خواجه او غصب کرد و غلام بازار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه در دست غاصب دست غلام خود را بریده غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون خواجه او را در دست غاصب بریده گویا که از غاصب آنرا طلب کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد **مسئله** اگر بنده مجوسی دیگر را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر غاصب در قیمت او نفروشند و اگر اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از تحقق غاصب بر غاصب لازم شود **مسئله** اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزد یک شیخین آنرا نیز بولی جنایت اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزد یک امام محمد انچه از غاصب بر رجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزد یک همه بآن بر غاصب رجوع نماید دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون او ادا کرد بر غاصب رجوع نماید

و نصف آنرا باز بولی جنایت اهل دهر بآن نصف باز بر غاصب رجوع کند و بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد و تلفی
بی اذن ولی او و یا بیرکدانی جامع الرموز و کودک مرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد و یا او
مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود و در امکانی که در ان صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک ودیعه بشکست و دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزد یک طرفین ضامن نشود و نزد یک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای سپرد بود چون
سپرد کودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود **باب القسامت** مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند یاد کردن بر اهل محله قسامت کنند کذا فی جامع
الجلی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون برآمده
است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بر بعض ایشان
دعوی خون کرده است نیجا کس را از اهل آنجا که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه بر واحد را بگوید
بالله من نکشته ام و قاتل او را نمیدانم و بر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خورد غرم بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیه واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله نیجا کس نباشند بر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و بر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی کند و گواه از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مرده را در محله افتاده یافتند
و هیچ اثر از خون و خبر آن بروی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
برآمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت سبب فعل کسی هست ازین موانع خون ظاهر شود بلکه

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی و سه درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت نماید **مسئله** اگر شخصی برای زید بیست درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود و باقی شصت درم میان ورثه قسمت نمایند **مسئله** اگر بمثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزد یک وی جایز است **مسئله** اگر بمثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بچیزی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را خیار است هر چه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و بآن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یکسهم برای زید وصیت کرد نزد یک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود و نزد یک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر انکه وارثان بزیادتی راضی باشند **مسئله** اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد ازان گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان را اجازت داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد **مسئله** اگر شخصی ثلث درهم خود یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد ازان دو ثلث ازان هلاک شد نزد یک ما ثلث از انچه باقیمانده است برای زید باشد و نزد یک امام زفر در همه صور تها ثلث از باقی برای زید بود دلیل فرو در عربی مذکور است **مسئله** اگر شخصی بهزار درم برای زید وصیت کرد و در ایام وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض است از ثلث نقد بهزار درم را بموصی له دهند و اگر در ثلث نقد بهزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و انچه از هزار باقیماند برچه از قرض حاصل شود ثلث را ازان در باقی موصی له بدهند تا انکه هزار تمام شود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود را برای زید و عمر وصیت کرد و عمر مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود با وی شریک نگردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال مرزید را و دیوار را است دیوار را ازان نصیب نباشد و بروایت امام ابو یوسف اگر موت عمر علم نباشد
نصف ثلث مرغور را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزد یک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر بنصف
ثلث اما اگر موصی را علم بموت عمر باشد عمر را هیچ نخود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است بنا بر انکه وصیت
بیت لغو است **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثلث برای زید
وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در انکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمر مرده است در حصه او وصیت
باطل گردد کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد ازان او را مال حاصل شد
انچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت
موت شرط نباشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای زید وصیت باشد و وی
گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان وی ملاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گوسفندان
نداشت لیکن بعد ازان او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان آنرا ارث گذاشته است ثلث آن
بروایت صحیح برای زید وصیت باشد **مسئله** اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد
یا های شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی گوسفندان
ندارد وصیت باطل شود **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من برای فقرا و مساکین وصیت باشد
او را سه ام ولد است نزد یک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد باشد یک
حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزد یک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو
حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
زید و برای فقیران وصیت باشد نزد یک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزد یک
امام محمد ثلث مال او را شش حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر وصیت کرد
برای زید و بعمرو درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از سر واحد ثلث صد را بکر دهند تا سه را حصه
برابر سر زید زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد و بکر با هر دو شریک گشت پس در حصه
با هر دو برابر باشد و اگر برای زید بعصه درم وصیت کرد و برای عمر بپنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

بکر باهر دو شریک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود
بوارثان خود گفت که مر زید را بر من دوام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود
آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد ازان
مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد
و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث
آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر جمله وارثان را بود و اگر زید زیادت را از انچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی
کند هر واحد را از اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند نخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیرا که وارث از اهل وصیت
نیست بخلاف اگر برای اجنبی وصیت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست **مسئله** اگر شخص
سه جامه متفاوت را سه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو و ردی را برای بکر بعد ازان سه جامه هلاک
شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر هر سه را می گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شود
اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند انچه از هر دو جامه اعلی باشد دو ثلث را ازان زید گیرد و دو ثلث ردی را
ازان هر دو بعمرو دهند و یک ثلث از هر دو احد برای بکر بود **مسئله** اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای
عمرو وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید باید برای عمرو باشد و اگر در حصه بکر در آید نزد یک
شیخین بقدر کرباس آن خانه از حصه زید مر عمرو را باشد و نزد یک امام محمد بقدر گزهای نصف آن خانه مر عمرو را باشد و اگر بر ای
عمرو اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد دران اختلاف نیست **مسئله** اگر شخصی هزار درم معین را
از مال عمرو برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمرو آن اجازت نمود یا از جانب عمرو متبرع باشد و اگر بعد از اجازت
از تسلیم منع کرد منع جایز بود **مسئله** اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد ازان یکی از ایشان اقرار کرد
که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزد یک امام زفر نصف ثلث از حصه
او برای زید بود دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر شخصی کنیز ک خود را برای زید وصیت کرد و کنیز ک بعد از موت
موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر انکه قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزد یک امام کنیز ک را در ثلث ترکه

بزیدرسانند و انچه باقیماند از قیمت ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبیه از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شصد درم باشد و قیمت کنیزک سیصد باشد و قیمت ولد که بعد از موت موصی زائیده است نیز صد بود پس تمام ترکه او یکهزار و صد شود پس ثلث ترکه او چهارصد شود و نزدیک امام در سیصد کنیزک را بزید دهند و یکصد از قیمت ولد او بر سانند و نزدیک صاحبیه دو ثلث از هر واحد برای زید بود **باب العتق فی المرض مسئله** هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را متعلق بموجب نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است در ثلث مال او نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگرچه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگرچه اقرار بگریز در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مریضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا بزبیع و شراء و مهر و اجاره و هر آن محابات نمود چنانکه بکمتر از بهای خود بفروخت یا بزیادت از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که زن خود بهزار درم خلع کن ضمان آن بر من است یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آن از من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود و کذلک جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود بمحابات بصد درم فروخت بعد از آن بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از این بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق تمام قیمت خود سعی نماید اگر اول آزاد کرد بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قیمت کنند پس نصف بنده معتق بدل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از و بمحابات رود و یکصد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبیه در هر دو صورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود امام می گوید محابات اقوی است بنا بر آنکه متضمن معاوضه است بخلاف عتق که در آن عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد نزد یک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

ونصف آن برای هر دو عتق بود و نزد یک صاحبیه در هر دو صورت عتق اولی باشد **مسئله** اگر شخصه در مرض موت خود صد درم را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد با نکه صد درم را عتب من بنده آزاد خواهید کرد و یکدرم از ان ملاک شد نزد یک امام از برای عدم نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود بنا بر انکه آزاد کردن بنده صد درم را وصیت کرده بود و نزد یک صاحبیه ح ایچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید حج عبادة محض است عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در قدیه جنایه بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان قدیه جنایت را از مال خود دادند وصیت جایز بود زیرا که قدیه را ایشان بر خود لازم گرفتند **مسئله** اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود بنده نیز گذاشت و زید دعوی کرد عتق آنرا در حالت صحت مالک و ورثه گفته اند وی آنرا در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد زیرا که منکر استحقاق زید اند پس زید از وصیت محروم شود بنا بر انکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند هر تمام ثلث برای وی وصیت نافذ بود **مسئله** اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه هر دو را تصدیق نمودند نزد یک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزد یک صاحبیه بی سعی آزاد کرده زیرا که دین و عتق بتصدیق ورثه در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد دران سعایه واجب نشود دلیل امام آنست که اقرار بدین قوی است زیرا که دین در حالت مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عتق که اقرار بان در حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب نشود

باب الوصیت الاقارب وغیرهم

مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موصی است نزد یک امام وصیت او برای وی باشد و نزد یک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هر کدام در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون برادر زوجه و برادر او و جز آن در وصیت داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول جلوائی این در عرف عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب **مسئله** هر که برای

حتی وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و مزان در وصیت داخل شود نزد یک امام مسئله اگر مردی برای اهل زید وصیت کرد نزد یک امام برای زن وی باشد و نزد یک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد در ان وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و بیرادر و خواهر او در وصیت داخل شود مسئله اگر برای اقربای یا ذوی قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزد یک امام هر کدام از رحم محرم او در قرابت بوی نزد یک تر بود مستحق وصیت شود و دو کس باشند یا زیاده ازان و والدین و ولد در منصوص وصیت داخل شود و نزد یک صاحبین هر که با اول پدر وی که در اسلام در آمده است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزد یک بعضی مشایخ اول پدر وی که مسلمان شده است نیز مستحق وصیت گردد و البعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مرد پدر خود را اقرب گوید عاق گردد پس اگر او را دو عم و دو خال باشند نزد یک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزد یک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزد یک ایشان اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزد یک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده است جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزد یک صاحبین عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه درین حکم مثل عم باشد و خاله مثل خال بود مسئله اگر برای اولاد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشد زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مرد انرا دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وراثت للذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای بیماران ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد در تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیه الحلبی مردان و زنان فقرا و اغنیا در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد اغنیا در ان داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جامی مانده بوند مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیه الحلبی مسئله اگر برای مولی قوم وصیت کرد در ان قوم هم آزاد شدند و هم آزاد کنندگان و پیش ازین بمرد وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک است و قرینه نیست که هر یکی ازایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

است که وصیت برای همه شود **باب الوصیت بالکلی مسئله** اگر مردی بخدمت بنده خود یا سکونه دار خود
در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بر اصل دار و در مدت معلوم
و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار در برود صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن بموصی له سپارند و بعد از
گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار باشد یکروز بموصی له سپارند و دو روز بورثه
دهند یا دار را قسمت کنند یکحصه را بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در داراولی و اعدل باشد بخلاف بنده
زیرا که دران قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی ثلث مال
خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له مرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که
وصیت برای آن بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود چون موصی له بمرد بوارثان موصی عاید گردد **مسئله** اگر مردی بمیوه باغ
خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد ازان حادث شود هر ورثه موصی
را بود **مسئله** اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هرگاه که در باغ میوه موصی میوه حادث
شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد ازان برای ورثه موصی بود **مسئله** اگر مردی حاصل باغ خود را برای زید وصیت
کرد تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن بالتبع آنرا
برای زید وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام
کرده باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غنم و جز آنکه آنرا بر غیر
موجود اطلاق نمی کنند اما اگر بآن لفظ مدام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات
و اجاره و جز آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روا نبود **مسئله** اگر کافری در حین صحت خود
معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزد یک امام بمنزله وقف است و وقف نزد یک او میراث
گردد و نزد یک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد **مسئله** اگر کافری به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزد یک
امام صحیح باشد و نزد یک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است باتفاق روا باشد و در جامع
الرموز می آرد که این وقتی است که وصیت به بنا نزد آن در دیهی باشد که دران از شعار اسلام چیزی نبود اما در غیر آن
باتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی **مسئله** اگر مسلمانی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان

او در دار رب زنده باشند زیرا که کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت بوند **باب الوصی مسئله** اگر شخصی زید را وصی خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود و بسپرد و زید آنرا بحضور وی قبول نمود بعد ازان اگر رد کند بحضور وی رد کند و اگر نه رد نکند زیرا که چون بحضور وی قبول نمود و یرا بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و غرور از زید نیاید **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد ازان وی بمرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید **مسئله** اگر وصی معلم بالصبا چیزی از ترکه بفروشد رد نبود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را بی علم موکل بفروشد رد نبود **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرد قبول نمود رد نبود مگر آنکه قاضی رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که بمجرد رد زید ایضاً باطل نمیشود بنا بر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی موکد شده باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر یرا یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایضاً برآرد و بجای ایشان دیگر یرا نصب کند و بقول بعضی وصایه صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیران صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست **مسئله** اگر مردی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار بر نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار بر نزدیک صاحبین و صایه مر بنده را صحیح نبود اگرچه ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید شفقتی که در حق صغار مر بنده را است غیر او را نیست و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف اگر بعضی از ایشان کبار بوند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد در فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جایز بود پس اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید کذا فهم من العبارت **مسئله** اگر وصی از وصایه عاجز آمد قاضی دیگر یرا برای مدد باوی یار کند **مسئله** اگر وصی بر وصایه قادر است و امین است قاضی نتواند که او را از وصایه برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد **مسئله** اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزدیک طرفین هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر بخریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی و قضاء دین وی و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین وی زیرا که درین چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن و دیعه معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضایع و پریشان باشند و در فروختن چیزی

چیزی که خوف تلف آن باشد هر کدام را بدیگر تصرف رد ابود زیرا که در بعضی ازین چیزها رفع کور احتیاج بنظر نیست و در بعضی بتوقف کردن ضرر لاحق می شود و در بعضی بسبب اجتماع شور و غوغا می شود پس نزدیک طرفین اجتماع هر دو سر حد بنظر است

مسئله اگر وصی شخصی مرد و کسی را در مال خود یا در مال موصی خود وصی نمود وصی دوم از هر دو در مال هر دو وصی می شود و ازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال موصی دیگر بر او وصی مرد هم موصی او وصی می شود و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه چلپی میگوید این روایت را در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است آنست که اگر وصی اول از مال خود و یا از مال موصی خود دیگری را وصی کرد و یا دیگری را گفت ترا وصی کردم بی انکه از مال خود و یا از مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی می شود و انکه از مال موصی در سه صورت دیگر را وصی کند وصی شود این در کتب معتبره مذکور است

مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که صغار ند تا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را تصرف نمود و ابو داود بعد ازان اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مرورثه را بر موصی له رجوع نباشد **مسئله** اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له که غایب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرد و انبود پس اگر حصه موصی له در دست وصی هلاک شود موصی له در ثلثت باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر وصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی کیل باشد پس او را بران حق رجوع نباشد و اگر بے اذن وی قبض کرده است بحصه خود رجوع کند **مسئله** قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی قسمت کند و حصه موصی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بنزد او رفته بود هلاک شد نزدیک امام ثلثت باقی حج بکنند زیرا که قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلثت مال او جدا کرده است از باقی برای حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلثت جدا کرده اند باقی ثلثت را برای حج بگیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلثت چیزی باقی مانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد بهیچ حال چیزی نگیرند زیرا که بر آوردن وصی چون بر آوردن میت است و بعد بر آوردن میت چیزی از مال خود برای حج اگر آن بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنند **مسئله** وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی

موصی را در غیبت غرما بفروشد **مسئله** اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را
فروخته بهای آنرا تصدق بکنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست
وی هلاک شد بعد ازان بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه آید رجوع نماید
زیرا که از جانب میت عاقل است و بقول قدیم ازان ل در سر له رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حصهٔ طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد ازان بنده را
شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است
و طفل بجمله خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است برد شه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه
نبوده است **مسئله** وصی را جایز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم بآن تغابن میکنند یعنی
بچیزی که قیمت مقومان بمیدارند نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیزی برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن
و فروختن آن العین فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر
وصی از جانب پدر بود و دران منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع
ده درم را از طفل پانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جایز نباشد اما اگر بدیر مال طفل خود را بهای مناسب یا بعینی که در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بآن بهای وی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا نبود و بقول متاخرین اگر مشتری بدو چیز بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا میت قرض باشد که بآن
بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و به بفتی بدانکه بگفتن آنکه بدست اجنبی بفروشد معلوم شد
اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد
روا نباشد مگر آنکه پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد **مسئله** وصی را جایز است که مال یتیم را بمضاربه یا
بشرکت یا بضاعت دهد و نیز جایز است که بمال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد
زیرا که دران ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود **مسئله** اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

که مال اورا که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز از بیع بنابر آنست که دران حفظ مال است و عقار محتاج بحفظ نیست **مسئله** وصی را جایز است که صغیر را تزویج کند و صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای تجارت **مسئله** وصی صغیر پدر صغیر در مال از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است **مسئله** اگر دو وصی برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارثی که کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جایز نباشد زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او دران جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزد یک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزد یک صاحبین روا بود اگرچه مال او از ترکه باشد زیرا که نزد یک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوئیم در مال کبیر او را تصرف محافظت است و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مال که او را دران تصرف باشد گواهی او دران جایز نبود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود **مسئله** اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمر بنده خود را وصیت کرده است و زید و عمر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزد یک طرفین شهادت هر دو فریق جایز باشد و نزد یک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود

کتاب الخنثی

مسئله خنثی کسی است که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه بول میکند اعتبار مسابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزد یک صاحبین از راهی که بول زیاده کند آنرا اعتبار کنند و نزد یک امام زیادتی بول را اعتبار نیست **مسئله** اگر خنثی بعد از بلوغ ریشش برآورد یا بزنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد چنانکه ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد **مسئله** اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده کند و اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده

جایز نباشد مسئله خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و محرم مرد باشد یا زن خنثی نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنند و اگر او را مال نباشد از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد ازان کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال رسانند مسئله اگر ختنه پیش از بالغ شدن حال او بمیرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز می آرد هر گاه او را تیمم کنانند اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه بر بیده و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کنانند مسئله اگر قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حائض نشود مسئله چون خنثی را برای دفن کردن هر قبر در آرند مستحب است که قبر را از بالای بخچیری پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده ضرور نیست کذا فی الهدایه مسئله چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند بعد ازان جنازه خنثی را بعد ازان جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعید تر بود مسئله اگر خنثی بمرد و ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزد یک امام مر خنثی را یک حصه از پسر او دو حصه باشد زیرا که نزد یک او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد سه او ازان اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن رسد و یا مرد اعتبار کنند چنانکه زنی مرد و زوج خود را و جده خود را و برادر عینی خود را که خنثی باشد وارث گذاشت اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت خواهد بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او در نصف ترکه است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس بطریق عول تصحیح این هفت باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر میت بود و برادر را در صورت دو حصه از شش حصه باشد زیرا که مرد اینجا عصبه است و چون سدس جده بالنصف زوج جمع شد تصحیح این از شش حصه باشد یکی که شش حصه است برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه است برای زوج باشد باقیماند دو حصه مر برادر را بود که عصبه است پس در صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر است و سه از هفت بنابر انکه باعتبار مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و ثلث یک باشد و ثلث از هفت سه از هفت بود و این ازان زیاده است کما لا یخفی و نزد یک شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد یعنی

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف

مجموع را بلوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور است

در عربی **مسایل شتی** مسئله کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان

از فلان بفلان برکاغذ بنویسد بمنزله بیانست بود اگرچه از حاضر باشد

و کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان

برکاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر باشد

و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت

نیز آنرا اعتبار نبود **مسئله** اشارت گنگ بچیزی که آن نکاح او و طلاق

او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار باشد **مسئله**

اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرد حد لازم نشود **مسئله** اگر شخصی را

بستگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزد یک ما

اگر بستگی ادامت شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او

ماند و بقول بعضی فتوی بر این است و اشارت او بچیزها تعیین گشت

و معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود

و نزد یک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او مندفسود مسئله اگر در گوسفندان مذبوح بعضے مردار باشند
و با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و وسعت تحری
مذبوح را بخورد و اگر اکثر مذبوح مردار باشد کراهت دارد
و نزد یک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است
و آنجا ضرورت نیست ما می گوئیم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار
غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودے
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح
است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد
خوردن مذبوح تحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولے جایز باشد والله

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض

بدأ من تركة الميت تجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم يقضى دينه ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي
بعد الدين ثم تقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء وأصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب ثبت ثم الموصى له بأكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل كما
يمنع الارث اختلاف الدارين حقيقة او حكما والجمع على ورثتهم من الرجال عشرة الاب والجد والابن وابنه والاخ وابنه والعم وابنه والزوج
ومولى النعمة ومن في معناه والنساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة وامن فرض عشرة فذوو الفرض من الرجال سهمان مقدر
والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت وبنت الابن عند عدمها وللاخت
لابوين وللاخت لاب عند عدمها اذا انفردن وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع للزوج عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود
احدهما والثلثان لكل اثنين فصاعدا من فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها ثلث
ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا
من ولد الام بالتسوية بين ذكرهم وانثاهم والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد وولد الابن او الاثنين من الاخوة ٢٦٣
والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة
وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن وان تعددت مع الواحدة من بنات الصلب والاخت لاب كذلك مع الاخت الشقيقة
او لابوين **فصل** والعصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو من يأخذ ما بقية من الفرض وعند الانفراد يحوز جميع المال واقربهم
جزء الميت وهو الابن وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب والجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده
وهم الاعمام لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة لغيره من فرضه النصف والثلثان ليصير عصبة باخته فيقتسمان
للذكر مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات
وبنات الابن ذوو الابوين من العصبات مقدم على ذوي الاب حتى ان الاخت لابوين مع البنت تجعل الاخ لاب وعصبة ولد الابن مع ولد الاعتاق
ثم الاب مع البنت صاحب فرض وعصبة واخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك ابنه وابن مولاه
فالمال كله لابن مولاه وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد وكذا للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه واخاه فالمال
أو وعندهما اثلثان العصبة انما يأخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا واختا لام واختا لابوين او اما فالنصف للزوج والسدس

اخ لام اعطى السدس فرضا ثم انتسما الباقي تعصيبة ولا يرث المجوسي بالاخوة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان كالفرد في تخميسه
ورثا بهما وان كانت احدهما تحجب الاخرى يرث بالحاجة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب اثنين فان خرج له
كثره حيا ومات ورث وان ما قله فلا **فصل** المناسخة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام
الميت الثاني على مسئلة والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسئلة والا فاضرب كل الثاني في الاول
فالحاصل من الضرب تخرج المسئلتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني
وفق ما في يده او كله تخرج منه نصيب كل فريق فان ماتت ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث الثاني وكذا تفعل ان مات
رابع وخامس وهلم جرا **باب الفرائض** الفروض والاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث
من ثلثة والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني او بعضه فمن ستة او الربع فمن اثنى عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين وانو
انكسر سهام فريق عليهم وبانت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسئلة كامرأة واخوان وان وافق سهامهم عددهم في اصل
المسئلة كامرأة وستة اخوة وان انكسر سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعدادهم فاضرب احد الاعداد في اصل المسئلة كثلث ٢٦٥
بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسئلة كاربع زوجات وثلث جدات واثنى عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدهما في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب في
جميع الثالث وفي الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدهما في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل المسئلة كامرأتين وعشرة
بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسئلة عائلة فاضرب ما ضربته في الاصل فيه مع العول في جميع ذلك **فصل**
او تداخل العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة كالخمسة
مع العشرين وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان فنى
اكثرهما متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقا بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في احد عشر
فجزء من احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة فما ضربته في اصل
المسئلة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسئلة الى عدد

دو سهم ثم اعط من تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر من التركة والتصحيح فان كان بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان لم يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه كذا العمل معروف نصيب كل فريق وفي القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها فاخراج نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي او ديونهم قال مؤلفه رضه اخر ملتقى الابحر والى هنا تم ما اردت جمعه من مسائل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيه ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان تلحقه بمحله فان الانسان محل النسيان لكن ذلك بعد التامل في مظان تلك المسئلة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع اخر فاكتفيت بذكرها في احد الموضعين ثم الى زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين ولم ازد شيئا من غيرها حتى يسهل الطلب على من يستفيد من هذه النسخة شيئا من مسائل في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل فقط

واضح باد كه چون وصف وثنا نسخه شرح وقايه فارسي در تسهيل روايات معتبره بشرح وبسط ونسخه ملتقى الابحر در متانت رواية ورزانت درايت ودخولش بمدرس جناب مولانا ومادينا قبلة العلماء كعبة الفضلاء حضرت حاجي محمد اسحاق قدس سره ومعتبر بودن آن نزد حضرت ممدوح بسمع مابدولت زباني علماء وطلباء ميرسيد بنا بر عليه حكم مابدولت طبع اينها در فخر المطابع بنام مهتمي آن جاري شده بود الحال بفضله تعالى بخوبي چون مطبوع شد مطبوع مابدولت هم گرديد كه نفع عام وخاص هومنان ازان متصور است الحمد لله على ذلك فقط

شرح وقايه فارسي براي مبتديان مفيد است وكتاب معتبر وملتقى الابحر متنيست جامع كه مثل آن متن ديگر در فقه حنفيه كمتر است

حمد الحمد والصلوة واحقر العباد فقير شيخ محمد فاروقي تهانوي ميگويد كه حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب كه از نوعي مهتمي مطبع فخر المطابع از اكثر خلاصه اين هر دو نسخه يعني شرح وقايه فارسي وملتقى الابحر نمود في الواقع كمال سعي جميل فرموده مطبوع نمود ومومنين را ممنون فرمود چه شرح وقايه فارسي كه حاوي است روايات معتبره بشرح وبسط اگرچه بعض جا بعض دلايل مذكوره شرح وقايه عربي را تسهيلاً برطلبكم استعداد ترك دوده بمجانبت بعض آن روايات معتبره ديگر مشروحاً اضافه نموده لنرض شرح وقايه فارسي عجيب كتاب است وموسطان وكم استعداد توان را وهم منتهيان را در تسهيل نفس مسايل معتمده بس نافع است وملتقى الابحر في الحقيقة مصنفش جزاه الله عنا كل خير كاري كرده كه دريا را بكوزه آورده كه از قبيل شيئا

جوامع الکلم است که قلت مبانیش و کثرت معانیش بر معنی شاهد عدل است و در فتوی از مواقع فحول فقهاء است و حضرت اوستاذی شمس فلک تفقه و درایات و مدرکوات افتاء و تتبع روایات مرجع المستفتین مهد المفتین عالم بیظیر فاضل کبیر رئیس الاتقیاء امام المحدثین والمفسرین جناب مولانا واولانا ابوسلیمان حاج محمد اسحاق مهاجر المکه مشایه للناس سیما للحجاج قدس سره بکمال اهتمام واعتناء ما حملت طلبه خدام خود را درس این کتاب مستطاب میدادند و نهایت مدحش بر لفظ مبارک میراندند و بشیتر بجواب استفتاء بروایش می پرداختند فالله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

حامدا و مصلیا

اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایه فارسی کتابی عجیب است و مدح نسخه ملتقی الابحر زیاده مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم و جناب سند المحدثین و فخر المتاخرین مولانا محمد اسحاق صاحب مرحوم بارها شنیده ام و هر که هنر از علم میدارد او را خوبیش واضح خواهد شد احتیاج تعریف کنی نیست

بعد الحمد لله والصلوة علی رسوله المصطفی و آله المجتبی بر مستبصران شریعت غراء و متدبران ملت بیضاء از علماء احنفیه مخفی نیست که شرح وقایه فارسی در تسهیل تعلیم برای طلبه چون بسیار نافع و نقل فتوی ازان کافی است و دافی و ملتقی الابحر کتابی است جامع روایات صحیحه حنفیه است و هم متداوله علماء احرمین شرفین کما لایخفی علی المتبع الماهر

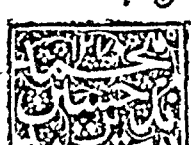

حامدا و مصلیا و بعد العبد المسمی بعبد الخالق عبد الرزاق باغبیتی کفی الواقع شرح وقایه فارسی نهایت معتمد است در نفس مسایل کروایتش از جایجا نموده اند و ملتقی الابحر داخل درس حضرت اوستاذ المشارق والمغارب والافاق جناب مولانا ابوسلیمان محمد اسحاق قدس الله تعالی روحه العزیز بود و انچه مدحش از زبان در بیان فیض ترجمان حضرت ممدوح در حق کتاب ملتقی الابحر شنیده ام زبان قلم از بیانش قاصر القصه کمال امر خیر از مهتمم مطبع حافظ عبد الله صابر کرانوی مصحح آن صدور یافت جزاهم الله جزاء الجزاء علامت دستخط عبد الرزاق

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی و فهرست ملتقی الابحر

واضح باد که فهرست هذا مطابق یکدیگر باید دانست چرا که در صفحی که مسایل شرح وقایه است مطابق آن مسایل بر حاشیه ملتقی الابحر است و شاید که از سهو کاتب یکدو جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد فقط

۲	۵	۸	۹	۱۳	۱۸	۱۹	۲۲		
کتاب البیع	باب شرط الخیار	فصل فی خیار الرؤیة	فصل فی خیار العیب	باب البیع الفاسد	باب الاقالة	باب المرابحة والتولیة	باب الربا		

5665

[illegible]	فصل در بیع ... ۲۲	باب السلم ۱۵	فصل در شرکة عنان ۳۰	مسائل شتی ۳۲	کتاب الصرف ۳۷	باب الکفالة ۳۹	کتاب الحوالة ۴۹
کتاب القضاء ۵۰	مسائل شتی ۵۹	کتاب الشهادة و الرجوع ۶۵	باب قبول الشهادة و عدمه ۶۷	فصل فی الشهادة ۷۵	کتاب الوکالات ۷۶	باب الوکالة بالبیع ۷۹	فصل الصلح ۸۳
باب الوکالة بالخصومة ۸۵	باب عزل الوکیل ۸۶	کتاب الدعوی ۸۷	باب التحالف ۹۳	فصل ۹۵	باب دعوی الرجلین ۹۶	باب دعوی النسب ۱۰۰	کتاب الاقرار ۱۰۳
باب الاستثناء ۱۰۵	باب اقرار المریض ۱۰۷	کتاب الصلح ۱۰۹	فصل در بیان ... ۱۱۰	فصل در خارج کردن ... ۱۱۳	کتاب المضاربة ۱۱۶	باب المضارب یضارب ۱۱۹	فصل فی ... ۱۲۳
کتاب الودیعة ۱۲۴	کتاب العاریة ۱۲۶	کتاب الهبة ۱۲۹	باب الرجوع عن الهبة ۱۳۰	فصل در چیزی ... ۱۳۲	فصل فی الصدقة ۱۳۳	کتاب الاجارة	باب الاجارة الفاسدة ۱۳۷
باب من الاجارة ۱۴۰	احکام مستاجر ۱۴۲	فصل فی الاجارة	فصل فی الاختلاف ۱۴۳	باب فسخ الاجارة ۱۴۴	مسائل شتی ۱۴۵	کتاب المکاتب ۱۴۶	فصل فی الکتابة الفاسدة
باب تصرف المکاتب ۱۴۷	فصل المکاتب ۱۴۸	باب کتابة العبد المشترک ۱۵۰	باب موت المکاتب و عجزه ۱۵۲	کتاب الولاء ۱۵۳	فصل فی ولاء الموالاة ۱۵۴	کتاب الاکراه ۱۵۴	کتاب الحجر ۱۵۷
فصل البلوغ ۱۵۹	کتاب الماذون	کتاب الغصب ۱۶۳	فصل در تغییر مغصوب ۱۶۵	فصل در ... مغصوب ۱۶۶	فصل فی غصب ما لا یتقوم ۱۶۸	کتاب الشفعة ۱۶۹	فصل در اختلاف ۱۷۰
باب ما یکون ... الشفعة ۱۷۲	فصل فی حیل ... الشفعة ۱۷۳	کتاب القسمة ۱۷۵	باب المزارعة ۱۸۰	کتاب المساقات ۱۸۱	کتاب الذبائح ۱۸۳	فصل در بیان ... ۱۸۴	کتاب الاضحیة ۱۸۵
کتاب الکراهیة ۱۸۸	فصل در اکل و شرب	فصل در لبس حریر ۱۸۹	فصل فی النظر و المس و الوطی ۱۹۰	فصل در استبراء ۱۹۱	کتاب احیاء الموات ۱۹۶	فصل الشرب ۱۹۷	فصل ... ۱۹۸
فصل در دعوی ... ۱۹۸	کتاب الاشربة ۱۹۹	کتاب الصید ۲۰۱	کتاب الرهن ۲۰۵	باب ما یجوز ارتهانه ۲۰۷	باب الرهن یوضع علی ید عدل ۲۱۱	باب التصرف و الجنایة فی الرهن ۲۱۲	فصل ... ۲۱۶
کتاب الجنایات ۲۱۷	باب ما یوجب القود و ما لا یوجب ۲۱۸	باب القود فیما دون النفس ۲۲۱	باب الشهادة فی القتل ۲۲۵	کتاب الدیات ۲۲۷	فصل در جراحات ۲۲۸	باب ما یحدث فی الطریق ۲۳۲	فصل فی الحائط ۲۳۳
باب جنایة البهیمة ۲۳۵	باب الجنایة علی الرقیق ۲۳۷	فصل دیة العبد ۲۳۹	فصل جنایة المدبر ۲۴۱	باب القسامة ۲۴۲	کتاب العاقل ۲۴۵	کتاب الوصیة ۲۴۶	باب الوصیة بالثلث ۲۴۸
باب العتق فی المرض ۲۵۲	باب الوصیة للاقارب و غیرهم ۲۵۳	باب الوصیة بالسکنی ۲۵۵	باب الوصی ۲۵۶	کتاب الخنثی ۲۵۹	مسائل شتی ۲۶۱		

اشتهار

چون باو حسب قانون ... اشتهار ... این کتاب بعمل آمده است بدون اجازت این فقیر احمدی ...